



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الرعد
علیهم الصلوات
والسلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

عِبْرَاتُ الْأَوْلِيَاءِ
فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطَهَارِ

بِحَدِيثِ الْعَدِيدِ
قَالَتْ

الْأَمَامُ الْحُجَّةُ الْمَجَابِدُ السَّيِّدُ سَخَاوِدُ مُحَمَّدِ بْنِ الْكَائِمِ

تَحْقِيقِي

عَلَامَةُ رِسَالَتِنَا أَوْلِيَاءِ الْبُرُوقِ وَرَدِّي

تَبَعِي

التَّوْبَةُ وَالْحُجَّةُ كَمَا أُوتِيَتْهُمَا مِنْهُمَا كَمَا أُوتِيَتْهُمَا

الجزء العاشر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عبارات الانوار فى امامه الائمه الاطهار

نويسنده:

حامد حسين موسى نيشابورى هندی لكهنوى

ناشر چاپى:

موسسه المعارف الاسلاميه

ناشر دیجيتالى:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۹	عیقات الانوار فی امامه الائمه الاطهار - جلد ۱۰
۹	مشخصات کتاب
۹	اشاره
۱۳	ادامه حدیث غدیر (قسمت دلالت)
۱۳	تتمه وجوه دلالت حدیث غدیر بر خلافت امیر المؤمنین (علیه السلام)
۱۳	ادامه دلیل ششم
۱۳	اشاره
۱۳	«شأن نزول سَأَلَ سَائِلٌ بروایت ابن الصباغ»
۱۵	«شأن نزول سَأَلَ سَائِلٌ بروایت جمال الدین محدث»
۱۷	شأن نزول سَأَلَ سَائِلٌ بروایت عبد الرؤوف مناوی
۲۳	«شأن نزول سَأَلَ سَائِلٌ بروایت شیخ بن عبد الله العیدروس»
۲۹	«شأن نزول سَأَلَ سَائِلٌ بروایت محمود قادری»
۳۱	«شأن نزول سَأَلَ سَائِلٌ بروایت علی بن ابراهیم الحلبي»
۳۷	«شأن نزول سَأَلَ سَائِلٌ بروایت احمد بن الفضل باکثیر»
۳۹	«شأن نزول سَأَلَ سَائِلٌ بروایت محمد محبوب عالم»
۴۲	«شأن نزول سَأَلَ سَائِلٌ بروایت محمد صدر عالم»
۴۴	«شأن نزول سَأَلَ سَائِلٌ بروایت محمد بن اسماعیل صنعانی»
۵۸	«شأن نزول سَأَلَ سَائِلٌ بروایت احمد بن عبد القادر»
۷۰	«شأن نزول سَأَلَ سَائِلٌ بروایت سید مؤمن شبلنجی»
۸۱	«دلالت قصه حارث بر امامت آن حضرت از راه دیگر»
۸۱	اشاره
۸۲	«تکذیب ابن تیمیه قصه حارث را از براهین واضح بر مطلوب است»
۸۵	«بطلان قول ابن تیمیه بوجه عدیده»

- ۹۶ «پس از نقل حدیث سکوت بر آن دلیل قبول است»
- ۹۹ «أبطح در أبطح مکه منحصر نیست»
- ۱۱۶ جواب از شبههٔ دوم ابن تیمیه
- ۱۳۴ دلیل هفتم از أدلة دلالت حدیث غدیر بر امامت: استشهدا جناب أمير المؤمنین علیه السلام بر حدیث غدیر
- ۱۳۴ اشاره
- ۱۳۶ «استشهد أمير المؤمنین علیه السلام بر حدیث غدیر بروایت ابو بکر
- ۱۴۱ «استشهد جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر حدیث غدیر بروایت
- ۱۴۳ «استشهد جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر حدیث غدیر بروایت
- ۱۴۴ استشهد جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) بر حدیث غدیر
- ۱۵۳ استشهد جناب أمير المؤمنین (علیه السلام) بر حدیث غدیر
- ۱۹۱ دلیل هشتم از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت: استعظام ابو الطفیل حدیث غدیر را
- ۱۹۵ دلیل نهم از ادلة دلالت حدیث غدیر بر امامت: استدلال بقول آن حضرت: «أست اولی بالمؤمنین من انفسهم»
- ۱۹۵ اشاره
- ۲۰۶ اولویت پیغمبر و امیر المؤمنین در جمیع امور
- ۲۴۷ دلیل دهم از أدلة دلالت حدیث غدیر بر امامت: روایت من كنت أولى به من نفسه، فعلی ولیه
- ۲۵۲ دلیل یازدهم از ادلة دلالت حدیث غدیر بر امامت جناب امیر (علیه السلام):
- ۲۵۲ اشاره
- ۲۵۷ «مدح حاکم بگفتار ابن خلکان»
- ۲۵۹ «مدح حاکم بگفتار شیخ عبد الحق»
- ۲۶۰ مدح حاکم بروایت فخر رازی
- ۲۶۱ مدح حاکم بگفتار اسنوی
- ۲۶۲ مدح حاکم بروایت نووی
- ۲۶۳ مدح حاکم بگفتار ابن اثیر
- ۲۶۴ دلیل دوازدهم از أدلة دلالت حدیث غدیر بر امامت
- ۲۶۶ دلیل سیزدهم از ادلة دلیل حدیث غدیر بر امامت
- ۲۶۸ دلیل چهاردهم از ادلة دلالت حدیث غدیر بر امامت

- دلیل پانزدهم از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت ۲۶۹
- دلیل شانزدهم از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت: قول حضرت فاطمه: (أ نسیتم قول رسول الله صلى الله عليه و آله يوم غدیر خم) ۲۷۰
- دلیل هفدهم از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت ۲۷۲
- دلیل هجدهم از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت ۲۷۴
- دلیل نوزدهم از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت ۲۷۸
- دلیل بیستم از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت ۲۸۰
- دلیل بیست و یکم از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت ۲۹۷
- دلیل بیست و دوم از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت ۳۰۴
- دلیل بیست و سوم از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت ۳۰۷
- دلیل بیست و چهارم از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت ۳۱۱
- دلیل بیست و پنجم از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت ۳۲۳
- دلیل بیست و ششم از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت: خطبه حدیث مذکور ۳۲۹
- دلیل بیست و هفتم از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت ۳۳۷
- دلیل بیست و هشتم از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت ۳۳۹
- دلیل بیست و نهم از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت ۳۴۲
- دلیل سی ام از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت ۳۴۴
- اشاره ۳۴۴
- تهنیت در حدیث غدیر ۳۵۰
- اثبات حکیم سنائی ۳۵۷
- اثبات شیخ فرید الدین العطار دلالت حدیث غدیر را بر امامت ۳۵۸
- اثبات سبط ابن الجوزی دلالت حدیث غدیر را بر امامت ۳۶۷
- اعتراف محمد بن یوسف کنجی ۳۸۹
- اثبات فرغانی ۳۹۰
- «تصریح ابن زولاق باستخلاف امیر المؤمنین علیه السلام» ۳۹۶
- افادات دولت آبادی در دلالت حدیث غدیر بر خلافت ۴۰۰
- کلام امیر یمانی در استدلال بر خلافت ۴۰۲

۴۰۵ دلالت غدیر بگفتار محمد اسماعیل دهلوی

۴۰۵ اشاره

۴۱۲ در بطلان مناقشات دهلوی در دلالت حدیث غدیر

۴۴۹ «اسماء ناقلین روایت تعمیم جناب رسالت مآب

۴۶۴ تمسک واهی دهلوی بحدیث مروی از حسن مثنی

۴۶۴ اشاره

۴۶۵ «اختلال استدلال دهلوی بوجه عدیده»

۵۰۸ جواب شبهات دهلوی به نحو مبسوط

۶۱۵ درباره مرکز

عنوان و نام پدیدآور: عقبات الانوار فی امامه الائمه الاطهار جلد ۱۰ / تألیف: میر سید حامد حسین موسوی نیشابوری هندی؛
تحقیق و ترجمه: غلام رضا مولانا البروجردی

مشخصات نشر: قم: موسسه المعارف الاسلامیه، (۱۴۰۴) ق.

مشخصات ظاهری: ج ۲۳.

یادداشت: فارسی - عربی.

یادداشت: کتاب حاضر ردیه ای و شرحی است بر کتاب (التحفه الاثنی عشریه) اثر عبدالعزیز بن احمد دهلوی.

موضوع: دهلوی، عبدالعزیز بن احمد، ۱۱۵۹ - ۱۲۳۹ ق. . التحفه الاثنی عشریه -- نقد و تفسیر موضوع

احادیث خاص (ثقلین) - امامت - احادیث

دهلوی، عبدالعزیز بن احمد، ۱۱۵۹ - ۱۲۳۹ ق. التحفه الاثنی عشریه - نقد و تفسیر

شیعه - دفاعیه ها و ردیه ها

علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - اثبات خلافت

موضوع: شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها

موضوع: امامت -- احادیث

فروست: موسسه المعارف الاسلامیه؛ ۱۷۶

وضعیت فهرست نویسی: در انتظار فهرستنویسی (اطلاعات ثبت)

شماره کتابشناسی ملی: ۱۲۸۶۸۱۹

ص: ۱

اشاره

عبقات الانوار فى امامه الائمه الاطهار جلد ۱۰

تالیف: میر سید حامد حسین موسوی نیشابوری ہندی

تحقیق و ترجمہ: غلام رضا مولانا البروجردی

ص: ۳

بسم الله الرحمن الرحيم

«شأن نزول سأل سائل بروایت ابن الصباغ»

اما روایت شیخ نور الدین علی بن محمد بن احمد بن عبد الله المعروف بابن الصباغ، که از اکابر مالکیه، و أجله مشهورین ایشان است، و سابقا دانستی که شمس الدین محمد بن عبد الرحمن السخاوی، که تلمیذ رشید ابن حجر عسقلانی، و استاد ابن روزبهان است، از او اجازه گرفته، و اکابر سنیه او را اجازه داده اند، و احمد بن عبد القادر در «ذخیره المآل» او را باین اوصاف یاد کرده: الشيخ الامام علی بن محمد الشهير بابن الصباغ من علماء المالکيه.

و از افاده محمد بن عبد الله المطیری المدنی الشافعی الاشعری النقشبندی در کتاب «ریاض زاهره فی فضل اهلبیت النبی و عترته الطاهره» ظاهر است که ابن الصباغ از علمای عاملین و اعیان است، در کتاب «فصول مهمه فی معرفه الائمة» که از آن در «تفسیر شاهی» روایتها نقل می کند، و نور الدین حلبی در «انسان العیون»، و عبد الرحمن صفوری در «نزهه

المجالس» و سید محمود شیخانی در «صراط سوی» و احمد بن عبد القادر شافعی در «ذخیره المآل» از آن نقل می کنند.

و سید نور الدین سمهودی در «جواهر العقدين» بروایت او استناد و استشهاد می نماید، و فاضل رشید آن را در مقام مباحثات و افتخار بتصنیف اهل سنت کتب فضائل اهل بیت علیهم السلام، و اثبات ولای ایشان با این حضرات در «ایضاح» ذکر کرده، گفته:

[و نقل الامام ابو اسحاق الثعلبی رحمه الله تعالى فی تفسیره أن سفیان بن عیینة رحمه الله سئل عن قول الله عز و جل: سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَقِيعٍ فِيمَن نَزَلَتْ؟ فقال للسائل: سألتني عن مسأله ما سألتني عنها أحد قبلك، حدثني أبي، عن جعفر بن محمد، عن آبائه أن رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم لما كان بغدير خم نادى الناس فاجتمعوا، فأخذ بيد علي و قال: من كنت مولاه فعلى مولاه فشاع ذلك و طار فى البلاد، و بلغ ذلك الحارث بن النعمان الفهرى، فأتى رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم على ناقه له، فأناخ ناقته و نزل عنها و قال: يا محمد أمرتنا عن الله عز و جل أن نشهد أن لا اله الا الله و أنك رسول الله فقبلنا منك، و أمرتنا أن نصلى خمسا فقبلنا منك، و أمرتنا بالزكاه فقبلنا، و أمرتنا أن نصوم رمضان فقبلنا و أمرتنا بالحج فقبلنا، ثم لم ترض بهذا حتى رفعت بضبعي ابن عمك تفضله علينا فقلت: «من كنت مولاه فعلى مولاه» أ فهذا شيء منك، أم من الله عز و جل؟! فقال النبي صَلَّى الله عليه و سلم: «و الذى لا اله الا هو، ان هذا من الله عز و جل» .

فولى الحارث بن النعمان و هو يريد راحلته و هو يقول: اللهم ان كان ما يقوله محمد حقا، فأمطر علينا حجاره من السماء، أو اتتنا بعذاب أليم! فما وصل الى راحلته حتى رماه الله عز و جل بحجر فسقط على هامته، فخرج من دبره فقتله، فأنزل الله عز و جل: سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَقِيعٍ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ مِنَ اللَّهِ ذِي

«شأن نزول سأل بروایت جمال الدین محدث»

اما روایت سید جمال الدین عطاء الله بن فضل الله المحدث الشیرازی که از اکابر محدثین، و اعظم معتمدین، و افخم ثقات و أجله اثبات است، و از مشایخ اجازه فاضل مخاطب می باشد، كما لا یخفی علی ناظر رسالته فی اصول الحدیث، و ملا علی قاری تصریح فرموده بآنکه او از کبار مشایخ است، چنانچه در «مرقاه» در

حدیث: «لا تدخلون الجنة حتی تؤمنوا» گفته: [اما نسخ «المشکوه» المصححه المعتمده المقرؤه علی المشایخ الکبار کالجزری، و السید اصیل الدین، و جمال الدین المحدث، و غیرها من النسخ الحاضره، فکلها بحذف النون].

و نیز از شروع «مرقاه» ظاهر است که سید جمال الدین محدث از محدثین مشهورین است، و افضل و ارجح و اوثق است از جمعی از ائمه و اساطین سنیه مثل علامه شیخ عطیه سلمی، که او را بفرید عصر و وحید دهر ستوده، و سید زکریا، که او را بزبده الفضلاء و عمدہ العلماء وصف کرده، و شیخ علی متقی، که او را بعالم عامل و فاضل کامل عارف بالله المولی ملقب ساخته.

و نیز در شروع «مرقاه» سید جمال الدین را باین وصف یاد نموده:

[السید السند مولانا جمال الدین المحدث صاحب «روضه الاحیاء»].

و نیز شیخ عبد الحق در «مدارج»، و ملا یعقوب در «خیر جاری»، و حسین الدیاربکری در «خمیس»، و شاه ولی الله در «ازاله الخفا» از

ص:

سید جمال الدین نقلها می آرند، و دیگر مدائح و مناقب و مفاخر و مآثر سید موصوف در ما بعد انشاء الله تعالی خواهی شنید.

پس در کتاب «اربعین» که در مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام تصنیف کرده و نسخه عتیقه آن پیش فقیر حاضر است، و در خطبه آن تصریح کرده به اینکه این احادیث را از کتب معتبره جمع ساخته، گفته:

[الحديث الثالث عشر:

عن جعفر بن محمد، عن آبائه الكرام عليهم السلام: ان رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم لما كان بغدير خم نادى الناس، فاجتمعوا، فأخذ بيد علي و قال: «من كنت مولاه فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق معه حيث كان». و فى روايه:

«اللهم أعنه و أعن به، و ارحمه و ارحم به، و انصره و انصر به». فشاع ذلك و طار فى البلاد، فبلغ ذلك الحارث بن النعمان الفهرى، فأتى رسول الله صَلَّى الله عليه و آله على ناقه له و نزل بالابطح عن ناقته و أناخها، فقال: يا محمد! أمرتنا عن الله ان نشهد أن لا اله الا الله و انك رسول الله، فقبلناه منك، و أمرتنا أن نصلى خمسا فقبلناه منك، و أمرتنا بالزكاة فقبلناه منك، و أمرتنا أن نصوم فقبلناه منك، و أمرتنا بالحج فقبلناه منك، ثم لم ترض بهذا حتى رفعت بضبعي ابن عمك تفضله علينا و قلت: «من كنت مولاه فعلى مولاه». فهذا شيء منك أم من الله عز و جل» .

فقال النبي صَلَّى الله عليه و سلم: «و الذى لا اله الا هو ان هذا من الله عز و جل» .

فولى الحارث بن النعمان و هو يريد راحلته و هو يقول: اللهم ان كان ما يقوله محمد حقا، فأمطر علينا حجاره من السماء، أو ائتنا بعذاب أليم!، فما وصل الى راحلته حتى رماه الله عز و جل بحجر، فسقط على هامته و خرج من دبره، فقتله و انزل الله عز و جل: سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ [.

اما روایت شیخ شمس الدین عبد الرؤوف بن تاج العارفين المناوی:

پس در «فیض القدير شرح جامع الصغير» که مصطفی بن عبد الله کاتب جلیبی در «کشف الظنون» در بیان آن گفته:

[و شرح شیخ شمس الدین محمد المعروف المدعو بعبد الرؤوف المناوی الشافعی المتوفی سنه ثلاثین و ألف تقریبا. شرح أولا بالقول کابن العلقمی (۱) فاستحسنه المغاربه و التمسوا منه أن یمزجه، فاستأنف العمل و صنف شرحا کبیرا ممزوجا فی مجلدات و سماه «فیض القدير». أوله: الحمد لله الذی جعل الانسان هو الجامع الصغير، فطوی فیہ ما تضمنه العالم الاعظم الذی هو الجامع الکبیر] - الخ.

علی ما نقل صاحب «النزهه» طاب ثراه فی بعض منتخباته، در شرح

حدیث «من كنت مولاه فعلى مولاه» گفته:

[و فی تفسیر الثعلبی، عن ابن عیینہ قال: ان النبی صلی الله علیه و سلم لما قال ذلك، طار فی الآفاق، فبلغ الحارث بن النعمان الفهری، فأتی رسول الله صلی الله علیه و سلم، فقال: یا محمد! أمرتنا عن الله بالشهادتین فقبلناهما، و بالصلاه و الزکاه و الصیام و الحج فقبلناها، ثم لم ترض حتی رفعت بضبعی ابن عمک ففضلته علینا، فهذا شیء منك أم من الله؟!، فقال: «و الله الذی لا اله الا هو، انه من الله». فولی و هو یقول: اللهم ان كان ما یقوله محمد حقا، فأمطر علینا حجاره من السماء، أو ائتنا بعذاب أليم!، فما وصل الی الراحله حتی رماه الله بحجر

ص: ۹

فسقط على هامته، فخرج من دبره، فقتله (١).]

و عبد الرؤف مناوى از اجله فحول أعلام، و اساطين مهرة فخام، و ائمة كبار ثقات، و شيوخ عظام اثبات، و فضلاء زهاد و نبلاء نقاد است.

محمد امين بن فضل الله بن محب الله بن محمد الحموى دمشقى در «خلاصه الاثر فى اعيان القرن الحادى عشر» گفته:

[عبد الرؤف بن تاج العارفين بن على بن زين العابدين الملقب زين الدين الحدادى ثم المناوى القاهرى الشافعى.

و قد تقدم ذكر تتمه نسبه فى ترجمه ابنه زين العابدين الامام الكبير الحجة الثبت القدوه، صاحب التصانيف السائره، و اجل اهل عصره من غير ارتياب.

و كان اماما، فاضلا، زاهدا، عابدا، قانتا لله، خاشعا له، كثير النفع، و كان متقربا بحسن العمل، مثابرا على التسييح و الاذكار، صابرا، صادقا. و كان يقتصر يومه و ليلته على اكله واحده من الطعام، قد جمع من العلوم و المعارف، على اختلاف انواعها و تبين اقسامها، ما لم يجتمع فى أحد ممن عاصره.

نشأ فى حجر والده، و حفظ القرآن قبل بلوغه، ثم حفظ «البهجة» و غيرها من متون الشافعية و «الفیه ابن مالک» و «الفیه سيره العراقى» و «الفیه الحديث» له أيضا، و عرض ذلك على مشايخ عصره فى حياه والده.

ثم اقبل على الاشتغال، فقرأ على والده علوم العرييه، و تفقه بالشمس الرملی و أخذ التفسير و الحديث و الأدب عن النور على بن غانم المقدسى، و حضر دروس الاستاذ محمد البكرى فى التفسير و التصوف. و أخذ الحديث عن النجم الغيطى، و الشيخ قاسم، و الشيخ حمدان الفقيه، و الشيخ الطبلاوى، لكن كان اكثر اختصاصه بالشمس الرملی و به برع.

ص: ١٠

و أخذ التصوف عن جمع، و تلقى الذكر من قطب زمانه الشيخ عبد الوهاب الشعراوى، ثم أخذ طريق الخلوتيه عن الشيخ محمد المناخلى اخى عبد الله و اخلاه مرارا، ثم عن الشيخ محرم الرومى حين قدم مصر بقصد الحج، و طريق البيراميه عن الشيخ حسين الرومى المنتشوى، و طريق الشاذليه عن الشيخ منصور الغيطى، و طريق النقشبنديه عن السيد الحسيب النسيب مسعود الطاشكندى و غيرهم من مشايخ عصره، و تقلد النياه الشافعيه ببعض المجالس، فسلك فيها الطريقه الحميده، و كان لا يتناول منها شيئا، ثم رفع نفسه عنها، و انقطع عن مخالطه الناس و انعزل فى منزله و اقبل على التأليف، فصنف فى غالب العلوم.

ثم ولى تدريس المدرسه الصالحيه، فحسده اهل عصره و كانوا لا يعرفون مزيه علمه لانزوائه عنهم، و لما حضر الدرس فيها، ورد عليه من كل مذهب فضلاؤه منتقدين عليه، و شرع فى إقراء «مختصر المزنى»، و نصب الجدل فى مذاهب، و أتى فى تقريره بما لم يسمع من غيره، فاذعنوا لفضله، و صار أجلاء العلماء يبادرون لحضوره.

و أخذ عنه منهم خلق كثير منهم: الشيخ سليمان البابلى، و السيد ابراهيم الطاشكندى، و الشيخ على الاجهورى، و الولى المعتقد احمد الكلبي، و ولده الشيخ محمد و غيرهم. و كان مع ذلك لم يخل من طاعن و حاسد، حتى دس عليه السم، فتوالى عليه بسبب ذاك نقص فى أطرافه و بدنه من كثره التداوى و لما عجز سار ولده تاج الدين محمد يستملى منه التأليف و يسطرها.

و تأليفه كثيره منها: تفسيره على سوره الفاتحه و بعض سوره البقره. و شرح على «شرح العقائد» للسعد التفتازانى سماه «غايه الامانى» لم يكمل. و شرح على «نظم العقائد» لابن أبى شريف. و شرح على الفن الاول من كتاب «النقايه» للجلال السيوطى.

و كتاب سماه «اعلام الاعلام باصول فنى المنطق و الكلام» . و شرح على متن «نخبه كبير» سماه «نتيجه الفكر و آخر صغير» و شرح على «شرح النخبه» سماه «اليواقيت و الدرر» . و شرح على «الجامع الصغير» ، ثم اختصره فى اقل من ثلث حجمه و سماه «التيسير» ، و شرح قطعه من زوائد «الجامع الصغير» و سماه «مفتاح السعاده بشرح الزيادة» .

و له كتاب جمع فيه ثلاثين ألف حديث و بين ما فيه من الزيادة على «الجامع الكبير» و عقب كل حديث بيان رتبته و سماه «الجامع الازهر من حديث النبى الانور» .

و كتاب آخر فى الاحاديث القصار عقب كل حديث بيان رتبته سماه «المجموع الفائق من حديث خاتمه رسل الخلائق» ، و كتاب «انتقاه من لسان الميزان» و بين فيه الموضوع و المتروك و الضعيف و رتبه كالجامع الصغير، و كتاب فى الاحاديث القصار، جمع فيه عشره آلاف حديث فى عشر كراريس كل كراسه ألف حديث، كل حديث فى نصف سطر، يقرأ طردا و عكسا، سماه «كنز الحقائق فى حديث خير الخلائق» ، و شرح على «نبذه» شيخ الاسلام البكرى فى فضل ليله النصف من شعبان، و كتاب فى فضل ليله القدر، و شرح على «الاربعين النوويه» ، و رتب كتاب «الشهاب» للقضاعى و شرحه و سماه «امعان الطلاب بشرح ترتيب الشهاب» .

و له كتاب فى الاحاديث القدسيه و شرح الكتاب المذكور، و شرح الباب الاول من «الشفاء» ، و شرح «الشمايل» للترمذى شرحين: أحدهما «مزج» و الآخر «قولات» ، لكنه لم يكمل.

و شرح «الفیه السيره» لجدّه العراقى شرحين: أحدهما «قولات» ، و الآخر مزجا سماه «الفتوحات السبحانيه فى شرح نظم الدرر السنيه فى السيره

الزكية» ، و شرح «الخصائص الصغرى» للجلال السيوطى شرحين: صغير سماه «فتح الرؤف المجيب بشرح خصائص الحبيب» ، و شرح كبير سماه «توضيح فتح الرؤف المجيب» ، و اختصر «شمائل الترمذى» و زاد عليه اكثر من النصف و سماه «الروض الباسم فى شمائل المصطفى أبى القاسم» ، و خرج احاديث القاضى البيضاوى.

و كتاب «الادعية المأثوره بالاحاديث المأثوره» ، و كتاب آخر سماه بالمطالب العليه فى الادعية الزهيه، و كتاب فى اصطلاح الحديث سماه «بغية الطالبين لمعرفة اصطلاح المحدثين» ، و شرح على «ورقات» امام الحرمين، و آخر على «ورقات» شيخ الاسلام ابن أبى شريف، و اختصر «التمهيد» للأسنوى لكنه لم يكمله.

و له كتاب فى الاوقاف سماه «تيسير الوقوف على غوامض احكام الوقوف» و هو كتاب لم يسبق الى مثله، و شرح «صفوه» زيد بن ارسلان التى نظم فيها اربعة علوم: اصول الدين، و اصول الفقه، و الفقه، و التصوف، و سماه «فتح الرؤف الصمد بشرح صفوه زيد» ، و شرح «التحرير» لشيخ الاسلام زكريا، سماه «احسان التقرير بشرح التقرير» .

ثم شرح نظمه للعمريطى بالتماس بعض الاولياء، و سماه «فتح الرؤف الخبير بشرح كتاب التيسير نظم التحرير» وصل فيه الى كتاب «الفرائض» و كمله ابنه تاج الدين محمد، و شرح على «عماد الرضى فى آداب القضاء» ، سماه «فتح الرؤف القادر لعبده هذا العاجز القاصر» ، و شرح على «العباب» ، سماه «اتحاف الطلاب بشرح كتاب العباب» انتهى فيه الى «كتاب النكاح» ، و حاشيه عليه، لكنه لم يكملها.

و شرح على «المنهج» ، انتهى فيه الى «الضمان» ، و حاشيه على «شرح

المنهج» لم تكمل، و كتاب فى احكام المساجد، سماه «تهذيب التسهيل»، و كتاب فى مناسك الحج على المذاهب الاربعه، سماه «اتحاف الناسك بأحكام المناسك» و شرح على «البهجه الوردية»، سماه «فتح السماوى بشرح بهجه الطحاوى»، ثم اختصره فى نحو ثلاث حجه و كلاهما لم يكمل.

و كتاب فى احكام الحمام الشرعيه و الطبيه، سماه «النزهه الزهيه فى احكام الحمام الشرعيه و الطبيه»، و شرح على «هديه الناصح» للشيخ احمد الزاهد، لكنه لم يكمل، و شرح على «تصحيح المنهاج»، سماه «الدر المصون فى تصحيح القاضى ابن عجلون»، لكنه لم يكمل، و شرح على «مختصر المزنى»، لم يكمل، و اختصر «العباب» و سماه «جمع الجوامع» و لم يكمل.

و كتاب فى الالغاز و الحيل، سماه «بلوغ الامل بمعرفه الالغاز و الحيل»، و كتاب فى الفرائض، و شرح على «الشمعه المضيئه فى علم العربيه» للسيوطى، سماه «المحاضر الوضيئه فى الشمعه المضيئه»، و كتاب جمع فيه عشره علوم:

اصول الدين، و اصول الفقه، و الفرائض، و النحو، و التشريح، و الطب، و الهيئه، و احكام النجوم، و التصوف، و كتاب فى فضل العلم و اهله، و كتاب اختصر فيه الجزء الاول من «المباح فى علم المنهاج» للجلد كى.

و شرح على «القاموس»، انتهى فيه الى حرف الذال، و اختصر «الاساس» و رتبه كالقاموس و سماه «احكام الاساس» .

و كتاب «الامثال»، و كتاب سماه «عماد البلاغه»، و كتاب فى اسماء البلدان و كتاب فى التعاريف، سماه «التوقيف على مهمات التعاريف»، و كتاب فى أسماء الحيوان، سماه «قره عين الانسان بذكر اسماء الحيوان»، و كتاب فى احكام الحيوان، سماه «الاحسان ببيان احكام الحيوان» .

و كتاب فى الاشجار، سماه «غايه الارشاد الى معرفه احكام الحيوان و النبات

و الجماد» ، و كتاب فى التفضيل بين الملك و الانسان.

و كتاب الانبياء، سماه «فردوس الجنان فى مناقب الانبياء المذكورين فى القرآن» ، و كتاب الطبقات الكبرى، سماه «الكواكب الدريره فى تراجم الساده الصوفيه» .

و كتاب «الصفوه بمناقب بيت آل النبوه» و افرد «السيدة فاطمه» بترجمه، و «الامام الشافعى بترجمه، و كذا «الشيخ على الخواص شيخ الشيخ عبد الوهاب الشعرانى، و له شرح على «منازل السائرين» ، و «حكم» ابن عطاء الله، و «ترتيب الحكم» للشيخ على المتقى، سماه «فتح الحكم بشرح ترتيب الحكم» لكنه لم يكمل.

و شرح على رساله ابن سينا فى التصوف، سماه «رساله اهل التعريف» ، و شرح قصيدته العينيه، و له شرح على «المواقف التقويه» لم يكمل، و شرح على رساله الشيخ ابن علوان فى التصوف، و كتاب «منحه الطالبين لمعرفة اسرار الطواعين» .

و كتاب فى التشريح و الروح و ما به صلاح الانسان و فساده، و كتاب فى دلائل خلق الانسان، و «شرح المعول عليه فى المضاف و المضاف إليه» و «قصد السبيل فيما فى لغه العرب من الدخيل» و «الدواء الموصوف فى الصفه و الموصوف» و غير ذلك و له نظم و نثر جيد، رقيق، فائق.

و كانت وفاته فى ثانى عشر جمادى الاولى سنة ١١١١، و دفن بترتبه الذهبيه بقرب مرج الدحداح قباله قبر العارف بالله أبى شامه].

«شأن نزول سأل سائل بروايت شيخ بن عبد الله العيدروس»

اما روايت شيخ بن عبد الله بن شيخ بن عبد الله العيدروس با علوى،

نزول سَائِلٍ سَائِلٍ بِعَذَابٍ وَّاقِعٍ -الآیه- در حق حارث: پس در کتاب «عقد نبوی و سر مصطفوی» که از آن در «تفسیر شاهی» روایتها نقل می کند، و نسخه عتیقه آن پیش نظر قاصر حاضر، گفته:

[و روی الثعلبی فی تفسیره: ان سفیان بن عیینه سئل عن قول الله تعالی:

سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَّاقِعٍ فِيمَن نَّزَلَتْ؟ ، قال للسائل: سألتنی عن مسأله ما سألتنی عنها أحد قبلك.

حدثنی ابی، عن جعفر بن محمد، عن آبائه: ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لما كان بغدير خم نادى الناس، فاجتمعوا، فأخذ بيد علی بن أبی طالب كرم الله وجهه و قال: «من كنت مولاه فعلى مولاه»، فشاع ذلك و طار فى البلاد، فبلغ ذلك الحارث بن النعمان الفهرى، فأتى رسول الله صلی الله علیه و سلم على ناقه له، فنزل بالابطح عن ناقته و أناخها، فقال: يا محمد! أمرتنا عن الله أن نشهد أن لا اله الا الله و انك رسول الله فقبلناه منك، و أمرتنا أن نصلی خمسا فقبلناه منك، و أمرتنا بالزكاة فقبلناه منك، و أمرتنا أن نصوم شهرا فقبلنا منك، و أمرتنا بالحج فقبلنا، ثم لم ترض بهذا حتى رفعت بضبعی ابن عمك ففضلته علينا و قلت: «من كنت مولاه فعلى مولاه»، فهذا شيء منك أم من الله عز و جل؟! ، فقال النبى صلی الله علیه و سلم: «و الذى لا اله الا هو، ان هذا من الله عز و جل» .

فولى الحارث بن النعمان و هو يريد راحلته و هو يقول: اللهم ان كان ما يقوله محمد حقا، فأمطر علينا حجاره من السماء، أو اتتنا بعذاب اليم! ، فما وصل الى راحلته، حتى رماه الله بحجر، فسقط على هامته و خرج من دبره، فقتله، فأنزل الله تعالی: سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَّاقِعٍ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ [.

و شيخ بن عبد الله اليمنى از اكابر معروفين و أجله مشهورين و اعظم ممدوحين و افاخم مقبولين اهل سنت است، و عوالى فضائل و محاسن،

و جلائل محامد و مدائح او بر متبع كتب قوم غير محتجب.

محمد بن امين بن فضل الله بن محب الله در «خلاصه الاثر» گفته:

[شيخ بن عبد الله بن شيخ بن عبد الله العيدروس اليمنى الاستاد الكبير المحدث الصوفى الفقيه.

ولد بمدينه تريم، و حفظ القرآن و غيره، و اشتغل على والده و أخذ عنه علوما كثيرة، و لبس منه الخرقه، و تفقه بالفقيه فضل بن عبد الرحمن بأفضل، و الشيخ زين با حسين بأفضل، و أخذ عن القاضى عبد الرحمن بن شهاب الدين و غيرهم.

و رحل الى الشحر (1) و اليمن و الحرمين فى سنه ست عشره بعد الالف، و أخذ عن الشيخ محمد الطيار، و له معه مناظرات و مفاكهاث. و أخذ عن الشيخ العراقى صاحب اكمه سعييف و هى قريه قريب الجندر، و حج فى هذه السنه.

و أخذ بالحرمين عن جماعه، و أخذ فى رجوعه من الحجاز عن السيد العارف بالله عبد الله بن على صاحب «الوهط»، و السيد الامام أحمد بن عمر العيدروس بعدن، و الشيخ عبد المانع، و ألبسه خرقه التصوف اكثر مشايخه.

و أخذ باليمن عن كثيرين منهم الشيخ أحمد الحشيري، و السيد جعفر بن رفيع الدين، و الشيخ موسى بن جعفر الكشميرى، و السيد على الاهدل. و سمع خلقا كثيرا.

و لازم الاشتغال و التقوى، ثم رحل الى الهند، فدخلها فى سنه خمس و عشرين و ألف.

و أخذ عن عمه الشيخ عبد القادر بن شيخ، و كان يحبه و يثنى عليه و بشره ببشارات، و ألبسه الخرقه و حكمه و كتب له إجازة مطلقه فى الاحكام التحكيم.

ص: ١٧

ثم قصد اقليم الدكن، واجتمع بالوزير الاعظم عنبر، و بسلطانه برهان نظام شاه، و حصل له عندهما جاه عظيم، و أخذ عنه جماعه، ثم سعى بعض المردد بالنميمة فأفسدوا أمر تلك الدائره، ففارقهم صاحب الترجمة، و قصد السلطان ابراهيم عادلشاه، فأجله و عظمه و تبجح السلطان بمجيئه إليه، و عظم أمره فى بلاده، و كان لا يصدر الا عن رأيه.

و سبب اقباله الزائد عليه انه وقع له حال اجتماعه به كرامه، و هى ان السلطان كانت اصابته فى مقعدته جراحه منعتة الراحة و الجلوس، و عجزت عن علاجه حذاق الاطباء، و كان سببها ان السيد الجليل على بن علوى دعا عليه بجرح لا يبرأ، فلما أقبل صاحب الترجمة و رأى حالته، أمره ان يجلس مستويا، فجلس من حينئذ و برأ منها، و كان السلطان ابراهيم رافضيا، فلم يزل به، حتى أدخله فى عداد أهل السنه، فلما رأى أهل تلك المملكه انقياد السلطان إليه، أقبلوا عليه و هابوه و حصل كتباً نفيسه و اجتمع له من الاموال ما لا يحصى كثره، و كان عزم أن يعمر فى حضرموت عماره عاليه و يغرس حدائق و عين عدده اوقاف تصرف على الاشراف، فلم يمكنه الزمان و غرق جميع ما أرسله من الدراهم فى البحر.

و له مصنفات عديده منها: كتاب فى الخرقه الشريفه، سماه «السلسله» و هو غريب الاسلوب، و لم يزل مقيماً عند السلطان ابراهيم عادل شاه، حتى مات السلطان، فرحل صاحب الترجمة الى دولت آباد و كان بها الوزير الاعظم فتح خان ابن الملك عنبر، فقربه و ادناه و أقام عنده فى اخصب عيش و ارغده الى أن مات فى سنه احدى و اربعين و ألف، و دفن بالروضه المعروفه بقرب دولت آباد و قبره ظاهر يزار، و كانت ولادته فى سنه ثلاث و تسعين و تسعمائه رحمه الله تعالى].

و سيد محمود بن محمد بن على الشبخانى القادري المدنى هم در كتاب «صراط سوى» شيخ بن عبد الله را بمناقب و ضيئه و فضائل سنه ستوده

[و فى «العقد النبوى و السر المصطفى» للشيخ الامام و الغوث الهمام، بحر الحقائق و المعارف، سيد السند و الفرد الامجد، الشريف الحسينى المسمى بالشيخ بن عبد الله بن الشيخ بن عبد الله العيدروس باعلوى، ما نصه فى الكتاب المذكور:

ان النبى صلى الله عليه و سلم قال: «كل سبب و نسب و حسب ينقطع يوم القيامة، الا سببى و نسبى و حسبى»-الخ.

و محبوب عالم هم از كتاب «عقد نبوى» در تفسير خود، كه عظمت و جلال آن از كلام شاه صاحب و فاضل رشيد ظاهر، جابجا نقل مى كند چنانچه در «تفسير شاهى» مسطور است:

[فى «العقد النبوى» عن معاويه بن عمار الدهنى (١) عن محمد بن على بن الحسين رضى الله تعالى عنهم فى قوله تعالى: فَسْتَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (٢) قال: نحن اهل الذكر.

و روى الزهرى (٣) فقال: حج هشام بن عبد الملك (٤)، فدخل المسجد الحرام متوكيا على يد سالم مولاه، و هناك محمد بن على بن الحسين رضى الله تعالى عنهم، فقال له سالم: يا أمير المؤمنين هذا محمد بن على بن الحسين فى المسجد المفتون به أهل العراق، فقال: اذهب إليه و قل له: يقول لك امير المؤمنين:

ما الذى يأكل الناس و يشربون الى أن يفصل بينهم يوم القيامة؟ فقال: قل له:

١- معاويه بن عمار الدهنى الكوفى المتوفى سنه (١٧٥) هـ

٢- النحل : ٤٣ - الانبياء : ٧ .

٣- النحل : ٤٣ - الانبياء : ٧ .

٤- الخليفة الاموى ، مات فى ربيع الآخر سنه (١٢٥) هـ .

يحشر الناس على قرص نقى فيها أنها متفجره يأكلون و يشربون منا، حتى يفرغوا من الحساب.

فلما سمع هشام ذلك، رأى انه قد ظفر به، فقال: الله اكبر، ارجع إليه و قل له: ما أشغلهم عن الاكل و الشرب يومئذ؟ فقال ابو جعفر رضى الله تعالى عنهما قل له: هم فى النار أشغل، و ما اشتغلوا ان قالوا: أْفَيْضُوا عَلَيْنَا مِنْ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ (١). فسكت هشام و لم يرجع الى الكلام].

و نیز در «تفسیر شاهى» مذکور است:

[فى «العقد النبوى» قيل: لما بايع الحسن معاويه، قال عمرو بن العاص (٢) و الوليد بن عقبه (٣): ان الحسن بن على رضى الله تعالى عنهما مرتفع فى أعين الناس لقربته من رسول الله صلى الله عليه و آله حديث السن، فمره فليخطب، فانه سيعيا فى الخطبه، فيسقط من أعين الناس، فأبى عليهما، فلم يزالا به، حتى أمره، فقام الحسن بن على رضى الله تعالى عنهما على المنبر دون معاويه، فحمد الله و اثنى عليه، ثم قال: «و الله لو ابتغيتم بين جابلق و جابلس رجلا جده نبى غيرى و أخى لم تجدوه، و انا قد أعطينا بيعتنا معاويه و رأينا أن حقن دماء المسلمين خير من اوراقها، و الله ما أدرى لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَ مَتَاعٌ إِلَى حِينٍ (٤)» و أشار بيده الى معاويه.

قال: فغضب معاويه، فخطب بعده خطبه غطيه فاخشه (٥)، ثم نزل و قال: ما

ص: ٢٠

١- الاعراف : ٥٠ .

٢- عمرو بن العاص : السهمى الهالك سنه (٤٣) ه .

٣- الوليد بن عقبه بن أبى معيط الاموى الهالك سنه (٦١) .

٤- الانبياء : ١١١

٥- الفاخشه : التى فيها ظلم و كذب و زور

أردت بقولكم: فِتْنَةٌ لَكُمْ وَ مَتَاعٌ إِلَى حِينٍ ؟ ، قال: «أردت بها ما أراد الله بها» .

و قيل: أنه قال بعد التشهد: اما بعد، فان عليا لم يسبقه أحد من هذه الامه من اولها بعد نبياها، و ليس يلحق به أحد من الآخرين منهم، ثم وصله بقوله:

و الله لو ابتغيتم.

و قيل: انه قال في خطبته: ان الله هداكم بأولنا، و حقن دماءكم بآخرنا، ان لهذا الامر مده، و الدهر دول، و ان الله تعالى قال لنبيه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله: قُلْ وَ إِنِّي أَدْرِي أَقْرَبُ أُمَّ بَعِيدٍ مَا تُوعِدُونَ إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ مِنَ الْقَوْلِ وَ يَعْلَمُ مَا تَكْتُمُونَ* وَ إِنِّي أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَ مَتَاعٌ إِلَى حِينٍ (١).

«شأن نزول سأل سائل بروايت محمود قادري»

اما روايت محمود بن محمد القادري، نزول سأل سائل بعذاب واقع -آية: پس در «صراط سوى»، که نسخه عتيقه مصححه آن پيش نظر فقير است، گفته:

[و قد مر مرارا]

قوله صلى الله عليه و سلم: «من كنت مولاه، فعلى مولاه» - الحديث، قالوا: و كان الحارث بن النعمان مسلما، فلما سمع

حديث «من كنت مولاه، فعلى مولاه»، شكك في نبوه النبي، ثم قال: اللهم ان كان ما يقوله محمد حقا، فأمطر علينا حجاره من السماء، أو اثنتا بعذاب اليم!، ثم ذهب ليركب راحلته، فما مشى نحو ثلاث خطوات، حتى رماه الله عز و جل بحجر، فسقط على هامته و خرج من دبره، فقتله، فأنزل الله تعالى: سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ [.

و محمود بن محمد قادري از أجله سنیه است، و فاضل رشيد بروايت

ص: ٢١

او احتجاج و استدلال نموده، چنانچه در کتاب «عزه الراشدین» بمقام اثبات ادعای فدای ابو حنیفه جان خود را بر اهل بیت علیهم السلام، گفته:

[و سید محمود قادری قدس سره در کتاب «حیاه الذاکرین» فرموده:

قیل: ان رجلاً أتى أبا حنیفه (۱) رحمه الله عليه و قال: اخی توفی و أوصی بثلاث ماله لامام المسلمین، الی من ادفع؟ فقال له ابو حنیفه: أمرک بهذا السؤال ابو جعفر الدوانقی، و کان یبغض أبا حنیفه کبغض جماعه من أشقیاء بلدنا للامام الشافعی (۲)، فحلف السائل کذباً أنه ما أمرنی بهذا السؤال، فقال ابو حنیفه رحمه الله عليه: ادفع الثلاث الی جعفر بن محمد الصادق، فانه هو الامام الحق - انتهى.

و در این روایت و روایت مناقب امام اعظم که بالا مذکور شده، اعنی: بعضی گفته اند که در حادثه محمد (۳) و ابراهیم (۴) چون امام فتوی نوشت و بیعت و اعانت ایشان فرمود، منصور بر آن مطلع شد - الخ - اختلافی نیست، چرا که سؤال متعدد بود. چنانکه از عبارت هر دو روایت پر ظاهر است، پس جائز است که جواب اول امام، یعنی فتوی دادن بصرف مال بطرف محمد و ابراهیم باعث تغیر منصور بر آن جناب، و طلب ایشان از کوفه بیگداد، و باعث حبس شده باشد، و جواب دوم یعنی فتوی دادن بدفع ثلث بسوی حضرت امام جعفر صادق

ص: ۲۲

۱- ابو حنیفه النعمان بن ثابت الکوفی المقتول سنه (۱۵۰) هـ

۲- الشافعی : محمد بن ادیس المطلبی المتوفی بمصر سنه (۲۰۴) هـ

۳- محمد : بن عبد الله بن الحسن علیه السلام الشهید فی سنه (۱۴۵) هـ

۴- ابراهیم بن عبد الله بن الحسن علیه السلام الشهید فی سنه (۱۴۵) هـ

عليه السلام و قائل شدن بامامت آن جناب، باعث قتل شده باشد.

«شأن نزول سأل بروایت علی بن ابراهیم الحلبي»

اما روايت نور الدين علي بن ابراهيم بن احمد الحلبي، نزول سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ واقِعٍ -الآيه- در حق حارث: پس در «انسان العيون في سيره الامين المأمون» كه كاتب چلپي در «كشف الظنون» بذكر آن گفته:

[«انسان العيون في سيره الامين المأمون» للشيخ علي بن ابراهيم بن احمد بن علي الملقب نور الدين الحلبي القاهري الشافعي، المتوفى سنة اربع و اربعين و ألف. و هو في مجلدين ضخمين، أوله: حمدا لمن نصر وجوه اهل الحديث - الخ.

ذكر فيه: أن «عيون الاثر» لابن سيد الناس (1) احسن ما ألف فيه، لكنه أطال بذكر الاسناد. و «سيره الشمس الشامي» (2) اتى فيها بما هو في أسماع ذوى الافهام، كالمعادات، فرأى التلخيص لهاتين السيرتين مع الضميمه إليهما باشاره الشيخ أبى المواهب محمد البكرى (3)، ثم انه ذكر شيئا من ابيات «القصيد الهمزيه» للبوصيرى و «تائيه السبكي» من ديوانه المسمى ببشرى اللبيب بذكر الحبيب (4). مى فرمايد:

ص: ۲۳

۱- ابن سيد الناس : ابو الفتح محمد بن محمد الأندلسى المتوفى (۷۳۴) هـ

۲- شمس الدين الشامى : محمد المتوفى سنه (۹۴۲) هـ

۳- ابو المواهب البكرى : محمد بن محمد الشافعى المصرى المتوفى (۱۰۳۷) هـ

۴- كشف الظنون ج ۱ / ۱۸۰

قوله صلى الله عليه وسلم: «من كنت مولاه، فعلى مولاه» فى سائر الامصار و طار فى جميع الاقطار، فبلغ الحارث بن النعمان الفهرى، فقدم المدينة و اناخ راحلته عند باب المسجد، فدخل، و النبى صلى الله عليه وسلم جالس و حوله اصحابه، فجاء حتى جثى (١) بين يديه، ثم قال: يا محمد! انك امرتنا أن نشهد أن لا اله الا الله و أنك رسول الله فقبلنا ذلك منك، و أنك امرتنا أن نصلى فى اليوم و الليله خمس صلوات، و نصوم شهر رمضان، و نزكى اموالنا، و نحج البيت، فقبلنا ذلك منك، ثم لم ترض بهذا حتى رفعت بضبعى ابن عمك فضلتته و قلت: «من كنت مولاه، فعلى مولاه»، فهذا شىء من الله، أو منك؟!، فاحمرت عينا رسول الله صلى الله عليه وسلم و قال: «و الله الذى لا اله الا هو، أنه من الله و ليس منى» قالها ثلاثا.

فقام الحارث، و هو يقول: اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك. و فى روايه: اللهم ان كان ما يقول محمد حقا، فأرسل علينا حجاره من السماء، أو ائتنا بعذاب اليم! فوالله ما بلغ باب المسجد، حتى رماه الله بحجر من السماء فوقع على رأسه و خرج من دبره، فمات و انزل الله تعالى: سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ (٢) -الآيه].

و على بن ابراهيم از اكابر علمای محققين، و مشاهير معتمدين، و نحارير معظمين، و اجله مقبولين، و امائل ممدوحين ايشان است.

عبد الله بن حجازى الشرقاوى (٣) در «تحفة بهيه فى طبقات الشافعيه»، كه نسخه آن در كتابخانه حرم محترم مدينه منوره موجود است، و از

ص: ٢٤

١- جثى : جلس على ركبتيه ، أو قام على أصابعه .

٢- السيره الحلبيه ج ٣ / ٣٣٧

٣- عبد الله بن حجازى بن ابراهيم الشرقاوى الشافعى المتوفى (١٢٢٧) هـ

آن فقير تراجم عديده انتخاب كردم، بترجمه او گفته:

[العلامه الفاضل و اللوذعى الكامل، شيخ الاسلام، و برکه الانام، الشيخ على الحلبي صاحب «السيره الحلبيه» المشهوره و «حاشيه شرح المنهج» لشيخ الاسلام (١)].

و بلغنا أن الشيخ المذكور هو، و الشيخ الشوبرى كانا من تلامذه الشيخ الزيادى (٢) و كانا لا يفارقانه، بل إذا غاب احدهما يلازمه الآخر خوفا أن يدخل عليه أحد يغير خاطره عليهما، و لم يحضر لى الان تاريخ وفاه الشيخ المذكور].

و محمد بن فضل الله بن محب الله المحبى در «خلاصه الاثر فى أعيان القرن الحادى عشر» گفته:

[على بن ابراهيم بن أحمد بن على بن عمر الملقب نور الدين بن برهان الدين الحلبي القاهرى الشافعى صاحب «السيره النبويه»، الامام الكبير، أجل اعلام المشايخ، و علامه الزمان، كان جبلا من جبال العلم، و بحرا لا ساحل له، واسع الحلم، علامه جليل المقدار، جامعا لاشتات العلى، صارفا نقد عمره فى بث العلم النافع و نشره، و حظى فيه حظوه لم يحظها أحد مثله، فكان درسه مجمع الفضلاء، و محط رحال النبلاء، و كان غايه فى التحقيق، حاد الفهم، قوى الفكره، متحريرا فى الفتاوى، جامعا بين العلم و العمل، صاحب جد و اجتهاد، عم نفعه الناس، فكانوا يأتونه لأخذ العلم عنه من البلاد، مهاجا عند خاصه الناس و عامتهم، حسن الخلق و الخلق، ذا دعا به لطيفه فى درسه مع جلالته، و كان

ص: ٢٥

١- شيخ الاسلام: زكريا بن محمد الانصارى الشافعى القاهرى المتوفى (٩٢٦) هـ

٢- الزيادى: على بن يحيى المصرى نور الدين الفقيه الشافعى المتوفى (١٠٢٤) هـ

الشيوخ يثنون عليه بما هو اهله من الفضل التام و مزيد الجلاله و الاحترام. و كان إذا مر على الشيخ سلطان المزاحي (١) و هو في درسه مع جلالته يقوم له و يقبل يديه و يأخذ سرموذته بيده، و يضعها في خزانه الشيخ على، و يفرش له سجاده التي يجلس عليها في التدريس، ثم يرجع الى درسه و وقف جميع كتبه على الشيخ المذكور.

ولد بمصر في سنه خمس و سبعين و تسعمائه، و روى عن الشمس الرملي (٢) و لازمه سنين عديده، و عن الاستاذ محمد البكري (٣)، و النور الزيادي، و الشهاب ابن قاسم، و ابراهيم العلقمي، و صالح البلقيني (٤)، و أبي نصر الطبلاوي، و عبد الله الشنشوري (٥)، و سعد الدين المرحومي، و سالم الشبستري (٦)، و عبد الكريم البولاتي، و محمد الخفاجي، و أبي بكر الشنواني، و منصور الخوانكي، و محمد الميموني الشافعيين، و عن الامام على بن غانم المقدسي الحنفي (٧)، و محمد النحريري الحنفي، و سالم السنهوري المالكي، و محمد بن الترجمان الحنفي، و محمد الزفراف، و عبد المجيد خليفه سيدي أحمد البدوي.

ص: ٢٦

-
- ١- المزاحي : سلطان بن أحمد المصري الشافعي الفقيه المتوفى (١٠٧٥) ه .
 - ٢- الرملي : شمس الدين محمد المصري الشافعي المتوفى سنه (١٠٠٤) ه .
 - ٣- تقدمت ترجمه البكري ، و الزيادي .
 - ٤- صالح بن أحمد البلقيني المصري المتوفى سنه (١٠١٥) .
 - ٥- الشنشوري : عبد الله بن محمد الشافعي الازهرى المتوفى سنه (٩٩٩) ه .
 - ٦- الشبستري : سالم بن الحسن المحدث الشافعي المتوفى سنه (١٠١٩) ه .
 - ٧- على بن غانم (نسبه الى الجد الاعلى) المقدسي الحنفي القاهري المتوفى سنه (١٠٠٤) ه .

و انتفع به خلق لا يحصون كثرة منهم: النور الشبراملسى (١)، و الشمس محمد الوسىمى، و الشمس محمد التحريرى، و غيرهم.

و الف المؤلفات البديعه منها: سيره النبويه التى سماها «انسان العيون فى سيره النبى المأمون» فى ثلاث مجلدات، اختصرها من «سيره الشيخ محمد الشامى» و زاد اشياء لطيفه الموقع، و قد اشتهرت اشتهارا كثيرا، و تلقتهافأفضل العصر بالقبول، حررها تحريرامع الشيخ سلطان، و له «حاشيه على منهاج القاضى زكريا»، و «حاشيه على شرح المنهاج» للجلال المحلى (٢).

و «حاشيه على شرح الورقات» للجلال المذكور، و «حاشيه على شرح الورقات» لابن امام الكاملية، و «حاشيه على شرح التصريف» للسعد، و «شرح على الاربعين النوويه»، و شرح على «الشمائل النبويه» لم يتم، سماه «الوفا بشرح شمائل المصطفى»، رد فيه كثيرا على عصرية عبد الرؤف المناوى، و «حسن التبيين لما وقع فى معراج الشيخ نجم الدين (٣)»، و «الفجر المنير بمولد البشير النذير».

و «شرح ليله النصف من شعبان»، و «شرح على البرده»، و «شرح على المنفرجه»، و «زهر المزهر» و هو مختصر «المزهر» للسيوطى فى اللغه، و «شرح على شرح» للفاكهى (٤)، و «مطالع البدور فى الجمع بين القطر و الشذور».

ص: ٢٧

١- الشبراملسى : نور الدين على بن على الشافعى المتوفى سنه (١٠٨٧) ه .

٢- المحلى : جلال الدين محمد بن أحمد الشافعى المصرى المتوفى سنه (٨٦٤) ه .

٣- نجم الدين : سليمان عبد القوى الطوفى الحنبلى المقدسى المتوفى سنه (٧١٠) ه و من آثاره « معراج الوصول الى علم الاصول » .

٤- الفاكهى : احمد بن عبد الله بن على النحوى المتوفى سنه (٩٧٢) و من تصانيفه تعريف الحدود و شرحه فى النحو .

و «الفوائد العلويه بشرح شرح الازهرية» . و «التحفه السنيه شرح الاجروميه» .

و «غايه الاحسان بوصف من لقيه من ابناء الزمان» . و «حسن الوصول الى لطائف حكم الفصول» . و «المحاسن السنيه من الرساله القشيره» .

و «الجامع الازهر لما تفرق من ملح الشيخ الاكبر» . و «النفحه العلويه من الأجوبه الحلبيه» .

و «النصيحه العلويه فى بيان حسن الطريقه الاحمديه» . و «المختار من حسن الثنا فى العفو عن جنى» . و «الطائف من عوارف المعارف» . و «تحرير المقال فى بيان (وحده) من نحو لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وحده من أى انواع الحال» .

و «الطراز المنقوش فى اوصاف الحبوش» . و «صبايه الصبايه مختصر ديوان الصبايه» .

و «انقاذ المهج بمختصر الفرج» . و «متن فى التصريف» . و «حسنات الوجنات النواضر من الوجوه و النظائر» . و «اعلام الناسك باحكام المناسك» .

و «قطعه لطيفه على الجامع الصغير» . و شرح على «شرح البسمله» للقاضى زكريا، سماه «خير الكلام على البسمله و الحمدله» لشيخ الاسلام.

و له قطعه علقها على اوائل «تفسير البيضاوى» . و له رساله لطيفه فى التصوف.

و «دخان البتع» (1) و غير ذلك.

و كان احد المشايخ المدرسه الصلاحيه التى هى تاج المدارس الكائنه بجوار الامام الشافعى، و اعطاه الله القبول التام فى تأليفه، و كانت وفاته يوم السبت آخر يوم من شعبان سنه اربع و اربعين و الف، و دفن بمقبره المجاورين رحمه الله [2].

ص: ٢٨

١- البتع (بكسر الباء الموحده و سكون التاء المثناه او فتحها) : نبيذ العسل ، و هى خمر اهل اليمن .

٢- خلاصه الاثر ج ٣ / ١٢٢ .

اما روایت احمد بن الفضل بن محمد باکثیر، نزول آیه سأل سائل بعذاب واقع در واقعه غدیر: پس در کتاب «وسيله المال فی عد مناقب الآل»، که نسخه آن بعنایت رب متعال، این متشتت البال را در مکة معظمه (زادها الله تشریفا و تکریما) بدست آمده، گفته:

[روی الثعلبی فی تفسیره: ان سفیان بن عیینه رحمه الله سئل عن قوله عز و جل:

سأل سائل بعذاب واقع فیمن نزلت؟ فقال للسائل: سألتنی عن مسأله ما سألتنی عنها احد قبلك. حدثنی أبی، عن جعفر بن محمد، عن آبائه رضی الله عنهما: ان رسول الله صلی الله علیه و آله لما كان بغدير خم، نادى الناس، فاجتمعوا، فأخذ بيد على رضی الله عنه، فقال: «من كنت مولاه، فعلى مولاه»، فشاع ذلك و طار فى البلاد، فبلغ ذلك الحارث بن النعمان الفهرى فأتى رسول الله صلی الله علیه و آله على ناقه، فنزل بالابطح عن ناقته و أناخها و قال: يا محمد! أمرتنا عن الله ان نشهد أن لا اله الا الله و انك رسول الله صلی الله علیه و آله فقبلناه منك، و أمرتنا أن نصلی خمسا فقبلناه منك، و أمرتنا بالحج فقبلنا، ثم لم ترض بهذا حتى رفعت بضبعی ابن عمك تفضله علينا، فقلت: «من كنت مولاه، فعلى مولاه»، فهذا شىء منك، أو من الله عز و جل؟! ، فقال النبى: «و الذى لا اله الا هو، ان هذا من الله عز و جل» .

قال: فولى الحارث بن النعمان و هو يريد راحلته و هو يقول: اللهم ان كان ما يقول حقا، فأمطر علينا حجاره من السماء، أو ائتتنا بعذاب اليم! ، فما وصل الى راحلته، حتى رماه الله بحجر، فسقط على هامته، حتى خرج من دبره، فقتله، فأنزل الله تعالى: سأل سائل بعذاب واقع للكافرين ليس له دافع [.

محتجب نماوند که احمد با کثیر صاحب فضل کثیر و نبل غزیر و علم کبیر و کمال شهیر است.

محمد امين بن فضل الله المحبى در «خلاصه الاثر فى اعيان القرن الحادى عشر» گفته:

[الشيخ احمد بن الفضل بن محمد باكثر المكى الشافعى من ادباء الحجاز و فضلائها المتمكنين. كان فاضلا، اديبا، له مقدار على و فضل جلى، و كان له فى العلوم الفلكيه و علم الاوقاف و الزايرجات يد عاليه. و كان له عند اشراف مكه منزله و شهره، و كان فى الموسم يجلس فى المكان الذى يقسم فيه الصر السلطانى بالحرم الشريف بدلا عن شريف مكه.

و من مؤلفاته: «حسن المآل فى مناقب الآل»، جعله باسم الشريف ادريس أمير مكه، و من شعره قوله مصدرا و معجزا قصيده المتنبى، يمدح بها السيد على ابن بركات الشريف الحسنى و هى:

حشاشه نفس ودعت يوم ودعوا و قالت لا ظعان الاحبه اتبعوا

الى أن قال بعد ذكر تمام الاشعار: و اتفق له انه سمع و هو محتضر رجلا ينادى على فاكهه و دعوا من دنا رحيله، فقال بديها:

يا صاح داعى المنون وافى و حل فى حيننا نزوله

ها أنا قد رحلت عنكم فودعوا من دنا رحيله

فلم يلبث الا قليلا، حتى مات رحمه الله تعالى، و كانت وفاته فى سنه سبع و اربعين و الف بمكه و دفن بالمعلاه^[1].

و رضى الدين محمد بن على بن حيدر^[2] در «تنزيذ العقود السنيه بتمهيد الدوله الحسينيه»، كه در مكه معظمه از كتبخانه بعض اعلام آنجا فقير را عاريت بدست آمده بود، گفته:

ص: ٣٠

١- خلاصه الاثر فى أعيان القرن الحاديعشر ج ١ / ٢٧١ - ٢٧٣ .

٢- السيد رضى الدين الموسوى العاملى المكى المتوفى قبل سنه (١١٦٨) هـ

[قال احمد صاحب «الوسيله»: و هو الثقة الامين في كل فضيله، و كان نجم الدين شارك اباه في ولايه مكه المشرفه، و عمره اثنان و ستين بولايه الغوري، و هي آخر ولايه صدرت من الشراکه سنه ثمان عشره و سبعمائه].

از این عبارت ظاهر است که احمد صاحب «وسيله» ثقه و أمين است در هر فضيلت. و ناهيك به مدحا و ثناء عظيما و تعظيما و اطراء فخيمًا.

و نیز رضی الدین در «تنضيد العقود السنیه» بعد ذکر بعض روایات و حکایات داله بر عدم مؤاخذه سادات بأفعال قبیحه، گفته:

[و ان اردت زياده على ذلك، فعليك بخاتمه «وسيله المال» و بجواهر العقدين و غيرهما من كتب التواريخ].

«شأن نزول سأل سائل بروایت محمد محبوب عالم»

اما روایت محبوب عالم، که از اکابر اولیا و عرفا و مشاهیر فضلاى سنیه است، نزول سأل سائل بعذاب واقع در واقعه غدیر:

پس در تفسیر خود که مشهور است به «تفسیر شاهی»، و جناب شاهصاحب ذکر آن در باب سوم کرده اند و افاده نموده که روایات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و دیگر ائمه علیهم السلام در این تفسیر مجموع و مضبوط است، و فاضل رشید در «ایضاح» بمملو بودن تفسیر مذکور بروایات و آثار حضرت امام رضا علیه السلام، استدلال بر فساد اعتقاد سنیه باتحاد اعتقاد آن حضرت با اعتقاد اهل حق و رشاد نموده، و ناهیک به دلیلا واضحا علی کمال اعتباره و اعتماده عند السنیه، گفته:

[فی «العقد النبوی»: روی الثعلبی فی تفسیره: ان سفیان بن عیینه سئل عن قول الله تعالى: سأل سائل بعذاب واقع، فیمن نزلت؟، فقال:

سألتنی عن مسأله ما سألتني عنها أحد قبلك. حدثني أبي، عن جعفر بن محمد، عن آبائه عليهم التحية: ان رسول الله صلى الله عليه وآله لما كان بغدير خم، نادى الناس، فاجتمعوا، فأخذ بيد علي بن أبي طالب كرم الله وجهه وقال: «من كنت مولاه، فعلى مولاه»، فشاع ذلك، وطار في البلاد، فبلغ ذلك الحارث بن النعمان الفهري، فأتى رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم على ناقه، فنزل بالابطح عن ناقته و أناخها، فقال: يا محمد! أمرتنا عن الله ان نشهد أن لا اله الا الله و انك رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم فقبلناه منك، و أمرتنا أن نصلي خمسا فقبلناه منك، و أمرتنا بالحج فقبلناه، ثم لم ترض بهذا حتى رفعت بضبعي ابن عمك تفضله و قلت: «من كنت مولاه، فعلى مولاه»، فهذا شيء منك، أم من الله عز و جل؟!، فقال النبي صلى الله تعالى عليه وآله وسلم: «و الذي لا اله الا هو، ان هذا من الله عز و جل». فولى الحارث بن النعمان و هو يريد راحلته و هو يقول:

اللهم ان كان ما يقول محمد حقا، فأمطر علينا حجاره من السماء، أو اثنا بعذاب اليم! فما وصل الى راحلته، حتى رماه الله تعالى بحجر، فسقط على هامته و خرج من دبره، فقتله، فأنزل الله تعالى: سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ [.

و عبارت شاهصاحب که حواله بآن کردم در باب سوم این کتاب در ذکر کتب اهل حق، این است:

[و اما تفاسیر: پس، از آن جمله است تفسیری که منسوب می کنند بحضرت امام حسن عسگری علیه السلام. رواه عنه ابن بابویه بأسناد، و رواه عنه غیره بأسناد مع زیاده و نقصان.

و اهل سنت نیز از حضرت امام موصوف و دیگر ائمه در تفسیر روایت دارند، چنانچه در «در منشور» مبسوطند و در «تفسیر شاهی» مجموع

و مضبوط. اما آنچه شیعه از جانب ائمه روایت می کنند، هرگز با آن مطابق نمی شود [۱]-انتهی.

از این عبارت لائح است که روایاتی که از ائمه علیهم السّلام در «تفسیر شاهی» مجموع و مضبوط است، از روایات معتبره و اخبار معتمده اهل سنت است، که شاهصاحب بمبالغه در نفی مطابقت روایات اهل حق با آن روایات بطلان روایات اهل حق در اذهان معتقدین خود راسخ می سازند و فاضل رشید در «ایضاح» گفته:

[و چگونه از اهل سنت اتحاد اعتقاد شیعه متعارفه با جناب امام رضا رضی الله عنه متوهم شود؟، حال آنکه حضرت امام از ائمه اهل سنت و معتقد فیه ایشان بودند کما یدل علیه ما مر نبد من فضائله الجلیله التي کاد أن لا یكون له نسبه الذره الى البیضاء و القطره الى الدماء.

و اکثر ائمه حدیث اهل سنت از جناب امام علیه السّلام روایت دارند، چنانکه صاحب «مفتاح النجا» در ترجمه آن جناب می فرماید:

«روی عنه اسحاق بن راهویه (۲) و یحیی بن یحیی (۳) و ابو الصلت عبد السلام ابن صالح الهروی، و عبد الله بن عباس القزوینی، و داود بن سلیمان (۴)، و أحمد

ص: ۳۳

۱- تحفهء اثنا عشر: ۱۷۱ .

۲- ابن راهویه: اسحاق بن ابراهیم المتوفی سنه (۲۳۸) .

۳- یحیی بن یحیی: الحنظلی النیسابوری المتوفی (۲۲۶) .

۴- داود بن سلیمان: الجرجانی الغازی، روی عنه المفید عنه فی المجالس بقوله: اخبرنی ابو حفص عمر بن محمد الزیات، قال: حدثنا علی بن مهرویه القزوینی، قال: حدثنا داود بن سلیمان الغازی قال: سمعت الرضا علیه السّلام . . .

ابن حرب (۱)، و محمد بن اسلم (۲)، و خلق غیرهم، روی له ابن ماجه» -انتهی ما أردنا نقله.

و مثل شقیق بلخی که از اعظم صوفیه اهل سنت است، از جناب امام استفاده دارد، و مثل معروف کرخی از موالی آن جناب باشد، و کتب تفسیر اهل سنت، «تفسیر کبیر» و «تفسیر شاهی» و غیرهما از روایات و آثار آن جناب مملوء باشد.

و ظاهر است که هر گاه جناب امام رضا باعتقاد اهل سنت، من جمله ائمه ایشان باشند و از روایات و آثار ایشان کتب اهل سنت مملوء باشد، باز توهم اعتقاد اهل سنت با اتحاد عقیده شیعه متعارفه با عقیده امام علیه السلام از واقع بعیدتر و حیرت افزای اهل نظر! -انتهی.

«شأن نزول سأل سائل بروایت محمد صدر عالم»

اما روایت محمد صدر عالم سبط شیخ ابو الرضا، نزول سأل سائل بعذاب واقع در واقعه غدیر: پس در «معارج العلی فی مناقب المرتضی» که در اول آن گفته:

[و بعد فیقول أفقر العباد الی الله ذی الکرّم محمد صدر العالم لما أنعم الله علی: انی رأیت فی مبشره: کأنی دخلت فی حجره فیها سریر موضع جالس علیه أمير المؤمنین، و یعسوب الموحّدین، و مقتدی العارفین، ابو الحسن علی بن أبی طالب کرّم الله وجهه، فحیانی و طلبنی، و ادنانی إلیه، و اجلسنی علی سریره تلطفا منه و تعطفاً، و قال لی: ترید أن تتعلم منی؟ فقلت: یا فضلاً و سعاده لی ان

ص: ۳۴

۱- احمد بن حرب: الزاهد النیسابوری المتوفی سنه (۲۳۴) ه .

۲- محمد بن اسلم: بن سالم بن یزید الحافظ الطوسی المتوفی سنه (۲۴۲)

فزت بذلك المقصد الجليل، فقال كرم الله وجهه: علمتك بلا تعليم و تعلم، و جعلتك بحرا و سأجعلك بحرا، ففرحت بانعامه و احسانه، و قررت باكرامه و امتنانه، و وجدت العلوم حاضره لدى، و الحقائق طالعه على، و الحمد لله رب العالمين.

و رأيت فى اخرى كأنى دخلت دارا فيها جالس جنبه المعظم كرم الله وجهه فقلت للحاضرين: بايعوا معه و ان لم تفعلوا فالقرآن يذهب من ايديكم، و توجهت إليه لا بايع معه، فمد الى يده الكريمه، فأخذتها و تمسكت و اعتصمت و بايعت معه كما يبايع مع الشيوخ، فارشدنى و أخذ منى المواثيق الجليله، فصرت تلميذا له و مريدا، فبعثنى حب التلميذ لاستاذه و المرید لشيخه، بل العبد لمولاه و العاشق لعشيقه أن أمدحه و أذكر مناقبه العلياء، و اقر أعين المحبين ببيان فضائله و مآثره السميأ، لكى أدخل فى زمرة المداحين له و المثنين عليه، و احسب فى شيعته المقربين لديه.

ثم انى ما اردت بكلمه الشيعه الفرقة الراضه الشنيعه، و لكنى قصدت بها الامه العارفه المحققه الصوفيه التى هى شيعه على الحقيقه، فشرعت فى تأليف مختصر مسمى بمعارج العلى فى مناقب المرتضى، اورد فيه ما اطلعت عليه من الايات و الذكر الحكيم فى فضائل الوصى العليم، و سنن النبى الكريم فى مدايح الحبيب الفخيم، و اشهدوا معشر المحققين أنى متأس فى العقائد و المشارب للصوفيه العليه، أعتقد ما يعتقدون، و أشرب من كأس هم منه يشربون، و مؤمن بفضائل الصحابه رضوان الله عليهم، و مصدق لما أعطاهم الله و رسوله من المنازل و المقامات عنده، لا أقدر فى احد، و لا انكر فضيله واحد منهم، و افوض أمر منازعتهم و مجادلتهم فيما بينهم الى الله تعالى، و لا أذكر احدا منهم الا بخير، و أتيقن أنى لو انفقت كل يوم مثل احد ذهباً ما بلغت مد أحدهم و لا نصيفه و أقول:

اللَّهُمَّ انى محب لك و لرسولك و لاهل بيته و لمن احبك و رسولك و اهل بيته، و ابغض من أبغضك و رسولك و اهل بيته، بحبك احببت من احببت، و فيك أبغضت من ابغضت، و لكن لما كان هذا الكتاب موضوعا لفضائل الوصى المرتضى جردت فيها مناقبه القصوى، و أفردت بالذكر مناصبه العلياء، الا الاحاديث التى وردت فيه كرم الله وجهه مع غيره، فأوردتها ليكون الكتاب حاويا لجميع ما فى الباب و الله الملمهم للصواب، و إليه المتاب و المآب].

روايت مى كند:

[أخرج الثعلبى فى تفسيره: ان رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلم قال يوما: «اللَّهُمَّ من كنت مولاه فعلى مولاه، اللَّهُمَّ وال من والاه و عاد من عاداه» فسمع ذلك واحد من الكفرة من جملة الخوارج، فجاأ الى النبى صَلَّى الله عليه و آله، فقال:

يا محمد! هذا من عندك، أو من عند الله؟! ، فخرج الكافر من المسجد و قام على عتبه الباب و قال: ان كان ما يقوله حقا، فأنزل على حجرا من السماء! ، قال:

فنزّل حجرا، فرضخ رأسه، فنزل قوله: سَأَلَ سَائِلٌ -الآيه].

«شأن نزول سَأَلَ سَائِلٌ بروايت محمد بن اسماعيل صنعانى»

اما روايت محمد بن اسماعيل بن صلاح الامير صنعانى، نزول سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ واقِعٍ در حق حارث: پس در «روضه نديه شرح تحفه علويه» گفته:

]

و فى تفسير الثعلبى لقوله تعالى: سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ واقِعٍ قال: و سئل سفيان بن عيينه عن قول الله عز و جل: سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ واقِعٍ فيمن نزلت؟ فقال: لقد سألتنى عن مسأله ما سألتنى عنها أحد قبلك. حدثنى ابى، عن جعفر ابن محمد، عن آباءه قال: لما كان رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم بغدير خم، نادى الناس، فاجتمعوا، فأخذ يد على، فقال: «من كنت مولاه، فعلى مولاه»،

فشاع ذلك و طار في البلاد، فبلغ ذلك الحارث بن النعمان الفهري، فأتى رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ على ناقه، حتى أتى الابطح، فأناخها و عقلها، ثم أتى النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و هو في ملا من اصحابه، فقال: يا محمد! أمرتنا عن الله ان نشهد أن لا اله الا الله و انك رسوله فقبلناه منك، و أمرتنا أن نصلي خمسا فقبلناه منك، و أمرتنا أن نصوم شهرا فقبلناه منك، و أمرتنا أن نحج البيت فقبلناه و لم ترض بهذا، حتى أخذت بضبعي ابن عمك، ففضلته علينا و قلت: «من كنت مولاه، فعلى مولاه»، هذا شيء منك أو من الله؟!، فقال: «و الذي لا اله الا هو، انه من امر الله» .

فولى الحارث بن النعمان يريد راحلته و هو يقول: اللَّهُمَّ ان كان ما يقول محمد حقا، فأمطر علينا حجاره من السماء، أو ائتنا بعذاب اليم!، فما وصل الى راحلته، حتى رماه الله بحجر حتى سقط على وسط هامته، فقتله و انزل الله:

سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ - انتهى.

قلت: و ذكره الحافظ العلامة ابو سعود الرومي (1) في تفسيره الشهير[.

و محمد بن اسماعيل عالم جليل و محقق نبيل، حاوى فضل جميل و حائز مجد ائيل است، چنانچه احمد بن عبد القادر حفظى شافعى در «ذخيره المآل فى شرح عقد جواهر اللآل» گفته:

[و اولاد الامام المتوكل علماء جهابذه و ابرار، اعظمهم ولده الامام المؤيد بالله محمد بن اسماعيل، قرأ كتب الحديث و برع فيها.

كان اماما فى الزهد و الورع، يعتقداه العامه و الخاصه، و يأتونه بالندور فيردها و يقول: ان قبولها تقرير لهم على اعتقادهم، انه من الصالحين و هو يخاف أنه من الهالكين.

ص: ٣٧

و حكى بعض اولاده ان جاراً للامام كان له صبي يلعب مع اولاد الامام عندهم فى الدار، و أنه انقطع عنهم اياماً، فجاء ابوه للسلام على الامام يوم الجمعة، فسأله عن انقطاع ولده، فذكر له انه جاء إليهم فى بعض الايام، فدفعوه و أغلقوا الباب عند دخولهم للطعام، فقاضت عينا الامام، و قال: لا حول و لا قوة الا بالله احوجتنا الى ذكر ما لا نحب افشاءه، انما سبب ذلك انه اضربنا الجوع و لم نجد ما سوغ لنا، فأكلنا ميتة و هى لا تحل لولدك.

و قرأ و هو يصلى بالناس صلاه الصبح: هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ ، فبكى و غشى عليه، و احواله كثيره . . .]، الى ان قال:

[و من اعيان آل الامام السيد المجتهد الشهير المحدث الكبير السراج المنير محمد بن اسماعيل الامير، مسند الديار و مجدد الدين فى الاقطار. صنف اكثر من مائه مؤلف، و هو لا ينسب الى مذهب، بل مذهبه الحديث، و كان والده ولى الله بلا نزاع اسماعيل بن صلاح من اكابر الائمة اهل الزهد و الورع، استوى عنده الذهب و الحجر، و خلف اولاداً هم اعيان العلماء و الحكماء، اكبرهم شيخنا ولى الله السيد ابراهيم بن محمد الامير نزيل الحرمين الشريفين من جهابذه المحققين و أئمة الطرائق السالكين على قدم والده فى اتباع الحديث، و له فى التصوف قدم راسخه زاده الله من فضله].

و نیز احمد بن عبد القادر در «ذخيره المآل» گفته:

[و سيدنا الامام محمد بن اسماعيل الامير رضى الله عنه، أخذ عن علماء الحرمين و استجاز منهم و ارتبط بأسانيدهم، و قرأ على الشيخ عبد الخالق بن الزين المزجاجى (1)، و الشيخ عليه، و استجاز منه و اسند عنه مع تمكنه من علوم الآل و تأصله].

ص: ٣٨

١- عبد الخالق بن الزين على المزجاجى اليمنى المتوفى بعد (١١٩٥) .

و مولوی صدیق حسن معاصر در «اتحاف النبلاء» گفته:

[«ارشاد النقاد الی تیسیر الاجتهاد» للامام بدر المله المنیر محمد بن اسماعیل الیمنی الامیر المتوفی سنه (۱۱۸۲). اوله: «الحمد لله الذی ذلل صعاب علوم الاجتهاد لعلماء الامه»، دو کراسه است، و خیلی نافع و مفید و مرشد].

و نیز در «اتحاف النبلاء» گفته:

[«توضیح الافکار لمعانی تنقیح الانظار» للسید الامام بدر المله المنیر محمد بن اسماعیل بن صلاح الیمنی الامیر المتوفی سنه اثنتین و ثمانین و مائه و ألف].

و نیز در «اتحاف النبلاء» در ضمن شروح «جامع صغیر سیوطی» گفته:

[و بر وی شرحی است موجز ممزوج حامل المتن در دو مجلد از سید علامه محمد بن اسماعیل الامیر الیمانی، و فقیر در حدیده بر آن مطلع شده و از آن مستفید گشته].

و نیز در «اتحاف النبلاء» گفته:

[«سبل السلام شرح بلوغ المرام» للسید العلامه بدر المله المنیر محمد بن اسماعیل الیمانی المتوفی سنه اثنتین و ثمانین و مائه و ألف. اوله: «الحمد لله الذی من علینا ببلوغ المرام من خدمه السنه النبویه» .

و این شرح در دو مجلد است، در وی گفته:

هذا شرح لطیف علی «بلوغ المرام» تألیف الشیخ الحافظ العلامه شیخ الاسلام احمد بن علی بن حجر احله الله دار السلام، اختصرته من شرح القاضی العلامه شرف الدین الحسین بن محمد المغربی (۱) اعلی الله درجاته فی علین، مقتصرًا علی حل الفاظه و بیان معانیه، قاصداً بذلك وجه الله، ثم التقرب للطالبین

ص: ۳۹

۱- شرف الدین المغربی: الحسین بن محمد قاضی صنعاء المتوفی (۱۱۱۹) هـ

و الناظرين، فيه معرضا عن ذكر الخلافات و الاقاويل، الا ان يدعو إليه ما يرتبط به الدليل، متجنباً للايجاز المخل و الاطناب الممل، و قد آتى بزياده على ما فى الاصل من الفوائد. و الله أسأل أن يجعله فى المعاد من خير العوائد-انتهى.

و اين شرح نزد فقير حقيير بخط سيد علامه عبد الله بن محمد بن اسماعيل امير مؤلف كتاب است و لله الحمد، و اول مجلد ثانى اين شرح اين است:

الحمد لله الذى احل لعباده البيع و الشراء، و حرم عليهم المكاسب الخبيثه و الربا].

و نیز در «اتحاف النبلاء» گفته:

[«محو الحوبه شرح ابيات التوبه» و هى:

اما أن عما أنت فيه متاب و هل لك من بعد البعاد اياب

الى آخر الابيات، و تلك قصيده حسنه فى الحث على اتباع السنه و الكتاب، ذكرتھا فى الحطه بتمامها و هى من نظم السيد العلامة المجهتد محمد بن اسماعيل الامير اليمانى المتوفى سنه اثنتين و ثمانين و مائه و ألف. و شرح وى نیز از او است].

و نیز در «اتحاف النبلاء» گفته:

[«هدايه المرتاب الى صحه نيه العبادات لنيل الثواب و دفع العقاب» للسيد العلامة محمد بن اسماعيل الامير اليمنى. اوله: «الحمد لله سُبْحَانَكَ لا عِلْمَ لَنَا إِلَّا ما عَلَّمْتَنَا -الخ.

اين رساله در جواب سؤال بعض اهل علم است، مدلل بايات و احاديث در اثبات آنکه عبادت و عمل بر طمع جنت و خوف از نار صحيح است، فقير نقلش از مكه معظمه گرفتم].

و نیز در «اتحاف النبلاء» گفته:

[«اليواقيت في المواقيت» رساله في بيان اوقات الصلوات الخمس المكتوبات على ما وردت به السنه و صحت به الاخبار للسيد الامام الكبير محمد بن اسماعيل اليمنى الامير المتوفى سنه اثنتين و ثمانين و مائه و ألف. اوله: حامدا لمن جعل الصلوه كتابا موقتا معنا محدود-الخ.

و در وی رد است بر بعض زیدیه در جمع بین الصلوتین در حضر بغیر عذر سفر و مطر و جز آن، و فقیر آن را ما بین حدیده و جده در مرکب خود بدستخط خویش نقل گرفته و چهارم شوال سنه (۱۲۸۵) هجری از کتابتش فارغ گشته. و الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات].

و نیز صدیق حسن در «اتحاف النبلاء» گفته:

[و مشایخ فقیر در علوم حدیث متعدد بوده اند که ذکر آنها در «حطه» با نقل اجازاتشان نوشته شده، حاجت اعاده نیست. آخرین این جماعه در اجازت مولانا شیخ ابو الفضل عبد الحق بن الشیخ فضل الله المحدث نزیل مکة معظمه حالا فسح الله فی مدته هستند که معمرترین جماعتند، نسخه اجازت ایشان این است:

حمدا لمن آلاؤه متصله و فی الدهور کلها مسلسله

اسنادها صح بلا اعتلال من غیر تدلیس و لا اعضاء

ثم الصلوه دائما و ابدًا مع سلام لا یزال سرمدًا

علی النبی المصطفی و عترته و صحبه متبعی طریقتہ

و بعد: فان الشیخ الفطن الذکی مولانا السید صدیق حسن نجل مولانا السید اولاد حسن المحدث القنوجی، نفع الله بعلمه کل ذکی و غبی، طلب منی إجازة عامه و مثلی منه یطلب و لست بأهل أن اجاز، فکیف أن اجیز؟ و لكن الحقائق قد تخفی، و قد من الله تعالی علی بالمثل عند أئمة السنه النبویه و السماع

منهم للآثار و الاحاديث المصطفويه و أخذ الاجازات عنهم:

فأولهم و أجلهم الامام الهمام، فخر الاسلام، العالم الرباني، مولانا القاضي محمد بن علي بن محمد الشوكاني الحقه الله تعالى بالسلف الصالحين و متعنا ببركاته آمين، و هو يروى عن عدة مشايخ، و اسامى الكل مع اختلاف الطرق مندرجه في «تحاف الاكابر بأسناد الدفاتر» فلا حازه الى اعاتها.

و الثاني: وجيه الاسلام، الورع التقى مولانا القاضي عبد الرحمن بن احمد بن حسن البهكلي (١) رضى الله عنه و ارضاه و جعل الجنه مثواه، و له عدة مشايخ منهم: الشيخ العلامة الجليل على بن عبد الله بن احمد الجلال (٢)، و منهم: الشيخ العلامة ابو بكر بن عبد الهادي القديمي.

و الثالث: العلامة التحرير شيخنا و مولانا السيد عبد الله بن السيد محمد بن اسماعيل الامير رضى الله عنهما و جعل الجنه مسكنهما، و هو يروى أيضا عن عدة مشايخ، أجلهم و اكرمهم والده المجتهد الشهير بالسيد محمد بن اسماعيل الامير و الامام الهمام المشهور عند الخاص و العام، ابو الحسن محمد بن صادق السندی المدني (٣).

و الرابع: العلامة البهي، وارث احاديث النبي الامي، الشيخ العلامة محمد عابد بن احمد على الواعظ (٤) الانصارى الخزرجي السندی سقى الله ثراه و جعل الفردوس مثواه، و له شيوخ عديده منهم: الشيخ العلامة، وجيه الدين ابن السيد عبد الرحمن بن سليمان مفتي زييد، و منهم: الشيخ العلامة يوسف بن

ص: ٤٢

-
- ١- البهكلي : عبد الرحمن بن احمد اليماني المتوفى سنه (١٢٤٨) ه .
 - ٢- على الجلال : بن عبد الله الحسنى الصنعانى المتوفى (١٢٢٥) ه .
 - ٣- ابو الحسن السندی : محمد بن صادق المدني المتوفى (١١٨٧) ه .
 - ٤- محمد عابد السندی : بن احمد المدني الحنفى المتوفى (١٢٥٧) ه .

محمد بن علاء الدين المزجاجي و تتمه أسانيد هؤلاء المشايخ الثلاثة منسلكه في اوراق الاسانيد الموصوله مع الاتحاف، فليتفحص اساميهم مع اسامي الشيوخ هنالك، و قرأت اكثر كتب الحديث على اسوه المحدثين، وارث علوم سيد المرسلين، العلامة النبيل مولانا الشيخ محمد اسماعيل الشهيد تغمده الله بغفرانه المديد، و على شيخى و مرشدى العلامة مولانا الشاه عبد القادر، اعلى الله درجاته و خصه بهباته، و على اكمل العلماء و افقه الفقهاء، قدوه المحدثين، عمده الكاملين، الشيخ العلامة مولانا شاه عبد العزيز الدهلوى قدس الله سره بلطفه الخفى و الجلى و أسانيد مشايخ الهند، معروفه، متداوله فى ديارنا، فلا حاجه الى تسطير ههنا.

و اجازنى هؤلاء المشايخ إجازة عامه، و غيرهم من اهل اليمن نفع الله تعالى بهم.

فأقول: انى اجزت السيد المذكور كثر الله تعالى فوائده جميع كتب الحديث من الصحاح، و المسانيد، و المعاجم، و غيرها، و ما يتبعها مما له نفع فى الاستنباط للاحكام من نحو و صرف و اصول الفقه، و المعانى و البيان و البديع و اللغه و كتب الرجال، كما اجازنى مشايخى، فليرو عنى جميعها على اختلاف انواعها، كما أرويه و هو اهل لما هنا لك و لم اشترط عليه، فهو اجل من ذلك و اعلى، و أوصيه بتقوى الله عز و جل و اتباع الحق اينما كان و مع من كان، و العمل بصحيح السنه و مجانبه البدعه و الاستقامه على قدم الحق و الصدق، و ان لا ينساني من دعائه فى خلواته و جلواته و عقيب صلواته، جمعنا الله تعالى فى دار السرور على سرر متقابلين و الله تعالى يجزيه خير جزاء المحسنين، و يجعلنا من عباده المتحابين، و صلى الله على رسوله المختار، و آله و صحبه خيره الخيار، قاله بفمه، و حرره بقلمه، خادم السنه النبويه عبد الحق المحمدى عامله الله تعالى بلطفه

الخفى و الجلى فى سلخ رجب سنه خمس و ثمانين و مائتين و ألف الهجرية]- انتهى.

از این عبارت ظاهر است که عبد الله پسر محمد بن اسماعیل شیخ و استاد عبد الحق است، و او روایت می کند از چند مشایخ که اجل و اکرمشان والد او است که مجتهد است و مشهور بسید محمد بن اسماعیل.

و عبد الله بن محمد بن اسماعیل در اجازه ای که برای عبد الحق نوشته است، والد ماجد خود را بمدح و ثنای عظیم یاد کرده، یعنی تصریح کرده بآنکه او ناصر سنت و مجدد مائه حادیه عشره است، هذه عبارته:

[الحمد لله على نعمائه المتواتره، و تفضلاته المسلسله المتكاثره، و الصلوه و السلام على المرفوع الى اعلى عليين، الموضوع معاديه الى سجين، و على آله رواه اخباره و صحابته المقتفين طريقه آثاره.

و بعد: فانه وفد الى صنعاء اليمن الولد العلامه، زينه اهل الاستقامه، ذو الطرائق الحميده و الخصال الشريفه المحموده، عبد الحق بن محمد فضل الله المحمدى الهندى دامت افاداته، فتشرفت بلقائه إذ كان من صالحى عباد الله و اصفیائه، و حضر مجلس الحديث النبوى، و سمع من جوامع الكلام المصطفوى فأول ما سمع منى الحديث المسلسل بالاوليه، و هو حديث الرحمه المشهور الذى تضمن سنده اوليه ما سمع عند ارباب الحديث المأثور، ثم سمع منى حصه من صحيح الامام أمير المؤمنين فى الحديث محمد بن اسماعیل بن ابراهيم بن بردزبه (1) البخارى الجعفى مولا هم رحمه الله تعالى و رضى عنه، و لما جذبته عزم العود الى وطنه، و الشوق الى أهله و مسكنه، طلب منى إجازة عامه، و مثلى منه

ص: ۴۴

۱- البردزبه (بفتح الباء و كسر الدال) البخارى صاحب « الصحيح » توفى (۲۵۶) ه .

يطلب، و لست بأهل أن اجاز، فكيف أن اجيز؟، و لكن الحقائق قد تخفى، و قد من الله تعالى على، و له الحمد كثيرا بكره و اصيلا، بالمستول عند ائمه، من أئمه السنه النبويه و السماع منهم للآثار و الاحاديث المصطفويه:

منهم: والدى و شيخى ناصر السنه، مجدد المائه الحاديه عشره رضى الله عنه، قرأت عليه فى عده علوم، و سمعت من لفظه كثيرا من الكتب الامهات أ لست و من غيرها من كتب الحديث.

و شيخنا الامام العلامه، ذو التصانيف المفيده، و الفوائد العديده، عبد الخالق ابن على بن الزين المزجاجى (١)، قرأت عليه أوائل الامهات، و اجازنى بسائرها.

و منهم: شيخنا الامام الخطيب الفصيح، عبد القادر (٢) بن خليل كدك المدنى سمعت منه جانبا من «صحيح البخارى» عام وصوله الى صنعاء سنه خمس و ثمانين و مائه و ألف، و أجازنى إجازة عامه.

و منهم: شيخنا الامام المشهور عند الخاص و العام، أبو الحسن بن محمد صادق السندى المدنى، أجازنى إجازة عامه، و غير هؤلاء من أهل اليمن، نفع الله تعالى بهم.

فأقول: انى اجزت الولد المذكور، كثر الله تعالى فوائده، جميع كتب الحديث: من الصحاح، و المسانيد، و المعاجم، و غيرها و ما تبعها مما له نفع فى الاستنباط للاحكام من نحو، و تصريف، و اصول الفقه، و المعانى، و البيان، و البديع، و اللغه، و علوم الحديث، و كتب الرجال، كما أجازنى مشايخى بالشرط المعترف عند أهل الاثر و أوصيه بتقوى الله عز و جل و اتباع الحق، اينما كان و مع من كان، و العمل بصحيح السنه، و مجانبه البدعه، و الاستقامه على قدم الحق

ص: ٤٥

١- المزجاجى : عبد الخالق الزبيدى اليمنى المتوفى سنه (١١٨١) ه .

٢- عبد القادر كدك : بن خليل الرومى المدنى المتوفى (١١٨٩) ه .

و الصدق، و أن لا- ينساني من دعائه في خلواته و جلواته و عقيب صلواته، جمعنا الله تعالى في دار السرور على سرر متقابلين، اللهم لا- عيش الا- عيش الآخرة، و ما الحيوه الدنيا الالعب و لهو و زينه و تفاخر و تكاثر في الاموال و الاولاد، و الله يجزيه خير جزاء المحسنين، و يجعلنا من عباد الله المتحابين، و صلى الله على رسوله المختار و آله خيره الخيار، قاله بغمه، و حرره بقلمه خادم السنه النبويه عبد الله ابن محمد بن اسماعيل الامير عز الله تعالى لهم في غره شهر رجب الحرام سنه (١٢٣٨).]

و جلايلت و عظمت شأن و سمو مرتبت و علو مكان مولوى عبد الحق از عبارت مولوى صديق حسن، و اجازة عبد الله بن محمد، هر چند ظاهر است، ليكن اجازة عبد الصمد بن احمد بهكلي، و قاضى محمد بن على شوکانى هم براى مولوى عبد الحق اينجا ذكر مى شود كه از آن هر دو هم كمال مدح و ثنا و تبجيل و اطراء مولوى عبد الحق ظاهر است.

أما الاولى: فهكذا:

الحمد لله ولى الحمد الباعث المختار خير عبد

محمد صلى عليه الله و الآل و الصحب و من والاه

و بعد فالله كثير المن من علينا بالامام السنى

أعنى أبا الفضل حليف الصدق الفاضل المبرور عبد الحق

محمد الهدى و الطريقه و وارث العلم على الحقيقه

جاء من الهند لاخذ العلم عن أهله الابرار أهل الفهم

طلبنى إجازة يروى بها عنى احاديث النبى ذى البها

و لست أهلا أن أجيز لما حسن بى ظنا كتبت عند ما

و عند هذا قد اجزته لما يجوز لى أرويه عند العلماء

عن جله من الشيوخ القاده اهل التقى و العلم و الزهاده
من اهل صنعاء الفذ عبد القادر سليل أحمد سليل الناصر
و السيد المشهور ذى الكمال على المعروف بالجلال
و شيخنا تابع آثار النبي الحسن المعروف بابن المغربى
و السيد التحرير عبد الله بن الامير الناسك الاواه
و شيخ الاسلام الفتى الربانى محمد نجل على الشوكانى
و غيرهم من اهل صنعاء لم اسم عنهم سمعت فأجر به القلم
هذا ولى من علما تهامه من جمعوا شرائط الامامه
مشايخ عنهم أخذت العلماء و عنهم أروى الحديث فهما
كشيخنا الشيخ الامام الصمدى أعنى به أحمد عالى السند
و شيخنا شيخ الشيوخ الجله من جمع العلم الشريف كله
السيد الشريف ذاك المفتى ابن سليمان عظيم البخت
العالم الكبير فى الانام ابن سليمان أحمد الفجام
و السيد المشهور عبد الرزاق و الشيخ امر الله سهل الاخلاق
و حافظ المتون بالاسناد اعنى أبا بكر بن عبد الهادى
و كلهم من فضل رب الوافى له أسانيد من العوالى
فكل عالم له فيها ثبت قد صح عند النقد فيها و ثبت
فليرو عنى كل ما ارويه عن كل حبر عالم نبيه
ممن حوته هذه البطاقه اهل الحجى و العلم و الحذاقه
احيله فى سندی الى السنن على الذى قد ألفوه فى السنن

مقدما له حديث الرحمة مسلسلا الى نبي الامه

مشترطا عليه لي الدعاء لله لي شرط سواه جاء

ص: ٤٧

لكننى اوصيه ان يعتصما بسنه المختار فيما دهما

و ليكن الكتاب و الاثار مناره ان خفى المنار

و أسأل الله له الاعانه على ظهور الحق و الامانه

فهذه وصيتى إليه و حاجتى الدعوه من لديه

وفقنى الله و اياه الى ما يوصل العبد المنازل العلى

وصل يا رب على خير البشر و الآل و الصحب و من يقفو الاثر

قاله بغمه، و حرره بقلمه خادم السنه النبويه عبد الصمد بن أحمد البهكلى حامدا لله مصليا على نبيه و آله و صحبه فى يوم الجمعة رابع عشر شهر شعبان أحد شهور سنه ثمان و ثلاثين و مائتين و ألف من الهجره ختمها الله بخير، و يجعلنا و اياك أيها الشيخ من المتحايين فيه المعتورين على منابر من نور و لا تنسنى من دعائك، لا سيما برد العيش بعد الموت، هذه حاجتى منك، وفقنى الله و اياك لرضاه آمين آمين.

أما إجازة محمد بن على، فهكذا: الحمد لله يقول محمد بن على الشوكانى غفر الله لهما: حامد الله تعالى مصليا مسلما على رسوله و آله و صحبه، انى اجزت للشيخ العلامة أبى الفضل عبد الحق بن الشيخ العلامة محمد فضل الله المحمدى الهندى كثر الله تعالى بمنه و كرمه فوائده، و نفع بمعارفه، ما اشتمل عليه هذا الثبت الذى جمعته و سميته «اتحاف الاكابر بأسناد الدفاتر»، فليرو عنى ما اشتمل عليه من كتب الاسلام على اختلاف انواعها، كما يراه فيه، و هو اهل لما هنالك و لم اشترط عليه شرطا، فهو اجل من ذلك و اعلى، و أخذت عليه أن يصلنى بالدعوات المتقبله فى حياتى و بعد موتى.

حرر يوم الجمعة بتاريخ (١٠) جمادى الآخرة سنه (١٢٣٨) كتبه محمد بن على الشوكانى].

اما روايت احمد بن عبد القادر الحفظى الشافعى، قصه نزول سأل سائل بعذاب واقِع را: پس در «ذخيره المال» گفته:

]

و نقل الامام ابو اسحاق الثعلبى فى تفسيره: ان سفيان بن عيينه سئل عن قوله تعالى: سأل سائل بعذاب واقِع ، فيمن نزلت؟ فقال للسائل: لقد سألتنى عن مسأله لم يسألنى عنها أحد. حدثنى أبى، عن جعفر بن محمد، عن آباءه رضى الله عنهم: ان رسول الله صلى الله عليه و سلم لما كان بغدير خم، نادى الناس، فاجتمعوا، فأخذ بيد على رضى الله عنه و قال: «من كنت مولاه، فعلى مولاه» فشاع ذلك و طار فى البلاد، و بلغ ذلك الحارث بن النعمان الفهرى، فأتى رسول الله صلى الله عليه و سلم على ناقه له، و اناخ راحلته و نزل عنها، و قال: يا محمد أمرتنا عن الله عز و جل ان نشهد أن لا اله الا الله و انك رسول الله فقبلنا منك، و أمرتنا أن نصلى خمسا فقبلنا منك، و أمرتنا بالزكاه فقبلنا منك، و أمرتنا أن نصوم شهر رمضان فقبلنا منك، و أمرتنا بالحج فقبلنا منك، ثم لم ترض بهذا حتى رفعت بضبعى ابن عمك تفضله علينا، فقلت: «من كنت مولاه، فعلى مولاه»، فهذا شىء منك، أم من الله تعالى؟ فقال النبى صلى الله عليه و سلم: «و الذى لا اله الا هو ان هذا من الله» فولى الحارث يريد راحلته و هو يقول: اللهم ان كان ما يقول محمد حقا، فأمطر علينا حجاره من السماء، أو ائتنا بعذاب أليم! فما وصل راحلته حتى رماه الله بحجر سقط على هامته، فخرج من دبره، فقتله، فأنزل الله سأل سائل بعذاب واقِع -الآيه].

و احمد بن عبد القادر عالم جليل المفاخر و فاضل جميل المآثر است.

شيخ احمد بن محمد بن علي بن ابراهيم الانصارى اليمنى الشروانى (1) در «مناقب حيدريه» گفته:

[و ما احسن قول محب الآمل العارف المفضل شهاب الدين احمد بن عبد القادر الحفظى الشافعى رحمه الكبير المتعال فى منظومته المسماه ب «عقد جواهر اللآل» :

و آيه التطهير فيهم نزلت و أذهبت رجسهم و طهرت

لما تلاها قام يدعو أهله فى بيت سكناه و خص آله

أدخلهم تحت الكساء و جللا جميعهم ثم دعا و ابتهلا

و قال اللهم هؤلاء هم اهل بيتى و هم عصائى

انى لمن حاربهم حرب و من سالمهم سلم على مر الزمن

و انى منهم و هم منى فصل عليهم ازكى صلاه و اجل

و ارحم و بارك و ارض عنهم و اغفر و الرجس أذهب عنهم و طهر

فهذه الآيه أصل القاعده و منبع الفضل لكل عائده

و انما حرف يفيد الحصر و يقصر المراد فيهم قصرا

فلا يريد الله فيهم غير ان يذهب عنهم كل رجس و درن

مؤكدا تطهيرهم بالمصدر منكر ا اشاره للعبرى

و منها:

و كل أعدائهم و الجافى فلا نوالىهم و لا نصافى

قد قطعوا ما أمروا بوصله و ما رعوا ذمه خير رسله

عقوه فى أولاده و هجروا و نقضوا عهودهم و غدروا

ما عذرهم يوم اللقاء و الحججه؟ و كيف ينجو غارق فى اللجه؟

١- الشروانى : احمد بن محمد اليمنى الاديب المتوفى (١٢٥٦) ه .

ما ذا يقولون إذا ما سئلوا؟ و شهد الله على ما فعلوا

و هم بذاك اليوم فى هوان تطأهم الاقدام كالجعلان

و يحكم الله بحكم الحق بينهم و بين اهل العق

و المصطفى و المرتضى و فاطمه قد حضروا فى مجلس المخاصمه

يا حسره عليهم لا تنقضى و خجله لمن جفا و من رضى

و ما جرى فقد مضى و انما يا ويل من والى لمن قد ظلما

و كل من يسكت، أو يلبس و من لعذر فاسد يلتمس

فذاك مغبون بكل حال قد ضيع الربح و رأس المال

و استبدل الادنى بكل خير و باع دينه بدنيا الغير

و فى غد كل فريق يجمع تحت لواء من له يتبع

و كل ناس بامام يدعى فاختر لمن شئت و الق السمعا

قال محبر هذا الكتاب، اذاقه الله حلاوه عفوه يوم الحساب: و للشهاب العارف الحفظى شرح على منظومته دال على حسن عقيدته، و وفور محبته لاهل البيت الرفيع، و سلامته من التعصب، سماه «ذخيره المآل فى شرح عقد جواهر اللآل» و لما كنت مقيما فى الوطن كان الشهاب موجودا فى برج شرفه بين الحجاز و اليمن، و لا أدرى اليوم أ باق لمعان ذلك النور، أم غاب عن الابصار بعد الظهور، لبعدى عن تلك الاقطار، و انقطاع ما لم ازل مترقبا لوصوله من اخبار الاخيار الساكنين فى انفس الديار.

لان عاد جمع الشمل فى ذلك الحمى غفرت لدهرى كل ذنب تقدا

و كان والده رحمه الله تعالى عارفا لبيبا، فاضلا ادبيا، رطب اللسان باطراء اهل البيت، مجاريا فى حله حبه الكميت، و كان يرقى الارمد بهذين البيتين:

إذا ما مقلتى رمدت فكحلى تراب مس نعل أبى تراب

هو البكاء في المحراب ليلا هو الضحاك في يوم الضراب

ثم ينفث على المعيون فيشفى، و كان إذا اكتحل يقول: «اللهم نور بصري و بصيرتي نور فاطمه الزهراء و أبيها و بعلها و بنيتها» و كان رحمه الله يلازم بين سنه الفجر و فرضه: «الهي بحرمة الحسين و أخيه و جده و أبيه و امه و بنيه، نجني من الهم الذي أنا فيه، و نور قلبي بنور معرفتك» ثلاث مرات، و مناقبه كثيره].

از اين عبارات، نبل و مجد، و جلال و شرف، و عظمت و نبالت، و عرفان و ايقان، و لمعان نور و ظهور ضياء فضل موفور احمد بن عبد القادر ظاهر و باهر است.

و فضائل فاخره و مناقب باهره و محامد زاهره و معالي فخيمه و محاسن عظيمه شيخ احمد شرواني بر هر قاصي و داني ظاهر است، و در اينجا تقييزات اساطين سنیه بر كتاب «مناقب حيدريه» كه از آن نهايت مدح و ثنا و غايت تبجيل و اطراي مصنف و مصنف، و كمال تعظيم و تفخيم هر دو ظاهر مي شود، ذكر مي شود و اين تقييزات در آخر اين كتاب مطبوع شده، پس از آن جمله است تقييز فاضل رشيد الدين خان تلميذ رشيد مخاطب و حيد الزمان. در آخر كتاب «مناقب حيدريه» مسطور است:

[صوره ما كتبه الفاضل الكبير المحقق البليغ الكامل النحرير المدقق النجيب الحسيب المولوي محمد رشيد الدين خان الدهلوي مقرظا على هذا الكتاب:

الحمد لمن ظهر برهانه بحيث لا يمكن كتمانها، و خفي عيانه، بأن لا يرجي بيانه.

و الصلوه و السلام على النير الانور الذي طلع من البطحاء، و عرج الى السماء و نور العالم بالنور الدائم البقاء، و على آله الكرام و اصحابه الامجاد، لا سيما على الذين هم لفلك الشرافه و العداله، كالبروج و الاوتاد.

و بعد: فقد رأى أحقر البريه الكتاب المستطاب المسمى ب «المناقب

الحيدريه» فامتلا- برؤيته القلب بالسرور و اكتسب بها العين نورا على نور وحداني جوده نظمه في بادي الراى على تقريظ من أملاه، مع اعترافى بأنه لا- يدرك مداه، فلما أنعمت النظر فى مؤداه، و فهمت مغزاه، صرت هائما فى ان امدح الممدوح أو الحامد، أو الالفاظ، أو المقاصد، فان أحدا من المصاقع التى تستظل بظل الرقيع الرفيع، لا يقدر على بيان نبذ من اوصاف واحد منها، فكيف مثل العبد الضعيف على الجميع يستطيع؟ فأيقنت بتعذر تيسر هذا الخطب، و ان اجمع فيه اليبس بالرطب، لكن عملت على القول المنقول الذى تلقتة الفحول بالقبول:

ما لا- يدرك كله، لا- يترك كله، و ما لا يتيسر كثره، لا يهجر قله، فكتبت بعض ما سنع بالبال و اجتمع، و ان كان كله لا يفى ببيان أوصاف هذه الاربع، فاجترأت على التحرير، مع الاعتراف بالقصور فى هذا الامر الخطير، و الان أسرد المقال، مستعينا بالملك الكبير المتعال.

أما المحمود: فهو صاحب السجيه القاوسيه، و العطيه القاموسيه، و الصوله الغضنفرية، و الشوكه الاسكندرية، و الفصاحه السحباية، و الحكمة اللقمانية، و النفس العصاميه، و الهيبه الصمصاميه، و المنحه البرمكيه، و الرفعه الفلكيه، القائم باشاعه العلم بين الاقطار، بعد ما صارت حديقته المخضره مصفره الازهار، فعادت بحسن تربيته رائعه الاشجار، يانعه الاثمار، جاريه العيون و الانهار، معجبه للنظار تغنى على افنان فنونها عنادل الانظار، و تغرد على غصون شجونها قمارى الافكار، أنوار نجومها المخضره فى الرواء و البهاء أنور من نجوم الخضراء فى الظلماء، و هاب آلاف الالوف من الدرهم و الدينار لارباب الكمال و اصحاب الاوطار فى الاقطار، الهمام الكبير الملك الشهير، وارث الرياسه بالاستحقاق، من غير نزاع و شقاق، صاحب السعاده العظمى و الشجاعه القصى، و اليمن الدائم و البرهان القائم، و النصره العامه و الرفعه التامه، الشهم الافخر و الغضنفر المظفر، معز الدين

ابو الظفر غازى الدين حيدر، لا زالت ذاته الساميه، لارض الزعامه سماء، و لسماء الشهامه ذكاء، و لذكاء الفخامه ضياء، و لضياء الكرامه بقاء.

و أما الحامد: فهو الذى فاق على البديع الهمدانى فى صناعه البديع و البيان و المعانى، و سخر اقليم البراعه بسحر يراعته، و عمر ربع الفضل بطول باعه، فى روايه الادب و سماعه، و أشاع العمل بأعمال الصناعه الجيده الجديده، و تأليف الكتب العديده المفيده، كفى كلامه على غزاره فضله مرشدا و دليلا، و لا يجد معانده مع الغلو فى العتو الى القدح فيه سيلا، بل يطاوع الاحباء باجراء مدحه على لسانه بالاضطرار، إذ لا يتصور انكار ضوء الشمس يوم الصحو وقت نصف النهار، فالاعداء و الخلان على كمال فضله شاهدان عدلان، حدد جهات الادب بعد دروسه، و نور أرضه بنور ذكاء ذكائه بعد افول اقماره و شموسه، المولى المجيد و المجيد، و الصنديد السعيد الحميد، صاحب الفخر الطريف و التليد، الزائد فى الفصاحه على قدامه و ليده، النحرير الكبير، ما لك العلم الكثير، صاحب النسب الظاهر، وارث السودد كابرا عن كابر، مولانا الشيخ احمد بن محمد بن على بن ابراهيم الانصارى اليمنى الشروانى، لا زالت شمس افادته طالعه على رأس القاصى و الدانى.

و أما الالفاظ: ففى سلاسه الماء و رقه الصبء و بهاء الدر الفريد، الحرى بان تتخذ؟؟ ه الغيد عقدا للجيد، بل تفتخر الارض ببهائها على درارى سمائها، فان الدرارى غير مصونه عن الافول، و هى قائمه على وسط سماء العز و القبول.

و أما المقاصد: فاخبار عن نفس الامر بمدح مالک النهى و الامر، الحاكم على فضائله بديهه العقل، فلا ينكرها الا من ألم به عاهه الجهل، فيا له من كتاب للفضائل الاربع مشتمل على الاشرف الانفع، صانه الله الكبير المتعال عن شر عين الكمال، و ابقاه مدى الزمان، سالما من مطاعن اهل البغى و الطغیان، بجاه

النبي و آله و اصحابه الناسجين على منواله].

و از آن جمله است تقریظ مولوی حسن علی محدث که او هم تلمیذ شاهصاحب است.

در آخر «مناقب حیدریه» مسطور است:

[صوره ما کتبه العالم القمقام، صفوه النبلاء الاعلام، الفاضل الادیب الالمعی جمال الدین المولوی حسن علی الهاشمی مقرظا علی هذا الكتاب.

«الحمد لله الذی کرم نوع الانسان، و اصطفاه بصفوه النطق و البیان. . .» الی أن اتم الخطبه، ثم شرع فی ذکر اندراس مدارس العلوم، ثم ذکر:

«انه جدد بنیان العلم، السلطان غازی الدین حیدر»، و مدحه بمدائح منها قوله:

«برهان السلطنه، شجاع المعرکه، آصف التدبیر، سلیمان التسخیر، یمین المله، أمین المملکه، عظیم الشأن، رفیع المكان، التالی لسان اقباله آیات شوکتہ، المعلی علم افضاله آثار نصرته، هو المنصور علی الاعداء، و الناصر للاولیاء، السلطان غازی الدین حیدر، خلد الله ملکه، و جعل الدنيا بأسرها ملکه و لا زالت شمس سلطنته لامعه علی رأس الاقبال، و بدور دولته طالعه علی افق الکمال.

ما ثبت نجم علی الخضراء، أو نبت نجم علی الغبراء، و ما برحت عساكره منصوره فی غدوها و مسریها، و عطایاه منشوره علی البریه أدناها و أقصاها، هذا الذی جعلت البریه یأتون جنابه من کل مرمی سحیق، و أخذت الخلیفه یضربون اکباد الابل نحو سده من کل فج عمیق، لا سیما العلماء منهم و الفضلاء من بینهم فوجدوا عنده ما طلبوا و فازوا باستمساك غرزه ما فقدوا. - شعر - هذا الذی ابصرت منه حاضرًا مثل الذی ابصرت منه غائبًا

ص: ۵۵

سح فعم، ثج فأنعم، جاد فأتم، أفاض فأكرم، أمر لهم بخلع القبول و التكريم، و ألبسهم ملابس العز و التعظيم، فغدا كل واحد منهم مقضى الوطر، فقدر على ذلك و اقتدر، طلع على الهند سهيل اليمن، و طيب بروائح فصاحته أديم الارض بل سائر الزمن، أحياناً معالم العلم بعد أن كانت أطلالاً باليه، و عمر مدارس الفضل بعد أن صارت من سكانها خاليه، و نضر بساتين الكلام بأطار بلاغته الرائقه، و أترع حياض الانشاء بمدرار فصاحته الفائقه، برع فضلاء الزمان فى الارتقاء الى معارج سماء التحقيق، و سبق ادباء العصر فى مضمار البلاغه و ميدان التدقيق.

بديع الانشاء، أنيق الاملاء، عمدته البلغاء و المتأدين، كنز الخطباء و ذخر المعربين، امام اللغويين و رأس الادب، عين النحاء وجه العرب، المتحلى كلامه بقلائد العقيان، المتجلى نظامه عن بلاغه كعب و فصاحه حسان، أعجز عن سحر منظوماته أبا تمام و ابن العميد، و افحم ببديع بيانه و منثوراته أبا الوليد و عبد الحميد، كيف لا و هو البليغ الذى ان تكلم أجزل و أوجز، و ان نظم أفحم كل لسن بانشائه و أعجز.

قد انتشر صيت كماله، و اشتهر نبأ جلاله، اعنى به الفاضل اللوذعى، البارع الالمعى، الشيخ أحمد بن محمد بن على بن ابراهيم الانصارى اليمنى الشروانى، يسر الله له الامانى، أحلى ما يجتنى من ثمار بلاغته فى بساتين الكلام، و أشهى ما يستلذ به من فواكه بدائعه أولو الافهام، ما حرر فى مدح السلطان الاكمل الجواد الامثل الممدوح فى أعلى السطور، و المنوه به فى صدر ما هو المزبور، صانه الله عن الشرور، و حفظه على مر الاعصار و الدهور.

سبحان الله ما اجل مبانيه و أدق معانيه، و ما أعبق شذا عبقائه، و أعطر ريا

نفحاته، اكرم بملفوظ يدل على معانيه الانيقه، و أحسن بمدلول يوضحه مبانيه الرشيقه! لو علقت عقود ثريا منشوراته على شمس السماء ل زاد زينها، و لو وشحت بسلك درر منظوماته أقمار الخضراء لزال شينها، فما أطيب كلامه و ما أحسن نظامه! .

اللّه اكبر كتاب، أى كتاب، تضمن اجزائه يواقيت و جواهر باهره، و تشتمل مضامينه على لآل و درر فاخره، و تدور فى تدوير برج مواقعه درار ثاقبه، و تفتت فى رياض نزهته ثغور اقاح عابقه، لا بل هو سر أسرار الحكمة اليمانيه، و نور أنوار الشرعه البرهانيه، و زهر أزهار السعاده الانسانيه، و جوهر من جواهر الحقيقه العرفانيه.

دوحه الآمال و الامانى، أم روضه الافراح و التهاني، جنه عاليه، أم حديقه ذات بهجه، رياض مشحونه بأنواع الروائح، رياحين معطره بصنوف الفوائح، فصل الخطاب، كنز جواهر الآداب، يزيل الغم و يذهب بالهم، أنيس المحزونين جليس المكروبين، اما انهم حين طالعه زال عنهم التعب و النصب، و لما درسوه انكشف عنهم الاذى و الكرب، فبه وضع عنهم اصر الانتقال، و دفع عنهم وزر الاغلال.

هذا و قد جاء بحمد اللّه بحيث تفجرت منه ينابيع الحكم على مبانيه، و فاضت عيون الحقائق من خلال معانيه، و نورت أشعه انواره ديباجه الموجودات، و نصرت فيوض أزهاره صفحه الكائنات، تكاثرت هباته، و تواترت بركاته، و سطعت شمس عوارفه، و عبقت أنوار لطائفه، فهو الذى يخبر عن هدى ممدوحه و سمت صاحبه، و ما بلغ هذا المبلغ الا بما حوى من فضائله، و روى له من فواضله و أحاط بمناقبه، و اشتمل على مكارم مناصبه، الا انه لا زال يزيل الاتراح و يعطى الافراح، و يربى الاشباح و يحيى الارواح.

و إذا رأيت ديباجه جماله يذهب عنك كل العناء، و متى طالعت صفحه محيا كماله يأتي إليك كل الغناء، هذا و ما وصف به فهو القل، و ما بقى منه فهو الجبل، و المسئول من بارئ النسم، و محيي دارس الرمم، ان يجعل كل من يتفرج في نفائس ذلك البستان منجحا، و من يتمتع من ثمرات نتائج عوائد تلك الجنان مفلحا، و حَسْبُنَا اللَّهُ نِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ ، و الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ اولا و آخرا و الصلاه على نبيه ظاهرا و باطنا].

و از آن جمله است تقریظ مولوی اوحد الدین بلگرامی، چنانچه در آخر «مناقب حیدریه» مذکور است:

[صوره ما كتبه الاديب الفاضل اللبيب الكامل البارع المجيد، المصقع المجيد الشاب الصالح المولوى اوحد الدين أحمد البلجرامى مقرظا على هذا الكتاب:

الحمد لله الذى نضر رياض المعانى بسحب بلاغه أفاضها على صفيه المختار أحمد، و أعجز بما أنزل عليه من بديع الكلام كل من تصدى للمعارضه و عاند، صلى الله عليه و آله و أوليائه الذين نثروا لآلى مناقبه فى الاكثاف و الاقطار، و نظموا عقود سننه السنيه لاشاعه آثاره و الاخبار.

و بعد: فهذا كتاب حكمت أنوار فصوله أنوار الربيع، و زهت فيه أزهار البراعه من كل معنى بديع، و نشدت بلابل البيان على ارجائه بالحن تطرب الاسماع، و نغمات تهتز لها معاطف الطباع، يطالع الناظر فى صفحاته مطالع البدور، و يرصد طلوع صباح الامانى من سواد السطور، الفاظه الرائقه تدبر سلافه العصر على الاذهان، و معانيه الفائقه ترخص عند عرض جواهرها الغاليه عقود الجمان و قلائد العقيان.

فكم فيه من بديع بيان ما سمحت بمثله قرائح البلغاء، و اباكار أفكار ما هصرت اجيادها ايدى أذهان الفصحاء، و منظوم أخجلت درر أسلاكه عقود الثريا فى

النظام، و منشور اخجل المنشور بنضاره رياحينه فود الاحتجاب فى الاكمام، و كواعب فوائد تهادت فى حلل المداد مبتسمه من ثغور الميمات، و خرائد كلم ارسلت فوق جباهها طررا من السينات، و نكت معجبه تسبى العقول إذا أسفرت عن المحيا، و لطائف مطربه تعلم السكر الحميا، و نوادر بيان إذا ترنمت ورقها أغنتك عن نغمه الوتد، و آيات باهرات إذا تليت عليك حسبتهآ آيات سحر يؤثر و لا- بدع فهو الكتاب المحلى بمناقب من خفقت فى الخافقين اعلام جلاله، و دوخ ممالك العرب و العجم صيت انعامه و إفضاله، سارت سحائب كرمه الى جميع الاقطار، و جرت انهار جوده فى كل الامصار، عادت به الايام مبتسمه الثغور، غب ما كانت عابسه لا تبدي أنياب السرور، همام يخضع دون خيام جلاله رقاب الصناديد من السلاطين، و يلثم أعتاب أبواب دولته شفاه وجوه الأعيان من الخواقين، مغوار إذا سار بين الجحافل التى تطبق وجه الارض بسنابك السلاهدت، فلا نرى فى الاغوار و الانجاد غير القنا و القواضب.

يدبر الامر فى البلدان هيبته أغنته من نصره الانصار و الخول

فاق الملوك كما فاق السحاب ندى فاليوم فيهم يرى كالنور فى المقل

فهو الملك الكريم الاعظم، و السلطان العادل الافخم، محيى رسوم العدل و الانصاف، ماحى آثار الظلم و الاعتساف، ذوى الايادى الحاتمية، و الحكمة اللقمانيه، و العدالة الكسرويه، و البساله الحيدريره، مولانا و سيدنا حضره السلطان أبو الظفر غازى الدين حيدر خلد الله ملكه و دولته، و أعلى عزه و درجته، آمين.

هذا و أنا أسأل الله أن يعلى منمق هذه السيره السنيه، و يبقى ناظم عقود هذه الفرائد البهيه، فانه الفرد الكامل الذى اتفق على غزاره فضله الفضلاء النبلاء، و شهد بطول باعه فى نفائس الفنون كل من الاذكياء، كيف لا؟ و هو احمد اقرانه، و نسيج وحده و فريد اوانه، تجنى أزهار البراعه من كلامه، و تقطف اثمار بديع

فألله يحرس للزمان بقاءه و يمتع الدنيا بفصل كماله].

«شأن نزول سأل سائل بروايت سيد مؤمن شبلنجي»

اما روايت سيد مؤمن بن حسن مؤمن الشبلنجي: پس در «نور الابصار في مناقب آل بيت النبي المختار» گفته:

[نقل الامام ابو اسحاق الثعلبي رحمه الله في تفسيره: ان سفيان بن عيينه رحمه الله تعالى، سئل عن قوله تعالى: سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ واقِعٍ، فيمن نزلت؟، فقال للسائل: لقد سألتني عن مسئلة لم يسألني عنها أحد قبلك.

حدثني ابي، عن جعفر بن محمد، عن آبائه رضی اللہ عنہم: ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم لما كان بغدير خم، نادى الناس، فاجتمعوا، فأخذ بيد علي رضي الله عنه وقال: «من كنت مولاه، فعلى مولاه»، فشاع ذلك و طار في البلاد و بلغ ذلك الحارث بن النعمان الفهرى، فأتى رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم على ناقه له، فأناخ راحلته و نزل عنها و قال: يا محمد! أمرتنا عن اللہ عز و جل ان نشهد أن لا اله الا الله و انك رسول اللہ فقبلنا منك، و أمرتنا أن نصلي خمسا فقبلنا منك، و أمرتنا بالزكاة فقبلنا، و أمرتنا أن نصوم رمضان فقبلنا، و أمرتنا بالحج فقبلنا، ثم لم ترض بهذا حتى رفعت بضبعي ابن عمك تفضله علينا، فقلت: «من كنت مولاه، فعلى مولاه»، فهذا شيء منك أم من اللہ عز و جل؟ فقال النبي صلی اللہ علیہ و سلم: «والذي لا اله الا هو، ان هذا من اللہ عز و جل» فولى الحارث بن النعمان يريد راحلته و يقول: اللهم ان كان محمد حقا، فأمطر علينا حجاره من السماء، أو اثنتا بعذاب اليم!، فما وصل الى راحلته، حتى رماه اللہ عز و جل بحجر سقط على هامته، فخرج من دبره، فقتله، فأنزل اللہ عز و جل:

سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَقِيعٍ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ مِنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ (١).

و در این مقام نقل عبارت خطبه «نور الابصار» که از آن عظمت و جلالت این کتاب واضح شود نیز مناسب، و هی هذه:

[الحمد لله الذى أسبغ علينا جلايب النعم، و اصطفى سيدنا محمدا صلى الله عليه و سلم على سائر العرب و العجم، و فضل آل بيته على المخلوقات و رفعهم بفضله و كرمه أعلى الدرجات، فأحرزوا قصبات السبق فى سياده الدنيا و الآخرة، و اتصفوا بالكمالات الظاهرة و الباطنة، و المحاسن الفاخرة، فهم نور حدقه كل زمان، و نور حديقه كل عصر و اوان، المميزون بالفضل عن سواهم، الخاذلون لمن أبغضهم و عاداهم، معادن العلوم و المعارف، أولو الفصاحة و البلاغه و اللطائف.

أحمده سبحانه و تعالى على تزايد آلائه الوافره، و أشهد أن لا إله إلا الله و حده لا شريك له، شهادة أدخرها لهول الآخرة و أشهد ان سيدنا و نبينا محمدا عبده و رسوله، صاحب العلامات، المبعوث بالآيات الواضحه و البراهين القاطعه، المؤيد بالمعجزات صلى الله عليه و على آله و اصحابه الطاهرين، الذين من تمسك بهم كان من الفائزين المتمسكين بالسبب المتين.

و بعد: فيقول فقير رحمه ربه المهيمن السيد الشبلنجى الشافعى المدعو بمؤ من اصاب عيني رمد، فوفقنى الله الفرد الصمد لزياره السيده نفيسه (٢) بنت سيدى حسن الانور، فزرتها و توسلت بها الى الله و بجدها الاكبر فى كشف ما أنا فيه، و ازاله ما اكابده و أقاسيه، و نذرت ان شفانى الله لاجمعن كليمات من كتب الساده

ص: ٦١

١- نور الابصار : ٧٨ .

٢- السيده نفيسه : بنت الحسن بن زيد بن الحسن المجتبى عليه السلام توفيت بالقاهره سنه (٢٠٨) ه .

الاعلام، تشتمل على ذكر بعض مناقب أهل بيته صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الكرام.

فمضى زمن يسير و حصل الشفاء، فأخذت في الاسباب، و عزمت على الوفاء، فما كان من نفسى الا ان حدثتني بالاحجام، و ثبطتني و منعتني من أن أحوم حول هذا المرام، قائله انت قليل البضاعه، و لست أهلا لتلك الصناعه.

و لعلمى بأن هذا الامر ميدان الفرسان، و مورد الصناديد من الرجال الشجعان ضربت عنه صفحا مده من الزمان، و صار عندى نسيا منسيا متروكا فى زوايا النسيان، حتى ذكرت ذلك لبعض الاخوان، أصلح الله لى و لهم الحال و الشأن، فحرضنى على الاقدام، و حملنى على توسيع دائره الغرض من الكلام، هذا مع أنى رجعت عنه القهقرى، و ذهبت عنى حاله من يقدم رجلا و يؤخر اخرى، ثم تذكرت قول القائل:

اسير تحت ركاب النجب ذا عرج مؤملا جبر ما لقيت من عوج

فان لحقت بهم من بعد ما سبقوا فكم لرب الورى فى الناس من فرج

و ان ظللت بقاع الارض منقطعا فما على أعرج فى الناس من حرج

و قول الآخر:

و من ذا الذى ترضى سجايه كلها كفى المرء نبلا أن تعد معايبه

فرجع عزمى، و زال ترددى و كسلنى، و انتصبت لجمع كتاب تقر به أعين الناظرين، و تستشرف له اولو الرغبه و تشد إليه رحال الطالبين، و سميته «نور الابصار فى مناقب آل بيت النبى المختار» و رتبته على أربعة أبواب و خاتمه[.

و در آخر «نور الابصار» مذکور است:

يقول مؤلفه السيد مؤمن بن حسن مؤمن الشبلنجى: كان الفراغ منه يوم الخميس المبارك السادس و العشرين من شهر الله الحرام رجب الذى هو من شهور سنه تسعين بعد الالف و المائتين من هجره سيد الكونين و الثقلين سيدنا محمد

ص: ٦٢

صلى الله عليه و سلم].

و نیز باید دانست که ابراهیم مصحح نسخه مطبوعه «نور الابصار» که از افاضل مصر است، عبارتی برای خاتمه طبع آن نوشته، که در آن مصنف و مصنف را بمدح عظیم و اطرای فخیم یاد کرده و هی هذه:

[بعد حمد الله على تمام نعمته، و الصلوه و السلام على اكمل خليقته، يقول اسير الاوزار ابراهيم عبد الغفار، خادم تصحيح الكتب الطباعة أعانه الله على مشاق هذه الصنائه، تم بعون مكور الليل على النهار طبع كتاب «نور الابصار» الحرى بان يكتب بالنور على نحور الحور، على ذمه مؤلفه رئيس النبلاء، أوحد الفضلاء، الجهبذى الالمعى، الفطن اللوذعى، الطامع بتآليفه، فيما عساه ينجى، حضره السيد مؤمن بن حسن الشبلنجى بالمطبعه العامره، ذات الصنائه الباهره واريه الزند القادح، الغنيه عن مدح المادح.

فى ظل من تحلت بسرد آثاره الانديه، و اخضرت بيمن طلعته الاوديه، سيد أمراء الانام، بهجه الليالى و الايام من اشتهر صيته بين الملوك و طرب بالثناء عليه كل غنى و صعلوك، صاحب السبر الجميل و القدر الجليل، عزيز مصر الخديو اسماعيل، لا زالت الايام مشرقه بطلعه وجوده، و الانام متمتعه بكرمه و جوده و لا- برح قرير العين منتعش الروح و العين، بانجاله الكرام و اشباله الفخام، لا فتئت الايام مضيئه بشموس علاهم، و الليالى منيره بيدور حلاهم.

و كان طبعه الميمون و تمثيله المصون باداره من خاطبه المعالى بيايك أعنى سعادته حسين بك حسنى، و نظاره و كيله السالك جاده سبيله، من عليه اخلاقه تثنى، حضره محمد افندى حسنى، و ملاحظه ذى الرأى المسدد، أبى العينين افندى احمد، و كان حسن تمامه و لطف نظامه فى أوائل ذى الحجه من سنه ألف و مائتين و تسعين من هجره خاتم الانبياء و المرسلين ما طلع بدر تمام و فاح

ص: ۶۳

این روایت که أجلة أعيان و أفاخم أركان سنيه بنقل آن در كتب دينيه و اسفار سنیه خود شرف اندوز گردیده اند و ابن عيينه از پدر خود، و او بسند سلسله الذهب، یعنی حضرت امام بحق ناطق بحر المعارف و الحقائق كاشف الاسرار و الدقائق، هادی الانام الى أفضل الطرائق و حاديهم الى أحسن الخلائق حضرت امام جعفر صادق عليه افضل التحيه و السلام روایت آن کرده.

قطع دابر تأويلات عجيبه و توجيهات غريبه می نماید، و تحملات قاصره و تعسفات خاسره را به درك اسفل می رساند، و سیلاب افنا و ابطال و ازهاق و استیصال در عروق آن می دواند، و امر حق را بحمد الله و حسن توفيقه كالصبح المسفر روشن و منجلی می گرداند، و قلوب اهل ایمان و ایقان را از نزع شبهات رکیکه و اوهام سخیفه واهم می رهاوند، که از آن بتصریح تمام ظاهر است که جناب بشیر و نذیر، بارشاد حدیث غدیر تفضیل امیر کل امیر بر هر صغیر و کبیر نموده.

و این تفضیل بمرتبه ای ظاهر و واضح و عیان و روشن بوده، که حارث ابن نعمان، که در آن واقعه حاضر هم نبود، باستماع آن حتما و قطعاً علم بآن بهمرسانیده، و بلا-اختلاج شکوک و وساوس، و بلا اعتلاج اوهام و هواجس، جزم و یقین بآن نموده، لکن بسبب اختیار نار بر عار، بلکه جمع بین العار و النار، و اقتحام مهاوی هلاک و خسار، و ایثار آثار تباب و تبار، و ضلال و بوار، کمال تنگص و انفجار، از قبول ارشاد سرور مختار و حکم ایزد قهار سرباز زده.

و از ایمان و ایقان و اذعان بمولائیت امیر مؤمنان علیه سلام الملك المنان ابا

و استنکاف نموده، و هلاک خود را سهل تر دانسته از اعتراف بمولائیت آن حضرت، تا آنکه عذاب عاجل بر آن کافر نازل، و او بجهنم واصل گردید.

و بعد ثبوت افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از این حدیث، مطلوب اهل حق بحمد الله حاصل است، و شبهات منکرین و جاحدین زائل، زیرا که اگر این تفضیل جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر جمیع حاضرین و غائبین باین وجه است که آن حضرت استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده این خود مطلوب است، و اگر این تفضیل بوجهی دیگر است باز هم مطلوب حاصل، زیرا که هر گاه افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت شد، تعین آن حضرت برای خلافت و عدم جواز خلافت اغیار با وجود آن حضرت قطعا و حتما واضح گردید، چه لزوم افضلیت خلیفه و عدم جواز خلافت مفضول با وجود افضل بدلائل قاطعه و براهین ساطعه و اعتراف و تصریح شاه ولی الله والد ماجد جناب شاهصاحب ثابت، فلا یعتریه شوب الریب و الامتراء، و ان بالغ فی المکابره المنهمکون فی الافتراء.

و مبحث لزوم افضلیت خلیفه و عدم جواز خلافت مفضول با وجود افضل، اگر چه مفصلا و مشروحا در منهج اول گذشته است، و بعد از این هم انشاء الله تعالی تفصیل آن خواهد آمد، لکن بعض عبارات اساطین سنیه، که از آن لزوم افضلیت خلیفه از سائر ناس، و عدم جواز خلافت مفضول با وجود افضل ظاهر است، در اینجا هم ذکر می شود.

شیخ احمد بن عبد الحلیم تقی الدین بن تیمیه در «منهاج السنه جواب منهاج الکرامه» گفته:

[و أما جمهور الناس، ففضلوا عثمان، و عليه استقرار اهل السنه، و هو مذهب اهل الحديث، و مشايخ الزهد و التصوف، و أئمه الفقهاء كالشافعي و أصحابه، و أحمد و أصحابه، و أبي حنيفة و أصحابه، و هو أصح الروايتين عن مالك و عليها أصحابه.

قال مالك: لا اجعل من خاض في الدماء، كمن لم يخض فيها.

و قال الشافعي و غيره: انه بهذا السبب قصد والى المدينه الهاشمى ضرب مالك، و جعل طلاق المكره سببا ظاهرا، و هو أيضا مذهب جماهير اهل الكلام:

الكراميه، و الكلابيه، و الاشعريه، و المعتزله.

و قال أيوب السختياني (1): من لا يقدم عثمان على على فقد أزرى بالمهاجرين و الانصار.

و هكذا قال أحمد بن حنبل، و ابو الحسن الدارقطنى، و غيرهما: انهم اتفقوا على تقديم عثمان، و لهذا تنازعوا فيمن لم يقدم عثمان، هل يعد مبتدعا على قولين هما روايتان عن احمد، فاذا قام الدليل على تقديم عثمان كان ما سواه أوكد، فأما الطريق التوقيفى، فالنص و الاجماع، أما النص: ففى الصحيحين، عن ابن عمر قال: كنا نقول، و رسول الله صلى الله عليه و سلم حى: أفضل امه النبى صلى الله عليه و سلم بعده أبو بكر، ثم عمر، ثم عثمان.

و أما الاجماع: فالنقل الصحيح قد ثبت أن عمر جعل الامر شورى فى سته، و ان ثلاثه تركوه لثلاثه: عثمان و على و عبد الرحمن، و ان الثلاثه اتفقوا على أن عبد الرحمن يختار واحدا منهما، و بقى عبد الرحمن ثلاثه أيام حلف انه لم ينم فيها كثير نوم يشاور المسلمين، و قد اجتمع بالمدينه اهل الحل و العقد، حتى امراء الامصار، و بعد ذلك اتفقوا على مبايعه عثمان بغير رغبه و لا رهبه، فيلزم أن

ص: ٦٦

١- السختياني: ايوب بن أبي تميمه الحافظ البصرى المتوفى (١٣١) هـ

يكون هو الاحق، و من كان هو الاحق كان هو الافضل، فان افضل الخلق من كان أحق أن يقوم مقام رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم و أبى بكر و عمر، و انما قلنا:

يلزم أن يكون هو الاحق، لانه لو لم يكن ذلك للزم اما جهلهم و اما ظلمهم، فانه إذا لم يكن أحق و كان غيره أحق، فان لم يعملوا ذلك كانوا جهالا، و ان علموه و عدلوا عن الاحق الى غيره كانوا ظلمه.

فتبين ان عثمان ان لم يكن أحق لزم اما جهلهم و اما ظلمهم، و كلاهما منتفیان اما اولاً: فلانهم اعلم بعثمان و على منا، و أعلم بما قاله الرسول فيهما منا، و أعلم بما دل عليه القرآن في ذلك منا.

و لانهم خير القرون، فيمتنع أن نكون نحن أعلم منهم بمثل هذه المسائل، مع أنهم أحوج الى علمها منا، فانهم لو جهلوا مسائل أصول دينهم و علمنا نحن لكننا أفضل منهم، و ذلك ممتنع، و كونهم علموا الحق و عدلوا عنه أعظم، فان ذلك قدح في عدالتهم، و ذلك يمنع أن يكونوا خير القرون بالضرورة.

و لان القرآن قد أثنى عليهم ثناء يقتضى غايه المدح، فيمتنع اجماعهم و اصرارهم على الظلم الذى هو ضرر في حق الامه كلها، فان هذا ليس ظلماً للممنوع من الولاية فقط، بل هو ظلم لكل من منع نفعه عن ولاية الاحق بالولاية، فانه إذا كان راعيان أحدهما هو الذى يصلح للرعايه و يكون أحق بها كان منعه من رعايتها يعود بنقص الغنم حقها من نفعه.

و لان القرآن و السنه دل على أن هذه الامه خير الامم و ان خيرها أولوها، فان كانوا مصرين على ذلك، لزم أن تكون هذه الامه شر الامم، و أن لا يكون أولوها خيرها، و لانا نحن نعلم ان المتأخرين ليسوا مثل الصحابه، فان كان اولئك ظالمين مصرين على الظلم، فالامه كلها ظالمه، فليست خير الامم، و قد قيل لابن مسعود لما ذهب الى الكوفه: من وليتم؟ قال: ولينا اعلنا ذا فوق و لم نأل، و ذو الفوق

هو السهم، يعنى اعلانا سهما فى الاسلام.

فان قيل: قد يكون عثمان الاحق بالامامه و على أفضل منه، قيل: اولاً- هذا السؤال لا يمكن أن يورده احد من الاماميه، لان الافضل عندهم أحق بالامامه، و هذا قول الجمهور من اهل السنه، و هنا مقامان: اما ان يقال: الافضل أحق بالامامه لكن يجوز توليه المفضول اما مطلقا و اما للحاجه، و اما ان يقال: ليس كل من كان أفضل عند الله يكون هو الاحق بالامامه، و كلاهما منتف ههنا:

أما الاول، فلان الحاجه الى توليه المفضول فى الاستحقاق كانت منتفيه، فان القوم كانوا قادرين على توليه على، و ليس هناك من ينازع اصلا، و لا- يحتاجون الى رغبه و لا رهبه، و لم يكن هناك لعثمان شوكة تخاف، بل التمكن من توليه هذا، فامتنع ان يقال ما كان يمكن الا توليه المفضول، و إذا كانوا قادرين و هم يتصرفون للامه، لا لانفسهم لم يجز لهم تفويت مصلحه الامه من ولايه الفاضل، فان الوكيل و الولي المتصرف لغيره ليس له ان يعدل عما هو أصلح لمن ائتمنه مع كونه قادرا على تحصيل المصلحه، فكيف إذا كانت قدرته على الامرين سواء.

و أما الثانى: فلان رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم أفضل الخلق و كل من كان به أشبه، فهو أفضل ممن لم يكن كذلك، و الخلافه كانت خلافه نبوه لم تكن ملكا، فمن خلف النبى و قام مقام النبى كان أشبه بالنبى، و من كان أشبه بالنبى كان أفضل، فالذى يخلفه أشبه به عن غيره، و الاشبه به أفضل، فالذى يخلفه أفضل^(١).

از اين عبارت ابن تيميه بغايت وضوح ظاهر است كه افضليت لازم خلافت و مستلزم آن است، كه تقديم مفضول و مرجوح با وجود افضل در خلافت عين ظلم و جور و حيف و زيغ و خيانت و عدم مراعات حقوق مسلمين است.

ص: ٦٨

و حسن بن محمد الطیبی (۱) در «کاشف شرح مشکاه» در شرح حدیث:

«لا ینبغی لقوم فیهم ابو بکر ان یؤمهم غیره»، گفته:

[هذا دلیل علی فضله علی جمیع الصحابه، فاذا ثبت هذا، ثبت خلافته، لان خلافه المفضل مع وجود الفاضل لا تصح].

و شیخ نور الدین علی بن سلطان محمد الهروی القاری در «شرح فقه اکبر» اجماع امت بر عدم صحت خلافت مفضل با وجود فاضل ذکر کرده، حیث قال:

[و أولى ما يستدل به علی أفضلیه الصدیق رضی الله عنه فی مقام التحقیق نصبه صلی الله علیه و سلم لامامه الانام مده مرضه فی اللیالی و الايام، و لذا قال اکابر الصحابه (رض): رضیه لدیننا، أ فلا نرضاه لدنیانا؟ ثم اجماع جمهورهم علی نصبه للخلافه و متابعه غیرهم ایضا فی آخر امرهم، ففی «الخلاصه»: رجلا فی الفقه و الصلاح سواء، الا أن أحدهما أقرأ، فقدم أهل المسجد الآخر، فقد أساءوا، و کذا لو قلدوا القضاء رجلا و هو من أهله، و غیره أفضل منه، و کذا الوالی، و اما الخلیفه فلیس لهم أن یولوا الخلافه الا أفضلهم، و هذا فی الخلفاء خاصه، و علیه اجماع الامه] (۲).

و شاه ولی الله در «قره العینین» گفته:

[شیعه قائل شده اند بآنکه امام می باید که افضل امت باشد و معصوم و مفترض الطاعه و منصوب من عند الله و رسوله، و این قول متضمن حق و باطل هر دو شده است، قول محقق آنست که افضلیت از امت بنسبت اهل خلافت نبوت، که مقنن قوانین و مبلغ شرائع و مروج دین ایشانند

ص: ۶۹

۱- الطیبی: الحسن بن محمد بن عبد الله المتوفی (۷۴۳) ه .

۲- شرح الفقه الاکبر: ۱۱۳ - ۱۱۴ .

لازم است، و الا اعتماد کلی حاصل نشود، و بجای عصمت، حفظ الهی و تأیید ربانی بحسب عاده الله می باید اثبات کرد، و بجای افتراض طاعت و نصب من عند الله و رسوله، استخلاف بنص و اشاره می باید ذکر کرد، تا سخن درست گردد].

و نیز شاه ولی الله در «ازاله الخفا» گفته:

[و از لوازم خلافت خاصه آنست که خلیفه افضل امت باشد در زمان خلافت خود عقلا و نقلا، از آن جهت که در نکته اولی تقریر کردیم که چون خلافت ظاهره همدوش خلافت حقیقیه باشد، وضع شیء در محل خود ثابت گردد، لیکن اینجا نکته ای باید شنید که غیر اخص خواص ریاست خواص را لائق نیست، پس خلافت او مطلق نباشد، و نصب او غیر افضل حکم رخصت دارد به نسبت عزیمت، و رخصت خالی از ضعفی نیست، و مورد مدح مطلق نمی تواند شد، و از آن جهت که در خلافت خاصه تمکین دین مرتضی من کل وجه مطلوب است، و آن بغير استخلاف افضل صورت نمی بندد، چنانکه حضرت مرتضی نزدیک استخلاف امام حسن فرمود:

«ان یرد الله بالناس خیرا، فسیجمعهم بعدی علی خیرهم»، رواه الحاکم.

بخلاف خلافت عامه که آنجا تمکین دین مرتضی من وجه دون وجه مطلوب است، لا- من کل الوجوه، و از آن جهت که خلافت خاصه مقیس است بر نبوت، زیرا که در حدیث آمده:

«خلافه علی منهاج النبوه» و نیز آمده:

«یکون نبوه و رحمه، ثم خلافه و رحمه» و جامع هر دو ریاست عامه است در دین و دنیا، ظاهرا و باطنا.

پس چنانکه استنباء شخصی دلالت می کند بر افضلیت وی بر امت

تاقیح از مستنبی جل ذکره مرتفع گردد، همچنان استخلاف شخصی بر امت دلالت می کند بر افضلیت وی بر امت، و از آن جهت که عامل ساختن شخص مفضول خیانت است.

عن ابن عباس قال: قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «من استعمل رجلا من عصابة و في تلك العصابة من هو ارضى لله عنه، فقد خان الله و خان رسوله و خان المؤمنين» .

و عن أبي بكر الصديق قال: قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «من ولي من أمر المسلمين شيئا فأمر عليهم أحدا محاباه، فعليه لعنة الله و لا يقبل الله منه صرفا و لا عدلا حتى يدخله جهنم» ، اخرجهما الحاكم.

از اینجا می توان دانست که حال خلافت کبری چه خواهد بود، آری نزدیک تراحم امور و اختلاط خیر و شر، و عدم انتظام امر علی ما هو حق می توان راه ترخص پیش گرفت، و از آن جهت که در وقت مشاورت صحابه مدار استخلاف افضلیت را نهادند و لفظ أحق بهذا الامر گفتند، و جمعی که مناقشه داشتند در استخلاف صدیق اکبر، چون خطاء رأی خود بر ایشان ظاهر شد، قائل شدند بأفضلیت او، و این مبتنی است بر آنکه استخلاف بأفضلیت مساوق بود[الخ.

«دلالت قصه حارث بر امامت آن حضرت از راه دیگر»

اشاره

و نیز این همه تنغص و کراهت حارث بن نعمان از قبول مولا ئیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام که اختیار هلاک خود نموده، و تن با قرار و اعتراف آن نداده، و کمال لداد و عدوان و عناد و شنآن، و نهایت ابا و استنکاف و غایت استخفاف و اعتساف آغاز نهاده، دلیل واضح است بر آنکه در

ص: ۷۱

حدیث غدیر امری بس عظیم و فخیم ثابت گردیده، که گاهی مثل آن برای احدی ثابت نشده، و الا پر ظاهر است که اگر مراد از آن ناصریت و محبت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام می بود، اصلاً این معنی باین مرتبه ناگوار نمی آمد، و آن را بچنین مرتبه استعظام نمی کرد.

«تکذیب ابن تیمیه قصه حارث را از براهین واضح بر مطلوب است»

و همچنین اگر مراد از حدیث غدیر اثبات محبوبیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام می بود، باین مرتبه شاق و ناگوار نمی آمد که بارها نزد سنیه ایجاب محبت دیگران بوقوع آمده، و چنین معامله در آن پیش نگردیده، مگر آنکه بگویند که این محبت مثل محبت دیگران نبود، بلکه این محبتی بود که ملازم عصمت و لزوم اطاعت محبوب است، مثل محبت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله، پس باز هم مطلوب ما حاصل می شود، و نزاع ما نامیده شود بنزاع لفظی.

و از آنجا که این روایت نص قاطع و برهان ساطع و دلیل واضح و شاهد لائح بر بطلان خرافات و توجیهاات علیه، و فساد تشکیکات و تلمیحات رکیکه است، لهذا ابن تیمیه بجواب آن چاره جز تکذیب و ابطال نیافته، غرائب اعتراضات که دلائل قاطعه بر مجانبت از علم و تأمل و تدبر و بعد از قواعد ائمه تفسیر و اصحاب حدیث است، یاد ساخته، چنانچه در «منهاج السنه جواب منهاج الکرامه» گفته:

[الوجه الثالث: ان نقول فی نفس هذا الحدیث ما يدل علی انه کذب من وجوه کثیره: فان

فیه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لما کان بغدیر یدعی خمأ، نادى الناس، فاجتمعوا، فأخذ بید علی و قال: «من کنت مولاه، فعلى مولاه»

وان هذا شاع و طار بالبلاذ و بلغ ذلك النعمان بن الحارث الفهرى، و انه أتى النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ على ناقته، و هو بالابطح و أتى و هو فى ملا من أصحابه، فذكر انهم قبلوا أمره بالشهادتين و الصلاه و الزكاه و الصيام و الحج، قال: لم ترض بهذا، حتى رفعت ضبعى ابن عمك، تفضله علينا و قلت: «من كنت مولاه، فعلى مولاه» و هذا منك أو من الله؟! ، فقال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: «هو من أمر الله» ، فولى الحارث بن النعمان يريد راحته و هو يقول: اللَّهُمَّ ان كان هذا هو الحق من عندك فأمطر علينا حجاره من السماء أو اثنا بعذاب اليم! ، فما وصل إليها حتى رماه الله بحجر، فسقط على هامته و خرج من دبره، فقتله و انزل الله: سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِلْكَافِرِينَ -الآية.

فيقال لهؤلاء الكذابين: اجمع الناس على أن ما قاله النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ بغدير خم كان حين مرجعه من حجه الوداع، و الشيعة تسلم هذا، و تجعل ذلك اليوم عيداً، و هو اليوم الثامن عشر من ذى الحجه، و النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ بعد ذلك لم يرجع الى مكة، بل رجع من حجه الوداع الى المدينة، و عاش تمام ذى الحجه و المحرم و الصفر، و توفى فى أول ربيع الاول، و فى هذا الحديث يذكر انه قال: هذا بغدير خم و شاع فى البلاد و جاء الحارث و هو بالابطح و الابطح بمكة. فهذا كذب جاهل لم يعلم متى كانت قصه غدير خم؟ و أيضا فان هذه السوره سوره سَائِلٌ مَكِيه باتفاق اهل العلم نزلت بمكة قبل الهجره، فهذه نزلت قبل غدير خم بعشر سنين، أو اكثر من ذلك، فكيف يكون نزلت بعد ذلك؟ و أيضا فقوله تعالى: وَ إِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِنَّ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ (1) فى سوره الانفال و قد نزلت عقيب بدر بالاتفاق قبل غدير خم بسنين كثيره.

ص: ٧٣

و أيضا فأهل التفسير متفقون على انها نزلت بسبب ما قاله المشركون للنبي صلى الله عليه و سلم بمكه قبل الهجره، كأبي جهل و امثاله، و ان الله ذكر نبيه بما كانوا يقولونه و إذ قالوا اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك، أى اذكر قولهم:

اللهم كقوله: **وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ ، وَ إِذْ عَمَدُوتَ مِنْ أَهْلِكَ ، وَ نَحْوِ ذَلِكَ ، فَأَمْرٌ بِأَنْ يَذَكَرَ مَا تَقَدَّمَ ، فَدَلَّ عَلَى أَنَّ هَذَا الْقَوْلَ كَانَ قَبْلَ نَزُولِ هَذِهِ السُّورَةِ .**

و أيضا فانهم لما استحقوا من الله انه لا ينزل عليهم العذاب و محمد صلى الله عليه و سلم فيهم، فقال تعالى: **وَ إِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوْ إِنَّا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ، وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ مَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَعْفِفُونَ (١)** و اتفق الناس على ان أهل مكة لم ينزل عليهم حجاره من السماء لما قالوا ذلك.

و أيضا فلو كان هذا آيه لكان من جنس آيه أصحاب الفيل، و مثل هذا ما تتوفر الهمم و الدواعى على نقله، و لو ان الناقل طائفه من أهل العلم، و لما كان هذا لا يرويه أحد من المصنفين فى العلم، لا المسند و لا الصحيح و لا الفضائل و لا التفسير و لا السير و نحوها الا ما يروى بمثل هذا الاسناد المنكر علم انه كذب باطل.

و أيضا فقد ذكر فى هذا الحديث ان هذا القائل آمن بمباني الاسلام الخمس و على هذا فقد كان مسلما لانه قال: فقبلناه منك، و من المعلوم بالضروره ان احدا من المسلمين على عهد النبي صلى الله عليه و سلم لم يصبه هذا. و أيضا فهذا الرجل لا يعرف فى الصحابه، بل هو من جنس الاسماء التى تذكرها الطريقه (٢) -الخ.

و محتجب نماذ كه ابن تيمية رئيس النصاب بسماع اين فضيلت جليله

ص: ٧٤

١- الانفال : ٣٢ - ٣٣ .

٢- منهاج السنه ج ٤ / ١٣ .

جناب ولایت مآب صلوات اللہ و سلامہ علیہ ما نفع المسکک و الملاّب (۱)، حسب عادت قدیم و دیدن ذمیم خود جگر کباب، و مبتلای کمال حیرت و اضطراب، و نهایت احتراق و التهاب گردیده، ابواب توجیه غیر وجیه و تأویل علیل هم مسدود یافته، ناچار بسوی تکذیب و ابطال و رد و دفع بخیالات واهی و شبهات مظلّمه شتافته، غایت عجز و قصور، و نهایت بعد از اطلاع و عثور ظاهر و باهر ساخته.

«بطلان قول ابن تیمیّه بوجوه عدیده»

و بر ارباب تدبر و امعان و اصحاب نقد و عرفان روشن و عیان است، که توهم بطلان این روایت عظیمه الشان باهره البرهان، که مشید مبانی ایمان و رافع الویه ایقان است، باطل است بچند وجه:

اول: آنکه ایراد ثعلبی رئیس المفسرین و امام المحققین سنیه که مدائح عظیمه، و محامد فخیمه، و محاسن کریمه، و مناقب ضخیمه، و اوصاف جلیله، و مکارم جمیله، و فضائل نبیله و مآثر اصیله، و مفاخر اثیله او که از عمدۀ آن صحیح النقل بودن او است، بر زبان اکابر اساطین و اعظم منقدین سنیه شنیدی، و نیز اوصاف عشره او که مصداق «تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ» می تواند شد و سر او را باآسمان هفتم برداشته، بر زبان بلاغت ترجمان حضرت شاه ولی اللّٰه هم شنفتی، این روایت را در تفسیر خود دلیل زاهر و برهان باهر است بر آنکه این روایت بحمد اللّٰه المنان در نهایت اعتبار و اعتماد و کمال درجه و ثوق و استناد است، زیرا که از خطبه تفسیر ثعلبی ظاهر

ص: ۷۵

است که ثعلبی حق را از باطل، و مفضول را از فاضل، و صحیح را از سقیم، و حدیث را از قدیم، و بدعت را از سنت، و حجت را از شبهت بازشناخته، و از اهل بدع و اهواء که معوجه المسالك و الأرائند، مجانبت گزیده، و مخالطت ایشان را نپسندیده، و تورع از اقتداء بافعال و اقوالشان ورزیده و نیز براه کسانی که خلط اباطیل مبتدعین بأقاویل سلف صالحین کرده اند و جمع در میان تمره و بعره و لو عثره و غفله، لا- عقدا و نیه کرده اند، مثل قفال، و اُبی حامد مقرئ، اگر چه فقهای کبار و علمای اختیار بودند لیکن تفسیر حرفه شان نبود و نه علم تأویل صنعت شان نرفته، و هم طریقه کسانی که اقتصار بر روایت و نقل آغاز نهاده و درایت و نقد را ترک داده اند، مثل ابراهیم بن اسحاق حنظلی، و ابراهیم بن اسحاق انماطی، که از افاحم ائمه جلیل الشان و اعظم ثقات ارکانند، راضی نشده، یعنی نقد و تحقیق و تمیز و تحدیق بعمل آورده، و صرف بر بیع دوا اکتفا نکرده، بلکه طب و علاج و تفریق در استقامت و اعوجاج پیش نظر داشته، و نیز بصنیع کسانی که اسناد را که رکن و عماد است، پیشنهاد خاطر نداشته اند، و بنقل از صحف و دفاتر و جریان علی هوس الخواطر همت گماشته، و از ذکر غث و ثمین، و واهی و متین اعراض نکرده، خود را از عداد علما بدر ساخته اند، راضی نشده و صیانت این کتاب از ذکرشان نموده، و قراءت و علم سنتی است که أخذ می کنند آن را اصاغر از اکابر، و اگر اسناد نمی بود، هرآینه می گفت هر کس آنچه می خواست.

و این تفاسیر او کتابی است شامل کامل و مهذب ملخص مفهوم منظوم که استخراج کرده شد از صد کتاب مسموعات سوای اجزاء و تعلیقات

نسق کرده آن را بأبلغ مقدور خود از ایجاز و ترتیب، و تلفیق نموده آن را بغایت فحص و تنقیب، و آن جامع محاسن خصال تصنیف و تألیف است.

و هذه عباره الثعلبی فی خطبه تفسیره: [بحمد الله نفتح الكلام، و بتوفيقه نستنجح المطلب و المرام، و نسأله أن نصلي على محمد خير الانام، و على آله البرره الكرام، و اصحابه انجم الظلام، انه الملك السلام.

أما بعد: فان الله أكرمنا بكریم كتابه، و أنعم علينا بعظيم خطابه، و أنزل بفضله و رحمته القرآن، و جعله مهيمنا على الكتب و الاديان، أمر فيه بالحكمه و زجر، و اعذر للحجه و أنذر، ثم لم يرض منا بسرد حروفه، و لا باقامه كلماته دون العمل بمحكماته، و لا بتلاوته و قراءته دون تدبر آياته، و التفكير في حقائقه و معانيه، و تفهم دقائقه و مبانيه، فقبض له رجالا موفقين، حتى صنفوا فيه المصنفات، و جمعوا علومه المتفرقات.

و انى منذ فارقت المهد الى أن بلغت الرشد اختلفت الى طبقات الناس، و اجتهدت في الاقتباس من هذا العلم الذى هو للدين الاساس، و للعلوم الشرعيه الرأس، و وصلت الظلام بالضياء، و الصباح بالمساء بعزم اكيد و جهد جهيد، حتى رزقنى الله تعالى و له الحمد من ذلك ما عرفت به الحق من الباطل، و المفضول من الفاضل، و الصحيح من السقيم، و الحديث من القديم، و البدعه من السنه، و الحججه من الشبهه، فالفيت المصنفين في هذا الباب فرقا على طرق:

فرقه هم اهل البدع و الاهواء، معوجه المسالك و الآراء، مثل البلخى (١) و الجبائى (٢) و الاصفهانى (٣) و الرمانى (٤)، و قد امرنا بمجانبتهم، و ترك مخالطتهم،

ص: ٧٧

-
- ١- البلخى: أبو القاسم عبد الله بن أحمد المتوفى (٣١٩) ه .
 - ٢- الجبائى: محمد بن عبد الوهاب البصرى المتوفى (٣٠٣) ه .
 - ٣- الاصفهانى: محمد بن بحر أبو مسلم المعتزلى المتوفى (٣٢٢) ه .
 - ٤- الرمانى: أبو الحسن على بن عيسى المتوفى (٣٨٤) ه .

ورعا عن الاقتداء بأقوالهم و أفعالهم، و العلم دين فانظروا عمن تأخذون دينكم.

و فرقه ألفوا فأحسنوا غير انهم خلطوا بأباطيل المبتدعين بأقاويل السلف الصالحين، فجمعوا بين التمره و البعره، عثره و غفله، لا عقدا و نيه، مثل أبي بكر القفال (١)، و أبي حامد المقرئ (٢)، و هما من الفقهاء الكبار و العلماء الخيار، و لكن لم يكن التفسير حرفتهم و علم التأويل صنعتهم، و لكل علم رجال، و لكل مقام مقال.

و فرقه اقتصروا على الروايه و النقل، دون الدرايه و النقد، مثل الشيخين:

أبي يعقوب اسحاق بن ابراهيم الحنظلي، و أبي اسحاق ابراهيم بن اسحاق الانماطي (٣) و بياع الدواء محتاج الى الاطباء.

و فرقه حرموا الاسناد الذى هو الركن و العماد، فنقلوا من الصحف و الدفاتر و جروا على هوس الخواطر، و ذكروا الغث و السمين، و الواهى و المتين، و ليسوا فى عداد العلماء، فصنت الكتاب عن ذكرهم، و القراءه و العلم سنه يأخذها الاصاغر عن الاكابر، و لولا الاسناد لقال من شاء ما شاء.

و فرقه حازوا قصب السبق فى جوده التصنيف و الحذق، غير انهم طولوا كتبهم بالمعدات و كثره الطرق و الروايات، و حشوها بما منه بد فقطعوا عنها طمع المسترشدين، مثل الامام أبي جعفر محمد بن جرير الطبرى (٤)، و شيخنا أبي محمد عبد الله بن حامد الاصبهاني، و ازدحام العلوم مضله الفهوم.

ص: ٧٨

١- ابو بكر القفال : محمد بن على الشافعى الفقيه المتوفى (٣٦٥) ه .

٢- ابو حامد : احمد بن محمد بن شارك الهروى الشافعى المتوفى (٣٥٥) ه .

٣- ابو اسحاق الانماطي ابراهيم بن اسحاق المتوفى (٣٠٣) ه .

٤- الطبرى : محمد بن جرير بن يزيد ابو جعفر المورخ المفسر المتوفى (٣١٠) - تاريخ بغداد ج ٢ / ١٦٢

و فرقه جردوا التفسير دون الاحكام، و بيان الحلال و الحرام، و الحل عن العويصات المشكلات، و الرد على اهل الزيغ و الشبهات، كمشاخ السلف الماضين، و العلماء السابقين من التابعين و اتباعهم، مثل مجاهد (١)، و مقاتل (٢)، و الكلبي (٣)، و السدي (٤)، رضى الله عنهم اجمعين و لكل من أهل الحق فيه غرض محمود و سعى مشكور، فلما لم أعر في هذا الشأن على كتاب جامع مهذب يعتمد، و فى علم القرآن عليه يقتصر، و رأيت رغبة الناس عن هذا العلم ظاهره، و همهم عن البحث عنه قاصره، و طبائعهم عن النظر فى البسائط نافره، و انضاف الى ذلك سؤال قوم من الفقهاء المبرزين و العلماء المخلصين و الرؤساء المحتشمين أوجبت إسعافهم بمطلوبهم و رعايه حقوقهم تقربا الى الله عز و جل و أداء لبعض مواجب شكره، فان شكر العلم لله و زكاته انفاقه، استخرت الله تعالى فى تصنيف كتاب شامل كامل، مهذب ملخص، مفهوم منظوم استخرج من زهاء مائه كتاب مجموعات مسموعات سوى ما التقطته و الاجزاء، و تلقفته عن أفواه المشايخ الكبار، و هم قريب من ثلاثمائه شيخ نسقته بأبلغ ما قدرت عليه من الايجاز و الترتيب و لفته بغايه التنقيب و الترتيب، و ينبغى لكل مؤلف كتابا فى فن قد سبق إليه ان لا يعدم كتابه بعض الخلال التى انا ذاكرها اما استنباط شىء كان مغفلا، أو جمعه

ص: ٧٩

-
- ١- مجاهد بن جبر: ابو الحجاج المكي التابعى المفسر المتوفى سنة (١٠٤) - غايه النهايه ج ٢ / ٤١
 - ٢- مقاتل بن سليمان بن بشير الازدى البلخى المفسر المتوفى سنة (١٥٠) - تهذيب ج ١٠ / ٢٧٩ - .
 - ٣- الكلبي: محمد بن السائب بن بشر النسابة المفسر المتوفى سنة (١٤٦) - تهذيب التهذيب ج ٩ / ١٧٨ - .
 - ٤- السدي: اسماعيل بن عبد الرحمن الكوفى المفسر المتوفى سنة (١٢٧) .

ان كان متفرقا، أو شرحه ان كان غامضا، أو حسن نظم و تأليف، أو اسقاط حشو و تطويل، و أرجو أن لا يخلو هذا الكتاب عن هذه الخصال التي ذكرت و الله الموفق لاتمام ما نويت و قصدت].

دوم: آنکه دانستی که ابن عیینہ این خبر را بسند پدر خود از امام ہمام حضرت جعفر صادق علیہ السلام از آباء طاہرین آن حضرت نقل کرده، و او از اکابر اعلام، و أجله فخام، و اعظم معتمدین، و مشاہیر موثقین، و ائمه معتبرین، و اساطین دین سنہ است.

ابو زکریا یحیی بن شرف النووی در کتاب «تہذیب الاسماء و اللغات» گفته:

[سفیان بن عیینہ تکرر فیہا کثیرا، هو ابو محمد سفیان بن عیینہ (بضم العین و السین) علی المشہور و یقال: (بکسرهما) و حکی: (فتح السین) أيضا، ابن ابي عمران ميمون الكوفي، ثم المكي الهلالي مولاہم، مولی محمد بن مزاحم اخي الضحاک، و کان بنو عیینہ عشرہ خزازین حدث منهم خمسہ: محمد، و ابراهیم، و سفیان، و آدم، و عمران، و أشهرهم و اجلهم سفیان، سكن سنہ مکہ و بہا توفی، و هو من تابعی التابعین.

سمع الزہری، و عمرو بن دینار، و السبعی، و عبد اللہ بن دینار، و محمد بن منکدر، و خلائق من التابعین و غیرہم.

روی عنہ الاعمش، و الثوری، و مسعر، و ابن جریح، و شعبہ، و ہمام (۱) و وکیع و ابن المبارک، و ابن المہدی، و القطان (۲)، و حماد بن زید (۳)، و قیس بن الربیع

ص: ۸۰

۱- هو ہمام بن یحیی الحافظ البصری المتوفی (۱۶۴) تقدم ذكره .

۲- القطان : هو یحیی بن سعید الحافظ البصری المتوفی (۱۹۸) .

۳- حماد بن زید بن درہم البصری المتوفی سنہ (۱۷۹) .

و الحسن بن صالح، و الشافعي، و ابن وهب، و أحمد بن حنبل، و ابن المديني، و ابن معين، و ابن راهويه، و الحميدي (١)، و خلائق لا يحصون من الأئمة.

و روى الثوري، عن القطان، عن ابن عيينه.

و اتفقوا على امامته و جلالته و عظم مرتبته.

روينا عن ابن وهب قال: ما رأيت أعلم بكتاب الله من ابن عيينه.

و قال ابو يوسف الغسولي: دخلت على ابن عيينه، و بين يديه قرصان من شعير، فقال: انهما طعامي منذ اربعين سنة.

و قال الثوري: ابن عيينه احد الآخذين.

و قال ابو حاتم: أثبت اصحاب الزهري مالك، و ابن عيينه، و كان أعلم بحديث عمرو بن دينار من شعبه.

و قال يحيى القطان: سفيان امام من اربعين سنة، و ذلك في حياه سفيان.

و قال يحيى: أثبت الناس في عمرو بن دينار ابن عيينه.

و قال القطان: ما رأيت أحسن حديثا من ابن عيينه.

و قال الشافعي: ما رأيت أحدا فيه من آله العلم ما في سفيان، و ما رأيت أحدا اكف عن الفتيا منه، و ما رأيت أحدا أحسن لتفسير الحديث منه.

و قال احمد بن عبد الله: كان ابن عيينه حسن الحديث، و كان يعد من حكماء أصحاب الحديث و كان حديثه نحو سبعة آلاف حديث، و لم يكن له كتب.

و روينا عن سعدان بن نصر قال: قال سفيان بن عيينه: قرأت القرآن و أنا ابن اربع سنين، و كتبت الحديث و أنا ابن سبع سنين، و لما بلغت خمس عشرة، قال لى ابي: يا بني قد انقطعت شرائع الصبي، فاختلط بالخير تكن من أهله و اعلم

ص: ٨١

١- هو عبد الله بن الزبير بن عيسى المكي المتوفى (٢١٩) تقدم ذكره .

انه لن يسعد بالعلماء الا من أطاعهم، فأطعهم تسعد، و اخدمهم تقتبس من علمهم، فجعلت اميل الى وجه أبي و لا اعدل عنها.

و روينا عن الحسن بن عمران بن عيينه قال: قال لى سفيان بالمزدلفه فى آخر حجه حجها: قد وافيت هذا الموضوع سبعين مره اقول فى كل مره: اللهم لا تجعله آخر العهد من هذا المكان، و قد استحيت من الله تعالى من كثره ما أسأله، فرجع فتوفى السنه الداخله.

و مناقبه كثيره مشهوره و هو أحد أجداد الشافعيه فى طريق الفقه، كما سبق فى اول الكتاب و كان يقول فى تفسير الحديث «من غشنا فليس منا، من حمل علينا السلاح فليس منا»: من تأوله على ان المراد ليس على هدينا و حسن طريقنا فقد اساء، و مراده ان يبقى تفسيره مسكوتا، ليكون ابلغ فى الزجر عن هذه المعاصى.

ولد سفيان سنه سبع و مائه و توفى يوم السبت غره رجب سنه ثمان و تسعين و مائه، رحمه الله (١).

و ذهبى در «تذكره الحفاظ» كفته:

[سفيان بن عيينه بن ميمون العلامه الحافظ شيخ الاسلام ابو محمد الهلال الكوفى محدث الحرم. . .] الى أن قال:

[و كان اماما، حجه، حافظا، واسع العلم، كبير القدر، قال الشافعى: لولا مالك و سفيان لذهب علم الحجاز.

و عن الشافعى قال: وجدت أحاديث الاحكام كلها عند مالك سوى ثلاثين حديثا، و وجدتھا كلها عند ابن عيينه سوى سته أحاديث.

قال عبد الرحمن بن مهدى: كان ابن عيينه أحفظ من حماد بن زيد.

ص: ٨٢

قال حرمله: سمعت الشافعي يقول: ما رأيت أحدا فيه من آله العلم ما في سفيان، و ما رأيت أكف عن الفتيا منه، و ما رأيت أحدا أحسن لتفسير الحديث منه.

و قال ابن وهب: لا أعلم أحدا اعلم بالتفسير منه، و قال أحمد: ما رأيت أعلم بالسنن منه.

و قال ابن المديني: ما في اصحاب الزهري أتقن من ابن عيينه، قال أحمد:

دخل ابن عيينه اليمن على معن بن زائده، و وعظه و لم يكن سفيان تلتخ بعد بجوائزهم.

قال العجلي: كان ابن عيينه ثبنا في الحديث، و حديثه نحو من سبعة آلاف، و لم يكن له كتب.

و قال بهز (١) بن أسد: ما رأيت مثله و لا شعبه، قال يحيى بن معين: هو اثبت الناس في عمرو بن دينار.

و قال ابن مهدي: عند سفيان بن عيينه من المعرفة بالقرآن و تفسير الحديث ما لم يكن عند الثوري [٢]-الخ.

و نیز ذهبی در «عبر» در سنه سبع و تسعين و مائه، گفته:

[و فيها أو سنه ثمان توفى الامام العلم أبو محمد سفيان بن عيينه الهلالي مولا هم الكوفي شيخ الحجاز في اول رجب و له احدي و تسعون سنه.

سمع زياد بن علاق، و الزهري، و الكبار، قال الشافعي: لولا مالك، و سفيان لذهب علم الحجاز، و قال ابن وهب: لا اعلم أحدا أعلم بالتفسير منه، و قال أحمد العجلي: كان حديثه نحو من سبعة آلاف حديث، و لم يكن له كتاب، و كان

ص: ٨٣

١- بهز بن اسد أبو الاسود العمي البصري المتوفى قيل سنه (١٩٨) .

٢- تذكره الحفاظ ج ١ / ٢٦٢ - ٢٦٣

ثبتا في الحديث.

وقال بهز بن أسد: ما رأيت مثل ابن عيينه، فقيل له: ولا شعبه؟ قال: ولا شعبه، وقال أحمد: ما رأيت أحدا أعلم بالسنن منه [١].

و نیز ذهبی در «کاشف» گفته:

[سفيان بن عيينه أبو محمد الهلالي مولا هم الكوفي الاعور أحد الاعلام.

عن الزهري، و عمرو بن دينار. و عنه أحمد، و علي الزعفراني، و من شيوخه الاعمش، و ابن جريح.

ثقه، ثبت، حافظ، امام، مات في رجب- (١٩٨) [٢].

و عبد الله بن اسعد يافعي در «مرآة الجنان» در وقائع سنه ثمان و تسعين و مائه، گفته:

[و في اول رجب منها: توفي شيخ الحجاز و أحد الاعلام أبو محمد سفيان ابن عيينه الهلالي مولا هم الكوفي الحافظ نزيل مكة، و له احدى و تسعون سنه، و حج سبعين حجه.

قال الشافعي: لولا مالک، و ابن عيينه لذهب علم الحجاز، و قال ابن وهب:

لا أعلم أحدا أعلم بالتفسير من ابن عيينه.

وقال أحمد بن حنبل: ما رأيت أحدا أعلم بالسنن من ابن عيينه، و قال غيرهم من العلماء: كان اماما عالما، ثبتا ورعا، مجمعا على صحه حديثه و روايته.

روى عن الزهري، و أبى اسحاق السبيعي، و عمرو بن دينار، و محمد بن منكر، و أبى الزناد، و عاصم بن أبى النجود المقرئ، و الاعمش، و عبد الملك بن

ص: ٨٤

١- العبر في خبر من غير ج ١ / ٣٢١ ط الكويت .

٢- الكاشف ج ١ / ٣٧٩ .

عمیر، و غیر هؤلاء من أعیان العلماء.

و روی عنه الامام الشافعی، و شعبه بن الحجاج، و محمد بن اسحاق، و ابن جریح، و الزبیر بن بکار، و عمر بن مصعب، و عبد الرزاق بن همام الصنعانی، و یحیی بن اکثم القاضی، و غیر هؤلاء العلماء الاعلام ممن یكثر عددهم فی الانام.

و قال الشافعی: ما رأیت أحدا فیہ من آله الفتیما ما فی سفیان، و ما رأیت اکف عن الفتیما منه، و قال سفیان: دخلت الکوفه و لم یتم لی عشرون سنه، فقال أبو حنیفه لاصحابه و لاهل الکوفه: جاء کم حافظ علم عمرو بن دینار، قال: فجاء الناس یسألونی عن عمرو بن دینار، فأول من صیرنی محدثا أبو حنیفه، فذاکرته، فقال لی: یا بنی ما سمعت من عمر الا ثلاثه أحادیث یضطرب فی تلك الاحادیث.

توفی سفیان رحمه الله علیه بمکه. قلت: و قبره معروف مکتوب علیه بالخط الکوفی اسمه [١].

سوم آنکه: ذکر نمودن صاحب «وسيله المال» این روایت را در کتاب خود نیز دلالت بر اعتبار و اعتماد و بطلان ادعای وضع آن دارد، زیرا که در ما بعد انشاء الله تعالی خواهی دریافت که احادیث و روایات این کتاب معتبر و معتمد، و لائق احتجاج و استدلال است، زیرا که از تصریح او در شروع آن ظاهر است که در آن درر فوائد مثنیه، و غرر احادیث صحیحه و حسنه و زبده آنچه تدوین کرده اند جمعی از علماء، که ذکر شان کرده، و عمده آنچه تصحیح و اتقان آن نموده اند وارد نموده، و سلوک سیبیل سداد نموده، و این کتاب از احسن تألیف در این شأن و اتقن مصنفات است، که سلوک کرده شد در آن طریق اتقان، و ترک کرده در آن آنچه شدید الضعف است، و شاهدی که موجب تقریب باشد

ص: ۸۵

ندارد، و مجانبت نموده احادیثی را که تکلم کرده شد در اسناد آن و شمار کرده اند حفاظ آن را از موضوع.

و همچنین از عبارات اوائل «تذکره خواص الامه» سبط ابن الجوزی، و «نظم درر السمطین» محمد بن یوسف زرنندی، و «هدایه السعده» ملک العلماء دولت آبادی، و «جواهر العقدين» نور الدین سمهودی، و «فصول مهمه» ابن الصباغ مالکی، و «صراط سوی» محمود قادری شیخانی، و «اربعین» جمال الدین محدث، که انشاء الله تعالی در بعض مجلدات آتیه مذکور خواهد شد، و بعض آن سابقا شنیدی، ظاهر است که روایات مذکوره در این کتب قابل اعتماد و اعتبار است، نه لائق استهزاء و سخریه و انکار.

«پس از نقل حدیث سکوت بر آن دلیل قبول است»

چهارم آنکه: فاضل مخاطب در باب چهارم این کتاب، اعنی «تحفه» سکوت را بعد نقل روایتی، اگر چه از مخالف مذهب منقول باشد، دلیل تسلیم و قبول گردانیده، آن را حجت و برهان بر اهل مذهب ناقل ساخته، که حضرت او روایت عقلی را که در «میزان» ذهبی منقول است مثبت ذم و لوم زراره پنداشته، و سکوت صاحب «مجالس المؤمنین» را بر آن دلیل حجیت و مقبولیت آن نزد صاحب «مجالس» انگاشته، پس نقل نمودن این همه ائمه اعلام و اکابر مشایخ فخام سنیه این روایت را، و آن هم بطریق خویش نه بطریق خصم، در کتب تفسیر و حدیث، و سکوت بر آن بأولویت تمامتر حجت خواهد شد، و احتجاج اهل حق بآن صحیح

خواهد بود، و تعنت جاحدین و مکابره معاندین نفعی بایشان نخواهد رسانید.

پنجم آنکه: در ما بعد می دانی که نزد فاضل رشید که تلمیذ رشید مخاطب وحید است نیز تأسیا بجنابه نقل روایتی اگر چه از طریق خود نباشد و سکوت بر آن دلیل تسلیم و قبول و ثبوت و تحقق آن نزد ناقل است، و نزد حضرت رشید داب کافه عقلا است که روایات غیر مرضیه خود را رد می کنند و سکوت بر آن نمی نمایند، و استدلال بروایتی که ناقل آن سکوت بر آن کرده باشد، گو از جانب مخالف نقل کرده باشد، اهل مذهب جانب مخالف را جائر است، و احتجاج خود را بروایت منقوله در «تفسیر منهج الصادقین» بآتم و آکد وجوه ثابت می داند، بزعم ثبوت قبول آن حسب داب صاحب «منهج الصادقین» و داب کافه عقلا.

پس مطابق افاده فاضل رشید این روایت که بسیاری از ائمه اُمائل و مشایخ افاضل سنیه بطریق خویش نقل کرده اند، و سکوت بر آن ورزیده بالاولی حجت و دلیل خواهد بود، و رد و ابطال آن برهان عجز و تعصب صریح خواهد شد، و احتجاج و استدلال اهل حق بآتم و آکد وجوه ثابت خواهد گردید، و اگر این روایت سند و حجت نباشد، خروج این حضرات از جمله ذوی العقول، و ولوجشان در جماعه سفهاء و؟؟ هول حسب افاد؟؟ رشید عمده الفحول لازم آید.

و محتجب نماند که در احتجاج ما و احتجاج فاضل رشید بروایت «تفسیر منهج الصادقین» فرق است بوجوه عدیده:

اول آنکه: روایت منقوله در منهج الصادقین ثبوت نقل آن از طریق اهل حق، فاضل رشید ظاهر نساخته، و نه در واقع چنین است، بخلاف

این روایت که بلا شبهه از طریق اهل سنت منقول است.

دوم آنکه: ناقلین روایت مذکوره جمعی کثیر و جمعی؟! غفیر از اهل سنت اند، بخلاف روایت منهج الصادقین که از مثل این جماعه کثیر نقل آن ثابت نشده.

سوم آنکه: روایت مذکوره را جمعی از ائمه و اساطین سنیه در فضائل جناب أمير المؤمنين عليه السلام ذکر کرده اند، بخلاف روایت «منهج الصادقین» که کسی از اهل حق آن را در فضائل شیخین ذکر ننموده.

و هر گاه این همه دانستی، پس بدان که بعد ثبوت اعتبار و اعتماد این روایت حسب افادات اکابر و أعظم سنیه، ما را احتیاجی به دفع توهمات ابن تیمیه باقی نماند، لکن بنابر مزید توضیح بیان، و تشیید ارکان ایقان، و نهایت تخجیل ارباب عدوان، جبل هفوات فظیعه اش را مبتور، و عقد خزرات اعتراضات شیعه اش را هباء منثور می گردانم، و ظاهر می سازم که این تلمیعات و تسویلات دور از کار، و تلفیقات و تزویقات عصیبت آثار، سراسر موجب کمال هوان و صغار، و مورث صد گونه خجل و احتقار، و مایه حیرت سرشار، و سبب سراسیمگی افکار، و باعث استهزای صغار و کبار است.

و گو این تیمیه حسب بالاخوانی معتقدین جنانی او از اساطین منقدین و امثال محققین ایشان است، و کمال علم و دقت نظر، و ثقبوب ذهن و مهارت و حذاقت، و طول باع و کثرت اطلاع، و حیازت قصب سبق در فضائل سنیه، و اجتناء قطوف محامد علیه برای او ثابت می سازند، لکن در مقابله اهل حق بسبب محامات باطل و ستر انوار صدق، مانا(۱).

ص: ۸۸

می گردد بعوام متهورین، و قاصرین متحیرین، که بلا خوض و غور، و بلا فکر و رویه و عدم مبالات آنچه در دلشان می گذرد بر زبان می رانند، و لیس لهم من عقلهم رقیب رادع و لا حاجز مانع.

و بالجمله حاصل اعتراض اول ابن تیمیه آن است که اجماع کرده اند مردم بر آنکه آنچه جناب رسالت مآب صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله بغدیر خم ارشاد فرموده، وقت رجوع آن حضرت از حجه الوداع بوده، و آن حضرت بعد ارشاد حدیث غدیر بمکه تشریف نبرده، بلکه بمدینه منوره رجوع فرموده، و در این روایت مذکور است که حارث بن نعمان آمد به ابطح، و ابطح بمکه است نه بمدینه، و این معنی دلالت می کند بر اینکه این روایت (العیاذ باللّٰه) بر بافته جاهلی است که نمی داند که قصه غدیر خم کدام وقت بود-انتهی.

و هر چند در بادی نظر این اعتراض خیلی متین و قوی می نماید، و ناظر غیر متأمل را بوسواس و حیرت می اندازد، لیکن بعد از اندک تدبر ظاهر می شود که این اعتراض نهایت واهی و فاسد و باطل و پا در هوا است، و صدور آن از چنین امام الائمه سنی، و شیخ الاسلام که بر تحقیقات و تنقیدات او می نازند، و جانهای نازنین خود بر افادات او می بازند، نهایت موجب حیرت و عجب است.

«أبطح در أبطح مکه منحصر نیست»

زیرا که ابن تیمیه بی تدبر و تأمل و بلا دلیل و شاهد (أبطح) را منحصر در أبطح مکه گمان کرده، و بآن استدلال بر کذب روایت صحیحه نموده، خود را پیش ارباب تحقیق و امعان رسوا ساخته.

در این روایت مراد از (أبطح)، نه ابطح مکه است، و نه أبطح منحصر است در أبطح مکه.

ابو نصر جوهری در «صحاح» گفته:

[و الابطح: مسیل واسع فيه دقاق الحصى، و الجمع الاباطح، و البطاح أيضا على غير القياس.

قال الاصمعي: يقال: بطاح بطح، كما يقال: عوام و عوم، حكاة أبو عبيدة:

و البطحه و البطحاء مثل الابطح و منه بطحاء مکه].

از این عبارت ظاهر است که اصل معنی (أبطح) مسیل واسع است که در آن سنگریزه‌های باریک باشد، و بطحا مثل ابطح است، و بطحاء مکه را بلحاظ معنای جنسی بطحاء می گویند.

و ابو الفتح ناصر بن عبد السید بن علی المطرزی که از اکابر علما و فقها و ادبا است و محامد و مناقب او از «وفیات (۱) الأعیان» و «مرآة (۲) الجنان» و «کتاب اعلام الاخیار» و «جواهر (۳) مضيئه» و امثال آن ظاهر است، در کتاب «المغرب فی ترتیب المغرب» گفته:

[البطحاء: مسیل ماء فيه رمل و حصى، و منها بطحاء مکه، و يقال له:

الابطح أيضا، و هو من البطح النبط]-انتهی.

از این عبارت ثابت است (أبطح) از قبیل اعلام نیست، بلکه مراد از آن معنای جنسی است که، و ظاهر است که معنای جنسی (أبطح) عام است، هر جا که مسیلی باین صفت متحقق شود، اطلاق (أبطح) در آنجا

ص: ۹۰

۱- وفیات الأعیان ج ۲ / ۱۹۹ .

۲- مرآة الجنان ج ۴ / ۲۰ - ۲۱ .

۳- الجواهر المضيئه ج ۲ / ۱۹۰ .

و مجد الدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی در کتاب «قاموس» گفته:

[و البطح كالكتف، و البطحه و البطحاء و الابطح: مسیل واسع فيه دقاق الحصى ج اباطح، و بطاح، و بطائح، و تبطح السیل اتسع فی البطحاء، و قریش البطح الذین ینزلون بین اخشی مکة].

و ابو الفضل محمد (۱) بن خالد در «صراح» گفته:

أبطح: آب رود در سنگلاخ، أباطح بطاح ج، و الثانی علی غیر القیاس، و یقال: بطاح و بطح، كما یقال: عوام و عوم، بطیحه بطحاء، مثله و منه بطحاء مکة، و بطائح النبط بین العراقین، و تبطح السیل، أى اتسع فی البطحاء].

و ابن اثیر در «نهایه» گفته:

[و فی حدیث عمر انه أول من بطح المسجد، و قال: ابطحوه من الوادی المبارک، أى القی فی البطحاء و هو الحصى الصغار، و بطحاء الوادی و أبطحه حصاه اللین فی بطن المسیل، و منه الحدیث انه صلی بالابطح، یعنی أبطح مکة مسیل وادیها، و یجمع علی البطح و الباطح، و منه قیل قریش البطح: هم الذین ینزلون اباطح مکة و بطاحها].

از این عبارت ظاهر است که أبطح مکة را أبطح بهمین سبب می گویند که آن مسیل وادی است، و أبطح از اسمای جنس است، نه از اعلام شخصی، و نیز قول او: و قریش البطح-الخ، دلالت دارد بر آنکه در مکة صرف یک ابطح نیست: بلکه بطاح متعدده است، و بهمین سبب

ص: ۹۱

قریش را قریش البطاح می گویند که در اباطح مکه و بطاح آن نازل می شوند:

و سیوطی در «در نثر» گفته:

[و ابطح مکه: مسیل وادیها، الجمع بطاح، و أباطح، و قریش البطاح:

الذین ینزلون أباطح مکه].

و محمد طاهر گجراتی در «مجمع البحار» گفته:

[صلی بالابطح، ای مسیل وادی مکه] از این عبارت ظاهر است که ابطح مکه را أبطح بهمین سبب می گویند که آن مسیل وادی است، و ابطح از اعلام شخصیه نیست، بلکه اسم جنس است و ابطح مکه فردی است از افراد معنای کلی.

و شیخ فخر الدین (۱) بن طریح النجفی در «مجمع البحرین و مطلع النیرین» گفته:

[فی الحدیث: انه صلی بالابطح، یعنی مسیل وادی مکه، و هو مسیل واسع فیه دقاق الحصی، اوله عند منقطع الشعب بن وادی منی، و آخره متصل بالمقبره التي تسمى بالمعلی عند اهل مکه، و یجمع علی الابطاح و البطاح بالكسر علی غیر القیاس، و البطحاء مثل الابطح و منه بطحاء مکه].

و شیخ حسن بورینی (۲) در «شرح دیوان عمر بن علی ابن الفارض» در شرح:

أسعد اخی و غنی بحدیث من حل الابطاح ان رعیت اخائی

ص: ۹۲

۱- فخر الدین طریح بن محمد النجفی المتوفی سنه (۱۰۸۵) ه .

۲- الحسن البورینی: بن محمد بن محمد الدمشقی الشافعی المتوفی (۱۰۲۴) ه .

گفته: [و الاباطح جمع الابطح، و هو مسيل واسع فيه دقاق الحصى].

و شيخ عبد الغنى النابلسى در شرح ابن شعر، گفته:

[كنى بمن حل الاباطح عن الروح الذى هو من أمر الله المفتوح منه فى الاجسام الانسانيه الكامله العرفان].

و نیز حسن بورینی در «شرح دیوان ابن فارس» در شرح سفر:

یا ساکنی البطحاء هل من عوده احيى بها یا ساکنی البطحاء (۱)

گفته: [البطحاء و الابطح: مسيل واسع فيه دقاق الحصى، جمعه أباطح و بطاح و بطائح و تبطح السيل اتسع فى البطحاء، و قریش البطحاء الذين ينزلون بين اخشبي مکه].

و نیز حسن بورینی در شرح:

و إذا وصلت الى ثنيات اللوى فانشد فؤادا بالايطح طاحا (۲)

گفته: [و الايطح تصغير أبطح و هو مسيل الماء فيه دقاق الحصا].

و نابلسی در شرح ابن شعر گفته:

[و الايطح كناية عن المقام الذاتى الجامع لجميع الاسماء و الصفات].

و قاضى أبو عبد الله محمد (۳) بن أحمد بن محمد بن مرزوق در «استيعاب شرح قصيده برده» در شرح شعر:

و احيى السنه البيضاء دعوته حتى حكت غره فى الاعصر الدهر

بعارض جاد أو خلت البطاح بها سيب من اليم أو سيل من العرم

گفته: [و الابطح: مسيل واسع فيه دقاق الحصى، و الجمع الاباطح،

ص: ۹۳

۱- شرح دیوان ابن الفارض ج ۲ / ۲۲ .

۲- شرح دیوان ابن الفارض ج ۲ / ۴۱ .

۳- محمد بن أحمد بن مرزوق التلمسانى المتوفى (۷۸۱) ه .

و البطاح أيضا على غير قياس، و بطاح بطح كعوام عوم، و البطيحه و البطحاء، مثل الابطح، و منه بطحاء مكه، و بطائح النبط بين العراقين، و تبطح السيل اتسع فى البطحاء].

و سعد الدين مسعود بن عمر تفتازانى در «شرح مختصر تلخيص المفتاح» گفته:

[و قد تحصل الغرابه بتصرف فى الاستعاره العاميه، كما فى قوله شعر:

أخذنا بأطراف الاحاديث بيننا و سالت بأعناق المطى الاباطح

الاباطح: جمع أبطح، و هو مسيل الماء فيه دقاق الحصا.

و نظام الدين عثمان الخطائى (1) در حاشیه خود بر «شرح مختصر تلخيص المعانى» از تفتازانى، گفته:

[قوله: «و سالت بأعناق المطى، تلك الاحاديث البطاح»: الابطح، مسيل واسع فيه دقاق الحصى، يجمع على الاباطح و البطاح على غير قياس].

و محمد بن عبد الجبار المدعو بأبى نصر العتبى (2) در «تاريخ يمينى» در ذكر ابن خر كاش، گفته:

[فانسل تائها بين سمع الارض و بصرها تاباه الرعان و الاباطح و تلفظه القيعان و الصحاصح].

و شيخ احمد بن على بن عمر الحنفى الطرابلسى المنينى (3) در كتاب «الفتح الوهبى على تاريخ أبى نصر العتبى» گفته:

ص: ۹۴

۱- الخطائى نظام الدين عثمان المتوفى سنه (۹۰۱) ه .

۲- العتبى أبو النصر محمد بن عبد الجبار الرازى المتوفى (۴۲۷) ه

۳- المنينى : احمد بن على بن عمر الطرابلسى المتوفى (۱۱۷۲) ه .

[تاباه الرعان و الاباطح: الرعان جمع رعن، و هو انف الجبل الذى يتقدمه، و الاباطح جمع أبطح، و هو مسيل واسع فيه دقاق الحصى، و هو كناية عن عدم استقراره بمكان، فكان الامكنه تاباه و لا تقبله].

و نیز شیخ احمد منینی در «فتح و هبی» گفته:

[و غصت، أى امتلأت بجموعهم، الاباطح جمع أبطح و هو المسيل الواسع فيه دقاق الحصى].

و علاوه بر تصریحات ائمه لغویین و ادبا از اطلاقات بلغا و فصحا، و اشعار اقحاح عرب عربا، استعمال (أبطح) در معنای جنسی ثابت است، چنانچه از عبارات سابقه اطلاق (اباطح) جمع (ابطح) در غیر مکه معظمه واضح است.

در قصیده عمرو بن کلثوم (۱) التغلبی، که آن قصیده خامسه است از قصائد سبع معلقات، مذکور است:

[یدهدون الرؤس کما تدهدی حزاوره بأبطحها الکرینا].

و حسین زوزنی (۲) در شرح آن گفته:

[الحزور: الغلام الغلیظ الشدید، و الجمع الحزاوره، یقول: یدحرجون رؤس أقرانهم، کما یدحرج الغلمان الغلاظ و الشداد المکرات فی مکان مطمئن].

و عبد الرحیم (۳) بن عبد الکریم صفی پوری صاحب «منتهی الارب» در شرح آن گفته:

[یدهدون باسقاط الهاء لفظا و هو من الدهدهه، و هی الدحرجه، و قد تبدل

ص: ۹۵

۱- عمرو بن کلثوم التغلبی شاعر جاهلی توفی حدود (۴۰) ق ه .

۲- الزوزنی : حسین بن احمد الادیب المتوفی (۴۸۶) ه .

۳- عبد الرحیم صفی پوری فرغ من منتهی الارب سنه (۱۲۵۷) ه .

الهاء ياء، فيقال: دهدي يدهدي، و الحزوره جمع حزور، و هو الغلام إذا اشتد و صلب، و الكرين جمع الكره يقول: يدحرجون رؤس أقرانهم، كما يدحرج الغلمان الشداد الكرين في مكان واسع مطمئن].

و نیز عمرو بن کلثوم در این قصیده بعد شعر مذکور، گفته:

[و قد علم القبائل من معد إذا قبب بابطحها بنينا].

و أبو عبد الله الحسين بن احمد الزوزني در «شرح سبع معلقات» در شرح این شعر، گفته:

[يقول: قد علمت قبائل معد إذا بنيت قبابها بمكان ابطح، و القبب و القباب جمع قبه].

و عبد الرحيم صفى پورى در «شرح معلقات» در شرح این شعر، گفته:

[يقول: قد علمت قبائل معد بن عدنان إذا بنيت قبابها بمكان واسع].

و احمد بن محمد المعروف بابن خلکان الشافعي در «وفيات الأعيان» گفته:

[و قال الشيخ نصر الله بن مجلى مشارف الصنائه بالمخزن و كان من ثقات اهل السنه: رأيت فى المنام على بن أبى طالب رضى الله عنه، فقلت له: يا أمير المؤمنين تفتحون مكة، فتقولون: من دخل دار أبى سفيان، فهو آمن، ثم يتم على ولدك الحسين يوم الطف ماتم، فقال: أ ما سمعت ابيات ابن الصيفى فى هذا؟، فقلت: لا، فقال اسمعها منه، ثم استيقظت فبادرت الى دار حيص بيص، فخرج الى، فذكرت له الرؤيا، فشهو و أجهد بالبكاء و حلف بالله: ان كانت خرجت من فمى، أو خطى الى أحد و ان كنت نظمتها الا فى ليلتى هذه، ثم أنشدنى:

ملكنا فكان العفو منا سجيته فلما ملكتم سال بالدم أبطح

و حللتهم قتل الاسارى و طالما غدونا على الاسرى فنغفو و نصفح

فحسبكم هذا التفاوت بيننا و كل اناء بالذى فيه ينضح

و انما قيل له: حيص بيص، لانه رأى الناس يوما فى حركة مزعجه و أمر شديد، فقال: ما للناس فى حيص و بيص؟ ، فبقى عليه هذا اللقب، و معنى هاتين الكلمتين الشده و الاختلاط، و يقول العرب: وقع الناس فى حيص و بيص، أى فى شده و اختلاط.

و كانت وفاته ليله الاربعاء سادس شعبان سنه أربع و سبعين و خمس مائه، ببغداد، و دفن من الغد فى الجانب الغربى فى مقابر قریش رحمه الله تعالى.

و كان إذا سئل عن عمره، يقول: أنا اعيش فى الدنيا مجازفه، لانه كان لا يحفظ مولده، و كان يزعم انه من ولد اكثم بن صيفى التميمى حكيم العرب، و لم يترك أبو الفوارس عقبا، و صيفى (بفتح الصاد المهمله و سكون الياء المثناه من تحتها و كسر الفاء و بعدها ياء-السخ-) و الحويزه (بضم الحاء المهمله و فتح الواو و سكون الياء المثناه من تحتها و بعدها زاء، ثم هاء) و هى بليده من اقليم خوزستان على اثنى عشر فرسخا من الاهواز[[\(١\)](#)].

از اين عبارت ظاهر است كه ابن الصيفى در مصراع «فلما ملكتم سال بالدم ابطح» اطلاق أبطح بر ارض مقتل جناب امام حسين عليه السلام کرده و مقتل آن حضرت در عراق است.

پس ثابت شد كه أبطح منحصر در أبطح مكه نيست، بلكه مدلول أبطح معنای جنسى است كه هر جا كه متحقق خواهد شد، اطلاق أبطح بر آن توان نمود. و جلالت و عظمت ابن الصيفى شاعر هر چند از همين عبارت ظاهر است كه جناب امير المؤمنين عليه السلام على ما ذكر فيها

ص: ٩٧

در رؤیای شیخ نصر الله بن مجلی را بجواب سؤال پر ملالش حواله بأشعار بلاغت شعار ابن الصیفی فرموده و ابن مجلی بامثال امر حضرت أمير المؤمنين عليه السلام پیش ابن الصیفی شتافته، و عرض رؤیای صادقانه بر او نموده، و مطابقت آن با واقع از بیان ابن الصیفی دریافته، لکن ترجمه ابن الصیفی هم باید شنید تا زیاده تر عظمت و جلالت او ظاهر گردد.

پس باید دانست که ابن خلکان در «وفیات الأعیان» قبل عبارت مذکوره گفته:

[ابو الفوارس سعد بن محمد بن سعد بن الصیفی التمیمی الملقب شهاب الدین المعروف بحیص بیص الشاعر المشهور كان فقیها شافعی المذهب، تفقه بالری علی القاضی محمد بن عبد الکریم الوازن، و تکلم فی مسائل الخلاف، الا انه غلب علیه الادب و نظم الشعر، و اجاد فيه مع جزاله لفظه، و له رسائل فصیحه بلیغه، ذکره الحافظ ابو سعد السمعانی فی کتاب «الذیل»، و اثنی علیه، و حدث بشیء من مسموعاته، و قرأ علیه دیوانه و رسائله، و أخذ الناس عنه أدبا و فضلا کثیرا، و كان من أخبر الناس بأشعار العرب و اختلاف لغاتهم، و یقال: انه كان فيه تیه و تعاضم، و كان لا یخاطب أحدا الا بالكلام العربی.

و كانت له حواله بمدینه الحله، فتوجه إليها لاستخلاص مبلغها، و كانت علی ضامن الحلقه (۱)، فسیر غلامه إليه، فلم یعرج علیه و شتم استاذه، فشکاه الی والی الحله، و هو یومئذ ضیاء الدین مهلهل بن أبی العسکر الجوانی (۲)، فسیر معه بعض غلمان الباب لیساعده، فلم یقنع ابو الفوارس منه بذلك، فکتب إليه

ص: ۹۸

۱- فی نسخه : علی ضامن الحله .

۲- فی نسخه : الحلوانی .

يعاتبه و كانت بينهما موده متقدمه: «ما كنت اظن ان صحبه السنين و مودتها يكون مقدارها فى النفوس هذا المقدار، بل كنت اظن أن الخميس الجحفل لوزن لى عرضا لقام بنصرى من آل أبى العسكر حماه غلب الرقاب (١)، فكيف بعامل سويقه، و ضامن حليله و حليقه؟ و يكون جوابى فى شكواى ان ينفذ إليه مستخدم يعاتبه، و يأخذ ما قبله من الحق، لا و الله:

ان الاسود اسود الغاب همتها يوم الكريهه فى المسلوب لا السلب

و بالله اقسام و نبيه و آل بيته، لئن لم تقم لى حرمه يتحدث بها نساء الحله فى اعراسهن و مناجاتهن، لا أقام وليك بحلتك هذه، و لو امسى بالجسر أو القناطر، هبنى خسرت حمر النعم أ فأخسر أبيتى و اذلاه و اذلاه و السلام» .

و كان يلبس زى العرب و يتقلد سيفاً، فعمل فيه ابو القاسم (٢) بن الفضل الا تى ذكره فى حرف الهاء ان شاء الله تعالى.

و ذكر العماد فى «الخریده» للرئيس على بن الاعرابى الموصلى و ذكر انه توفى سنه سبع و اربعين و خمسمائه.

كم تبارى و كم تطول طرطو رك ما فيك شعره من تميم

فكل الضب و اقرط الحنظل اليا بس و اشرب ما شئت بول الظليم

ليس ذا وجه من يضيف و لا يق رى و لا يدفع الاذى عن حریم

فلما بلغت الابيات أبا الفوارس المذكور عمل:

لا تضع من عظيم قدر و ان كن تشارا إليه بالتعظيم

ص: ٩٩

١- ناظر الى قول الحماسى: اذن لقام بنصرى معشر خشن * عند الحفيظه ان ذو لوته لانا

٢- هبه الله بن الفضل بن القطان الشاعر البغدادى المتوفى (٥٥٨) ه .

فالشريف الكريم ينقص قدرا بالتعدى على الشريف الكريم

ولع الخمر بالعقول رمى الخمر ربتنجيسها و بالتحريم[1]

-الخ.

از اين عبارت ظاهر است كه حيص بيص فقيه شافعي المذهب بوده، و ابو سمعاني مدح او نموده، و تحديث از او نموده، و مردم از او ادب و فضل كثير اخذ نمودند، الي غير ذلك.

و ابو محمد عبد الله بن اسعد اليافعي نيز اشعار بلاغت شعار ابن الصيفي را در ترجمه او ذكر کرده، و مثل ابن خلکان بمدح و ثناء او لب گشوده حيث قال في «مرآة الجنان» في وقائع سنه اربع و سبعين و خمسمائه:

[و فيها توفي حيص بيص ابو الفوارس سعد بن محمد التميمي الشاعر و له ديوان معروف وافر الأدب، متضلعا من اللغة، بصيرا بالفقه و المناظره. و قال الشيخ نصر الله بن مجلي: قال ابن خلکان: و كان من ثقات أهل السنه: رأيت في المنام علي بن أبي طالب رضی الله عنه، فقلت: يا امير المؤمنين تفتحون مکه و تقولون: من دخل دار أبي سفيان، فهو آمن، ثم يتم علي ولدك الحسين ماتم، فقال لي: أما سمعت ابيات ابن الصيفي في هذا؟ فقلت: لا، فقال:

اسمعها منه، ثم استيقظت، فبادرت الي دار ابن الصيفي، فخرج الي، فذكرت له الرؤيا، فشهو و أجهش بالبكاء و حلف بالله ان كانت خرجت من فمي أو خطي الي أحد و ان كنت نظمتها الا في ليلتي هذه، ثم انشدني:

ملكنا فكان العفو منا سجيّه فلما ملكتم سال بالدم أبطح

و حللتم قتل الاسارى و طالما غدونا علي الاسرى فنعمو و نصفح

ص: ١٠٠

١- وفيات الأعيان ج ٢ / ٣٤٢.

و حسبكم هذا التفاوت بيننا و كل اناء بالذى فيه يرشح].

و انما قيل له: حيص و بيص، لانه رأى الناس يوما فى حركة مزعجه و أمر شديد، فقال: ما للناس فى حيص بيص؟ فبقى عليه هذا اللقب، و معنى هاتين الكلمتين الشده و الاختلاط]. (١) و شهاب الدين احمد بن محمد بن عمر الخفاجى المصرى در «ريحانه الالباء» (٢) در ترجمه قطب الدين المكى النهروانى، گفته: [و عن الشيخ نصر الله بن مجلى: انه رأى فى المنام سيدنا أمير المؤمنين على بن أبى طالب كرم الله وجهه، فقال له: يا أمير المؤمنين تفتحون مكه و تقولون: من دخل دار أبى سفيان، فهو آمن و قد تم على ولدك الحسين منهم ماتم؟ فقال له: أ ما سمعت أبيات ابن الصيفى؟ يعنى به الحيص بيص، فقال: لا، قال: اسمعها منه، فلما انتبه ذهب الى داره و ذكر له ما رأى فى منامه، فبكى و حلف انه نظمها فى هذه الليله و لم يقف عليها سواه و هى هذه و أنشدها له:

ملكنا فكان العفو منا سجيته فلما ملكتم سال بالدم أبطح

و حللتم قتل الاسارى و طالما غدونا على الاسرى نمى و نصفح

و حسبكم هذا التفاوت بيننا و كل اناء بالذى فيه ينضح

و محمد بن فضل الله المحبى در «خلاصه الاثر فى اعيان القرن الحادى عشر» بترجمه عبد الله بن قادر، گفته:

[و له مضمنا فى النصيحه و حسن الصحبه:

صديقك ان أخفى عيوباً لنفسه و أظهر عيباً فيك و هو يصرح

ص: ١٠١

١- مرآه الجنان ج ٣ / ٣٩٩

٢- قطب الدين النهروانى: محمد بن احمد المكى الحنفى المتوفى (٩٩٠) هـ .

فخذ غيره و اترك مناهج وده فكل اناء بالذی فيه یرشح

أصله ما فی تاریخ ابن خلکان: قال الشیخ نصر الله بن مجلی و كان من ثقات أهل السنه: رأیت فی المنام علی بن أبی طالب، فقلت له: یا امیر المؤمنین تفتحون مکة، فتقولون: من دخل دار أبی سفیان، فهو آمن، ثم یتم علی ولدک الحسین یوم الطف ماتم؟ فقال لی: اما سمعت ابیات ابن الصیفی فی هذا؟ فقلت: لا، فقال: اسمعها منه، ثم استیقظت، فبادرت الی دار حیص بیص، فخرج الی، فذکرت له الرؤیا، فشهو و اجهش بالبکاء و حلف بالله ان کان خرجت من فمی أو خطی الی أحد، و ان کنت نظمتها الا فی لیلتی هذه، ثم انشدنی:

ملکنا فکان العفو منا سحیه فلما ملکتم سال بالدم ابطح

و حللتم قبل الاساری و طالما غدونا علی الاسراء نعفو و نصفح

و حسبکم هذا التفاوت بیننا و کل اناء بالذی فيه ینضح].

و هر گاه ثابت شد که «أبطح» بمعنی مسیل وادی است و اطلاق «أبطح» منحصر در أبطح مکة نیست، بلکه در دیگر مقامات هم اثبات «أبطح» کرده اند، پس در اطلاق «أبطح» بر مسیل بعض اودیه مدینه منوره، هیچ فسادی لازم نمی آید، بلکه قطعا و حتما صحیح باشد و در مدینه منوره اودیة عدیده است، چنانچه از ملاحظه «خلاصه الوفا» و امثال آن ظاهر می شود و علاوه بر این وجود بطحا در مدینه منوره بتصریح تمام ثابت است.

سید نور الدین سمهودی در کتاب «خلاصه الوفا بأخبار دار المصطفی» در حرف الباء من الفصل الرابع فی بقاعها و آطامها و بعض اعمالها و اعراضها و جبالها، گفته:

[البطحاء يدفع فيها طرف اعظم (۱) الشامی، و ما دبر من الصلصلین (۲)، و تدفع هی من بین الجبلین فی العقیق] - انتهى. (۳) از این عبارت ثابت است که بطحاء در مدینه منوره موجود معروف است و از عبارت «قاموس» و «مغرب» ثابت شد که بطحا و «أبطح» بیک معنی است، و از دیگر عبارات هم ثابت است که بطحا بمعنی «أبطح» است.

ابو عمرو عثمان بن عمر المعروف بابن الحاجب النحوی المالکی در «شافیه» در بحث جمع گفته:

[و الصفه نحو عطشی علی عطاش، و نحو حرما علی حرامی، و نحو بطحاء علی بطاح].

و احمد بن الحسن الجاربردی در «شرح شافیه» گفته:

[ثم ذكر المحدود كبطحاء و هی مسیل واسع فيه دقاق الحصى و منه بطحاء مکه].

و سیوطی در «شرح شواهد معنی» در شرح شعر فرزدق:

تنح عن البطحاء ان قدیمها لنا و الجبال الراسیات القوارع

گفته: [و البطحاء: الموضع الواسع، و أراد بها بطحاء مکه].

پس اطلاق «أبطح» بر بطحاء مدینه، حسب این افادات بلا ریب

ص: ۱۰۳

۱- اعظم (بضم الظاء) جمع عظم : جبل کبیر .

۲- صلصل : جبل معروف علی سبعة أمیال من المدینه و یقال فیہ : الصلصلان بالتثنیة .

۳- وفاء الوفا بأخبار دار المصطفی : ۱۱۴۸

و تشکیک و بغیر مزاحمت و سواس رکیک، سائغ و جائز باشد و لله الحمد علی ذلك حمدا جمیلا.

و نیز سید سمهودی در «خلاصه الوفا» بعد نقل قولی از ابو عبیده در بیان حال عقیق، گفته:

[و قال غیره: أعلى أودیه العقیق النقیع، و صدور العقیق ما وقع فی النقیع من قدس، و ما اقبل من الحره و نقل ابن شبه: أن سیل العقیق یأتی فی موضع یقال له: بطاویح، فیصب ذلك فی النقیع علی اربعه برد من المدینه فی یمانها (1)] از این عبارت ظاهر است که صدور عقیق را بطاویح می گویند و علاوه بر این همه، بحمد الله و حسن توفیقه، بالخصوص وجود «أبطح» هم در مدینه منوره ثابت است.

حسین بن معین الدین میبذی در «فواتح» گفته:

تعبیر خرتیره ولید بن مغیره:

یهددنی بالعظیم الولید فقلت أنا ابن أبی طالب

أنا ابن المبجل بالابطحین و بالبت من سلفی غالب

فلا تحسبنی أخاف الولید و لا اننی منه بالهائب

تهدید: بیم کردن، و عظمت: بزرگ شدن، و ولید: پسر مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بن یقظه بن مره بن کعب بن لوی بن غالب و هر دو از مشرکان مکه بودند. و ولید تهدید حضرت مرتضی کرم الله وجهه می کرد، مرتضی با او درشتی نمود، و او از آن صورت شکوه داشت، و ابو طالب گفت: ما أنا بدون المغیره و لا علی بدون الولید، فلم يتوعده، پس مرتضی کرم الله وجهه این قطعه را بنظم فرمود. و ولید

ص: ۱۰۴

در سال هجرت در مکه بمرد و شعبی گردید. ولید در وقت مرگ جزع کرد، ابو جهل گفت: این جزع از چیست؟، گفت: و الله نه از مرگ می ترسم، ولیکن بیم از آن دارم که دین اَبی کبشه در مکه ظاهر شود، ابو سفیان گفت: مترس، عهده بر من که دین او ظاهر نشود.

و وجه اطلاق اَبی کبشه بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آنست که آمنه مادر آن حضرت دختر وهب بن عبد مناف بود، و مادر وهب، عمره بنت وجر بن غالب، و کنیت وجر: ابو کبشه. و او در بت پرستی مخالفت قریش کردی، و کوکب شعرای عیوق، که مشهور است بشامی، پرستیدی، و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم هم در بت پرستی قریش، مخالفت قریش فرمود، او را ابو کبشه می گفتند، و غرض از کریمه أَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشُّعْرَى (۱) آنست که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اگر چه موافق اَبی کبشه است در نفی بتان، اما مخالف او است در اعتقاد ربوبیت شعری.

و تبجیل: بزرگ: داشتن، و أَبطح: خانه فراخ که در او سنک ریزه بود و مراد از أَبطحین رودخانه مکه و رودخانه مدینه که آن را وادی العقیق گویند. . . [الی أن قال:

می فرماید: بیم می کند مرا ببلائی عظیم ولید، پس گفتم: من پسر اَبی طالبم، من پسر بزرگ داشته ام بدو رودخانه مکه و مدینه و بخانه کعبه، از پدران من است غالب، مپندار مرا که می ترسم از ولید، و مپندار که من از او ترسیده ام] (۲) -انتهی.

ص: ۱۰۵

۱- النجم : ۴۹ .

۲- فواتح للمبیدی : ۱۹۷

از این عبارت بکمال صراحت و ظهور واضح است که در مدینه منوره هم «أبطح» موجود است که آن وادی عقیق است و مراد جناب امیر المؤمنین علیه السلام از أبطحین، أبطح مکه و أبطح مدینه است.

و اعجاب که ابن تیمیه با این همه جلالت و عظمت و تحقیق و تدقیق و مهارت و حذاقت که معتقدینش ادعای آن دارند، بسبب غلبه تعصب چنان بیخود گردیده که «أبطح مکه منحصر دانسته و چنان پنداشته که در مدینه منوره «أبطح» وجودی ندارد، و به این خوش فهمی تکذیب روایت صحیحه که ائمه و اساطین سنیہ نقل کرده اند، خواسته!

جواب از شبهه دوم ابن تیمیه

و أما اعتراض ثانی که حاصلش این است که سوره سَأَلَ سَائِلٌ مَكِيه است که بمکه قبل هجرت، ده سال یا زیاده پیش از واقعه غدیر خم نازل شده، پس چگونه نازل شده باشد بعد این؟ پس وهن و رکاکت و بطلان و عدم تمامیت آن واضحتر است از آنکه بر آحاد طلبه علوم تفسیر مخفی تواند شد، چه جا علما و فضلا!، چه جا چنین شیخ الاسلام و مقتدای اعلام! لیکن همانا هوی و حب مذهب آباء دیده او را از ادراک حق باز داشته که امور واضحه را هم نمی بیند، و به احتمالات صحیحه التفات نکرده، بتوهمات واهیه تکذیب روایات ثابته جابجا می خواهد.

بالجمله ائمه سنیہ جاها احتمال تعدد نزول آیات برای رفع اشکالات و اعضالات ذکر می کنند، و افاده می نمایند که بسیاری از آیات است که مکرر نازل شده، پس اگر این آیت نیز مکررا نازل شده باشد، کدام

مانع برای تکرار نزول است؟ علامه جلال الدین سیوطی در کتاب «الاتقان فی علوم القرآن» گفته:

[النوع الحادی عشر ما تكرر نزوله صرح جماعه من المتقدمين و المتأخرين بأن من القرآن ما تكرر نزوله.

قال ابن الحصار (1): قد يتكرر نزول الآية تذكيرا و موعظه، و ذكر من ذلك خواتيم سورة النحل، و اول سورة الروم، و ذكر ابن كثير منه آيه الروح، و ذكر قوم منه الفاتحه، و ذكر بعضهم منه قوله ما كان للنبي و الذين آمنوا (2) الآية.

و قال الزركشى فى «البرهان»: قد ينزل الشىء مرتين تعظيما لشأنه و تذكيرا عند حدوث سببه خوف نسيانه، ثم ذكر منه آيه الروح، و قوله: أقم الصلاة طرفة النهار (3) - الآية، قال: فان سورة الاسراء و هود مكيتان، و سبب نزولهما يدل على انهما نزلتا بالمدينه، و لهذا أشكل ذلك على بعضهم و لا اشكال لانها نزلت مره بعد مره.

قال: و كذلك ما ورد فى سورة الاخلاص من انها جواب المشركين بمكها، و جواب لاهل الكتاب بالمدينه، و كذلك قوله تعالى: ما كان للنبي و الذين آمنوا - الآية.

قال: و الحكمه فى هذا كله انه قد يحدث سبب من سؤال، أو حادثه تقتضى نزول آيه، و قد نزل ذلك ما يتضمنها، فيوحى الى النبي صلى الله عليه و سلم تلك

ص: ١٠٧

١- ابن الحصار: على بن محمد الخزر جى الاشبلى المتوفى سنه (٦١١) هـ .

٢- التوبه: ١١٣ .

٣- هود: ١١٤ .

الآيه بعينها تذكيرا لهم بها و بأنها تتضمن هذه (١).

تنبيه: قد يجعل من ذلك الاحرف التى تقرأ على وجهين، فأكثر و يدل له ما

أخرجه مسلم من حديث أبى: «ان ربي ارسل الى ان اقرأ القرآن على حرف، فرددت إليه ان هون على امتى، فأرسل الى ان اقرأه على حرفين، فرددت إليه ان هون على امتى، فأرسل الى ان اقرأه على سبعة أحرف» .

فهذا الحديث يدل على ان القرآن لم ينزل من أول وهله، بل مره بعد اخرى و فى «جمال القراء» للسخاوى (٢) بعد أن حكى القول بنزول الفاتحه مرتين:

فان قيل: فما فائده نزولها مره ثانيه؟ قلت: يجوز أن يكون نزلت اول مره على حرف واحد، و نزلت فى الثانيه ببقية وجوهها، نحو ملك و مالك، و السراط و الصراط و نحو ذلك-انتهى.

تنبيه: انكر بعضهم كون شىء من القرآن تكرر نزوله، كذا رأيت فى كتاب «الكفيل (٣) بمعانى التنزيل» و علله بأن تحصيل ما هو حاصل لا فائده فيه و هو مردود بما تقدم من فوائده.

و بأنه يلزم منه أن يكون كلما نزل بمكه نزل بالمدينه مره اخرى، فان جبرئيل عليه السلام كان يعارضه القرآن كل سنه، ورد بمنع الملازمه.

و بأنه لا- معنى للانزال، الا ان جبرئيل كان ينزل على رسول الله صلى الله عليه و سلم بقرآن لم يكن نزل به من قبل فيقرئه اياه، ورد بمنع اشتراط قوله: «لم

ص: ١٠٨

١- البرهان للزركشى ج ١ / ٢٩ .

٢- السخاوى : أبو الحسن على بن محمد المتوفى سنه (٦٤٣) ه .

٣- « الكفيل بمعانى التنزيل » : تفسير ضخيم فى (٢٣) مجلده كبيره للعماد الكندى قاضى اسكندريه توفى سنه (٧٢٠) ه . -
كشف الظنون ج ٢ / ١٥٠٢ -

یکن نزل به من قبل» [۱].

از این عبارت ثابت است که بتصریح جماعتی از متقدمین و متأخرین بعض قرآن شریف مکرر نازل شده، و ابن حصار گفته است که گاهی متکرر می شود نزول آیه بسبب تذکیر و موعظت، و خواتیم سوره نحل و اول سوره روم از این جمله است، و ابن کثیر از جمله متکرر النزول آیه روح را ذکر کرده، و قومی سوره فاتحه را از جمله متکرر النزول ذکر کرده اند، و بعضی آیه: ما كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا - آیه، نیز از این جمله ذکر کرده اند.

و زرکشی ارشاد نموده که گاهی نازل می شود چیزی دو دفعه برای تعظیم شأن آن و تذکیر آن نزدیک حدوث سبب آن بخوف نسیان آن، و ذکر کرده از این جمله آیه روح را، و قوله تعالی: أَقِمِ الصَّلَاةَ طَرْفِي النَّهَارِ (۲) آیه، و در استدلال بر تکرر نزول این آیه گفته که سوره اسرئیل و هود مکی هستند، و سبب نزول این هر دو آیه دلالت می کند بر آنکه این هر دو آیه نازل شدند بمدینه.

و سوره اخلاص هم حسب افاده زرکشی مکرر نازل شده، زیرا که وارد شده که آن سوره جواب مشرکین در مکه معظمه بوده، و نیز وارد شده که جواب اهل کتاب است در مدینه منوره.

پس تعدد نزول ثابت گردید، و آیه ما كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا (۳) - آیه، نیز مکرر نازل شده، و حکمت در تکرر نزول آن است که گاهی

ص: ۱۰۹

۱- الاتقان فی علوم القرآن ج ۱ / ۱۳۰ - ۱۳۰ ؟ ؟ .

۲- هود : ۱۱۴ .

۳- التوبه : ۱۱۳

حادث می شود سببی از سؤال یا حادثه که مقتضی نزول آیه باشد و متضمن آن آیه قبل از این نازل شده، پس وحی کرده می شود بسوی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله این آیه بعینها، تا تذکیر مردم باین آیه متحقق گردد، و ثابت شود که این آیه متضمن این سؤال یا این حادثه هم است.

و نیز سیوطی در «اتقان» قبل از این بمقام ذکر تعدد اسباب، گفته:

[الحال السادس ان لا يمكن ذلك، فيحمل على تعدد النزول و تكرره، مثاله ما

أخرجه الشيخان، عن المسيب، قال: لما حضر أبا طالب الوفاة، دخل عليه رسول الله صلى الله عليه و سلم، و عند رأسه أبو جهل، و عبد الله بن أميّه، فقال: أي عم قل:

لا اله الا الله أحاج لك بها عند الله، فقال أبو جهل و عبد الله: يا أبا طالب أترغب عن ملة عبد المطلب، فلم يزالا يكلمانه، حتى قال: هو على ملة عبد المطلب، فقال النبي صلى الله عليه و سلم: لاستغفرن لك ما لم أنه عنه، فنزلت: ما كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ (١) - الآية.

ص: ١١٠

١- التوبه: ١١٣. لا- يخفى على المتأمل أن نزول سورة البراءة التي تضمنت الآية الكريمة آخر ما نزل من القرآن، و هي التي بعثها رسول الله صلى الله عليه و آله أبا بكر ليتلوها على أهل مكة ثم استرجعه بوحي من الله سبحانه، و قبض؟؟ لها مولانا أمير المؤمنين عليه السلام فقال: لا يبلغها عنى الا أنا أو رجل منى. و قد جاءت فى صحيحه من عدّه طرق أن آيه الاستغفار نزلت بعد ما أقبل النبي صلى الله عليه و آله من غزوه تبوك و كانت فى سنه تسع فأين من هذه كلها نزولها عند وفاه أبى طالب أو بعدها بأيام، و أنى يصح ما جاء به البخارى و من يشاكلة فى روايه البواطيل. و من أراد وضوح هذه الفريه تفصيلا فليرجع الى «الغدیر» ج ٨ / ٨ - ٩ - ١٦.

و اخرج الترمذى و حسنه عن على (رض) قال: سمعت رجلا- يستغفر لابويه و هما مشركان، فقلت: أ تستغفر لابويك و هما مشركان؟ فقال: استغفر ابراهيم عليه السلام لابييه و هو مشرك، فذكرت ذلك لرسول الله صلى الله عليه و سلم، فنزلت.

و اخرج الحاكم و غيره، عن ابن مسعود (رض) قال: خرج النبي صلى الله عليه و سلم يوما الى المقابر، فجلس الى قبر منها، فناجاه طويلا، ثم بكى، فقال:

ان القبر الذى جلست عنده قبر امى و انى استأذنت ربي فى الدعاء لها، فلم يأذن لى، فأنزل الله على ما كان للنبي و الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ (١)، فجمع بين هذه الاحاديث بتعدد النزول.

و من امثله أيضا ما

أخرجه البيهقى و البزار، عن أبى هريره (رض) ان النبي صلى الله عليه و سلم وقف على حمزه حين استشهد، و قد مثل به، فقال: «لامثلن بسبعين منهم مكانك»، فنزل جبرئيل و النبي صلى الله عليه و سلم واقف بخواتيم سورة النحل: وَ إِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوِّقْتُمْ بِهِ (٢)-الى آخر السوره و اخرج الترمذى و الحاكم، عن أبى بن كعب قال: لما كان يوم أحد اصيب من الانصار أربعه و ستون و من المهاجرين سته منهم حمزه (رض)، فمثلوا بهم، فقالت الانصار: لئن أصبنا منهم يوما مثل هذا لترمين عليهم، فلما كان يوم فتح مكة أنزل الله: وَ إِنْ عَاقَبْتُمْ -الآيه، فظاھره تأخير نزولها الى الفتح، و فى الحديث الذى قبله نزولها بأحد.

قال ابن الحصار: و يجمع بأنها نزلت أولا بمكة قبل الهجره مع السوره، لانها مكيه، ثم ثانيا بأحد، ثم ثالثا يوم الفتح تذكيرا من الله تعالى لعباده،

ص: ١١١

١- التوبه : ١١٣ .

٢- النحل : ١٢٦

و جعل ابن كثير من هذا القسم آية الروح [١]-انتهی.

از این عبارت واضح است که چون در شأن نزول آیه ما كَانَ لِلنَّبِيِّ -الآیه، روایات متعدده وارد شده، که از بعض آن (معاذ الله) نزول آن درباره استغفار آن حضرت برای حضرت اُبی طالب ظاهر می شود، و از بعض آن نزول آن در قصه استغفار مردی برای پدر و مادر خود که هر دو مشرک بودند، و جناب امیر المؤمنین علیه السلام به او ارشاد کرده که آیا استغفار می کنی برای ابوین خود، حال آنکه هر دو مشرکند؟ و از بعض آن نزول این آیه (پناه بخدا) در شأن دعاء جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم برای مادر مکرمه خود ثابت می شود، لهذا جمع کرده شد در میان این احادیث بتعدد نزول. یعنی حضرات سنیه قائل شدند بآنکه این آیه سه دفعه نازل شده، هم در باب استغفار آن حضرت برای اُبی طالب، و هم در باب استغفار آن حضرت برای مادر مکرمه خود، و هم در باره مردی که استغفار برای ابوین مشرکین خود نموده.

لیکن حیرت است که بخاطر دقت مآثر این حضرات، بطلان این جمع حسب همین روایات نرسید!، زیرا که هر گاه بنا بر این جمع، این آیت هم در استغفار جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله برای حضرات اُبی طالب نازل شد، و هم برای استغفار آن حضرت برای مادر مکرمه خود، پس لازم آید که آن حضرت (معاذ الله) بعد نزول نهی از استغفار برای مشرکین جسارت بر امر منهی عنه نموده! و از روایت ترمذی ظاهر می شود که شناعة این استغفار ظاهر بود که جناب امیر المؤمنین علیه السلام بسبب آن انکار بر بعض آحاد ناس فرمود، پس چگونه ارتکاب آن از اشرف ناس تصور توان کرد؟

ص: ۱۱۲

از این عبارت ظاهر است که چون از بعض روایات نزول خواتیم سوره نحل در احد ثابت می شود، و از بعض آن نزول آن روز فتح مکه ظاهر می شود، لهذا جمع کرده شده در آن به اینکه اولاً- این خواتیم بمکه قبل هجرت نازل شد، زیرا که این سوره مکیه است، و بعد از آن نازل شد باحد، و بعد از آن نازل شد در فتح مکه، پس نزول خواتیم سوره نحل سه دفعه ثابت گردید.

بالجمله از این افادات واضح می شود که حضرات اهل سنت روایات مختلفه را در شأن نزول آیات عدیده، بحمل آن بر تعدد نزول جمع کرده، سلب عیب و عار و خزی و شنار کذب و افترا از روات خود کرده اند، تا آنکه در بعض آیات قائل بنزول آن سه دفعه گردیده، و ثبوت تقدیم نزول آیه را مانع از قبول روایات دیگر که از آن تأخر نزول ثابت شود نگردانیده، پس همچنین روایت سفیان بن عیینه هم محمول بر تعدد نزول، و مقبول علمای فحول خواهد گردید، و تقدم نزول آیه سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ بر غدیر خم مانع از نزول آن در این روز نخواهد شد، و در حقیقت ابن تیمیه که متشبهت به این وهم سخیف و اعتراض فاسد و ایراد باطل گردیده، کمال بعد خود از تحقیقات ائمه محققین خود ظاهر ساخته، و روایات مشایخ و اساطین مذهب خود را به وادی کذب و بهتان و افترا و افتعال انداخته.

و عجیب تر از این است استدلال ابن تیمیه بر کذب این روایت صحیحیه بتقدم نزول آیه وَ إِذْ قَالُوا اَللّٰهُمَّ اِنْ كَانَ هٰذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ که آن را بتکرار بی لطف بیان نموده، چه در این روایت اصلاً نزول این آیه در این واقعه مذکور نیست، پس تقدم نزول آن را با تکذیب این روایت

و ابطال آن چه ارتباط و کدام مناسبت است؟ و همانا ابن تیمیه بسبب غلیان مواد عصبیت و اعوجاج، و کمال انهماک در عناد و لجاج، بی خود و بی حواس گردیده، تفوه بما جری علی لسانه من دون امعان فیه آغاز ساخته، و هرگز خیال نکرده که آن را با مطلوبش کدام مناسبت است؟ و اعیاب که بچنین مهملات و خرافات ائمه سنیہ بمقابله اهل حق می نازند و آن را مقابل دلائل صحیحہ و براهین واقعیه می سازند.

بالجمله در این روایت همین قدر مذکور است که حارث بعد شنیدن ارشاد باسداد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم:

«و الذی لا اله الا هو، انه من الله تعالی» بخطاب منتقم حقیقی گفت: اَللّٰهُمَّ اِنْ كَانَ مَا يَقُولُهُ مُحَمَّدٌ حَقًّا، فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ، اَوْ اِثْنَا بَعْدَابِ اَلَيْمِ! پس حارث عنید بتقلید کفار دیگر که کلمه اَللّٰهُمَّ اِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ، فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ، اَوْ اِثْنَا بَعْدَابِ اَلَيْمِ گفته بودند مثل آن بر زبان آورده، و این معنی هرگز مستلزم آن نیست که آیه وَاِذْ قَالُوا اَللّٰهُمَّ اِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ در این واقعه نازل شده باشد و این امر نهایت ظاهر و واضح است که ادانی ناس هم می فهمند، چه جا علماء محققین، و لکن حب الشیء یعمی و یصم.

و اگر بالفرض در این روایت نزول آیه: وَاِذْ قَالُوا اَللّٰهُمَّ اِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ الْاَیُّه، در این واقعه مذکور می بود، باز هم جز مجرد استبعاد واهی و استغراب بی محل در دست ابن تیمیه و اخوان او نمی ماند، و هرگز این معنی دلالت بر کذب روایت نمی کرد، چه جواز بلکه وقوع تکرر نزول آیات بتصریحات ائمه سنیہ ثابت است، پس تقدم نزول این آیه بر این واقعه بهیچ وجه دلالت بر کذب روایت نکند، کما دریت

آنفا بالتفصیل، و الا لازم آید کذب بسیاری از روایات ائمه سنیه، و اشکالات عویصه و اعضالات قویه در اخبار شأن نزول آیات عدیده بر پا شود که حضرات سنیه در حل آن عاجز و حیران و درمانده و پریشان بمانند، و تفصی از آن الی آخر الدهر ممکن نشود.

اما اعتراض ابن تیمیه بر این روایت، به اینکه حق تعالی بر اهل مکه عذاب نازل نکرده، بسبب بودن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم در ایشان، با وصفی که ایشان سؤال عذاب کردند و گفتند: **اللَّهُمَّ إِنَّكَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ الْآيَةُ:**

پس جوابش آن است که مراد از آیه: **وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ (۱)** نفی تعذیب علی الاطلاق نیست، زیرا که بدالت قرآن و حدیث وقوع تعذیب ثابت شده، حق تعالی بعد همین آیه فرموده:

وَمَا لَهُمْ إِلَّا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ، وَ مَا كَانَ صِلاَتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَ تَصْدِيَةً فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ (۲) این آیه که متصل آیه: **وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمُ الْآيَةُ** است، دلالت واضحه دارد بر تعذیب کفار.

پس اگر در آیه اول نفی تعذیب مطلق مراد می بود، مناقضت لازم آید.

و دلالت آیه: **وَمَا لَهُمْ إِلَّا يُعَذِّبُهُمُ -الخ-** بر تعذیب، از تفاسیر اساطین سنیه هم ظاهر است. قال الرازی فی تفسیره:

[ثم قال تعالی: **وَمَا لَهُمْ إِلَّا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ** و اعلم انه تعالی بین فی الآیه الاولى انه لا يعذبهم مادام الرسول فيهم. و ذکر فی هذه الآیه انه يعذبهم و كان المعنى

ص: ۱۱۵

۱- الانفال : ۳۳

۲- الانفال : ۳۴ - ۳۵ .

انه يعذبهم إذا خرج الرسول من بينهم.

ثم اختلفوا في هذا العذاب: فقال بعضهم: لحقهم هذا العذاب المتوقع به يوم بدر، وقيل: بل يوم فتح مكة [١].

این عبارت دلالت واضحی دارد بر آنکه مراد از آیه: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ نَفِي تَعْذِيبِ إِيشَانِ تَا مَوْجُودِ بُوْدِنِ جَنَابِ رَسَالَتِ مَآبِ صَلَى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَمِ دَرِ إِيشَانِ بُوْدِ وَآيَةِ: «وَمَا لَهُمْ آلًا- يُعَذِّبُهُمُ اللّٰهُ دَلَالَتِ بَرِ تَعْذِيبِ إِيشَانِ دَارِدِ، وَ مَرَادِ اَزِ اَنْ تَعْذِيبِ إِيشَانِ بَعْدِ بِيْرُوْنِ شُدْنِ جَنَابِ رَسَالَتِ مَآبِ صَلَى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اَزِ إِيشَانِ اَسْتِ.

پس به آیه «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ» نفی جواز تعذیب حارث، که بعد بیرون شدن آن حضرت از کفار مکه بوده، ثابت نتوان کرد، که جواز آن بآیه «وَمَا لَهُمْ آلًا يُعَذِّبُهُمُ اللّٰهُ» -آیه- ثابت شده.

و اما آیه «وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ»: پس اصلاً مناسبتی بنفی تعذیب حارث ندارد، زیرا که استغفار در حارث مفقود بود، پس تعذیبش جائز گردد، و در تفسیر این آیه اقوال عدیده است، و بنابر همه اشکالی در تعذیب حارث لازم نمی آید.

فخر رازی در «تفسیر کبیر» گفته: [قوله تعالى: «وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ» وفي تفسیره وجوه:

الاول: و ما كان الله معذب هؤلاء الكفار و فيهم مؤمنون يستغفرون، فاللفظ و ان كان عاما الا ان المراد بعضهم، كما يقال: قتل أهل المحلة رجلا، و أقدم أهل البلده الفلانيه على الفساد، و المراد بعضهم.

الثاني: و ما كان الله معذب هؤلاء الكفار، و في علم الله انه يكون لهم اولاد

ص: ١١٤

يؤمنون بالله و يستغفرونه، فوصفوا بصفه أولادهم و ذرارهم.

الثالث: قال قتاده و السدي: وَ مَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَتْفِرُونَ ، أي لو استغفروا لم يعذبوا، فكان المطلوب من ذكر هذا الكلام استدعاء الاستغفار منهم، أي لو اشتغلوا بالاستغفار لما عذبهم الله، و لهذا ذهب بعضهم الى ان الاستغفار ههنا بمعنى الاسلام، و المعنى: انه كان معهم قوم كان في علم الله ان يسلموا منهم أبو سفيان بن حرب، و ابو سفيان بن الحارث بن عبد المطلب، و الحارث (١) بن هشام، و حكيم (٢) بن حزام، و عدد كثير، و المعنى وَ مَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ مع أن في علم الله سبحانه ان فيهم من يؤل أمره الى الايمان (٣).

از این عبارات ظاهر است که بنابر تفسیر ثانی: مانع از تعذیب کفار علم حق تعالی بحصول اولاد مؤمنین از ایشان بود، و بنابر تفسیر ثالث:

علم او تعالی به اسلام بعض ایشان، و چون این هر دو وجه در حارث مفقود بوده، تعذیب او جائز گردید، یعنی حق تعالی دانسته که از او مؤمنی متولد نخواهد شد، و نه خود او ایمان خواهد آورد، پس حق تعالی او را هلاک ساخت.

و نیز بنابر تفسیر اول: مراد از آیه: وَ مَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَتْفِرُونَ عدم تعذیب مؤمنانی هست که در ایشان بودند و استغفار می کردند، پس لفظ اگر چه عام است، لیکن مراد از آن خاص است، و بنابر این هم اشکال بر تعذیب حارث، که ایمان و استغفار نداشت و کفر خود ظاهر ساخت، لازم نیاید.

ص: ۱۱۷

۱- الحارث بن هشام: بن المغیره المخزومی مات بالطاعون سنه (۱۸) .

۲- حکیم بن حزام: بن خویلد المدینی المتوفی سنه (۵۴) ه .

۳- تفسیر الفخر الرازی ج ۱۵ / ۱۵۸ .

اما گمان ابن تیمیه که اگر تعذیب حارث واقع می شد، آیتی می بود از جنس آیه اصحاب فیل، و بسبب وفور همم و دواعی بر نقل چنین امر، می بایست که آن را مردم بسیار نقل می کردند:

پس مخدوش است به اینکه تمثیل تعذیب حارث بتعذیب اصحاب فیل محض تخدیع و تسویل است، چه تعذیب جماعه کثیر را که باهتمام تمام برای تخریب کعبه معظمه، و محاربه و مقاتله خدمه آن آمده بودند، بر تعذیب یک کس قیاس نتوان کرد، که بلا شبهه امر اول از آن قبیل است که بسبب توفیر دواعی مشهور و متواتر می شود، بخلاف تعذیب شخص واحد که توفیر دواعی در نقل آن ممنوع است، و الا لازم آید بطلان جمیع معجزات جناب سرور کائنات صلی الله علیه و آله که بحد تواتر نرسیده.

و نیز در نقل تعذیب حارث دواعی اخفاء بسبب تعصب مذهب موجود است، بخلاف تعذیب اصحاب فیل، فارتج باب القال و القیل.

و ادعای ابن تیمیه منکر بودن اسناد این روایت ادعای منکر است، چه دانستی که این روایت را ابن عیینه باسناد پدر خود از ائمه طاهرین نقل کرده.

و اما تعلیل ابن تیمیه بطلان این روایت را به اینکه از این روایت، اسلام حارث ثابت می شود که او بقبول مبانی خمسہ اعتراف کرده، و معلوم است بالضروره که کسی از مسلمین را در عهد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله عذاب نزول حجاره نرسیده، پس از عجائب تعلیلات و طرائف خزعلات است زیرا که.

اولا- از این روایت چنانچه اعتراف حارث بقبول مبانی خمسہ ثابت می شود، همچنین کفر و ارتداد او هم ظاهر است، که ابا از قبول حکم

جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله درباره جناب امیر المؤمنین علیه السلام نموده و تصدیق آن حضرت نکرده، کلمه اللهم ان کان ما یقولہ محمد حقاً بر زبان آورده.

و ثانیاً فرض کردیم که او مسلم بود، لیکن ادعای ضرورت عدم نزول عذاب حجاره بر احدی از مسلمین بمعنی که شامل همچو کسی باشد ممنوع و مدفوع است، و المدعی مکابر مطالب بالدلیل، و لیس إلیه من سبیل.

و خاتمه مهملاّت و آخر خرافات ابن تیمیه استدلال او است بر کذب این روایت بعدم ذکر حارث بن نعمان در صحابه، با وصف آنکه اسلام حارث بزعم او از این روایت ثابت شده، و این خبطی است نهایت قبیح، و توهمی است بغایت فزیح! چه اولاً- هر گاه حسب این روایت حارث از قبول امر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم سرتافته، و در حقیقت انکار صدق آن حضرت نموده، و کلمه اللهم ان کان ما یقولہ محمد حقاً بر زبان آورده، او کافر گردید، و او را از اسلام بهره نماند، پس ثبوت اسلام ظاهری او در سابق بکار نمی آید، و آن موجب دخول او در صحابه نمی گردد، زیرا که مراد از صحابی کسی است که موت او بر اسلام واقع شده باشد، و مرتدین و کافرین داخل صحابه نیستند، پس رجای ذکر چنین کافر مرتد در صحابه از عجائب توهمات فزیحه است، و ظاهراً حضرت ابن تیمیه با این همه امامت و جلالت و شیخوخیت اسلام، معنای صحابی هم ندانسته که از علمای اسلام امید ذکر چنین کافر مرتد در زمره صحابه کرام دارد! و ثانیاً فرض کردیم که این حارث حسب زعم ابن تیمیه بی دین و از

جمله کفار و مرتدین نبود، و ابا از قبول امر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و تشکیک در صدق آن حضرت و طلب عذاب بر خود در صورت صدق آن جناب (معاذ الله)، موجب خروج از اسلام و صحابیت نمی گردد، و چنان چنین نباشد؟، حال آنکه اکابر صحابه سینه باین بلا مبتلا بودند، یعنی با وصف معاندت دین و عدم تصدیق واقعی نزد اینها از صحابه، بلکه أجله صحابه و ائمه خلافت معدودند، و مبارک باد سینه را این صحابیت که مانع از گفتن:

اللهم ان كان الخ-در مقام ابا از قبول حکم نبوی نگردد، بلکه مجامع بآن شود! پس گوئیم: مصنفین کتب صحابه حصر جمیع صحابه نکرده اند.

علامه ابن حجر عسقلانی در کتاب «الإصابة بتمییز الصحابه» که بمدد آسمانی نسخه کامله اش این بادیه پیمای هیچمدانی را بدست آمده، می فرماید:

أما بعد: فان من أشرف العلوم الدینیة علم الحدیث النبوی، و من أجل معارفه تمییز اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم ممن خلف بعدهم، و قد جمع فی ذلك جمع من الحفاظ تصانیف بحسب ما وصل إليه اطلاع كل منهم.

فأول من عرفته صنف فی ذلك أبو عبد الله البخاری، أفرد فی ذلك تصنیفا ینقل منه أبو القاسم البغوی و غیره، و جمع أسماء الصحابه مضمومه الی من بعدهم جماعه من طبقه مشایخه، کخلیفه بن خیاط، و محمد بن سعد، و من قرنائه، کیعقوب بن سفیان، و أبي بكر بن أبي خيثمه.

و صنف فی ذلك جمع بعدهم، کابی القاسم البغوی، و أبي بكر بن أبي داود، و عبدان، و من قبلهم بقلیل، کمطین، ثم کابی علی بن سکن، و أبي حفص ابن شاهین، و أبي منصور الماوردی، و أبي حاتم بن حبان، و کالطبرانی ضمن

معجمه الكبير، ثم كابي عبد الله بن منده، و أبى نعيم، ثم كابي عمر بن عبد البر و سمي كتابه «الاستيعاب» لظنه أنه استوعب ما فى كتب من قبله، و مع ذلك ففاته شىء كثير، فذيل عليه أبو بكر بن فتحون ذيلًا حافلا، و ذيل عليه جماعه فى تصانيف لطيفه، و ذيل ابو موسى المدينى على بن منده ذيلًا كبيرًا.

و فى أعصار هولاء خلائق يتعسر حصرهم ممن صنف فى ذلك أيضا الى ان كان فى أوائل القرن السابع، فجمع عز الدين ابن الاثير كتابا حافلا- سماه «أسد الغابه» جمع فيه كثيرا من التصانيف المتقدمه، الا أنه تبع من قبله فخلط من ليس صحابيا بهم، و أغفل كثيرا من التنبيه على كثير من الاوهام الواقعه فى كتبهم، ثم جرد الاسماء التى فى كتابه مع زيادات عليها الحافظ أبو عبد الله الذهبى، و أعلم لمن ذكر غلطا و لمن لا تصح صحبته، و لم يستوعب ذلك و لا قارب، و قد وقع لى بالتبع كثير من الاسماء التى ليست فى كتابه و لا- أصله على شرطهما، فجمعت كتابا كبيرا فى ذلك ميزت فيه الصحابه من غيرهم، و مع ذلك فلم يحصل لنا من ذلك جميعا الوقوف على العشر من أسامى الصحابه بالنسبه الى ما جاء عن أبى زرعه الرازى، قال: توفى النبى صلى الله عليه و سلم و من رآه و سمع منه زياده على مائه ألف انسان من رجل و امرأه، كلهم قد روى عنه سماعا و رؤيه.

قال ابن فتحون فى ذيل «الاستيعاب» بعد أن ذكر ذلك: أجب أبو زرعه بهذا سؤال من سأله عن الرواه خاصه، فكيف بغيرهم، و مع هذا فجميع من فى الاستيعاب، يعنى بمن ذكر فيه باسم أو كنيه و هما ثلاثه آلاف و خمسمائه، و ذكر أنه استدرك عليه على شرطه قريبا ممن ذكر.

قلت: و قرأت بخط الحافظ الذهبى من ظهر كتابه «التجريد»: لعل الجميع ثمانيه آلاف أن لم يزيدوا و لم ينقصوا، ثم رأيت بخطه أن جميع من فى «اسد الغابه» سبعة آلاف و خمسمائه و أربعه و خمسون نفسا، و مما يؤيد قول أبى زرعه ما

ثبت فی «الصحيحين» عن كعب بن مالك في قصة تبوك و الناس كثير لا يحصيهم ديوان.

و ثبت عن الثوري فيما اخرجه الخطيب بسنده الصحيح إليه قال: من قدم عليا على عثمان، فقد أزرى على اثني عشر ألفا مات رسول الله صلى الله عليه و سلم و هو عنهم راض.

فقال النووي: ذلك بعد النبي صلى الله عليه و سلم باثني عشر عاما بعد أن مات في خلافة أبي بكر في الردة و الفتوح الكثير و ممن لم يضبط اسماءهم، ثم مات في خلافة عمر في الفتوح و في الطاعون العام و عمواس و غير ذلك من لا يحصى كثره، و سبب خفاء اسماءهم ان اكثرهم أعراب و اكثرهم حضروا حجه الوداع و الله أعلم.

و قد كثر سؤال جماعه من الاخوان في تبييضه، فاستخرت الله تعالى في ذلك و رتبته على أربعة أقسام في كل حرف منه (1).

از این عبارات ظاهر است که با وصفی که ابن حجر عسقلانی در جمع اسماء صحابه مبالغه و اهتمام تمام نموده، تا آنکه بسیاری از اسماء صحابه که در «اسد الغابه» که جامع بسیاری از تصانیف متقدمین است، هم مذکور نبوده ذکر کرده، و با این او را وقوف بر عشر اسامی صحابه حاصل نشده، زیرا که بتصریح ابي زرعۀ رازی کسانی که جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله را دیدند و از آن حضرت شنیدند، زیاده بر صدهزار انسان بودند از مرد و زن که همه ایشان روایت کردند از آن حضرت، سماعا و رؤیه.

و این کلام ابي زرعۀ رازی در باب روات صحابه است خاصه، فکیف

ص: ۱۲۲

بغیرهم؟، پس صحابه غیر روات زیاده از ایشان هم باشد.

و هر گاه کتاب «اسد الغابه» که جامع بسیاری از تصانیف متقدمین است، و همچنین کتاب «الإصابة»، که متتهای مساعی علمای سنی در جمع اسماء صحابه است، حاوی جمیع صحابه نباشد، پس از عدم ذکر حارث در کتب سابقه مثل تصانیف ابن منده، و أبو نعیم، و حافظ ابو موسی، و ابن عبد البر، که بسیاری از اسماء صحابه که در «اصابه» مذکور است، نیز در آن مذکور نشده، فکیف بغیرها؟ استدلال بر سلب صحابیت حارث نتوان کرد، و بنابر مزعوم باطل ابن تیمیه لازم می آید که این همه صحابه، که ابن حجر عسقلانی بفحص بالغ و تجسس تام اسماءشان پیدا کرده، و در کتب سابقه مذکور نشده اند، از صحابه نباشند، و عدم ذکرشان دلالت کند بر آنکه برای این صحابه در هیچ روایتی از روایات (و لو کانت ضعیفه) ذکر نیامده و ایشان از صحابه نبودند.

بالجمله استدلال بعدم ذکر حارث در کتب صحابه، بر عدم مذکور شدن حارث در روایتی از روایات، و اگر چه آن روایت ضعیف هم باشد دلیل کمال اغفال و اهمال، و برهان کمال اختلال حواس است.

سبحان الله! ابن تیمیه بزعم اندک وهن و قصور در استدلالات أهل حق، چها تشنیعات که بر نمی انگیزد، و چها تطویلات که بکار نمی برد!؟ و خود بچنین استدلال باطل و بی اصل، که أصلاً بقانون هیچ علمی نمی ماند، و مخالف تصریحات و افادات اکابر و أعظم علمای سنی، و خلاف بداهت و صراحت است دست می اندازد!

اشاره

از أدلة دلالت حدیث غدیر بر امامت: استشهاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر حدیث غدیر

دلیل هفتم آنکه استشهاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر حدیث غدیر خم دلیل واضح است بر آنکه این حدیث دلالت بر امامت آن جناب دارد، و این استشهاد را بسیاری از ائمه أعلام و محدثین فخام سنیه روایت کرده اند مثل:

۱- اسرائیل بن یونس بن اسحاق السبعی الهمدانی.

۲- محمد بن جعفر الهمدانی.

۳- عبد الله بن نمیر أبو هاشم الخارفي الكوفي.

۴- محمد بن عبد الله أبو احمد الزبیری الكوفي الحبال ۵- یحیی بن آدم بن سلیمان القرشی الاموی ۶- اسود بن عامر شاذان أبو عبد الرحمن الشامی ۷- عبد الرزاق بن همام الصنعانی ۸- حسین بن محمد بن بهرام التمیمی أبو احمد ۹- عبید الله بن عمر القواریری ۱۰- احمد بن حنبل الشیبانی

١١-محمد بن المثنى العنزى ١٢-حسن بن على بن عفان العامرى ١٣-احمد بن عمرو بن أبى عاصم الشيبانى ١٤-عبد الله بن احمد بن حنبل ١٥-على بن محمد بن أبى المضا المصيصى ١٦-احمد بن عمرو بن عبد الخالق البزار ١٧-أبو عبد الرحمن شعيب النسائى ١٨-أبو يعلى احمد بن على الموصلى ١٩-أبو العباس احمد بن محمد بن سعيد بن عبد الرحمن الكوفى المعروف بابن عقده.

٢٠-ابو بكر محمد بن عبد الله البزار الشافعى ٢١-ابو القاسم سليمان بن احمد الطبرانى ٢٢-عمر بن احمد بن عثمان البغدادى المعروف بابن شاهين ٢٣-احمد بن على الخطيب البغدادى ٢٤-ابو الحسن على بن محمد الجلابى المعروف بابن المغازلى ٢٥-على بن حسن بن حسين الخلعى ٢٦-احمد بن محمد العاصمى ٢٧-موفق بن احمد المعروف بأخطب خوارزم ٢٨-على بن محمد بن عبد الكريم الجزرى ٢٩-محمد بن طلحه القرشى النصيبى ٣٠-يوسف بن قزغلى سبط ابن الجوزى

ص: ١٢٥

۳۱-محب‌الدین‌احمد بن عبد‌الله‌الطبری ۳۲-ابراهیم بن عبد‌الله‌الوصابی‌الیمنی ۳۳-اسماعیل بن عمر‌المعروف بابن‌کثیر‌الدمشقی ۳۴-أبو‌حفص‌عمر بن حسن‌المراغی ۳۵-شمس‌الدین‌محمد بن محمد‌الجزری ۳۶-نور‌الدین‌علی بن عبد‌الله‌السمهودی ۳۷-جلال‌الدین‌عبد‌الرحمن بن أبی‌بکر‌السیوطی ۳۸-محمود بن محمد بن علی‌الشیخانی‌القادری ۳۹-نور‌الدین‌علی بن ابراهیم بن احمد بن علی‌الحلبی‌الشافعی ۴۰-شیخ‌احمد بن الفضل بن محمد‌باکثیر‌المکی ۴۱-میرزا‌محمد بن معتمدخان‌بدخشانی ۴۲-محمد‌صدر‌عالم ۴۳-محمد بن اسماعیل بن صلاح‌الامیر ۴۴-مولوی ولی‌الله‌لکهنوی و عبارات‌اکثر این‌حضرات سابقاً‌مذکور شد و بعض‌عبارات اینجا‌مذکور می‌شود:

«استشهاد‌امیر‌المؤمنین‌علیه‌السلام بر‌حدیث‌غدیر‌بروایت‌ابو‌بکر»

شافعی»

ابو‌بکر‌محمد بن عبد‌الله‌الیزار‌الشافعی در «فوائد» خود، که‌نسخه‌آن‌منقول از خط‌خطیب‌بغدادی در خزانه‌حرم‌مکه‌معظمه موجود

ص: ۱۲۶

است، و بر اول آن اجازه یوسف (۱) بن محمد بن مقلد الشافعی برای اَبی المظفر یحیی (۲) بن محمد بن هبیره ثبت است و از آن حقیر روایات عدیده نقل کردم، می فرماید:

[حدثنا محمد بن سليمان (۳) بن الحارث، ثنا عبید الله (۴) بن موسی، ثنا أبو اسرائیل الملائنی (۵)، عن الحكم (۶)، عن أبي سليمان (۷) المؤذن، عن زيد بن أرقم: ان عليا انشد الناس: «من سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول:

«من كنت مولاه فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»، فقام سته عشر رجلا، فشهدوا بذلك و كنت فيهم (۸).

و بعض فضائل و مناقب و محاسن و مفاخر ابو بكر شافعی سابقا شنیدی بعض عبارات ائمه قوم مشتمل بر مدح و اطرای او اینجا هم مذکور می شود: عبد الکریم سمعانی در «انساب» گفته:

ص: ۱۲۷

-
- ۱- یوسف بن محمد بن مقلد المعروف بابن الدوانیقی المتوفی (۵۵۸) .
 - ۲- ابن هبیره : یحیی بن هبیره بن محمد بن هبیره الوزير العباسی توفی ببغداد سنه (۵۶۰) ه .
 - ۳- هو أبو بكر الباغندی محمد بن سليمان المتوفی (۲۸۳) .
 - ۴- عبید الله بن موسی : العبسی الكوفی الحافظ المتوفی (۲۱۳) .
 - ۵- أبو اسرائیل الملائنی : اسماعیل بن خلیفه الكوفی المتوفی (۱۶۹) .
 - ۶- هو الحكم بن عتبه الكوفی الكندی المتوفی سنه (۱۱۴) ه .
 - ۷- هو من كبار التابعین .
 - ۸- حکى الحديث عن الحافظ البزاز غير واحد : منهم ابن كثير فى البدايه و النهايه ج ۷ / ۳۴۶ .

[أبو بكر محمد بن عبد الله بن إبراهيم بن عبدويه بن موسى بن بنان الجبلي الشافعي من اهل بغداد، شيخ ثقه، صدوق، ثبت، كثير الحديث، حسن التصنيف في عصره، أملى و حدث عن عامه شيوخ بغداد، مثل: محمد (١) بن الجهم، و أبي قلابه (٢) الرقاشي، و محمد بن (٣) شداد المسمعي، و محمد بن (٤) غالب بن حرب، و عمته.

كتب عنه أبو الحسن علي بن عمر بن احمد الدارقطني، و أبو عبد الله محمد ابن عبد الله الحافظ، و أبو الحسن محمد بن احمد بن رزق البزار، و أبو علي بن شاذان (٥).

و آخر من روى عنه أبو طالب (٦) محمد بن محمد بن ابراهيم بن غيلان البزاز كانت ولادته بجبل و سكن بغداد.

و جمع أبوابا و شيوخا، و كتب عنه قديما و حديثا.

قال بعض الناس: رأيت جزءا فيه مجلس، كتب عن ابن صاعد (٧) في سنة ثمانى عشره و ثلاثمائه، و بعده مجلس كتب عن أبي بكر الشافعي في ذلك، و لما منعت الديلم ببغداد الناس أن يذكروا فضائل الصحابه، و كتبت سب السلف على المساجد، كان أبو بكر الشافعي يتعمد في ذلك الوقت املاء الفضائل في

ص: ١٢٨

- ١- هو محمد بن الجهم بن هارون السمدى المتوفى (٢٧٧) ه .
- ٢- أبو قلابه الرقاشى : عبد الملك بن محمد البصرى المتوفى (٢٧٦) ه .
- ٣- محمد بن شداد المسمعى : أبو يعلى المتوفى سنه (٢٧٨) ه .
- ٤- هو أبو جعفر تمتاز الحافظ محمد بن غالب البصرى المتوفى (٢٨٣) ه .
- ٥- أبو علي بن شاذان : الحسن بن أحمد البغدادى المتوفى (٤١٥) .
- ٦- أبو طالب ابن غيلان الهمدانى البزاز البغدادى توفى سنه (٤٤٠) ه .
- ٧- ابن صاعد : يحيى بن محمد بن صاعد الحافظ البغدادى المتوفى (٣١٨) .

جامع المدينة، و في مسجده بباب الشام، و يفعل ذلك حسبه و يعده قربه.

و كان الدارقطني يقول: أبو بكر الشافعي ثقة، مأمون، ما كان في ذلك الزمان أوثق منه، ما رأيت له الا اصولا صحيحه متقنه، و قد ضبط سماعه فيها أحسن الضبط ولد في جمادى سنه ستين و مائتين بجبل، و مات في ذى الحجه سنه أربع و خمسين و ثلاثمائة ببغداد^[١].

و علامه ذهبى در «تذکره الحفاظ» گفته:

[أبو بكر الشافعي، الامام الحجه المفيد، محدث العراق، محمد بن عبد الله بن ابراهيم بن عبدويه البغدادي الشافعي البزاز، مولده بجبل في سنه ستين و مائتين.

و اول سماعه سنه ست و سبعين، فسمع من موسى ^(٢) بن سهل الوشاء، خاتمه أصحاب ابن عليه ^(٣)، و محمد بن شداد المسمعي خاتمه اصحاب يحيى القطان، و أبا قلابه الرقاشي، و محمد بن الفرغ ^(٤) الأزرق، و محمد بن الجهم السمرى، و عبد الله بن روح المدائني ^(٥)، و اسماعيل القاضي ^(٦)، و أبا بكر بن ^(٧)أبي الدنيا.

و من بعدهم فاكثر و ارتحل في الحديث الى الجزيره والى مصر و غير ذلك

ص: ١٢٩

١- أنساب السمعاني ج ٣ / ٣٨١ .

٢- موسى بن سهل الوشاء بن كثير المتوفى ببغداد سنه (٢٧٨) .

٣- ابن عليه اسماعيل بن ابراهيم بن مقسم البصرى المتوفى (١٩٣) .

٤- محمد بن الفرغ الأزرق المتوفى ببغداد سنه (٢٨٢)

٥- عبد الله بن روح أبو أحمد عبدوس المدائني المتوفى (٢٧٤) .

٦- اسماعيل القاضي : بن اسحاق المالكي البصرى المتوفى (٢٨٢) .

٧- أبو بكر عبد الله بن محمد البغدادي المتوفى سنه (٢٨١) هـ .

حدث عنه الدارقطني، و عمر بن شاهين، و أبو علي بن شاذان، و احمد بن عبد الله بن المحاملي، و عبد الملك بن بشران، و ابو طالب بن غيلان، و خلق كثير.

قال الخطيب: كان ثقة، ثبتا، حسن التصانيف، جمع أبوابا و شيوخا.

حدثني ابن مخلد: انه رأى مجلسا قد كتب عن الشافعي في حيوه ابن صاعد.

و قال حمزه السهمي (١): سئل الدارقطني عن أبي بكر الشافعي، فقال: ثقة مأمون جبل، ما كان في ذلك الوقت أحد أوثق منه.

و قال الدارقطني: هو الثقة المأمون الذي لم يغمز.

قلت: مات في ذي الحجة سنة اربع و خمسين و ثلاثمائة.

[أبنا أحمد بن عبد السلام، و المسلم بن محمد (٢)، و عبد الرحمن بن محمد الفقيه و آخرون، قالوا: أنا عمر بن محمد، أنا ابن الحصين، أنا ابن غيلان، أنا ابو بكر الشافعي بأحد عشر جزءا من حديثه، منها: قال: حدثنا محمد بن الجهم السمرى، اخبرنا يعلى (٣)، و يزيد (٤)، عن اسماعيل (٥)، عن عامر (٦)، انه سئل عن رجل نذر ان يمشى الى الكعبة، فمشى نصف الطريق، ثم ركب، قال

ص: ١٣٠

١- حمزه السهمي : بن يوسف الحافظ الجرجاني المتوفى (٤٢٧) .

٢- المسلم بن محمد : بن المسلم بن علان المسند الدمشقي المتوفى (٦٨٠) هـ

٣- يعلى : بن عبيد ابو يوسف الحافظ الكوفي المتوفى (٢٠٩) هـ

٤- يزيد : بن هارون بن زاذى الحافظ الواسطي المتوفى (٢٠٦)

٥- اسماعيل : بن أبي خالد الحافظ الكوفي المتوفى (١٤٥) .

٦- عامر : بن شراحيل ابو عمرو الشعبي الكوفي المتوفى (١٠٣)

قال ابن عباس: إذا كان عام قابل فليركب ما مشى و ليمش ما ركب و ينحر بدنه [١] و نیز ذهبی در «عبر» در وقائع سنه أربع و خمسين و ثلاثمائه، گفته:

[و فيها ابو بكر الشافعي محمد بن عبد الله بن ابراهيم البغدادي البزار المحدث في ذي الحجه، و له خمس و تسعون سنه، و هو صاحب الغيلانيات.

و ابن غيلان آخر من روى عنه تلك الاجزاء، التي هي في السماء علوا.

روى عن موسى بن سهل الوشاء، و محمد بن الجهم السمري، و محمد بن شداد المسمعي [٢]، و طبقتهم.

قال الخطيب: كان ثقه ثبنا، حسن التصنيف، جمع ابوابا و شيوخا، قال:

و لما منعت الديلم الناس من ذكر فضائل الصحابه، و كتبوا السب على أبواب المساجد.

كان يتعمد املاء أحاديث الفضائل في الجامع [٣].

«استشهاد جناب امير المؤمنين عليه السلام بر حديث غدیر بروایت

ابن المغازلی»

و ابو الحسن علی بن محمد الجلابی المعروف بابن المغازلی [٤] در کتاب «مناقب علی بن أبی طالب علیه السلام» علی ما فی «العمده» لابن

ص: ١٣١

١- تذکره الحفاظ ج ٣ / ٨٨٠ .

٢- المسمعی : (بکسر المیم الاولی و فتح الثانیه) نسبه الی المسامعه و هی محله بالبصره .

٣- العبر فی خبر من غیر ج ٢ / ٣٠٧ .

٤- ابن المغازلی : علی بن محمد الشافعی الواسطی المتوفی (٤٨٣) هـ

[حدثني أبو القاسم الفضل بن محمد بن عبد الله الاصفهاني قدم علينا بواسط املا من كتابه لعشر بقين من شهر رمضان سنة أربع و ثلاثين و أربعمائه، قال:

حدثني محمد بن علي (٢) بن عمرو بن مهدي قال: حدثني سليمان بن احمد بن أيوب الطبراني (٣)، قال: حدثني أحمد بن ابراهيم (٤) بن كيسان الثقفي الاصفهاني قال: حدثني اسماعيل (٥) بن عمرو البجلي قال: حدثني مسعر بن كدام (٦)، عن طلحه بن مصرف (٧)، عن عميره بن سعد (٨)، قال: شهدت عليا علي المنبر ناشد أصحاب رسول الله صلى الله عليه و سلم: «من سمع رسول الله صلى الله عليه و سلم يوم غدیر خم يقول ما قال، فليشهد»، فقام اثنا عشر رجلا، منهم أبو سعيد الخدري، و ابو هريره، و انس بن مالك (٩)، فشهدوا انهم سمعوا رسول الله صلى

ص: ١٣٢

-
- ١- ابن البطريق : يحيى بن الحسن الحلبي المتوفى سنة (٦٠٠) هـ
 - ٢- هو محمد بن علي ابو سعيد النقاش الاصبهاني الحنبلي المتوفى (٤١٤)
 - ٣- الطبراني : سليمان بن احمد المتوفى سنة (٣٦٠) هـ
 - ٤- احمد بن ابراهيم الثقفي المعروف بابن شاذويه المتوفى (٢٩١)
 - ٥- راسماعيل البجلي الاصفهاني المتوفى (٢٢٧)
 - ٦- مسعر بن كدام (بكسر الكاف) بن ظهير الكوفي المتوفى (١٥٣)
 - ٧- طلحه بن مصرف الكوفي المتوفى (١١٢)
 - ٨- عميره بن سعد : قال الذهبي : الصحيح عميره بن سعد الهمداني الكوفي وثقه ابن حيان في التقريب ٢٩١
 - ٩- لا يخفى أن أنسا كان ممن حول المنبر لا من شهود الحديث - راجع الغدير ج ١ / ١٨٢

اللّٰه عليه و سلم يقول: «من كنت مولاه، فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» .

قال ابو الحسن بن المغازلي: قال ابو القاسم الفضل بن محمد: هذا حديث صحيح عن رسول اللّٰه صلى اللّٰه عليه و سلم.

و قد روى حديث غدیر خم عن رسول اللّٰه صلى اللّٰه عليه و سلم نحو مائه نفس منهم العشره، و هو حديث ثابت، لا اعرف له
عله تفرد على بهذه الفضيله، لم يشركه فيها أحد [١].

«استشهاد جناب امير المؤمنين عليه السلام بر حديث غدیر بروایت

أخطب خوارزم»

و موفق بن احمد المعروف بأخطب خوارزم (٢) در كتاب مناقب على بن أبى طالب عليه السلام گفته:

و بهذا الاسناد عن أحمد بن الحسين (٣) هذا قال: اخبرنا أبو محمد عبد اللّٰه ابن يحيى بن عبد الجبار السكری ببغداد، قال: اخبرنا
اسماعيل بن محمد الصفار قال: حدثنا احمد بن منصور الرمادى (٤) قال: حدثنا عبد الرزاق (٥) قال: حدثنا

ص: ١٣٣

١- المناقب لابن المغازلي : ٢٦ ح ٣٨

٢- اخطب خوارزم : موفق بن احمد الحنفى المتوفى سنه (٥٦٨) هـ

٣- هو احمد بن الحسين البيهقى المتوفى سنه (٤٥٨) هـ

٤- الرمادى : احمد بن منصور الحافظ البغدادى المتوفى (٢٦٥) هـ

٥- عبد الرزاق : بن همام بن نافع الحافظ الصنعانى المتوفى (٢١١)

اسرائيل (١)، عن أبي اسحاق (٢) قال: حدثني سعيد (٣) بن وهب، و عبد خير (٤) انهما سمعا عليا برحبه الكوفه، يقول: انشد بالله من سمع رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول: «من كنت مولاه، فان عليا مولاه»، فقام عدده من اصحاب النبي صلى الله عليه و سلم، فشهدوا انهم سمعوا رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول ذلك.

قال (رض): يقال: نشدتك الله و ناشدتك الله و انشدتك الله، أى سألتك بالله، و طلبت إليك، و هو مجاز قولهم: نشد الضاله ينشدها إذا طلبها، و أنشدها عرفها، قال:

يصيخ للنباة اسماعه اصاخه الناشد للمنشد [٥].

استشهاد جناب امير المؤمنين (عليه السلام) بر حديث غدیر

بروایت ابن الاثیر

و علی بن محمد بن محمد بن عبد الکریم الجزری المعروف بابن الاثیر، که ابن خلکان (٦) در وفيات بمدح او گفته:

ابو الحسن علی بن ابی الکریم محمد بن محمد بن عبد الکریم بن عبد الواحد

ص: ١٣٤

١- اسرائیل بن یونس بن أبی اسحاق السیعی المتوفی (١٦٢)

٢- ابو اسحاق السیعی عمرو بن عبد الله المتوفی (١٢٧)

٣- سعید بن وهب الهمدانی الکوفی المتوفی سنه (٧٦) هـ

٤- عبد خير بن يزيد الهمدانی الکوفی التابعی ابو عماره المخضرمی

٥- المناقب للخوارزمی : ٩٥

٦- ابن خلکان : احمد بن محمد البرمکی المتوفی (٦٨١) هـ

الشياني المعروف بابن الاثير الجزرى، الملقب عز الدين.

ولد بالجزيره و نشأ بها، ثم صار الى الموصل مع والده و أخويه، الاتى ذكرهما ان شاء الله تعالى، و سكن الموصل و سمع بها من أبى الفضل عبد الله بن احمد الخطيب (١) الطوسى، و من فى طبقتة، و قدم بغداد مرارا حاجا و رسولا من صاحب الموصل، و سمع بها من الشيخين: أبى القاسم يعيش (٢) بن صدقه الفقيه الشافعى، و أبى احمد (٣) عبد الوهاب بن على الصوفى، و غيرهما.

ثم رحل الى الشام و القدس، و سمع هناك من جماعه، ثم عاد الى الموصل و لزم بيته منقطعا الى التوفر على النظر فى العلم، و كان بيته مجمع الفضل لاهل الموصل و الواردين عليها.

و كان اماما فى حفظ الحديث و معرفته و ما يتعلق به حافظا للتواريخ المتقدمه و المتأخره، و خبيرا بأنساب العرب و أخبارهم و أيامهم و وقائعهم [٤]-الخ.

در «اسد الغابه فى معرفه الصحابه»، كه كاتب جلبى در «كشف الظنون» بذكر آن مى گوید:

«اسد الغابه فى معرفه الصحابه» مجلد للشيخ عز الدين على بن محمد المعروف بابن الاثير الجزرى المتوفى سنه ثلاثين و ستمائه.

ذكر فيه سبعة آلاف و خمسمائه ترجمه، و استدرك على ما فات من تقدمه، و بين أوهامهم.

ص: ١٣٥

١- الخطيب الطوسى : ابو الفضل عبد الله بن احمد الموصلى المتوفى (٥٧٨)

٢- يعيش بن صدقه بن على الفراتى المتوفى سنه (٥٩٣) هـ

٣- يعيش بن صدقه بن على الفراتى المتوفى سنه (٥٩٣) هـ

٤- وفيات الأعيان ج ٣ / ٣٤٨

قاله الذهبى فى «تجريد أسماء الصحابه» و هو مختصر «اسد الغابه» :

أوله: الحمد لله العلى الاعلى-الخ، ذكر فيه ان كتاب ابن الاثير نفيس، مستقص لاسماء الصحابه الذين ذكروا فى الكتب الاربعه المصنفه فى معرفه الصحابه، و هى كتاب ابن منده (١)، و كتاب أبى نعيم (٢)، و كتاب أبى موسى (٣) الاصبهانين، و هو ذيل كتاب ابن منده، و كتاب ابن عبد البر (٤)-[الخ (٥) گفته: زيد بن شراويل و قيل: يزيد بن شراويل الانصارى.

اخبرنا أبو موسى كتابه، اخبرنا حمزه (٦) بن العباس العلوى ابو محمد، اخبرنا ابو بكر احمد بن الفضل الباطرقانى (٧)، اخبرنا ابو مسلم عبد الرحمن بن محمد بن ابراهيم بن شهدل المدينى، اخبرنا ابو العباس (٨) احمد بن محمد بن سعيد بن عقده، حدثنا عبد الله بن ابراهيم بن قتيبه، اخبرنا الحسن (٩) بن زياد عن عمرو بن سعيد البصرى، عن عمرو بن عبد الله بن يعلى بن مره، عن أبيه، عن

ص: ١٣٦

- ١- ابن منده محمد بن اسحاق بن محمد بن يحيى الاصبهانى المتوفى (٣٩٥) هـ
- ٢- ابو نعيم الاصبهانى : احمد بن عبد الله الحافظ المتوفى (٤٣٠) هـ .
- ٣- ابو موسى محمد بن عمر المدينى الاصبهانى المتوفى (٥٨١) هـ
- ٤- ابن عبد البر : يوسف بن عبد الله القرطبى المتوفى (٤٦٣) هـ
- ٥- كشف الظنون ج ١ / ٨٢
- ٦- حمزه بن العباس العلوى ابو محمد الاصبهانى الصوفى المتوفى (٥١٧) هـ
- ٧- الباطرقانى : احمد بن الفضل المقرئ الاصفهانى المتوفى (٤٦٠) هـ
- ٨- ابو العباس : احمد بن محمد المعروف بابن عقده المتوفى (٣٣٣) هـ
- ٩- الحسن بن زياد : ابو على اللؤلؤى قاضى الكوفه توفى (٢٠٤) هـ

جده يعلى (١) بن مره قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول: «من كنت مولاه، فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»، قال: فلما قدم على رضى الله عنه الكوفه تشد الناس من سمع ذلك من رسول الله صلى الله عليه و سلم، فانتشد له بضعة عشر رجلا منهم يزيد او زيد بن شراحيل الانصارى- اخرجه أبو موسى (٢).

و نیز در اسد الغابه در ترجمه جناب امير عليه السلام، گفته:

أنبأنا ابو الفضل بن عبيد الله الفقيه بأسناده الى أبي يعلى (٣) احمد بن على، أنبأنا القواريرى (٤) حدثنا يونس (٥) بن ارقم، حدثنا يزيد (٦) بن أبى زياد، عن عبد الرحمن (٧) أبى ليلى قال: شهدت عليا فى الرحبه يناشد الناس: انشد الله من سمع رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول يوم غدير خم: «من كنت مولاه، فعلى مولاه» لما قام؟ قال عبد الرحمن: فقام اثنا عشر بدرىا، كانى انظر الى أحدهم عليه سراويل، فقالوا: نشهد انا سمعنا رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول يوم غدير خم: «أ لست أولى بالمؤمنين من أنفسهم و ازواجى امهاتهم؟»،

ص: ١٣٧

١- يعلى بن مره بن وهب الثقفى ابو مرازم الصحابى

٢- أسد الغابه ج ٢ / ٢٣٣

٣- ابو يعلى احمد بن على الحافظ الموصلى المتوفى سنه (٣٠٧) هـ

٤- القواريرى : عبيد الله بن عمر الحافظ البصرى المتوفى (٢٣٥)

٥- يونس بن ارقم : الكندى البصرى ، له ترجمه فى الجرح و التعديل ج ٩ / ٢٣٦ .

٦- يزيد بن أبى زياد الكوفى المتوفى سنه (١٣٦)

٧- عبد الرحمن بن أبى ليلى التابعى المتوفى (٨٢) ٣ / ٦

قلنا: بلى يا رسول الله، فقال: «من كنت مولاه، فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» .

و قد روى مثل هذا عن البراء (١) بن عازب، و زاد: فقال عمر بن الخطاب:

يا ابن ابى طالب! اصبحت اليوم ولى كل مؤمن (٢).

و نیز در «اسد الغابه» بترجمه ناجیه بن عمرو، و بعد نقل روایتی از ابو موسى، گفته:

[اخبرنا أبو موسى أيضا إجازة، اخبرنا الشريف ابو محمد بن حمزه بن العباس العلوى، اخبرنا احمد بن الفضل المقرئ، حدثنا ابو مسلم بن شهيدل، حدثنا ابو العباس بن عقده، حدثنا عبد الله بن ابراهيم بن قتيبه، حدثنا حسن بن زياد، عن عمرو بن سعيد البصرى، عن عمرو بن عبد الله بن يعلى بن مره، عن أبيه، عن جده يعلى قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول: «من كنت مولاه، فعلى مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه» ، فلما قدم على عليه السلام الكوفه، نشد الناس، فانتشد له بضعة عشر رجلا فيهم ابو ايوب صاحب منزل رسول الله صلى الله عليه و سلم، و ناجيه بن عمرو الخزاعي: اخرجته أبو نعيم و ابو موسى (٣).

و نیز در آن مسطور است:

[ابو زينب بن عوف الانصارى، روى الاصبغ (٤) بن نباته، قال: نشد على عليه السلام الناس: من سمع رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول يوم غدیر خم

ص: ١٣٨

١- البراء بن عازب الانصارى الاوسى نزيل الكوفه توفى سنه (٧٢)

٢- اسد الغابه ج ٤ / ٢٨

٣- اسد الغابه ج ٥ / ٦

٤- اصبغ بن نباته ابو القاسم التميمى التابعى الكوفى

ما قال، الا قام؟ فقام بضعه عشر فيهم ابو ايوب الانصارى، (١) و ابو زينب، فقالوا:

نشهد انا سمعنا رسول الله صلى الله عليه و سلم، و أخذ بيدك يوم غدير خم، فرفعها فقال: «أ لستم تشهدون انى قد بلغت و نصحت»؟ قال: «ألا ان الله عز و جل وليى و أنا ولي المؤمنين، فمن كنت مولاه، فهذا على مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و أحب من أحبه و أعن من أعانه و ابغض من ابغضه». أخرجه ابو موسى [٢].

و نیز در آن مذکور است:

[ابو قدامه الانصارى، آورده ابن عقده، أخبرنا ابو موسى اذنا، أخبرنا الشريف ابو محمد حمزه بن العباس العلوى، أخبرنا احمد بن الفضل الباطرقانى، أخبرنا ابو مسلم بن شهدل، أخبرنا ابو العباس احمد بن محمد بن سعيد، حدثنا محمد بن مفضل بن ابراهيم الاشعري (٣)، أخبرنا رجا بن عبد الله، أخبرنا محمد بن كثير (٤)، عن فطر، (٥) و ابن الجارود، عن ابى الطفيل (٦)، قال: كنا عند على رضى الله عنه، فقال: «انشد الله تعالى من شهد يوم غدير خم، الا قام»؟

ص: ١٣٩

١- ابو أيوب الانصارى : خالد بن زيد الصحابى المتوفى (٥٠)

٢- اسد الغابه ج ٥ / ٢٠٥

٣- محمد بن مفضل بن ابراهيم بن قيس بن رمانه الاشعري ابو جعفر الكوفى وثقه النجاشى فى رجاله

٤- محمد بن كثير : ابو عبد الله البصرى المتوفى سنه (٢٢٣) هـ

٥- فطر : بن خليفه الخياط الحافظ الكوفى المتوفى (١٥٥) هـ

٦- ابو الطفيل : عامر بن واثله الصحابى المتوفى سنه (١٠٠) او بعدها

فقام سبعة عشر رجلا منهم: ابو قدامه الانصارى، فقالوا: نشهد انا اقبلنا مع رسول الله صلى الله عليه و سلم من حجه الوداع، حتى إذا كان الظهر خرج رسول الله صلى الله عليه و سلم، فأمر بشجرات، فشدن و القى عليهن ثوب، ثم نادى الصلوه، فخرجنا، فصلينا، ثم قام، فحمد الله تعالى و اثنى عليه، ثم قال:

«يا ايها الناس أ تعلمون ان الله عز و جل مولاي و أنا مولى المؤمنين و انى أولى بكم من انفسكم؟» ، يقول ذلك مرارا، قلنا: نعم، و هو آخذ بيدك يقول «من كنت مولاه، فعلى مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه» ثلاث مرات قال العدوى: ابو قدامه بن الحارث شهد أحدا، و له فيها اثر حسن، و بقى حتى قتل بصفين مع على و قد انقرض عقبه.

قال: و هو ابو قدامه بن الحارث بن جعديه بن ثعلبه بن سالم بن مالك بن واقف. أخرجه ابو موسى [١].

و ابن حجر عسقلانى [٢] در «اصابه» كما مر سابقا، كفته:

[عبد الرحمن بن مدلج، ذكره ابو العباس بن عقده فى كتاب «الموالاه» و أخرج من طريق موسى بن النضر بن الربيع الحمصى: حدثنى سعد بن طالب ابو غيلان [٣]، حدثنى ابو اسحاق، حدثنى من لا احصى ان عليا انشد الناس فى الرحبه: من سمع قول رسول الله صلى الله عليه و سلم: «من كنت مولاه، فعلى مولاه» ؟ فقام نفر منهم عبد الرحمن بن مدلج، فشهدوا أنهم سمعوا إذ ذاك من رسول الله صلى الله عليه و آله عليه

ص: ١٤٠

١- اسد الغابه ج ٥ / ٢٧٦

٢- العسقلانى: احمد بن المعروف بابن حجر توفى بالقاهره (٨٥٢) هـ

٣- ابو غيلان: سعد بن طالب الشيبانى الكوفى عده الشيخ من اصحاب الصادق عليه السلام و ذكره ابن حبان فى الثقات

و سلم و أخرجه ابن شاهين (١)، عن ابن عقده و استدرکه (٢).

و نیز در «اصابه» گفته:

[ابو قدامه الانصارى ذكره ابو العباس بن عقده فى كتاب «الموالاه» الذى جمع فيه طرق حديث «من كنت مولاه، فعلى مولاه»، فأخرج فيه من طريق محمد بن كثير، عن فطر، عن أبى الطفيل، قال: كنا عند على، فقال: انشد الله من شهد يوم غدیر خم؟ : فقام سبعة عشر رجلا منهم ابو قدامه الانصارى، فشهدوا ان رسول الله صلى الله عليه و سلم، قال ذلك.

و استدرکه ابو موسى، و سیأتى فى الذى بعد ما يؤخذ منه اسم أبيه و تمام نسبه (٣).

و ابراهيم بن عبد الله اليمنى الوصابى (٤) الشافعى در كتاب «الاكتفاء» گفته:

[عن عبد الرحمن بن أبى لیلی رضى الله عنه، قال: سمعت عليا فى الرحبه ينشد الناس: انشد الله من سمع رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول يوم غدیر خم: «من كنت مولاه، فعلى مولاه» لما قام، فشهد؟ فقام اثني عشر بدریا،

ص: ١٤١

١- ابن شاهين : عمر بن احمد الحافظ البغدادى المتوفى (٣٨٥) هـ

٢- الاصابه ج ٢ / ٤٢١ قال الامينى بعد ذكر ما نقل فى الاصابه : و أنت ترى كيف لعب ابن حجر بالحديث سندا و متنا فقلبه ظهرا لبطن باسقاط اسماء رواته الاربعه المذكورين فيه ، و حذف قصه الكاتمين و اصابه الدعوه عليهم ، وعد عبد الرحمن بن مدليج الكاتم للحديث راويا له - الغدير ج ١ / ١٧٤

٣- الاصابه ج ٤ / ١٥٩

٤- الوصابى الشافعى ابراهيم فرغ من «الاكتفاء» سنة (٩٦٧) هـ

فقالوا: نشهد انا سمعنا رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول يوم غدیر خم:

«أ لست أولى بالمؤمنین من انفسهم و أزواجی امهاتهم» ، فقلنا: بلی، فقال:

«من كنت مولاه، فعلى مولاه، اللهم وال من والاه» و عاد من عاداه» .

أخرجه عبد الله بن الامام احمد فى «زوائد المسند» ، و أبو يعلى فى «المسند» و ابن جریر فى «تهذيب الآثار» ، و الخطيب فى «تاريخ» ه، و الضياء فى «المختاره».

و نیز در آن مذکور است:

[و عن زيد(1) بن أرقم رضى الله عنه، قال: نشد على الناس: من سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول يوم غدیر خم: «أ لستم تعلمون انى أولى بالمؤمنین من انفسهم» ؟ قالوا: بلی، قال: «فمن كنت مولاه، فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» ، فقام اثنى عشر رجلا، فشهدوا بذلك.

أخرجه الطبرانى فى «الكبير» .

و عن عميره بن سعد قال: شهدت عليا على المنير يناشد أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم: «من سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم، يقول يوم غدیر خم ما قال» ، فقام اثنا عشر رجلا منهم ابو هريره، و ابو سعيد، و أنس بن مالك، فشهدوا أنهم سمعوا رسول الله صلى الله عليه و آله عليه و سلم يقول: «من كنت مولاه، فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» . أخرجه الطبرانى فى «الاوسط» .

و عنه رضى الله عنه، قال: جمع على الناس فى الرحبه، و أنا شاهد، فقال:

انشد الله رجلا سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول: «من كنت مولاه فعلى مولاه» ، فقام ثمانية عشر رجلا شهدوا انهم سمعوا النبى صلى الله عليه و سلم يقول ذلك. أخرجه الطبرانى فى «الاوسط».

ص: ١٤٢

بروایت نور الدین سمهودی

و سید نور الدین علی بن عبد الله سمهودی در «جواهر العقدين» گفته:

[عن أبی الطفیل رضی الله تعالی عنه: ان علیا رضی الله عنه قام، فحمد الله و أثنى علیه، ثم قال: «انشد الله من شهد يوم غدیر خم، الا قام»؟ و لا يقوم رجل يقول: «انى نبئت أو بلغنى، الا رجل سمعت أذناه و وعاه قلبه»، فقام سبعة عشر رجلا منهم خزيمه بن ثابت، و سهل بن سعد، و عدی بن حاتم، و عقبه بن عامر، و ابو أيوب الانصارى، و أبو سعيد الخدرى، و ابو شريح الخزاعى، و ابو قدامه الانصارى، و ابو لیلی (1)، و ابو الهيثم بن التيهان، و رجال من قريش.

فقال علی رضی الله عنه و عنهم: «هاتوا ما سمعتم»، فقالوا: نشهد انا اقبلنا مع رسول الله صلى الله عليه و سلم، من حجه الوداع، حتى إذا كان الظهر، خرج رسول الله صلى الله عليه و سلم، فأمر بشجرات، فشد بن و القى عليهن ثوب، ثم نادى بالصلاه، فخرجنا، فصلينا، ثم قام، فحمد الله و أثنى علیه، ثم قال: «يا أيها الناس ما أنتم قائلون؟»، قالوا: قد بلغت، قال: «اللهم اشهد» ثلاث مرات، قال: «انى اوشك ان ادعى، فاجيب، و انى مسئول و أنتم مسئولون» ثم قال: «ألا- ان دماءكم و أموالكم حرام كحرمة يومكم و حرمة شهركم هذا، اوصيكم بالنساء، اوصيكم بالجار، اوصيكم بالمماليك، اوصيكم بالعدل و الاحسان»، ثم قال: «ايها الناس انى تارك فيكم الثقلين: كتاب الله و عترتى أهل بيتى، فانهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض، نبأنى بذلك اللطيف الخبير».

و ذكر الحديث فى

قوله صلى الله عليه و سلم: «من كنت مولاه، فعلى مولاه»

ص: ١٤٣

فقال علي: «صدقتم و أنا على ذلك من الشاهدين» .

أخرجه ابن عقده من طريق محمد بن كثير، عن فطر و ابن الجارود، و كلاهما عن أبي الطفيل].

پر ظاهر است که استشهاد جناب امیر المؤمنین علیه السّلام دلیل صریح است بر آنکه حدیث غدیر دلالت بر امامت و خلافت آن حضرت دارد، زیرا که ناصریت و محبیت، یا صرف محبوبیت غیر مفیدهٔ افضلیت، که مثل آن، دیگر صحابه را هم حاصل بود، حاجت استشهاد نداشت، که امری بود ظاهر و باهر، کسی را در آن مجال انکار نبوده، و خصوصاً حاضرین مجلس که أجلهٔ صحابه و اصحاب حل و عقد بودند، هرگز در این باره ریبی و استبعادی و انکاری نداشتند، پس بمقابلهٔ ایشان استشهاد در این باره ریبی و استبعادی و انکاری نداشتند، پس بمقابلهٔ ایشان استشهاد نمودن بر امری که همه شان معترف بآن باشند، و احدی انکار آن نداشته فائده نداشت، كما يظهر من كلام ابن روزبهان و سیجیء.

و علاوه بر این، روایات اهل سنت دلالت دارد بر آنکه هر گاه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام استشهاد بر حدیث غدیر فرمود، جمعی ادای شهادت کردند، و قومی باخفای آن پرداختند، پس بدعای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام سزای آن یافتند، یعنی بعضی بعمی، و بعضی به برص مبتلا گردیدند، و چاشنی عذاب الهی در دار دنیا چشیدند! در «اسد الغابه» مذکور است:

[عبد الرحمن بن مدلج، آورده ابن عقده، و

روی بأسناده عن أبي غيلان سعد بن طالب، عن أبي اسحاق، عن عمرو ذي مره(١)، و زبد(٢) بن يثيع، و سعيد

ص: ١٤٤

١- عمرو بن مره (او ذو مره) ابو عبد الله الكوفي المتوفى (١١٤)

٢- زيد بن يثيع (بضم الياء) الهمداني التابعي الكوفي

ابن وهب، و هانى بن هانى(١)، قال ابو اسحاق: و حدثنى من لا احصى، ان عليا نشد الناس فى الرحبه: من سمع قول رسول الله صلى الله عليه و سلم: «من كنت مولاه، فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»؟ فقام نفر، فشهدوا انهم سمعوا ذلك من رسول الله صلى الله عليه و سلم و كتم قوم، فما خرجوا من الدنيا حتى عموا و اصابتهم آفه منهم يزيد بن وديعه، و عبد الرحمن بن مدلج.

أخرجه أبو موسى [٢].

و عبد الله بن احمد در «مسند» والد خود گفته:

حدثنا أحمد بن عمر الوكيعى(٣)، قال: حدثنا زيد بن الحباب(٤)، قال:

حدثنا الوليد(٥) بن عقبه بن نزار العنسى، قال: حدثنى سماك(٦) بن عبيد بن الوليد العيسى، قال: دخلت على عبد الرحمن بن أبى ليلى، فحدثنى انه شهد عليا فى الرحبه، قال: «انشد الله رجلا سمع رسول الله صلى الله عليه و سلم، و شهده يوم غدير خم الا قام»؟ و لا يقوم الا من قد رآه، فقام اثنى عشر رجلا، فقالوا: قد رأيناه و سمعناه حيث أخذ بيده، يقول: «اللهم وال من والاه، و عاد

ص: ١٤٥

١- هانى بن هانى الهمدانى الكوفى

٢- اسد الغابه ج ٣ / ٣٢١

٣- الوكيعى : احمد بن عمر بن حفص الكوفى المتوفى (٢٣٥) هـ

٤- زيد بن الحباب ابو الحسين الحافظ الكوفى المتوفى (٢٠٣) هـ

٥- الوليد بن عقبه بن نزار : قال الذهبى فى الميزان ج ٤ / ٣٤٢ : شيخ عراقى عن بعض التابعين ، لا يعرف تفرد عنه زيد بن الحباب

٦- سماك بن عبيد بن الوليد العيسى ترجمه ابن أبى حاتم و قال : روى عن عطاء ، و روى عنه سفيان الثورى

من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله» ، فقام الاثلاثة لم يقوموا، فدعا عليهم، فأصابتهم دعوته [١].

و ابن كثير نیز این روایت را در «تاریخ» خود ذکر کرده، حیث قال:

[قال عبد الله بن احمد: حدثنا أحمد بن عمر الوكيعي، ثنا زيد بن الحباب ثنا الوليد بن عقبه بن نزار العنسي، ثنا سماك بن عبيد بن الوليد العبسي، قال دخلت على عبد الرحمن بن أبي ليلى، فحدثني: انه شهد عليا في الرحبه، قال:

«انشد الله رجلا سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم و شهده يوم غدیر خم، الا قام؟ و لا يقوم الا من قد رآه، فقام اثني عشر رجلا فقالوا: قد رأينا و سمعناه حیث أخذ بيده، يقول: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، و انصر من نصره و اخذل من خذله» ، فقام الاثلاثة لم يقوموا، فدعا عليهم، فأصابتهم دعوته [٢] و در «كنز العمال» مسطور است:

[عن عبد الرحمن بن أبي ليلى، قال: خطب علي، فقال: انشد الله امرأ نشده الاسلام سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم غدیر خم أخذ بيدي، يقول:

«أ لست أولى بكم يا معشر المسلمين من أنفسكم؟» ، قالوا: بلى يا رسول الله، قال: «من كنت مولاه فعلى مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله» ، الا قام، فشهد؟ فقام بضعة عشر رجلا، فشهدوا و كتم قوم، فما فنوا من الدنيا، حتى عموا و برصوا قط في الافراد [٣].

ص: ١٤٦

١- المسند لابن حنبل ج ١ / ١١٩

٢- تاريخ ابن كثير ج ٥ / ٢١١ .

٣- كنز العمال ج ٦ / ٣٩٧

و محتجب نماند که از روایت ثقات این حضرات ظاهر است که کسانی که اخفای شهادت حدیث غدیر نمودند و کتمان آن کردند، علاوه بر عبد الرحمن بن مدلیج، و یزید بن ودیع، اکابر صحابه و اجله و اعظم ایشان بودند، از آن جمله زید بن ارقم، و انس بن مالک، و براء بن عازب.

نور الدین علی بن ابراهیم بن احمد بن علی الحلّبی (۱) در «انسان العیون فی سیره الامین المأمون» گفته:

و قول بعضهم: ان زیاده

«اللهم وال من والاه» الی آخره موضوعه مردود

فقد ورد ذلك من طرق صحیح الذهبی كثيرا منها و قد جاء: ان علیا رضی الله عنه قام خطیبا، فحمد الله تعالی و اثنی علیه، ثم قال: «انشد الله من شهد غدیر خم الا قام»؟ و لا یقوم رجل، یقول: نبث أو بلغنی الا رجل سمعت اذناه و وعی قلبه، فقام سبعة عشر صحابیا.

و فی روایه: ثلاثون صحابیا، و فی «المعجم الکبیر»: ستة عشر صحابیا، و فی روایه: اثنا عشر صحابیا.

فقال: هاتوا ما سمعتم، فذكروا الحدیث و من جملته: «من كنت مولاه، فعلى مولاه»، و فی روایه: «فهذا مولاه»، و عن زید بن ارقم رضی الله عنه:

و كنت ممن كتم، فذهب الله ببصرى، و كان على كرم الله وجهه عنه دعى على من كتم [۲].

ص: ۱۴۷

۱- الحلّبی نور الدین علی بن ابراهیم المتوفی (۱۰۴۴)

۲- السیره الحلّیة ج ۳ / ۳۳۶ - ۳۳۷ .

و عبد الرحمن (۱) بن احمد الجامی در کتاب «شواهد النبوه» که باعتراف فاضل رشید در «ایضاح» کتاب جلیل است، در ذکر کرامات جناب امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید:

از آن جمله آن است که روزی بر حاضران مجلس سوگند داد که هر که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده است که گفته: «من کنت مولاه، فعلی مولاه»، گواهی دهد.

دوازده تن از انصار حاضر بودند، گواهی دادند. یکی دیگر که آن را از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده بود، حاضر بود، اما گواهی نداد حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود: که ای فلان تو چرا گواهی ندادی، با آنکه تو هم شنیده ای؟، گفت: من پیر شده ام و فراموش کرده ام.

امیر گفت: که خداوند اگر این شخص دروغ می گوید، سفیدی بر بشره وی ظاهر گردان، که عمامه آن را نپوشد. راوی گوید که: و الله من آن شخص را دیدم که سفیدی بر میان دو چشم وی پیدا آمده بود و از آن جمله آن است که زید بن ارقم رضی الله عنه گفته است: که من در همان مجلس، یا مثل آن حاضر بودم و من نیز از آن جمله بودم که شنیده بودم، اما گواهی ندادم و آن را پنهان داشتم، خدای تعالی روشنای چشم مرا ببرد، و گویند که همیشه بر فوت آن شهادت اظهار ندامت می کرد و از خدای تعالی آمرزش می خواست].

و علی بن محمد الجلابی المعروف بابن المغازلی در کتاب «مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام» علی ما نقل عنه، گفته:

[اخبرنا أبو الحسن علی بن عمر بن عبد الله بن شاذب، قال: حدثني أبي،

ص: ۱۴۸

قال: حدثنا محمد بن الحسين الزعفراني، قال: حدثني احمد بن يحيى بن عبد الحميد، حدثني أبو اسرائيل الملائى، عن الحكم، عن ابي سليمان المؤذن، عن زيد بن أرقم، قال: نشد على الناس فى المسجد: انشد رجلا سمع النبي صلى الله عليه و سلم يقول: «من كنت مولاه، فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» ؟ .

فكنت أنا فيمن كنتم، فذهب بصرى [١].

و جمال الدين عطاء الله بن فضل الله بن عبد الرحمن الشيرازى النيسابورى المحدث در «اربعين فضائل جناب امير المؤمنين عليه السلام» در ذكر حديث غدیر گفته.

و رواه زر بن حبیش (٢)، فقال: خرج على من القصر، فاستقبله ركبان متقلدى السيوف عليهم العمائم حديثى عهد بسفر، فقالوا: السلام عليك يا أمير المؤمنين و رحمه الله و بركاته، السلام عليك يا مولانا، فقال على بعد ما رد السلام: «من ههنا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه و سلم» ؟ ، فقام اثني عشر رجلا: منهم خالد بن زيد ابو ايوب الانصارى، و خزيمه بن ثابت (٣) ذو الشهادتين، قيس بن ثابت بن شماس، و عمار بن ياسر، و ابو الهيثم بن (٤) التيهان، و هاشم بن (٥) عتبه بن ابي وقاص، و حبيب بن بديل بن ورقا، فشهدوا انهم سمعوا رسول الله صلى الله عليه و سلم يوم غدیر خم، يقول: «من كنت مولاه، فعلى مولاه» الحديث، فقال

ص: ١٤٩

١- المناقب لابن المغازلى : ٣٣

٢- زر بن حبیش ابو مريم التابعى المتوفى (٨١) او بعدها

٣- خزيمه بن ثابت : الانصارى الصحابى الشهيد بصفين سنه (٣٧) هـ

٤- ابو الهيثم : مالك بن التيهان الانصارى الاوسى الشهيد بصفين (٣٧)

٥- هاشم بن عتبه الملقب بالمرقال الشهيد بصفين سنه (٣٧) هـ

علی لانس (۱) بن مالک، و البراء بن عازب: «ما منعكما ان تقوما، فتشهدا؟ فقد سمعنا كما سمع القوم»؟ ، فقال: «اللهم ان كانا کتماها معانده فأبلهما» ، فأما البراء فعمی، فكان یسأل عن منزله، فیقول: کیف یرشد من ادركته الدعوه و أما أنس، فقد برصت قدماه

و قيل: لما استشهد علی علیه السّلام قول النبی صلی الله علیه و سلم: «من كنت مولاه فعلى مولاه» ، اعتذر بالنسيان، فقال: «اللهم ان كان كاذبا فاضربه ببياض لا تواريه العمامة» ، فبرص وجهه، فسدل بعد ذلك برقا على وجهه]-الخ.

و احمد بن يحيى بن جابر البلاذرى (۲)، که ذهبی در «تذکره الحفاظ» بعد ذکر ابو محمد احمد بن محمد بن ابراهيم الطوسى البلاذرى (۳) بذكر او گفته:

[قلت: هذا البلاذرى الصغير، فأما الكبير، فانه احمد بن يحيى، صاحب «تاريخ» المشهور من طبقه أبى داود (۴) السجستاني، حافظ، اخبارى] (۵).

در کتاب «انساب الاشراف» ، که کاتب جلبی در «کشف الظنون» بذكر آن گفته:

[«أنساب الاشراف» لابی الحسن احمد بن يحيى البلاذرى، المتوفى سنه... و هو كتاب كبير، كثير الفائدة، كتب منه عشرين مجلدا و لم يتم على

ص: ۱۵۰

- ۱- انس بن مالک الانصارى الخزرجى المتوفى سنه (۹۳) هـ
- ۲- البلاذرى : احمد بن يحيى البغدادي المتوفى سنه (۲۷۹) هـ
- ۳- ابو محمد البلاذرى الصغير الحافظ المقتول سنه (۳۳۹) هـ
- ۴- ابو داود السجستاني : سليمان بن الاشعث المتوفى (۲۷۵) هـ
- ۵- تذکره الحفاظ ج ۳ / ۸۹۲

گفته:

[قال علی علی المنبر: انشد الله رجلا سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول يوم غدیر خم: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»، الا قام؟، فشهدوا.

و تحت المنبر أنس بن مالك، و البراء بن عازب، و جریر (۲) بن عبد الله البجلي، فأعادها فلم يجبه أحد، فقال: «اللهم من كتم هذه الشهادة و هو يعرفها فلا- نخرجه من الدنيا، حتى تجعل به آیه يعرف بها». قال: فبرص أنس، و عمی البراء، و رجع جریر اعرابيا بعد هجرته، فأتى الشراه، فمات في بيت امه [۳] و بعض روايات، روایت کتمان انس بن مالك شهادت حدیث غدیر، و مبروص شدن او بدعای جناب امیر المؤمنین علیه السلام، بکتمان نام او و اتیان لفظ (رجل) بجای نام او آورده اند.

ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصفهانی در «حلیه الاولیاء» بترجمه ابو محمد طلحه بن مصرف که در مدح او گفته:

[و منهم الورع، الکلف القاری الدنف أبو محمد طلحه بن مصرف، کان ذا صدق، و وفاء، و خلق، و صفا].

می آرد:

[حدثنا سلیمان بن احمد، ثنا احمد بن ابراهیم بن کیسان، ثنا اسماعیل بن عمرو البجلي، ثنا مسعر، عن طلحه بن مصرف، عن عمیره بن سعد، قال: شهدت

ص: ۱۵۱

۱- کشف الظنون ج ۱ / ۱۷۹

۲- جریر بن عبد الله البجلي الصحابی المتوفی سنه (۵۱) هـ

۳- انساب الاشراف : ۱۵۶ - ۱۵۷

علیا علی المنبر ناشدا أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم، و فيهم أبو سعيد (١)، و أبو هريره (٢)، و أنس، و هم حول المنبر، و علی علی المنبر، و حول المنبر اثني عشر رجلا هؤلاء منهم، فقال علی: نشدتكم بالله، هل سمعتم رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول: «من كنت مولاه، فعلى مولاه»؟ ، فقاموا كلهم، فقالوا: اللهم نعم.

و قعد رجل، فقال: «ما منعك أن تقوم؟»، قال: يا أمير المؤمنين، كبرت و نسيت، فقال: «اللهم ان كان كاذبا، فاضربه ببلاء حسن»

قال: فما مات، حتى رأينا بين عينيه نكته بيضاء لا تواريه العمامه.

غريب من حديث طلحه، تفرد به مسعر مطولا، و رواه ابن (٣) عائشه، عن اسماعيل مثله، و رواه الاجلح (٤)، و هانى بن (٥) أيوب، عن طلحه مختصرا (٦).

انتهى نقلا عن نسخه عتيقه.

و ترجمه این روایت بر زبان ملا جامی در «شواهد النبوه» شنیدی.

و مجد الدين علی بن ظهير الدين بدخشانی در کتاب «جامع السلاسل» که نسخه عتيقه آن نزد خاکسار حاضر، در تعديد شمائل و فضائل جناب امير المؤمنين عليه السلام گفته:

از آن جمله آن است که روزی بر حاضران مجلس سوگند دادند، که

ص: ۱۵۲

۱- أبو سعيد : سعد بن مالك الخدری المتوفى (۶۳) أو بعدها .

۲- أبو هريره : عبد الرحمن بن صخر الدوسى المتوفى (۵۷) أو بعدها .

۳- ابن عائشه : عبيد الله بن محمد البصرى المتوفى (۲۲۸) ه .

۴- الاجلح : يحيى بن عبد الله المحدث الكوفى المتوفى (۱۴۵) ه .

۵- هانى بن أيوب : الجعفى الكوفى من أصحاب الصادق عليه السلام .

۶- حليه الاولياء ج ۵ / ۲۶ - ۲۷ .

هر که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده است که گفت:

«من كنت مولاه، فعلى مولاه»، گواهی دهد، دوازده از انصار حاضر بودند، گواهی دادند، یکی دیگر که آن را از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده بود حاضر بود، اما گواهی نداد، حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که: «أی فلان تو چرا گواهی ندادی، با آنکه تو هم شنیده ای» گفت: من پیر شده ام و فراموش کرده ام، امیر دعا کرد که خداوندا اگر این شخص دروغ می گوید، سپیدی بر بشره او ظاهر گردان.

راوی گوید: و الله من آن شخص را دیدم که سپیدی در میان دو چشم او پیدا آمده بود.

بر متدرب منصف مخفی نخواهد ماند که کتمان چند کس از اصحاب کبار، که حسب افادات اساطین سنیه، نهایت جلیل الشأن، و عظیم المرتبه، و رفیع القدر و جمیل الفخر بودند، و بمدارج عالیه، و معارج قاصیه کمال فضل و ورع و تقوی و علم و شرف و اختصاص و قرب فائز، شهادت حدیث غدیر را، و بد دعا نمودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را، و مقبول شدن آن ببارگاه الهی، و ظهور اثرش، دلیل واضح و برهان ساطع است بر نهایت عظمت و جلالت امری که از این حدیث مراد است:

و ظاهر است که در گواهی محبت و ناصریت، یا محبوبیت بمعنی مزعوم سنیه، مقام کتمان و مضایقه نبوده:

علاوه بر این، از این احادیث عدیده اساس قضیه (الصحابه کلهم عدول) منهدم شد، چه از آن ظاهر است که این کسان که کتمان شهادت کردند بلا ریب صحابه بودند، و این کتمان شان بلا شبهه کبیره است، بلکه از

اکبر کبائر، و بعدی شنیع که در سزای آن بعذاب عاجل مبتلا شدند.

و از این روایات اینهم ظاهر است که از جمله صحابه، آن کسان هم بودند که عداوت با جناب امیر المؤمنین علیه السّلام داشتند، و اخفای فضائل آن حضرت می خواستند، پس ادعای شاهصاحب و اسلاف مغفلین شان، موالات جمیع صحابه را با جناب امیر المؤمنین علیه السّلام تلبیسی بیش نیست و نیز از ملاحظه این روایات تقریرات اهل سنت درباره عدم جواز اخفای صحابه نص خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را، و امتناع مخالفتش بر ایشان (هَبَاءٌ مَثُورًا) گردید، زیرا که اگر حدیث غدیر نص در امامت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام است کما هو الواقع، پس مطلوب اهل حق بلا کلفت بصراحت تمام ثابت شد، که با وصفی که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم این نص را در این مجمع عظیم ارشاد فرموده باز آن را چنان پوشیدند و در ابطالش کوشیدند که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را بمقابله اکابر صحابه، حاجت استشهاد بر آن افتاد و بعضی از آنها شهادت دادند، و نبذی زبان خود را بامر حق نگشادند، و در سزای آن بعذاب عاجل گرفتار شدند.

و اگر بالفرض حدیث غدیر نص بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نیست مگر مراد از آن محض ایجاب محبت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام است، پس باز هم مطلوب ما بالاولویه ثابت می شود، زیرا که هر گاه صحابه عمل بمقتضای وجوب محبت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام، که بارها جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله ارشاد نمود، و در این مجمع عظیم آن را بیان فرموده نمودند، تا آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را حاجت استشهاد بر آن افتاد، و بعد استشهاد هم جمعی کتمان آن کردند.

پس اگر این حضرات نص امامت و خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را اخفا نمایند، و بابطال آن پردازند، و عمل را بآن ترک نمایند، از ایشان چه عجب است؟ و نیز از ملاحظه این روایات نهایت انصاف ابن روزبهان (۱) و کمال بعد او از حیف و عدوان، و مجازفت و طغیان، مثل سفیده صبح منجلی و عیان گردیده، که او روایت استشهاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بر حدیث غدیر خم، و کتمان انس بن مالک و بد دعا نمودن آن جناب در حق او، از موضوعات بیچاره روافض پنداشته، و بزعم خود دلیلی بس متین بر آن اقامت ساخته، چنانچه در جواب «نهج الحق» گفته:

[و أما ما ذکر ان أمير المؤمنين استشهد من أنس بن مالك، فاعتذر بالنسيان فدعا عليه.

فالظاهر ان هذا من موضوعات الروافض، لان خبر: «من كنت مولاه فعلى مولاه» كان في غدیر خم، و كان لكثرة سماع السامعين كالمستفيض، فأى حجة الى الاستشهاد من أنس، و ان فرضناه انه استشهد و لم يشهد أنس، لم يكن من أخلاق أمير المؤمنين عليه السلام أن يدعو على صاحب رسول الله صلى الله عليه و سلم و من خدمه عشر سنين بالبرص و وضع الحديث ظاهر].

این کلام روزبهان بوجه عدیده مورث حیرت است که نتوان نهفت و موجب تعجب ها است که نتوان گفت! چه اولاً: نفی حاجت استشهاد بر حدیث غدیر نمودن، و باین دلیل علیل طریقه تکذیب روایت استشهاد از انس به پیمودن طرفه ماجرا است، چه استشهاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر حدیث غدیر بطرق

ص: ۱۵۵

متعدده و اسانید متکثره مروی گردیده، پس چنین امر ثابت و مشهور:

بلکه متواتر را بمحض وهم باطل و خیال لا حاصل تکذیب نمودن، خبر از غایت ذکاء و فضل، و نهایت بعد از کذب و هزل دادن است.

و ثانیاً: با وصف اعتراف باین معنی که سامعین حدیث غدیر کثیر بودند، و بتصریحات مورخین ثقات عددشان بر صد هزار هم زائد بود باز آن را مثل مستفیض پنداشتن، بحقیقت در استفاضه آن شک کردن، و کمال حذق و مهارت خود در علم حدیث ثابت ساختن است، که مرتبه این حدیث شریف از تواتر هم بمراتب بالاتر رفته است، استفاضه از ادنی مدارج آن است، و ابن روزبهان بسبب کمال انصاف و امعان هنوز در آن شک و ارتیاب دارد و لا غرو فللجنون فنون.

و ثالثاً: دعای جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بر انس، با وصف اخفای او شهادت مطلوبه آن حضرت را بعید از اخلاق آن حضرت دانستن، در حقیقت همت را بر اعتراض و ایراد بر انبیا و اوصیا و صلحا و اولیاء گماشتن است، چه از سنن سنی این حضرات است که در بعض اوقات بر مخالفین و معاندین خود دعای بد کرده اند، و این دعاهاى ایشان مقبول شده، و این معنی را علماء از مناقب و فضائل این حضرات شمرده اند.

این ماجرای شگرف است، که ابن روزبهان این دعا را موجب طعن و تشنیع می گردانند، که آن را منافی حسن اخلاق می پندارد! جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم بر منافقانی که در شب عقبه اراده فاسد کرده بودند، بد دعا فرموده.

نور الدین علی بن ابراهیم الحلّبی در «انسان العیون» گفته:

ص: ۱۵۶

فلما أصبح رسول الله صلى الله عليه و سلم جاء إليه اسيد(١) بن حضير، فقال:

يا رسول الله ما منعك البارحة من سلوك الوادى، فقد كان أسهل من سلوك العقبة؟ فقال: أ تدرى ما أراد المنافقون؟ و ذكر له القصة، فقال: يا رسول الله، قد نزل الناس و اجتمعوا، فمر كل بطن ان يقتل الرجل الذى هم بهذا، فان أحببت بين بأسمائهم، و الذى بعثك بالحق، لا أبرح، حتى آتيك برؤسهم، فقال صلى الله عليه و سلم: انى أكره أن يقول الناس: ان محمدا قاتل بقوم، حتى إذا أظهره الله تعالى بهم أقبل عليهم يقتلهم، فقال: يا رسول الله هؤلاء ليسوا بأصحاب، فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم: أ ليس يظهرون الشهاده؟، ثم جمعهم رسول الله صلى الله عليه و سلم، و أخبرهم بما قالوه و ما أجمعوا عليه، فحلفوا بالله ما قالوا، و لا أرادوا الذى ذكر، فأنزل الله تعالى: يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَ لَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ (٢) -الآيه، و أنزل الله تعالى: وَ هُمُومَا بِمَا لَمْ يَنَالُوا (٣) و دعا عليهم رسول الله صلى الله عليه و سلم، فقال: «اللهم ارمهم بالدبيله، و هى سراج من نار يظهر بين أكتافهم، حتى ينجم من صدورهم» -انتهى أى و فى لفظ «شهاب من نار يقع على نياط قلب أحدهم، فيهلكه» (٤).

و نیز جناب رسالت مآب صلى الله عليه و سلم بر شخصی که روبروی آن حضرت در حالت صلاه مرور کرده، بد دعا فرموده، چنانچه حلبی در «انسان العيون» بعد عبارت سابقه گفته:

[و فى «الامتع» ان النبى صلى الله عليه و سلم و هو بتبوك صلى الى نخله، فجاء شخص، فمر بينه و بين تلك النخله بنفسه.

ص: ١٥٧

١- اسيد بن حضير : بن سماك الانصارى المتوفى سنة (٢٠) هـ

٢- التوبه : ٧٤

٣- التوبه : ٧٤

٤- السيره الحلبيه ج ٣ / ١٤٣

و فی روایه: و هو علی حمار، فدعا علیه صلی الله علیه و سلم، فقال: «قطع صلاتنا، قطع الله أثره» فصار مقعدا [۱].

و نیز جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم بر مردی که محاکات مشی آن جناب نموده، دعای بد فرموده، و او بعد از صرع و ابتلا بهمان حالت محاکات مبتلا گردیده.

سیوطی در «در منشور» گفته:

[أخرج أبو الشيخ (۲)، عن قتاده (۳)، و ابن مردويه (۴)، عن ابن عمر رضی الله عنهما قال: كان رجل خلف النبي صلی الله علیه و سلم يحاكيه و يلبطه، فرآه النبي صلی الله علیه و سلم، فقال كذلك تكن فرجع الى أهله فلبط (۵) به مغشيا شهرا، ثم أفاق حين أفاق و هو كما حاكي رسول الله صلی الله علیه و سلم].

و نیز جناب أمير المؤمنين علیه السلام در مقامات دیگر بر مخالفین خود بد دعا فرموده.

از آن جمله آنکه بر مردی که بجواب استفسار آن حضرت از او حدیثی را بدروغ گفته، بد دعا فرمود و او در همان حال اعمی گردید.

محمد بن محمد المعروف بخواجه بارسا در «فصل الخطاب» گفته:

[روى الامام المستغفرى رحمه الله باسناده ان أمير المؤمنين عليا رضی الله عنه

ص: ۱۵۸

۱- نفس المصدر ج ۳ / ۱۴۳ .

۲- أبو الشيخ : عبد الله بن محمد الاصبهاني المتوفى (۳۶۹) ه .

۳- قتاده : بن دعامة المفسر البصرى المتوفى سنة (۱۱۷) .

۴- ابن مردويه : أحمد بن موسى الاصفهاني المتوفى (۴۱۰) .

۵- لبط به (بضم اللام و كسر الباء الموحده) : سقط من قيام و صرع .

سأل رجلا عن حديث في الرحبه، في الرحبه، فكذبه، قال: انك كذبتني، قال: ما كذبتك، قال: أدعو الله عليك ان كنت كاذبا ان يعمي بصرك، قال: فادع الله، فدعا عليه أمير المؤمنين علي رضي الله عنه، فعمى بصره، فلم يخرج من الرحبه الا- و هو أعمى].

و نور الدين عبد الرحمن جامی در «نفحات الانس» در مقام اثبات کرامات اولیاء گفته:

روی الامام المستغفری رحمه الله باسناده: أن علیا رضی الله عنه سأل رجلا عن حدیث فی الرحبه فكذبه، قال: انما كذبتني، قال: ما كذبتك، قال: أدعو الله عليك ان كنت كاذبا أن يعمي بصرک.

قال: فادع الله، فدعا عليه أمير المؤمنين علي رضي الله عنه فعمى بصره، فلم يخرج من الرحبه الا و هو أعمى(1).

و نیز ملا- جامی در «شواهد النبوه» در ذکر کرامات جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته: امام مستغفری رحمه الله در کتاب «دلایل النبوه» آورده است که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روزی در رحبه از شخصی سؤال کرد، آن شخص راست نگفت، حضرت امیر فرمود: که دروغ می گوئی گفت: دروغ نمی گوئیم، فرمود: که بر تو دعا خواهم کرد اگر تو دروغ گفته باشی خدای تعالی ترا کور گرداند، گفت: دعا کن، حضرت امیر دعا کرد، آن مرد از رحبه بیرون رفت الا نایبنا.

و مخفی نماند که مستغفری که از این عبارت هم امامت او ظاهر، از اکابر اساطین محدثین و جهابذه حفاظ منقذین و حذاق ماهرین است.

ص: ۱۵۹

عبد القادر(١) بن محمد محيي الدين أبو محمد بن أبي الوفا القرشي در كتاب «الجواهر المضيئه فى طبقات الحنفية» كفته:

[جعفر بن محمد بن المعتز بن محمد بن المستغفر النسفى المستغفرى خطيب نسف، كان فقيها فاضلا، و محدثا مكثرا، صدوقا حافظا، لم يكن بما وراء النهر فى عصره مثله، و له تصانيف أحسن فيها](٢).

و محمود بن سليمان الكفوى(٣) در «كنايب أعلام الاخيار» كفته:

[الشيخ الامام الخطيب الحافظ أبو العباس جعفر بن محمد بن محمد بن المعتز بن محمد بن المستغفر بن الفتح المستغفرى النسفى، كان رحمه الله فقيها فاضلا، محدثا صدوقا، يرجع الى معرفه و فهم و امعان، جمع الجموع، و صنف التصانيف و أحسن فيها، لم يكن بما وراء النهر فى عصره من يجرى مجراه فى الجمع و التصنيف و فهم الحديث.

أخذ الفقه عن الشيخ القاضى الامام أبى على النسفى، عن الشيخ الامام أبى بكر محمد بن الفضل، عن عبد الله السند مولى، عن أبى حفص الصغير، عن أبيه أبى حفص الكبير، عن محمد، عن أبى حنيفه.

و أخذ عنه محمد بن عبد الجبار أبو(٤) منصور السمعانى المروزى، و الامام الخطيب أبو محمد النوحى النسفى اسماعيل بن ابراهيم محمد بن نوح.

ولد سنة خمسين و ثلاثمائه، و مات سنة اثنتين و ثلاثين و اربعمائه، و قبره بنسف على طرف الوارى، كذا نقل عن «انساب السمعانى»-[الخ.

ص: ١٦٠

١- عبد القادر القرشى : بن محمد الحافظ الحنفى المتوفى (٧٧٥) ه .

٢- الجواهر المضيئه فى طبقات الحنفية ج ١ / ١٨٠

٣- الكفوى : محمود بن سليمان الحنفى المتوفى نحو سنة (٩٩٠) ه .

٤- أبو منصور السمعانى محمد بن عبد الجبار المروزى المتوفى (٤٥٠) ه .

و شيخ جمال الدين عبد الرحيم بن الحسن بن علي الاسنوي(١) الشافعي در «طبقات الشافعيه» گفته:

[جعفر بن محمد بن المعتز بن محمد بن المستغفر بن الفتح النسفي، الحافظ المعروف بالمستغفرى، صاحب التصانيف الكثيره و محدث ماوراء النهر فى زمانه.

عاش ثمانين سنه، و توفى سنه اثنتين و ثلاثين و اربعمائه.

ذكره الذهبى فى «العبر»(٢) و ذكر فى ترجمه الاودنى(٣) ان المستغفرى المذكور من تلامذته[٤].

و موفق بن احمد المعروف بأخطب خوارزم هم روايت بد دعای جناب أمير المؤمنين عليه السّلام بر اين تيره بخت كه مرتكب كذب در جواب استفسار آن حضرت گرديده، نقل نموده، چنانچه در كتاب «مناقب جناب أمير المؤمنين عليه السّلام» گفته:

[أخبرنى سيد الحفاظ أبو منصور شهردار بن شيرويه بن شهردار الديلمى(٥) فيما كتب الى من همدان، قال: أخبرنا أبو الفتح عبدوس بن عبد الله بن محمد ابن عبدوس الهمدانى(٦)، قال: حدثنا أبو طالب الجعفرى، قال ابن مردويه الحافظ:

قال: حدثنا محمد بن أحمد بن على، قال: حدثنا موسى بن يوسف بن موسى بن

ص: ١٦١

-
- ١- الاسنوى : عبد الرحيم بن الحسن الشافعي المتوفى سنه (٧٧٢) ه .
 - ٢- العبر فى خبر من غير ج ٣ / ١٧٧ .
 - ٣- الاودنى : محمد بن عبد الله الشافعي البخارى المتوفى (٣٨٥) .
 - ٤- طبقات الشافعيه للأسنوى ج ٢ / ٤٠٣ .
 - ٥- شهردار ابو منصور الديلمى الشافعي المتوفى سنه (٥٥٨) ه .
 - ٦- أبو الفتح عبدوس الهمدانى المحدث المتوفى سنه (٤٩٠) ه .

راشد القطان، قال: حدثنا وهب بن بقيه (١) ، قال: حدثنا هشيم (٢) ، عن اسماعيل ابن سالم، عن عمار الحضرمي، عن زاذان بن عمر (٣): ان عليا سأل رجلا في الرحبه عن حديث، فكذبه، فقال علي: انك قد كذبتني، فقال: ما كذبتك؟ فقال:

«ادعوا الله عليكم ان كنت كذبتني ان يعمى بصرك» ، قال: ادع الله، فدعا عليه، فلم يخرج من الرحبه، حتى قبض بصره [٤].

و ابراهيم بن عبد الله الوصابي در كتاب «الاكتفاء» آورده:

[عن ابن زاذان: ان عليا حدث حديثا، فكذبه رجل، فقال علي رضي الله عنه: ادعو عليك ان كنت صادقا، قال: نعم، فلم ينصرف حتى ذهب بصره.

اخرجه عمر بن محمد الملا في سيرته].

و احمد بن محمد بن علي بن حجر الهيتمي المكي در «صواعق محرقة» گفته:

[و من كراماته، يعنى عليا عليه السلام أيضا انه حدث بحديث، فكذبه رجل. فقال له: «ادعو عليك ان كنت كاذبا» قال: ادع، فدعا عليه، فلم يبرح، حتى ذهب بصره [٥].

و محمد صدر عالم در «معارج العلى في مناقب المرتضى» گفته:

[و منها انه رضي الله عنه حدث بحديث، فكذبه رجل، فقال له: «ادعو عليك ان كنت كاذبا» ، قال: ادع، فدعا عليه، فلم يبرح، حتى ذهب بصره].

ص: ١٦٢

١- وهب بن بقيه: المحدث الواسطي المتوفى سنة (٢٣٩) هـ .

٢- هشيم: بن بشير بن أبي خازم البغدادي الواسطي المتوفى (١٨٣) .

٣- زاذان بن عمر الكندي الكوفي أبو عمرو المتوفى سنة (٨٢) .

٤- المناقب للخوارزمي: ٢٧٣ .

٥- الصواعق المحرقة: ٧٧ .

و ولی الله (۱) در «ازاله الخفا» گفته:

[عن علی بن زاذان : ان علیا حدث حدیثا، فکذبه رجل، فقال علی رضی الله عنه: «أدعو علیک ان كنت صادقا»، قال: نعم، فدعا علیه، فلم ینصرف، حتی ذهب بصره].

و حافظ عماد الدین اسماعیل بن عمر الدمشقی المعروف بابن کثیر (۲) در «تاریخ» خود گفته:

[و قال هشیم، عن سیار، عن عمار، قال: حدث علیا بحدیث، فکذبه رجل فما قام، حتی عمی.

و قال ابن أبی الدنیا (۳): حدثنی سریج بن یونس (۴)، ثنا هشیم، عن اسماعیل ابن سالم (۵)، عن عمار الحضرمی، عن زاذان أبی عمرو: ان رجلا حدث علیا بحدیث فقال له علی: «ما أراک الا قد کذبتنی؟» قال: لم افعل، قال: «ادعو علیک ان كنت کذبت»، قال: ادع، فدعا. فما برح، حتی عمی].

و ملا جامی در «شواهد النبوه» گفته:

[و از آن جمله آن است که حضرت امیر کرم الله وجهه شخصی را بآن متهم داشت که خبرهای وی را بسوی معاویه می رساند، آن شخص انکار کرد، حضرت امیر فرمود که سوگند می خوری؟ آن شخص سوگند خورد امیر فرمود که اگر در این سوگند کاذب باشی خدای تعالی چشم ترا کور

ص: ۱۶۳

۱- ولی الله احمد بن عبد الرحیم الدهلوی المتوفی (۱۱۷۶) ه .

۲- ابن کثیر : عماد الدین اسماعیل الدمشقی المتوفی سنه (۷۷۴) ه -

۳- ابن أبی الدنیا : عبد الله بن محمد الحافظ البغدادی المتوفی (۲۸۱)

۴- سریج بن یونس : أبو الحارث البغدادی المتوفی سنه (۲۳۴)

۵- اسماعیل بن سالم الاسدی : ترجمه فی الجرح و التعدیل ج ۲ / ۲

گرداند، و از آن هفته برنیامد که بیرون آمد، و عصای وی گرفته بودند و می کشیدند، و از چشمان وی هیچ نمی دید [۱].

و احمد بن عطاء الله اسکندری در «لطائف المنن»، که بعنایت رب ذو المنن پیش این فقیر حاضر است و کاتب جلبی بذکر آن در «کشف الظنون» گفته:

[«لطائف المنن» فی مناقب الشیخ اَبی العباس و شیخه اَبی الحسن فی مجلد للشیخ تاج الدین عطاء الله بن احمد بن محمد الشاذلی الاسکندری، المتوفی سنه تسع و سبعمائه [۲].

بعد ذکر حکایت دعای ابراهیم بن ادهم [۳] بمغفرت در حق جندی که سر ابراهیم شکسته بود، گفته:

[قال الشیخ ابو العباس: لیس هذا عین الکمال، و ما فعله سعد [۴] أحد العشره هو عین الکمال: ادعت علیه امرأه أنه احتاز شیئا من بستانها، فقال: اللهم ان کانت کاذبه فأعمها و أمتها فی مکانها، فعمیت و جاءت تمشی یوما فی بستانها، فو قعت فی بئر فماتت، فلو کان ما فعله ابراهیم عین الکمال لکان الصحابی أولى به، و لکنه کان سعد أمینا من أمناء الله، نفسه و نفس غیره عنده سواء، فما دعا علیها، لانها آذته، و لکن دعا علیها، لانها آذت صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابراهیم لم یصل الی هذه المرتبه، فترک الدعاء علی الجندی لثلا یكون ذلک انتصارا لنفسه، و سعد رضی الله عنه قد خلصه الله من نفسه و أبرزه للخلق یخلص

ص: ۱۶۴

۱- شواهد النبوه : ۱۶۷ .

۲- کشف الظنون ج ۲ / ۱۵۵۴ .

۳- ابراهیم بن ادهم البلخی المتوفی بالشام سنه (۱۶۲) هـ

۴- سعد بن اَبی وقاص مالک بن أهیب المتوفی سنه (۵۵) هـ

به من یشاء من عبادہ، و الصوفی لا یتقتضی الحق لنفسه، بل یتقتضی الحق لربه [۱].

از این عبارت ظاهر است که سعد صحابی که یکی از عشره است، بر زنی که دعوی کاذب بر او آغاز نهاده، بد دعا فرمود که او نابینا گردید، و در چاهی افتاده، هلاک گردید، و این بد دعای سعد عین کمال است، پس بد دعای جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر انس و دیگر کاتمین بالاولی عین کمال، و ناشی از استقضای حق برای رب ذو الجلال باشد.

و طرفه تر آن است که ابن روزبهان از تهجین شأن خلیفه ثانی هم نیندیشیده، به ادعای منافات بد دعا کردن با اخلاق، او را کسعد و أمثاله من حیث لا یشعر، بسلك مطعونین کشیده و ناهیک به خساره و جساره.

مگر نشیدی که خلیفه ثانی بر بلال (۲) و اصحاب او که از جمله شان زبیر بن العوام (۳)، و دیگر صحابه عظام بودند بد دعا کرده، و حضرات اهل سنت چنان گمان می برند که طاعونی که بعد از این بد دعا واقع شد بمرتکب دعای مستجاب خلافت مآب بود، و بغیر انقضای یکسال، بلال و اصحاب با کمال او به بلیه موت و ارتحال معاقب گردیدند و سزای جسارت خود که اصرار بر انکار قبول حکم آن عالی تبار نموده بودند جلدتر کشیدند.

ص: ۱۶۵

۱- لطائف المنن - هامش لطائف المنن للشعرانی ج ۱ / ۱۴۳ - ۱۴۴ .

۲- بلال : بن رباح الحبشی المتوفی بدمشق سنه (۲۰) هـ

۳- الزبیر بن العوام : بن خویلد المقتول بوادی السباع سنه (۳۶) هـ

ابو يوسف (١) تلميذ ابو حنيفه (٢) در كتاب «الخراج» كه نسخه عتيقه آن در كتب و قفيه جناب والد ماجد قدس الله نفسه الزكيه موجود است، گفته:

[حدثني الليث بن سعد (٣)، عن حبيب بن أبي ثابت (٤): ان اصحاب محمد صلى الله عليه و سلم و جماعه المسلمين ارادوا عمر بن الخطاب ان يقسم الشام كما قسم رسول الله صلى الله عليه و سلم خيبر و انه كان اشد الناس عليه في ذلك الزبير ابن العوام، و بلال بن رباح، فقال عمر: إذا أترك من بعدكم من المسلمين لا شيء لهم، ثم قال: اللهم اكفني بلالا و اصحابه.

قال: و رأى المسلمون ان الطاعون الذى اصابهم بعمواس (٥) كان عن دعوه عمر قال: و تركهم عمر ذمه يؤدون الخراج الى المسلمين] (٦).

و شاه ولي الله در «قره العينين» مى گويد:

[و عن حبيب بن أبي ثابت: ان أصحاب رسول الله صلى الله عليه و سلم و جماعه من المسلمين ارادوا عمر بن الخطاب أن يقسم الشام كما قسم رسول الله صلى الله عليه و سلم خيبر، و انه كان أشد الناس عليه في ذلك الزبير بن العوام، و بلال بن رباح، فقال عمر: إذا اترك من بعدكم من المسلمين لا شيء لهم،

ص: ١٦٦

١- أبو يوسف القاضى يعقوب بن ابراهيم البغدادى المتوفى سنه (١٨٢) .

٢- أبو حنيفه : النعمان بن ثابت الكوفى المتوفى سنه (١٥٠) هـ

٣- ليث بن سعد : عبد الرحمن المصرى المتوفى سنه (١٧٥) هـ -

٤- حبيب بن أبى ثابت الحافظ الكوفى المتوفى سنه (١١٩) هـ

٥- عمواس (بكسر العين المهمله) : بلده فى سهل فلسطين حدث فيها الطاعون الجارف و مات فيه نحو (٢٥) ألفا

٦- الخراج لأبى يوسف : ٢٦

ثم قال: اللهم اكفني بلالا و اصحابه.

قال: و رأى المسلمون ان الطاعون الذى أصابهم بعمواس كان عن دعوه عمر قال: و تركهم عمر ذمه يؤدون الخراج الى المسلمين.

أخرجه ابو يوسف [١].

و در «ازاله الخفا» هم این روایت از ابو یوسف نقل کرده و شیخ ابو القاسم عبد الرحمن بن عبد الله بن احمد السهیلی [٢] در کتاب «الروض الانف» در بیان أرض سواد گفته:

[و لما سار عمر الى الشام و كان بالجايه شاور فيما افتتح من الشام أ يقسمها، فقال له معاذ: ان قسمتها لم يكن بعد لمن يأتي من المسلمين شيء أو نحو هذا، فأخذ بقول معاذ، فالح عليه بلال في جماعه من اصحابه و طلبوا القسم، فلما اكثروا قال: اللهم اكفني بلالا و ذويه، فلم يأت الحول و منهم على الارض عين تطرف] [٣].

و فخر الدين ابو محمد عثمان بن على بن محجن زيلعى [٤] که از اکابر ائمه و فقهای اهل سنت است، و محامد و فضائل سنیة او از «کتائب اعلام الاخيار» کفوی، و «طبقات السالفین فی العلماء الراسخين» ابو الکمال کمال باشا، که نسخه عتیقه آن در حرم محترم مکه معظمه زادهای الله تعظیما دیده بودم، و بعض تراجم را از آن انتخاب هم نمودم، و غیر آن ظاهر است، در «شرح کنز الدقائق» گفته:

[ثم أرض السواد مملوکه لاهلها عنوه.

ص: ١٦٧

١- قره العينين : ٧١

٢- عبد الرحمن بن عبد الله السهيلي المتوفى سنة (٥٨١) هـ

٣- الروض الانف ج ٦ / ٥٨١

٤- الزيلعى : عثمان بن على المتوفى بالقاهره سنة (٧٤٣) هـ

وقال الشافعي: ليست بمملوكه و انما هي الوقف على المسلمين، و أهلها مستأجرون لها، لان عمر استطاب قلوب الغانمين فأجرها.

وقال ابو بكر الرازي: هذا غلط بوجه: أحدها ان عمر لم يستطب قلوبهم فيه، بل ناظرهم عليه و شاور الصحابه على وضع الخراج، فامتنع بلال و أصحابه فدعا عليهم فأين الاسترضاء[١].

بالجملة تكذيب روایت بد دعا نمودن جناب امير المؤمنين عليه السلام بتوهم بعد آن از اخلاق آن حضرت، بعد صريح از فهم مقاصد انبيا و اوصيا و اوليا، و انهماك در هوای نفس و حب باطل است، لا غير.

و دانستی که سوای انس، زید بن ارقم نیز حسب روایت اکابر سنیه، و براء بن عازب هم حسب روایت جمال الدین محدث، بسبب دعای آن حضرت بعداب عاجل گرفتار گردیدند و سزای کتمان و عدوان خود کشیدند، پس ابن روزبهان تا کجا در دسر تکذیب چنین روایات و ابطال اخبار اساطین ثقات خواهد کشید؟! الحمد لله المنان، علی ما اوضع الحق بالعیان، و رمی المنکرین و المبطلین بالصغار و الهوان، و نشکره علی ما ارانا الحق الحقیق بالاتباع، و جانا عیون البصیره و آذان الاستماع، و لم یتلنا بالعمی، و لم یجنبنا عن الهدی، و لم یجعلنا من الذین هم عن الحق ناکبون، و عن أداء الشهاده بالصدق عازبون. و بالباطل آنسون، و فی حلل النفاق مائسون، و علی العصبیه و العناد مهالکون، و فی أودیه الشقاق هالکون، و فی أعمالهم علی الماء راقمون و فی الدنيا ناعمون، و فی الآخره راغمون و لنعم ما قال فی «احقاق الحق» فی جواب ابن روزبهان: و أما استبعاده

ص: ١٦٨

من اخلاق أمير المؤمنين عليه السّلام ان يدعو على صاحب رسول الله صلى الله عليه وآله و خادمه بظهور البرص عليه، فهو تصوف بارد، لانه إذا لم يشهد أنس لظهار حق قربي النبي صلى الله عليه وآله و سلم بما علم به يقينا فقد اخل بما وجب عليه من محبتهم بنص القرآن المجيد، و خلع ربقة متابعه النبي صلى الله عليه وآله و أحبط الله عمله و خدمته فأقل مرتبه جزاءه في الدنيا الدعاء عليه بالامراض الساخره و سيدوق وبال أمره في الآخرة.

و از لطائف این است که با وصفی که ابن روزبهان در این کلام داد خلط و تخدیع و تسویل و تلمیع داده، لکن باز هم فائده ای بس جلیله از کلامش ظاهر می شود، زیرا که از آن بنهایت ظهور ثابت می شود که استشهاد جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بر خبر غدیر، دلیل دلیل بودن این حدیث بر امامت آن جناب است، زیرا که فضل بن روزبهان استشهاد را بر امری که مثل مستفیض باشد باطل دانسته، و ظاهر است که وجوب محبت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در استفاضه و اشتهار بغایت قصوی رسیده بود، و از آیات و احادیث عدیده ثابت، پس بنا بر این استشهاد بر آن باطل باشد، و چون وقوع استشهاد بر حدیث غدیر ثابت و محقق است معلوم شد که مراد از این حدیث ایجاب محبت نیست که آن محتاج باستشهاد نبوده، بلکه آن امری است نهایت جلیل و عظیم الشان که انکار آن اکثر صحابه قولاً و فعلاً می کردند، پس با وصف کثرت سامعین آن بسبب شیوع جحود و عناد محتاج باستشهاد گردید.

و نیز از تصریح ابن روزبهان بکثرت سامعین حدیث غدیر کمال تعصب و عناد، و غایت خرافت و لداد، و نهایت تعنت و اعوجاج، و قصوای مرء و لجاج منکرین و رادین و طاعنین حدیث غدیر ثابت می شود، که هر گاه باعتراف ابن روزبهان سامعین این حدیث کثیر بودند، و باین

سبب حاجت به استشهاد نداشته، پس در ثبوت و تحقق آن ریوی نماند.

فوا اسفاه که متعصبین قوم همت قاصر بلکه اقصر را بر رد چنین حدیث شریف می گمارند. و اصلاً از خدا و رسول استیحای نمی کنند، و از مؤاخذه یوم الجزاء و فضیحت دنیا نمی هراسند.

و لله الحمد و المنه که از ملاحظه جمیع روایات استشهاد که ائمه نقاد و أساطین صدور ارباب اعتبار و اعتماد روایت کرده اند، کمال انصاف و اطلاع و طول باع فخر رازی ظاهر می شود، که او در «نهایه العقول» بسبب غایت مجانبت زیغ و حیف، وجه ثانی را از وجهین اثبات حدیث غدیر که آن احتجاج است بمناشده جناب امیر المؤمنین علیه السلام بصراحت تمام ضعیف گفته، و تصحیح این مناشده را غیر ظاهر، بلکه بسبب احتراز از مرء و لجاج محتاج اثبات وانموده، بلکه بکمال جسارت و تهور ادعا نموده که اکثر محدثین انکار می کنند این مناشده را، فنعوذ بالله من الانهماک فی مثل هذا الهذر و البهتان و الکذب و العدوان، و الله الموفق و هو المستعان.

و هر چند از بیان سابق دلالت استشهاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر آنکه حدیث غدیر دلیل امامت آن جناب است ظاهر شده است، لکن بحمد الله و حسن توفیقه در اینجا باثبات می رسانم که حسب تصریح علامه علی ابن ابراهیم حلبی که از اکابر مشایخ و اجله محققین ایشان است، و نبذی از فضائل فاخره و محامد زاهره او سابقاً شنیدی، جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحدیث غدیر احتجاج فرموده بر کسانی که نزاع نموده بودند آن جناب را در خلافت، در «انسان العیون فی سیره الامین المأمون» گفته:

[و علی تسلیم ان المراد انه اولی بالامامه، فالمراد فی المال لا فی الحال،

والا- لكان هو الامام مع وجوده صلى الله عليه و سلم، و المال لم يعين له وقت، فمن أين انه عقب وفاته صلى الله عليه و سلم جاز أن يكون بعد أن تنعقد له البيعه و يصير خليفه و يدل لذلك انه لم يحتج بذلك الا بعد أن آلت إليه الخلافه ردا على من نازعه فيها، كما تقدم فسكوته عن الاحتجاج بذلك الى أيام خلافته قاض على كل من له أدنى عقل فضلا عن فهم بانه لا نص في ذلك على امامته عقب وفاته [١].

از این عبارت ظاهر است که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام احتجاج بحديث غدیر بر کسانی که نزاع با آن جناب در خلافت کردند نموده، و رد بر ایشان باین حدیث شریف فرموده، ظاهر است که احتجاج و رد بر منازعین آن حضرت در خلافت ممکن نیست مگر وقتی که این حدیث دلالت کند بر خلافت و امامت آن حضرت، و الا پر ظاهر است که اگر این حدیث دلیل خلافت و امامت آن جناب نمی بود، احتجاج و استدلال بر کسانی که نزاع با آن جناب در خلافت کردند ممکن نمی شد، و علاوه بر این مشار إليه ذلک در قول حلبی: «و يدل لذلك» حاصل مضمون «جاز أن يكون بعد أن تنعقد له البيعه و يصير خليفه» است و ضمیر یکون در این قول راجع بأولویت بالامامه در مآل است، پس معنای قول حلبی این است که دلالت می کند بر آنکه مراد اولویت بالامامه در مآل بعد انعقاد بیعت برای آن حضرت و خلیفه شدن آن جناب است، که آن جناب احتجاج نکرده بحديث غدیر مگر بعد آنکه آئل شد خلافت بآنجناب.

پس بکمال وضوح ثابت شد که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام حدیث غدیر را دلیل اولویت خود بامامت می دانست، و لفظ «مولی» نزد آن جناب محمول بر «اولی بالامامه» بود.

ص: ۱۷۱

و هذا هو المطلوب أهل الحق و الرشاد، و قاصم ظهور الجاحدين المنهلكين في العناد.

اما زعم حلبی که مراد از اولویت بامامت در وقت انعقاد بیعت آن حضرت است، پس مدفوع است بآنکه قید «انعقاد بیعت» ، یا قید «ما بعد عثمان» در حدیث غدیر مذکور نیست، بلکه مطلق است.

پس در صورت حمل «مولی» بر «أولی بالامامه» معنای حدیث غدیر چنین خواهد بود که هر که من مولای او هستم، پس علی اولای او است بامامت، و همین معنی را اهل حق حدیثا و قدیما اثبات می کنند، و مخالفین باهتمام تمام در صدد رد و ابطال آن افتاده، دماغ سوزی را بغایت قصوی رسانیده اند، و چون این معنی حسب افاده حلبی مراد حدیث غدیر بدلالت احتجاج و استدلال جناب امیر المؤمنین علیه السلام است، بحمد الله کمال متانت و رزانت و اصابت احتجاج و استدلال اهل حق، و نهایت شناعت و فظاعت رد و ابطال سنیه ظاهر، و واضح شد که رد سنیه بر این احتجاج و استدلال و استهزاء و سخریه بر آن است معاذ الله من ذلك.

و لله الحمد که خود شاهصاحب در مطاعن عمر از این کتاب، و والد ماجدشان در «قره العینین» ادعای غلط را در استدلال جناب امیر المؤمنین علیه السلام شاهد جهل و حمق مدعی می دانند.

و حمل اولویت بامامت بر زمان ما بعد ثالث صریح البطلان و الفساد، و احتمال آن در غایت وهن و اختلال، زیرا که تهنیت شیخین کما فی «الصواعق» و غیره، قلع اساس این احتمال واهی نموده، و آن را بخاک سیاه برابر ساخته، و به أسفل درکات جحیم فرستاده، که شیخین اعتراف

بمولائیت آن جناب برای هر مؤمن کرده اند.

پس جناب امیر المؤمنین علیه السّلام حسب تهنیت شیخین و حسب فهم شان مولای شان هم «سواء كانوا من المؤمنین أم لا» باشد، پس آن جناب حسب فهم خود شیخین اولایشان بامامت باشد، پس تقیید آن بزمان ما بعد عثمان حسب فهم خود شیخین محض مجازفت و عدوان، و دلیل کمال حیف و حرمان و محض زیغ و خسران است.

و نیز بلا-شبهه این حدیث در صورت حمل «مولی» بر «اولی بالامامه» بر مطلق خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام دلالت خواهد کرد، و چون که فقدان نص بر ثلاثه باعتراف اولیاء و هواخواهانشان ثابت است تا آنکه شاهصاحب هم بآن اعتراف دارند، لهذا مطلق نص خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام مثبت خلافت بیفاصله آن جناب خواهد شد، لقب تقدیم غیر المنصوص علیه علی المنصوص علیه.

اما دعوی حلبی سکوت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را از احتجاج بحدیث غدیر بر امامت خود تا ایام خلافت خویش، یعنی تا زمان انقضای ایام ثلاثه:

پس مدفوع است به اینکه نزد اهل حق سکوت آن جناب از این استدلال مسلم نیست، بلکه مدعی آن نزد ایشان کاذب و مفتری و دروغ زن است پس ظاهر است و لا کظهور الصباح که این استدلال بمقابله اهل حق وجهی از صحت ندارد، بلکه محض غفلت یا تغافل و غایت اهمال و تساهل است و بطلان سکوت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از استدلال بحدیث غدیر در ایام ابی بکر بر خلافت و امامت خود حسب روایات اهل حق بر متتبع کتب حدیث ایشان مخفی نخواهد بود، بطور نمونه بعض روایات در

ص: ۱۷۳

اینجا نوشته می شود:

در کتاب «خصال» تصنیف شیخ ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین ابن موسی بن بابویه القمی (۱) مذکور است که جناب امیر المؤمنین به ابو بکر گفت:

[و لكن اخبرني عن الذي يستحق هذا الامر بما يستحقه؟ ، فقال ابو بكر:

بالنصيحه و الوفاء و دفع المداهنه و المحاباه، و حسن السيره، و اظهار العدل، و العلم بالكتاب و السنه، و فصل الخطاب، مع الزهد في الدنيا، و قله الرغبه فيها، و انصاف المظلوم من الظالم للقريب و البعيد، ثم سكت، فقال علي عليه السلام:

«انشدك بالله يا أبا بكر أ في نفسك تجد هذه الخصال؟ ، أو في؟» .

قال ابو بكر: بل فيك يا أبا الحسن.

قال: «انشدك بالله أنا المجيب لرسول الله صلى الله عليه و آله قبل ذكر ان المسلمين أم أنت؟» قال: بل أنت.

قال: «فأنشدك بالله أنا الاذان لاهل الموسم و لجميع الامه بسوره براءه، أم أنت؟» .

قال: بل أنت.

قال: «فانشدك بالله أنا وقيت رسول الله صلى الله عليه و آله بنفسى يوم الغار، أم أنت؟» قال: بل أنت.

قال: «انشدك بالله لى الولايه من الله مع ولايه رسوله فى آيه زكاه الخاتم، أم لك؟» .

قال: بل أنت.

قال: «انشدك بالله أنا المولى لك و لكل مسلم بحديث النبى يوم الغدير،

ص: ١٧٤

أم أنت؟» ، قال: بل أنت (١) - الخ.

و شيخ ابو جعفر محمد بن الحسن بن على الطوسى (٢) در «امالى» خود على ما فى «بحار الانوار» آورده:

[جماعه، عن أبى المفضل (٣) ، عن احمد بن على بن مهدى (٤) املاء من كتابه عن أبيه، عن أبى الحسن الرضا، عن آباءه عليهم السلام، قال: لما أتى أبو بكر و عمر الى منزل أمير المؤمنين عليه السلام، و خاطباه فى أمر البيعه، و خرجا من عنده خرج امير المؤمنين عليه السلام الى المسجد، فحمد الله و اثنى عليه بما اصطنع عندهم أهل البيت إذ بعث فيهم رسولا منهم و أذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا، ثم قال: «ان فلانا و فلانا أتياى و طالبانى بالبيعه لمن سييله ان يبايعنى، أنا ابن عم النبى و أبو بنيه، و الصديق الاكبر، و أخو رسول الله صلى الله عليه و آله، لا يقولها أحد غيرى الا كاذب، و اسلمت و صليت قبل كل أحد، و أنا وصيه و زوج ابنته سيده نساء العالمين فاطمه بنت محمد، و أبو حسن و حسين سبطى رسول الله صلى الله عليه و آله، و نحن أهل بيت الرحمه، بنا هديكم الله، و بنا استنقذكم من الضلاله، و أنا صاحب يوم الدوح و فى نزلت سوره من القرآن، و أنا الوصى على الاموات من أهل بيته، و أنا ثقته على الاحياء من امته، فاتقوا الله يثبت أقدامكم و يتم نعمته عليكم» ، ثم رجع الى بيته (٥).

ص: ١٧٥

١- الخصال للصدوق ج ٢ / ٥٤٩

٢- ابو جعفر الطوسى محمد بن الحسن المتوفى (٤٦٠) ه .

٣- ابو المفضل محمد بن عبد الله الشيبانى المتوفى سنه (٣٨٧) ه .

٤- احمد بن على بن مهدى بن صدقه الانصارى كان من العلماء الاكابر فى القرن الرابع و سمع منه التلعكبرى فى سنه (٣٤٠) ه .

٥- امالى الطوسى ج ٢ / ١٨١ - و عنه البحار ج ٢٨ / ٢٤٧

[روى عن الصادق عليه السّلام ان أبا بكر لقي أمير المؤمنين عليه السّلام فى سكه بنى النجار فسلم عليه و صافحه و قال له: يا أبا الحسن أ فى نفسك شىء من استخلاف الناس اياى؟ و ما كان من يوم السقيفه و كراحتك البيعه و الله ما كان ذلك من ارادتى، الا ان المسلمين اجتمعوا على أمر لم يكن لى ان اخالف عليهم فيه. . .] الى أن قال: [فقال له أمير المؤمنين: «يا أبا بكر، فهل تعلم أحدا أوثق من رسول الله صلى الله عليه و آله؟ و قد أخذ بيعتى عليك فى أربعه مواطن و على جماعه معك و فيهم عمر و عثمان: فى يوم الدار، و فى بيعه الرضوان تحت الشجره، و يوم جلوسه فى بيت أم سلمه، و فى يوم الغدير بعد رجوعه من حجه الوداع، فقلت بأجمعكم: سمعنا و أطعنا الله و رسوله، فقال لكم: الله و رسوله عليكم من الشاهدين فقلت بأجمعكم: الله و رسوله علينا من الشاهدين، فقال لكم: فليشهد بعضكم لبعض و ليبلغ شاهدكم غائبكم، و من سمع منكم فليسمع من لم يسمع، فقلت:

نعم يا رسول الله، و قلت بأجمعكم تهنئون رسول الله و تهنئونى بكرامه الله لنا، فدنى عمر و ضرب على كتفى و قال بحضرتكم: بخ بخ يا بن ابى طالب، اصبحت مولانا و مولى المؤمنين، فقال ابو بكر: لقد ذكرتنى يا أمير المؤمنين أمرا لو يكون رسول الله شاهدا فاسمعه منه [1].

و اگر حضرات اهل سنت استبعاد و انکار این روایات آغاز نهند، بحمد الله از طریق خود ایشان باثبات رسانم که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در ایام ابى بكر بر خلافت و امامت خود استدلال بنص جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله نموده است.

اسعد بن ابراهيم بن الحسن بن على الحنبلى در «اربعين حديث»

ص: ۱۷۶

در فضائل جناب امير المؤمنين عليه السّلام، كه آن را از استاد خود علامه عمر ابن الحسن المعروف بابن دحيه روايت كرده، و جلائل فضائل ابن دحيه از افادات محققين ثقات ظاهر است.

قال ابن خلكان في «وفيات الأعيان» :

[أبو الخطاب(1) عمر بن الحسن بن علي بن محمد بن الجميل بن فرح بن خلف ابن قومس بن مزلال بن ملال بن بدر بن احمد بن دحيه بن خليفه بن قروه الكلبي المعروف بذي النسيين الاندلسي البلسي الحافظ...]. الى أن قال: [و كان أبو الخطاب المذكور من اعيان العلماء و مشاهير الفضلاء متقنا لعلم الحديث النبويّ و ما يتعلق به، عارفا بالنحو و اللغه و أيام العرب و أشعارها اكثر بطلب الحديث في أكثر بلاد الاندلس الاسلاميه، و لقي بها علمائها و مشايخها.

ثم رحل منها الى بر العدوه و دخل مراكش و اجتمع بفضلائها، ثم ارتحل الى افريقيه و منها الى الديار المصريه، ثم الى الشام و الشرق و العراق، و سمع ببغداد من بعض اصحاب ابن الحصين(2)، و سمع بواسط من أبي الفتح محمد بن احمد بن الميداني.

و رحل الى عراق العجم و خراسان و ما والاها و مازندران، كل ذلك في طلب الحديث و الاجتماع بأئمتة و الاخذ عنهم، و هو في تلك الحال يؤخذ عنه و يستفاد منه(3).

ص: ١٧٧

١- أبو الخطاب الحافظ الاندلسي المولود سنة (٥٤٤) و المتوفى (٦٣٣)

٢- ابن الحصين : ابو القاسم هبه الله الشيباني البغدادي المتوفى (٥٢٥)

٣- وفيات الأعيان ج ٣ / ٤٤٨ - ٤٤٩

يرويه الثورى (١)، عن الاعمش (٢)، عن سالم بن أبى الجعد (٣)، قال: حضرت أنس بن مالك، و هو مكفوف البصر و فيه وضح، فقام إليه رجل، و كانه كان بينه و بينه احنه، و قال: يا صاحب رسول الله، ما هذه السممه التى أراها بك و قد قال النبى صلى الله عليه و سلم: «ان البرص و الجذام ما يتلى بهما مؤمن» .

فطارق أنس و عيناه تذرفان و قال: اما الوضح، فانه دعوه دعاها أمير المؤمنين على بن أبى طالب، فسأله جماعه ان يحدثهم بالحديث، فقال: لما أنزلت سوره الكهف؟ سأل بعض الصحابه ان يريهم أهل الكهف، فوعدهم ذلك، فأهدى بساط له، و ذكره الصحابه وعده، قال: احضروا عليا، فلما حضر، قال لى: يا أنس، ابسط البساط، فبسطته و أمر الصحابه أن يجلسوا عليه، فلما جلسوا رفع البساط، و سار فى الهواء الى الظهر، فوقف البساط، ثم قمنا نمشى على الارض حتى شاهدنا الكهف و رأينا قوما نياما، تضىء وجوههم كالقناديل، و عليهم ثياب بيض، و كلبهم باسط ذراعيه بالوصيد، فملثنا رعبا.

فتقدم أمير المؤمنين و قال: «السّلام عليكم»، فردوا عليه السّلام، و تقدم القوم و سلموا، فلم يردوا عليهم السّلام، فقال لهم على: «لم لا تردون على صحابه رسول الله صلى الله عليه و سلم؟»، فقال أحدهم: سل ابن عمك و نبيك.

ثم قال على للجماعه: «خذوا مجالسكم»، فلما أخذوا، قال على: «يا ملائكة الله ارفعوا البساط»، فرفع و سرنا فى الهواء ما شاء الله، ثم قال: ضعونا لنصلى الظهر»، فاذا نحن فى أرض ليس فيها ماء نشرب و لا نتوضأ، فوكز الارض

١- الثورى : سفيان بن سعيد الكوفى المتوفى سنه (١٦١) ه .

٢- الاعمش : سليمان بن مهران الكوفى المتوفى (١٤٨) ه .

٣- سالم بن أبى الجعد : المحدث الكوفى المتوفى سنه (١٠٠) ه .

برجله، فنبع الماء العذب، فتوضأنا و صلينا و شربنا، فقال: «ستدركون صلاه العصر مع رسول الله و سار بنا البساط الى العصر» و إذا نحن على باب المسجد، فلما رأنا قال: «تحدثوني، أو احدثكم» و جعل يحدثنا كأنه كان معنا، فقال له على: «لم ردوا على السلام و لم يردوا على اصحابي؟»، فقال: «انهم لا يردون السلام الا على نبي أو وصى نبي» .

ثم قال: «اشهد لعلي يا أنس، فلما كان بعد يوم السقيفه استشهدني على بيوم البساط»، فقلت: انى نسيت، قال: «ان كنت كتمتها بعد وصيه رسول الله صلى الله عليه و سلم، فرماك الله ببياض فى وجهك و لظى فى جوفك و عمى فى بصرك» .

فبرصت و تلظى جوفى و عميت. و كان أنس لا يطيق الصيام فى شهر رمضان و لا فى غيره من حراره بطنه، و مات بالبصره و كان يطعم كل يوم مسكينا عن يوم يفطر من رمضان].

و اما عدم نقل اهل سنت استدلال جناب امير المؤمنين عليه السلام بحديث غدیر در زمان ابی بکر و مثل آن ان سلم، پس هرگز بر اهل حق حجّت نمی تواند شد، که هر گاه نقل یک فریق بر فریق آخر حجّت نتواند شد، عدم نقل چطور حجّت خواهد شد؟ فخر رازی در «نهایه العقول» بجواب استدلال بر صحت حدیث غدیر باستدلال جناب امیر المؤمنین علیه السلام بآن روز شوری، که باین عبارت نقل کرده:

[الثانى: ان عليا رضى الله عنه ذكره فى الشورى عنه ما حاول ذكر فضائله و لم ينكره أحد، فعدم انكارهم لذلك مع توفر الدواعى على القدح فيما يفتخر به الانسان على غيره دليل صحته].

گفته: [و اما الوجه الثانی: و هو المناشده فی الشوری، فهو ضعیف، لان الحاجه الی تصحیح هذه المناشده كالحاجه الی تصحیح اصل الحدیث، بل ذلك أولى، لان اكثر المحدثین ینكرون تلك المناشده و بتقدیر صحتها، فلا نسلم انتهائها الی جمیع الصحابه و بتقدیر انتهائها الی کلهم، فلا نسلم انه لم یوجد فیهم من انکر ذلك]-الخ.

از این عبارت ظاهر است که رازی عدم وجود منکر حدیث غدیر را که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در مناشده خود، روز شوری وارد فرموده منع کرده، حال آنکه پر ظاهر است که اگر کسی از صحابه انکار حدیث غدیر بجواب جناب امیر المؤمنین می کرد، منحرفین از آن حضرت بسبب تحقق دواعی نقل بالضروره نقل آن می کردند، حال آنکه کسی از شیعه و سنی این انکار را نقل نکرده.

و هر گاه در چنین امری عدم نقل را دلیل عدم نمی دانند باز بحیرتم که چسان عدم نقل استدلال جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را بحدیث غدیر بر امامت خود در زمان ابی بکر و مثل آن، که دواعی نقل آن مفقود، بلکه دواعی عدم آن متحقق دلیل عدم می گردانند.

و علاوه بر این همه دانستی که بروایت علی بن احمد واحدی(۱) جناب امیر المؤمنین علیه السّلام اشعاری که در آن تصریح فرموده به اینکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله آن حضرت را امام گردانید، و مردم را بآن در روز غدیر خبر داده، بحضور ابو بکر و عمر و عثمان و غیر ایشان خوانده، پس ادعای ثبوت سکوت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از استدلال بحدیث غدیر تا عهد

ص: ۱۸۰

۱- الواحدی: علی بن احمد المفسر النیسابوری المتوفی سنه (۴۶۸)

خلافت خود بنا بر روایت امام اهل سنت هم، کذب بین و دروغ بیفروغ است.

دلیل هشتم از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت: استعظام ابو الطفیل حدیث غدیر را

از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت: استعظام ابو الطفیل حدیث غدیر را

دلیل هشتم: آنکه شک ابو الطفیل در حدیث غدیر و استنکار و استبعاد آن دلیل صریح است بر آنکه این حدیث دلیل امری نهایت عظیم المرتبه و جلیل الشأن بوده که آن امامت و خلافت است، و اگر مراد از آن صرف همین معنی می بود که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام محب و ناصر مؤمنین یا محبوب ایشان است، این امر هرگز سبب استبعاد و استنکار ابو الطفیل نمی گشت، و شک و ریب ابو الطفیل در حدیث غدیر از روایات سابقه ظاهر است، سابقا شنیدی که در «مسند» احمد (۱) بن حنبل بروایت حسین بن محمد بن بهرام (۲) مذکور است که ابو الطفیل بعد شنیدن استشهاد جناب امیر علیه السّلام بر حدیث غدیر و شهادت مردم کثیر بر آن، گفته:

[فخرجت و كأن فی نفسی شیئا، فلقیت زید بن ارقم، فقلت له: انی سمعت علیا یقول: کذا و کذا، قال: فما تنکر! قد سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم

ص: ۱۸۱

۱- احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی المتوفی سنه (۲۴۱) ه .

۲- الحسین بن محمد بن بهرام المروروذی المتوفی سنه (۲۱۳) .

يقول ذلك له [\(١\)](#).

و در «خصائص نسائی» [\(٢\)](#) بروایت هارون بن عبد الله الحمال [\(٣\)](#) مذکور است که ابو الطفیل گفت:

[فخرجت و فی نفسی منه شیء، فلقیت زید بن أرقم و اخبرته، فقال: ما تشك! أنا سمعته] [\(٤\)](#).

و در «تاریخ ابن کثیر» مذکور است:

[فخرجت و كان فی نفسی شیء، فلقیت زید بن أرقم، فقلت له: انی سمعت علیا یقول كذا و كذا، قال: فما تنكر! لقد سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ذلك له. رواه النسائی من حدیث حبيب ابن أبی ثابت، عن أبی الطفیل عنه] [\(٥\)](#).

و نیز در «تاریخ ابن کثیر» بروایت حسین بن محمد مذکور است:

[و كان فی نفسی شیء، فلقیت زید بن أرقم، فقلت له: انی سمعت علیا یقول كذا و كذا، قال: فما تنكر، لقد سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ذلك له] [\(٦\)](#).

و در «زین الفتی فی شرح سوره هل أتى» مذکور است:

ص: ۱۸۲

۱- مسند احمد ج ۴ / ۳۷۰

۲- النسائی : احمد بن علی بن شعيب المتوفى سنة (۳۰۳) ه .

۳- هارون ابو موسى البزار المعروف بالحمال المتوفى (۲۴۳) ه .

۴- الخصائص : ۱۰۰

۵- تاریخ ابن کثیر ج ۷ / ۳۴۶

۶- البدایه و النهایه لابن کثیر ج ۵ / ۲۱۱

فقلت و كان فى نفسى شىء، فلقيت زید بن أرقم، فاخبرته بما قال على، فقال: و ما تنكر! سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقوله].

و در كتاب «رياض النضره» بروایت أبو حاتم محمد بن حبان(۱) مذکور است:

[فخرجت و فى نفسى من ريبه شىء، فلقيت زید بن أرقم، فذكرت له ذلك فقال: قد سمعناه من رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول له ذلك](۲).

پس محل امعان است که آیا ابو الطفیل با این همه جلالت شأن و عظمت و علم و دانش در این معنی شك داشت که جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله ایجاب دوستی جناب امیر المؤمنین علیه السلام نموده و حکم بآن داده، یا ناصریت و محبیت آن جناب بیان فرموده؟ هرگز عاقلی این را تجویز نخواهد کرد، و فضائل جلیله و مناقب حمیده ابو الطفیل که از اکابر و اعظم و اجله و افاخم صحابه است بر ناظر افادات اساطین سنیه مخفی نیست.

ابن عبد البر در «استیعاب» گفته:

[أبو الطفیل عامر بن واثله و قیل: عمرو بن واثله. قال معن و الاول اکثر و اشهر و هو ابن عامر بن واثله بن عبد الله بن عمرو بن جحش بن عدی بن سعد بن لیث بن بكر بن عبد مناف بن على بن كنانة الليثی المکی.

ولد یوم أحد و ادرک من هجره رسول الله صلى الله عليه و سلم ثمان سنین، نزل الكوفه صحب علیا کرم الله وجهه فى مشاهدہ کلها، فلما قتل على رضى الله عنه انصرف الى مكة، فأقام بها، حتى مات سنه مائه و يقال: أقام بالكوفه و مات بها، و الاول أصح و الله أعلم]-الى أن قال:

[و كان فاضلا، عالما، حاضر الجواب، فصيحاً، و كان يتشيع فى على كرم

ص: ۱۸۳

۱- ابو حاتم محمد بن حبان البستى المورخ المتوفى سنه (۳۵۴) .

۲- الرياض النضره ج ۲ / ۱۶۹ .

اللّٰه وجهه و يفضله و يثنى على الشيخين أبى بكر و عمر رضى اللّٰه عنهما و يترحم على عثمان رضى اللّٰه عنه قيل: قدم ابو الطفيل يوما على معاويه، فقال له: كيف وجدك على خليلك أبى الحسن؟ ، قال: كوجد أم موسى لموسى و اشكو الى اللّٰه التقصير.

و قال له معاويه: كنت فيمن حضر عثمان؟ ، قال: لا، و لكنى فيمن حضره قال: فما منعك من نصره؟ قال: و أنت ما منعك من نصره، إذ تربصت به ريب المنون و كنت فى أهل الشام و كلهم تابع لك فيما تريد.

قال له معاويه: أو ما ترى طلبى بدمه نصره له؟ قال: بلى، و لكنك كما قال أخو بنى فلان:

لا الفينك بعد الموت تندبنى و فى حياتى ما زودتنى زادى [١].

و عز الدين على بن محمد الجزرى المعروف بابن الاثير (٢) در «اسد الغابه فى معرفه الصحابه» بترجمه ابو الطفيل گفته:

[و كان فاضلا، عاقلا، حاضر الجواب فصيحاً و كان من شيعه على، و يثنى على أبى بكر و عمر و عثمان.

و قيل: انه قدم على معاويه، فقال له: كيف وجدك على خليلك أبى الحسن؟ قال: كوجد أم موسى على موسى، و أشكو التقصير، فقال له معاويه: كنت فيمن حضر قتل عثمان؟ قال: لا، و لكنى كنت فيمن حضره، قال: فما منعك من نصره؟ قال: و أنت فما منعك من نصره إذ تربصت به ريب المنون و كنت فى أهل الشام و كلهم تابع لك فيما تريد؟ قال معاويه: أو ما ترى طلبى بدمه؟ قال: بلى، و لكنك كما قال أخو جعفى:

لا الفينك بعد الموت تندبنى و فى حياتى ما زودتنى زادى.

ص: ١٨٤

١- الاستيعاب ج ٤ / ١٦٩٦

٢- ابن الاثير الجزرى على بن محمد المتوفى سنه (٦٣٠) هـ .

دلیل نهم از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت: استدلال بقول آن حضرت: «أ لست اولی بالمؤمنین من انفسهم»

اشاره

از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت: استدلال بقول آن حضرت: «أ لست اولی بالمؤمنین من انفسهم»

دلیل نهم: آنکه تصدیق حضرت بشیر و نذیر صلی الله علیه و آله ما اضاء البدر المنیر و نفح المسک و العبیر، حدیث غدیر را بفقرة بلیغه:

«أ لست اولی بالمؤمنین من انفسهم» دلیل مستنیر و برهان مسفر کالصیح المنیر است بر آنکه مراد از «مولی» اولی بالتصرف است، کما لا یخفی علی الناقد البصیر و المصنف الخیر، و هو مما لا یحوم حوله شائبه الرد و النکیر.

و چون دلالت این فقرة بر مطلوب نهایت واضح و روشن بود، اولاً حضرات مکابراین بسبب مزید ممارات و لجاج، خود را از انکار ورد و ابطال آن باز نداشتند، و ثانیاً بخوف تضییق خناق از طرف جهابذه حذاق بر تقدیر تسلیم، حسب دیدن قدیم و عادت غیر مستقیم، کلافه تأویل علیل و توجیه ذمیم باز کردند.

پس این دلیل موقوف است بر اثبات چند امر:

اول: آنکه فقرة:

أ لست اولی بالمؤمنین من انفسهم ثابت است.

دوم: آنکه این فقرة دلالت بر ثبوت اولویت بتصرف برای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله دارد.

ص: ۱۸۵

سوم: آنکه تصدیر حدیث باین فقره دلیل است بر آنکه مراد از «مولی» همان معنی است که مراد است از لفظ «أولی» در این فقره. اما ثبوت این فقره: پس سابقاً دانستی که این فقره را اکابر مهره و افاخم مشاهیر و اجله محدثین و اعظام نحاریں روایت کرده اند:

- ۱- معمر بن راشد أبو عروه الازدی المتوفی (۱۵۳) ه.
- ۲- عبد الله بن نمیر الخارفی الکوفی المتوفی سنه (۱۹۹) ه.
- ۳- أبو نعیم فضل بن دکین، شیخ البخاری، توفی سنه (۲۱۸) ه.
- ۴- عفان بن مسلم: ابو عثمان البغدادی المتوفی سنه (۲۱۹) ه.
- ۵- علی بن حکیم الاودی: الکوفی المتوفی سنه (۲۳۱) ه.
- ۶- عبدالله بن محمد بن أبی شیبہ الکوفی المتوفی (۲۳۵) ه.
- ۷- عبید الله بن عمر القواریری: أبو سعید البصری المتوفی سنه (۲۳۵) ه.
- ۸- قتیبه بن سعید الثقفی البلخی البغلانی المتوفی (۲۴۰) ه.
- ۹- أحمد بن حنبل الشیبانی المروزی: المتوفی سنه (۲۴۱) ه.
- ۱۰- أبو عبد الله محمد بن یزید بن ماجه القزوینی المتوفی (۲۷۳) ه.
- ۱۱- عبد الله بن أحمد بن حنبل الشیبانی المتوفی سنه (۲۹۰) ه.
- ۱۲- أحمد بن عمرو بن عبد الخالق البزار المتوفی سنه (۲۹۲) ه.
- ۱۳- أبو عبد الرحمن احمد بن شعیب النسائی المتوفی (۳۰۳) ه.
- ۱۴- ابو العباس حسن بن سفیان بن عامر المتوفی سنه (۳۰۳) ه.
- ۱۵- أبو یعلی احمد بن علی الموصلی المتوفی سنه (۳۰۷) ه.
- ۱۶- محمد بن جریر الطبری الشافعی المتوفی سنه (۳۱۰) ه.
- ۱۷- محمد بن علی بن الحسین المعروف بالحکیم الترمذی کان حیا فی سنه (۲۸۵) ه.

- ١٨- أبو زكريا يحيى بن محمد بن عبد الله المتوفى سنة (٣٣٤) .
- ١٩- دعلج بن احمد السجزي المتوفى سنة (٣٥١) هـ .
- ٢٠- أبو حاتم محمد بن حبان البستي المتوفى سنة (٣٥٤) هـ .
- ٢١- أبو القاسم سليمان بن أحمد الطبراني المتوفى (٣٦٠) .
- ٢٢- أبو الحسن علي بن عمر الدارقطني المتوفى سنة (٣٨٥) .
- ٢٣- أحمد بن محمد الثعلبي النيسابوري المتوفى سنة (٤٢٧) .
- ٢٤- إسماعيل بن علي بن الحسين زنجويه الرازي المعروف بابن السمان المتوفى سنة (٤٤٥) هـ .
- ٢٥- أبو سعيد مسعود بن ناصر السجستاني المتوفى سنة (٤٧٧) .
- ٢٦- علي بن الحسن بن الحسين الخلعى المتوفى سنة (٤٩٢) هـ .
- ٢٧- أحمد بن محمد العاصمى من أئمة القرن الخامس .
- ٢٨- عبد الكريم بن محمد المروزي السمعاني المتوفى (٥٦٢) .
- ٢٩- موفق بن احمد بن المعروف بأخطب خوارزم المتوفى (٥٦٨) .
- ٣٠- عمر بن محمد بن خضر الاردبيلي المعروف بالملا .
- ٣١- أبو موسى المدني محمد بن أبي بكر عمر بن أبي عيسى احمد بن عمر الاصفهاني المتوفى (٥٨١) .
- ٣٢- أبو الفتوح اسعد بن محمود بن خلف العجلي الاصفهاني الشافعي المتوفى سنة (٦٠٠) .
- ٣٣- محب الدين احمد بن عبد الله الطبري المتوفى (٦٩٤) .
- ٣٤- ابراهيم بن عبد الله الوصابي اليمنى الشافعي .
- ٣٥- ابراهيم بن محمد بن المؤيد بن عبد الله بن علي بن محمد بن حمويه المتوفى (٧٢٢) .

۳۶- جمال الدين محمد بن يوسف الزرندي المتوفى سنة (۷۵۰).

۳۷- اسماعيل بن عمر الشهير بابن كثير الشافعي المتوفى (۷۷۴).

۳۸- علي بن شهاب الهمداني المتوفى سنة (۷۸۶) هـ.

۳۹- أحمد بن علي بن عبد القادر المقریزی المتوفى سنة (۸۴۵).

۴۰- نور الدين علي بن محمد المعروف بابن الصباغ المتوفى (۸۵۵).

۴۱- حسين بن معين الدين الميذی شارح «الديوان» فرغ منه سنة (۸۹۰) ۴۲- عبد الله بن عبد الرحمن المشهور بأصيل الدين المحدث.

۴۳- عطاء الله بن فضل الله الشيرازی المعروف بجمال الدين المحدث المتوفى سنة (۱۰۰۰) او (۹۲۶).

۴۴- محمود بن محمد بن علي الشيخاني.

۴۵- نور الدين علي الحلبي الشافعي القاهري المتوفى سنة (۱۰۴۴).

۴۶- حسام الدين بن محمد بايزيد السهاري نپوری.

۴۷- ميرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی المتوفى بعد سنة (۱۱۲۶) هـ.

۴۸- محمد صدر عالم مؤلف «معارج العلي في مناقب المرتضى».

۴۹- أحمد بن عبد القادر الحفظي الشافعي.

۵۰- مولوی محمد مبین اللکهنوی صاحب «وسيله النجاه».

کمال حیرت و استعجاب است که فخر رازی بمزید گاو تازی و نهایت سقیفه سازی، نطاق همت به رد این فقره شریفه، که متقدمین و متأخرین سنیه اثبات آن کرده اند، چست بسته، قلوب اهل ایمان باین انکار سراسر خسار خسته، در «نهایه العقول» بمزید غفول و ذهول می سراید:

[ثم ان سلمنا صحه أصل الحديث، و لكن لا نسلم صحه تلك المقدمه و هي

قوله عليه السلام: أ لست أولى بكم من انفسكم. بيانه ان الطرق التي ذكرتموها في

تصحیح اصل الحدیث لم یوجد شیء منها فی هذه المقدمه، فان اکثر من روى أصل الحدیث لم یرو تلك المقدمه، فلا یمکن دعوی اطباق الامه علی قبولها، لان من خالف الشیعه انما یروون أصل الحدیث للاحتجاج به علی فضیله علی رضی اللہ عنه و لا یروون هذه المقدمه، و أيضا فلم یقل أحد ان علیا رضی اللہ عنه ذکرها یوم الشوری، فثبت انه لم یحصل فی هذه المقدمه شیء من الطرق التي یشبتون أصل الحدیث بها، فلا یمکن اثبات هذه المقدمه].

در این عبارت، اولاً- ادعا کرده که اکثر کسانی که روایت کرده اند اصل حدیث را، روایت نکرده اند این مقدمه را، و این عبارت، بسبب تفسیر باکثر، دلیل ظاهر بود بر آنکه بعضی روایات این مقدمه هم کرده اند، لکن بلا مبالغه از تناقض و تهافت و عدم لحاظ مطابقت دلیل با مدعی، بلکه ظهور منافات در هر دو، اولاً بقول خود: لان من خالف الشیعه انما یروون- الخ افاده حصر روایت مخالفین شیعه در اصل نموده و ثانیاً بقول خود: و لا یروون هذه المقدمه، نص قاطع بر نفی روایت مخالفین شیعه این مقدمه را نموده.

و نیز بسبب مزید انهماک در بهت و فریبه ادعا کرده که کسی نگفته است که علی علیه السلام این مقدمه را روز شورا ذکر کرده باشد.

پس رازی در این کلمات غرابت آیات انهماک تمام در نفی این مقدمه ثابت نموده و اصلاً حیای از ارواح ائمه و اساطین محدثین، که اثبات آن کرده اند، نموده، مره بعد اولی و کره بعد آخری کذب بالای کذب بر زبان بلاغت ترجمان آورده، پس بملاحظه امثال این کذبات مکرر و هفوات مزور، اگر به اتباع بعضی علمای سنی که درباره تفسیر او، کما فی «الاتقان» للسیوطی گفته: [فیه کل شیء الا التفسیر]، بگویند

که «فی افادات الرازی کل شیء الا الصدق» روا باشد.

و از غرائب آن است که با وصف کمال ظهور کذب و زور رازی رئیس الصدور در رد و ابطال این کلام مقتبس از کلام ایزد غفور، بعض مقلدین رازی هم خود را از ابطال و انکار آن باز نداشتند، سابقا شنیدی که اسحاق هروی بعد افترای قدح اصل حدیث غدیر بر اُبی داود، و واقدی و ابن خزیمه، و نسبت آن بغیر ایشان، گفته:

[و من رواه لم یرو أول الحدیث، أی

قوله: أ لست اولی بکم من انفسکم، و هو القرینه علی کون المولی بمعنی الاولی]-الخ.

از اینجا و امثال آن کمال اغراق متعصبین این حضرات در اعتساف، و انکار ثبوتات، و جحد و اضحات توان دریافت که اسحاق بی خلاق بعد قدح اصل حدیث غدیر چنان در کذب و فریه و دروغ بی ثبات انهماک ورزیده، که بلا مبالات نفی روایت صدر حدیث، أعنی «أ لست اولی بکم من انفسکم» از روات حدیث غدیر می کند، و استحیا از اهل علم و فضل نمی آرد، فلا حول و لا قوه الا بالله، و لله الحمد و المنه که چنانچه برای ابطال هفوه حضرت رازی و استیصال هراء هروی روایات سابقه کافی است.

همچنان افادات حضرت شاهصاحب برای تخجیل اینها، و اثبات مزید تورع و تدین ایشان وافی، زیرا که ثبوت این فقره شریفه بمرتبیه ای رسیده که شاهصاحب هم انکار آن نتوانستند، بلکه حتما و جزما اثبات آن نمودند، چنانچه گفته اند:

[و این لفظ پیغمبر که

أ لست اولی بالمؤمنین من انفسهم مأخوذ از آیت قرآنی است].

و از همین راه او را از مسلمات اهل اسلام قرارداد، بر وی تفریع حکم آینده فرمود. و نیز گفته:

[و طرفه آنست که بعضی از علماء ایشان در اثبات آنکه مراد از مولی اولی بتصرف است، تمسک کرده اند بلفظی که در صدر حدیث واقع است و هو قوله: «أ لست أولى بالمؤمنین من أنفسهم؟» اما دلالت این فقره شریفه بر اولویت بتصرف: پس بیانش آن است که پر ظاهر است که این فقره شریفه مقتبس است از کلام الهی أَعْنَى النَّبِيِّ أَوْلَى (۱) بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، چنانچه خود شاهصاحب گفته اند: [و این لفظ پیغمبر که «أ لست أولى بالمؤمنین من أنفسهم» مأخوذ از آیت قرآنی است].

و نیز شاهصاحب گفته اند: [و این نصیحت را مصدر ساخت بکلمه ای که منصوص است در قرآن

أ لست أولى بالمؤمنین من أنفسهم؟] - انتهی.

و پر ظاهر است که مراد از آیه قرآنی اولویت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله بتصرف است، و لکن کمال عجب که شاهصاحب بمزید تدین و تبجر، و کمال تورع از تهجس و تهور انکار آن آغاز نهاده، و ارشاد نموده که در قرآن این لفظ جائی واقع شده که معنی اولی بالتصرف در آنجا اصلاً مناسبت ندارد، حال آنکه حسب افادات اکابر ائمه مفسرین صحت این معنی ظاهر است.

علامه ابو الحسن علی بن احمد الواحیدی که از اکابر ائمه افاحم و مشاهیر اجله اعظام، و وحید عصر و فرید دهر خود بوده، در «تفسیر و سیط» که نسخه عتیقه آن بخط عرب پیش این خاکسار حاضر است،

ص: ۱۹۱

و حسب افاده یافعی (۱) متصف بشهرت گردیده، و اجماع بر حسن آن، و اشتغال بتدریس آن واقع است، و سعادت در آن نصیب واحدی شده گفته:

[قوله النَّبِيِّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ ، أَي إِذَا حَكَمَ عَلَيْهِمْ بِشَيْءٍ نَفَذَ حُكْمَهُ وَ وَجِبَ طَاعَتُهُ عَلَيْهِمْ. قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: إِذَا دَعَاهُم النَّبِيُّ إِلَى شَيْءٍ وَ دَعَتَهُمْ أَنْفُسُهُمْ إِلَى شَيْءٍ كَانَتْ طَاعَةُ النَّبِيِّ أَوْلَىٰ بِهِمْ مِنْ طَاعَةِ أَنْفُسِهِمْ].

این عبارت واحدی دلالت واضحه دارد بر آنکه مراد از آیه: النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ آن است که نبی اولی است در نفاذ حکم و وجوب طاعت، که خود واحدی بتفسیر این آیه تصریح فرموده بآنکه هر گاه حکم کند آن حضرت بر مؤمنین بچیزی، نافذ می شود حکم آن حضرت و واجب می گردد طاعت آن جناب بر ایشان.

و از ابن عباس آورده که او گفته: هر گاه دعوت کند ایشان را نبی بسوی چیزی، و دعوت کند نفسهایشان بچیزی، خواهد بود طاعت نبی اولی بایشان از طاعت نفسهایشان.

پس از این عبارت هم بعنایت الهی صحت بیان اهل حق و ایقان، و غرابت مجازفت و عدوان مخاطب عالی شأن بکمال وضوح و ظهور عیان گردید و حسین بن مسعود بن محمد الفراء البغوی (۲)، که باعتراف خود شاهصاحب در «رسالة اصول حدیث» در شرح و توجیه احادیث محل اعتماد است، و از تصانیف او بهره باید برداشت، و او را می باید شناخت و از جمله علمای شافعیه خیلی معتمد علیه، و سخن او متین و مضبوط

ص: ۱۹۲

۱- الیافعی: عبد الله بن اسعد الشافعی المورخ المتوفی (۷۶۸)

۲- البغوی: الحسین بن مسعود المتوفی سنه (۵۱۰) هـ

واقع است، و کتاب او «شرح السنه» در فقه و حدیث و توجیه مشکلات کافی و شافی، و دیگر فضائل زاهره و مناقب فاخره او در «بستان المحدثین» بیان فرموده اند، در «تفسیر معالم التنزیل» گفته:

[النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ، أَىٰ مِنْ بَعْضِهِمْ بَبَعْضٍ فِى نَفُوذِ حَكْمِهِ عَلَيْهِمْ وَ وَجُوبِ طَاعَتِهِ عَلَيْهِمْ.]

و قال ابن عباس و عطاء(۱): يعنى إذا دعاهم النبى صَلَّى الله عليه و سلم و دعتهم أنفسهم الى شىء كانت طاعه النبى صَلَّى الله عليه و سلم أولى بهم من طاعه أنفسهم و قال ابن زید: (۲) النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ فيما قضى فيهم، كما أنت أولى بعدك فيما قضيت عليه، و قيل: هو أولى بهم فى الحمل على الجهاد و بذل النفس دونه، و قيل: كان النبى صَلَّى الله عليه و سلم يخرج الى الجهاد، فيقول قوم: نذهب و نستأذن من آبائنا و امهاتنا، فنزلت الآية.

اخبرنا عبد الواحد المليحي(۳)، انا احمد بن عبد الله النعيمي(۴)، انا محمد بن يوسف(۵)، انا محمد بن اسماعيل(۶)، انا عبد الله بن محمد(۷) انا ابو عامر(۸)

ص: ۱۹۳

- ۱- عطاء : بن يسار ابو محمد المدنى المتوفى سنه (۱۰۳)
- ۲- ابن زید : عبد الرحمن بن زيد بن أسلم المتوفى نحو (۱۷۰) ه .
- ۳- المليحي : عبد الواحد بن احمد الهروى المتوفى (۴۶۳) ه .
- ۴- احمد بن عبد الله النعيمي : ابو حامد السرخسى المتوفى (۳۸۶) ه .
- ۵- محمد بن يوسف : بن مطر القربرى المتوفى سنه (۳۲۰) ه .
- ۶- محمد بن اسماعيل : بن ابراهيم البخارى المتوفى سنه (۲۵۶) ه .
- ۷- عبد الله بن محمد الحافظ ابو جعفر الجعفى البخارى المتوفى (۲۲۹) .
- ۸- ابو عامر : عبد الملك بن عمرو العقدى البصرى المتوفى (۲۰۵) .

انا فلیح(۱)، عن هلال بن علی(۲)، عن عبد الرحمن بن ابي عمره، عن ابي هريره: ان النبی صلی الله علیه و سلم قال: «ما مؤمن الا- انا اولى به فی الدنيا و الآخرة، اقرءوا ان شئتم النبی اولى بالمؤمنین من انفسهم فایما مؤمن مات و ترک مالا، فلیرثه عصبه من کانوا، و من ترک دینا أو ضیاعا، فلیأتنی، فأنا مولاه»[۳] از این عبارت ظاهر است که آن جناب در نفوذ حکم و وجوب طاعت اولى است بمؤمنین از نفوس ایشان.

و ابن عباس و عطا تصریح نموده اند که هر گاه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم دعوت فرماید ایشان را، و دعوت کند نفوس ایشان بچیزی، پس طاعت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله اولى است از طاعت نفوسشان.

و ابن زید گفته که آن جناب اولى است بمؤمنین از نفسهایشان در چیزی که آن جناب حکم کند بآن، چنانچه تو اولى هستی به بنده خود در حکم خویش.

پس این همه افادات نصوص واضحه است بر صحت ادعای اهل حق، و بطلان خرافت شاهصاحب، و نزول این آیه به حق کسانی که در جهاد از آباء و امهات خود اذن می خواستند نیز صریح است در آنکه مراد از (اولی) اولى بتصرف است.

و اعجاب که شاهصاحب «تفسیر معالم التنزیل» را هم که نهایت مشهور و معروف و متداول بین الخواص و العوام است، و مصنفش را خود بمدائح عظیمه نواخته اند، بچشم بصیرت ملاحظه فرمودند که خود را از ابطال

ص: ۱۹۴

۱- فلیح: بن سلیمان المدنی المتوفی سنه (۱۶۸) .

۲- هلال بن علی ابي جلال توفی فی آخر خلافة هشام بن عبد الملک .

۳- معالم التنزیل للبغوی ج ۵ / ۱۹۱ بهامش الخازن .

چنین تفسیر صحیح باز می داشتند.

و قاضی ناصر الدین عبد الله بن عمر بن محمد بن علی البیضاوی (۱) ، که یافعی در «مرآة الجنان» او را بوصف امام و اعلم علماء اعلام ستوده و گفته که او صاحب تصانیف مفیده محققه، و مباحث حمیده مدققه است.

و حسب افاده عبری (۲) در «شرح منهاج الاصول»: خبر مدقق و بحر محقق، و جامع بین المعقول و المنقول، و مبین قواعد فروع و اصول، و اقضی القضاة و الحکام، و اسوه افضل الانام است.

و تقی الدین ابو بکر بن احمد بن محمد الاسدی (۳) در «طبقات شافعیه» بمدح او گفته:

[عبد الله بن عمر بن محمد بن علی قاضی القضاة ناصر الدین، ابو الخیر البیضاوی، و عالم آذربایجان و شیخ تلك الناحیه ولی قضاء شیراز.

قال السبکی (۴): كان اماما، مبرزاً، نظاراً، خيراً صالحاً متعبداً.

و قال ابن حبيب (۵): عالم نَمَى زرع فضله و نجم، و حاکم عظمت بوجوده بلاد العجم، برع فی الفقه و الاصول، و جمع بین المعقول و المنقول، تکلم

ص: ۱۹۵

۱- البیضاوی عبد الله بن عمر الشافعی المتوفی سنه (۶۸۵) ه .

۲- العبری : عبید الله بن محمد الفرغانی المتوفی (۷۴۳) .

۳- تقی الدین احمد الاسدی المعروف بابن قاضی شهبه الدمشقی المتوفی (۸۵۱)

۴- السبکی عبد الوهاب بن علی الدمشقی المتوفی سنه (۷۷۱) .

۵- ابن حبيب : الحسن بن عمر بن الحسن بن عمر بن حبيب المتوفی بحلب سنه (۷۷۹) .

كل من الائمه بالثناء على مصنفاته وفاه، و لو لم يكن له غير «المنهاج» لكفاه، ولي أمر القضاء بشيراز، و قابل الاحكام الشرعيه بالاحترام و الاحتراز [١]- الخ.

اولويت پيغمبر و امير المؤمنين در جميع امور

در تفسير «أنوار التنزيل» گفته:

[النبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ فِي الْأُمُورِ كُلِّهَا، فَانَّهُ لَا يَأْمُرُهُمْ وَلَا يَرْضَىٰ مِنْهُمْ إِلَّا بِمَا فِيهِ صَلَاحُهُمْ، بِخِلَافِ النَّفْسِ، فَلِذَلِكَ أُطْلِقَ، فَيَجِبُ عَلَيْهِمْ أَنْ يَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِمْ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَمْرُهُ أَنْفَذَ فِيهِمْ مِنْ أَمْرِهَا، وَ شَفَقَتُهُمْ عَلَيْهِ أَمَّ مِنْ شَفَقَتِهِمْ عَلَيْهَا.

روی انه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ أَرَادَ غَزْوَهُ تَبَوَّكَ، فَأَمَرَ النَّاسَ بِالْخُرُوجِ، فَقَالَ نَاسٌ: نَسْتَأْذِنُ آبَائَنَا وَ امِهَاتِنَا، فَنَزَلَتْ [٢]- انتهى.

از این عبارت ساطع و لامع است که مراد از آیه: النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ آن است که جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَوْلَىٰ است بمؤمنین از نفسهایشان در جميع امور، بقضیها و قضیضیها و نقیرها و قمطیرها زیرا که آن حضرت حکم نمی کند مؤمنین را، و راضی نمی شود از ایشان مگر بآنچه در آن صلاح ایشان است بخلاف نفس، و چونکه مراد اولویت در جميع امور بود، حق تعالی مطلقاً اولویت را ذکر فرمود و مقید بأمری از امور نفرمود، و اطلاق دلیل عموم و شمول است، و هر گاه اولویت آن حضرت در جميع امور ثابت شد، پس واجب است که آن حضرت دوست تر باشد بسوی مؤمنین از نفسهایشان، و امر آن حضرت نافذتر باشد در ایشان از امر نفوسشان، و شفقت مؤمنین بر آن حضرت اتم باشد از شفقتشان بر نفوس خود.

ص: ۱۹۶

۱- طبقات الشافعية لابن شهبه الاسدی ج ۲ / ۱۷۲ .

۲- أنوار التنزيل للبيضاوی : ۵۵۲ .

و نزول این آیه کریمه در حق کسانی که حکم فرموده بود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله ایشان را بجهاد غزوه تبوک، و ایشان گفتند که ما طلب اذن می کنیم از آباء و امهات خود، نیز دلیل واضح است بر آنکه مراد از این آیه اثبات اولویت آن حضرت در تصرف و لزوم اتباع و انقیاد است.

فَلله الحمد و المنه که از بیان متانت عنوان علامه بیضاوی هم، کمال صحت مراد اهل حق و سداد واضح شد، و نهایت شناعت و فظاعت خرافت و جسارت مخاطب با جلالت بظهور رسید که چنین تفسیر صحیح را باطل و بی ربط دانسته و گفته که اصلاً مناسبت ندارد.

و محتجب نماند که شاه و لی الله والد ماجد مخاطب، که حسب افاده اش در صدر همین باب امامت آیتی از آیات الهی و معجزه ای از معجزات جناب رسالت پناهی صلی الله علیه و آله بوده، نص کرده بر آنکه واحدی، و بغوی و بیضاوی، که بافادات این حضرات ثلاثه در این مقام، تخجیل مخاطب قمقام به اقصی الغایه رسانیده ام، کبار مفسرینند که تفسیر قرآن عظیم و شرح غریب و بیان توجیه و ذکر اسباب نزول نموده، و در این باب گوی مسابقت از اقران ربوده اند، و مقتدای مسلمینند، و سلسله اهتدای ایشان باوشان می رسد، و طوائف مسلمین بذکر خیر ایشان رطب اللسانند، و در دفاتر تاریخ احوال ایشان ثبت می نمایند، چنانچه در کتاب «ازاله الخفا» می گوید:

[اندکی خاطر را باستقراء اشخاصی که مقتدای مسلمینند، و سلسله اهتدای ایشان بآن اشخاص می رسد، و طوائف مسلمین بذکر خیر ایشان رطب اللسانند، و در دفاتر تاریخ احوال ایشان ثبت می نمایند، مشغول باید ساخت تا ظاهر شود که ایشان از چند جنس بیرون نیستند: بادشاهان عادل که

در اعلاء کلمه الله، بجهاد اعداء الله، و اخذ جزیه و خراج ید طولی پیدا کرده اند و فتح بلدان و ترویج ایمان بر دست ایشان واقع شده، تا مسلمانان از سایه ایشان در کهف امان آسوده اند، و اقامت حدود و احیای علوم دین از ایشان ظاهر شده، و محققین فقهاء که حل معضلات فتوی و احکام نموده اند، و عالمی از ایشان مستفید گشته، تقلید ایشان پیش گرفته اند، مانند فقهای اربعه و ثقات محدثین، که حفظ حدیث خیر البشر صلی الله علیه و آله نموده اند، و صحیح را از سقیم ممتاز ساخته اند، مثل بخاری و مسلم و امثالهما. و کبار مفسرین که تفسیر قرآن عظیم و شرح غریب و بیان توجیه و ذکر اسباب نزول نموده اند و در این باب گوی مسابقت از اقران خود ربوده اند، مانند واحدی و بغوی و بیضاوی و غیرهم] -انتهی.

مقام استعجاب و استغراب اولی الالباب است که شاهصاحب بر خلاف این هر سه کبار مفسرین، اعنی واحدی و بغوی و بیضاوی که والد ماجدشان بمثابه ای ایشان را عظیم و جلیل گردانیده اند که در تمثیل کبار مفسرین که تفسیر قرآن عظیم و شرح غریب و بیان توجیه و ذکر اسباب نزول نموده اند، و گوی مسابقت از اقران ربوده اند، و مقتدای مسلمینند، و سلسله اهتدای ایشان به اوشان می رسد، و طوائف مسلمین بذکر خیر ایشان رطب اللسانند، و در دفاتر تاریخ احوال ایشان ثبت می نمایند، اکتفا بر ایشان نموده و نام دیگری با ایشان بر زبان نیاورده، تفسیر صحیح را بلا شاهد و بینه و برهان بمحض طلاق لسان که مورث صدگونه عار و هوان است، باطل می سازند، و از هتک حرمت چنین کبار مفسرین که والد ماجدشان این همه اغراق در مدحشان دارند، حسابی برنمیدارند! و از افادات دیگر مفسرین و جهابذه محققین علاوه بر این حضرات

ثلاثه، نیز صحت تفسیر اهل حق، و بطلان مجازفت شاهصاحب که در پی ابطال آن باین شد و مدند واضح می گردد.

علامه جار الله ابو القاسم محمود بن عمر زمخشری (۱) در «کشاف»، که سیوطی (۲) در «نواهد الابکار علی ما فی کشف الظنون» مدح آن و مصنفش بعد ذکر قدماء مفسرین باین کلمات بلیغه نموده:

[ثم جاءت فرقه اصحاب النظر فی علوم البلاغه التي بها يدرك وجه الاعجاز و صاحب «الكشاف» هو سلطان هذه الطريقه، فلهذا طار كتابه فی أقصى المشرق و المغرب، و لما علم مصنفه انه بهذا الوصف قد تحلى، قال: تحدثا بنعمه ربه و شكرا:

ان التفاسیر فی الدنيا بلا عدد و لیس فیها لعمری مثل کشافی

ان كنت تبغی الهدی فالزم قراءته فالجهل كالداء و الكشاف كالشافی

و قد نبه فی خطبته مشیرا الی ما یجب فی هذه الباب من الاوصاف و لقد صدق و بر و رسخ نظامه فی القلوب و قر[انتهی.

گفته: النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ فِي كُلِّ شَيْءٍ مِنْ أُمُورِ الدُّنْيَا وَ الدِّينِ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، وَ لِهَذَا أُطْلِقَ وَ لَمْ يُقَيَّدَ، فَيَجِبُ عَلَيْهِمْ أَنْ يَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ حَكْمَهُ أَنْفُذَ عَلَيْهِمْ مِنْ حَكْمِهَا، وَ حَقَّهُ آثَرَ لَدَيْهِمْ مِنْ حَقِّهَا، وَ شَفَقَتَهُمْ عَلَيْهِ أَقْدَمَ مِنْ شَفَقَتِهِمْ عَلَيْهَا، وَ انْ يَبْذُلُوهَا دُونَهُ وَ يَجْعَلُوهَا فِدَاءَهُ إِذَا اعْضَلَ خُطْبُ، وَ وَقَاتَهُ إِذَا الْقَحْتِ حَرْبٍ، وَ انْ لَا يَتَّبِعُوا مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ نَفْسَهُمْ وَ لَا مَا تَصْرَفَهُ عَنْهُ، وَ يَتَّبِعُوا كَلِمَا دَعَاهُمْ إِلَيْهِ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، وَ صَرَفَهُمْ عَنْهُ] - الخ.

و علامه قاضی القضاة ابو العباس احمد بن الخلیل بن سعاده الخویی، که

ص: ۱۹۹

۱- الزمخشری : محمود بن عمر المتوفی سنه (۵۳۸) هـ

۲- السیوطی جلال الدین عبد الرحمن المتوفی سنه (۹۱۰) هـ

تقی الدین ابو بکر بن احمد الاسدی در «طبقات فقهای شافعیه» بمدح او گفته:

[احمد بن الخلیل بن سعاده بن جعفر بن عیسی المهلبی قاضی القضاء شمس الدین ابو العباس الخوی، ولد بخوی فی شوال سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه و دخل خراسان و قرأ بها الاصول علی القطب(۱) المصری صاحب الامام فخر الدین و قيل: بل علی الامام نفسه.

قال السبکی فی «الطبقات الكبرى»: و قرأ الفقه علی الراعی(۲)، و قرأ علم الجدل علی علاء الدین الطوسی(۳)، و سمع الحدیث من جماعه، و ولی قضاء القضاء بالشام و له کتاب فی الاصول و کتاب فی رموز حکمیه، و کتاب فی النحو و کتاب فی العروض، و فیہ یقول الشیخ شهاب الدین ابو شامه(۴) احمد بن الخلیل ارشده الله كما ارشد الخلیل بن احمد ذاک مستخرج العروض و هذا مظهر السر منه و العود احمد

قال الذهبی: كان فقيها، اماما، مناظرا، خبيرا بعلم الكلام، استاذا في الطب و الحكمة، دينا، كثير الصلوه و الصيام.

توفى فی شعبان سنه سبع (بتقديم السين) و ثلاثين و سبعمائه، و دفن بسفح قاسيون و خوى (بخاء معجمه مضمومه و واو مفتوحه و ياء) مدینه من اقليم تبريز(۵) در «تفسیر کبیر»

ص: ۲۰۰

۱- القطب المصری: ابراهیم بن علی المتوفی سنه (۶۱۸)

۲- الراعی عبد الکریم بن محمد القزوینی الشافعی المتوفی (۶۲۳)

۳- الطوسی: محمد بن محمد ابو حامد المتوفی سنه (۵۶۷)

۴- ابو شامه: عبد الرحمن بن اسماعیل الدمشقی المتوفی (۶۶۵)

۵- طبقات الشافعیه لابن قاضی شهبه ج ۲ / ۷۰

در تفسیر آیه: النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ كَفَتَهُ:

[تقریر لصحه ما صدر منه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ مِنَ التَّزْوِجِ بِزَيْنَبَ (1)]، وَ كَأَنَّ هَذَا جَوَابٌ عَنِ سْؤَالٍ وَ هُوَ أَنَّ قَائِلًا: لَوْ قَالَ: هَبْ أَنْ الْإِدْعِيَاءَ لَيْسُوا بِأَبْنَاءٍ، كَمَا قُلْتَ، لَكِنْ مِنْ سَمَاءٍ غَيْرِهِ أَبْنَاءٌ إِذَا كَانَ لِدَعِيهِ شَيْءٌ حَسَنٌ لَا يَلِيقُ بِمُرُوتِهِ أَنْ يَأْخُذَهُ مِنْهُ وَ يَطْعَنَ فِيهِ عَرَفَا، فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ جَوَابًا عَنِ ذَلِكَ السَّؤَالِ، وَ تَقْرِيرُهُ هُوَ أَنَّ دَفْعَ الْحَاجَاتِ عَلَىٰ مَرَاتِبٍ دَفْعَ حَاجَةِ الْإِجَانِبِ ثُمَّ دَفْعَ حَاجَةِ الْأَقْرَابِ الَّذِينَ عَلَىٰ حَوَاشِي النِّسَاءِ، ثُمَّ دَفْعَ حَاجَةِ الْأَصُولِ وَ الْفُصُولِ ثُمَّ دَفْعَ حَاجَةِ النَّفْسِ، وَ الْأَوَّلِ عَرَفَا دُونَ الثَّانِي، وَ كَذَلِكَ شَرْعًا، فَإِنَّ الْعَاقِلَةَ تَتَحَمَّلُ الدِّيَةَ مِنْهُمْ وَ لَا تَتَحَمَّلُهَا عَنِ الْإِجَانِبِ، وَ الثَّانِي دُونَ الثَّلَاثِ، وَ هُوَ ظَاهِرٌ بِدَلِيلِ النَّفَقَةِ، وَ الثَّلَاثِ دُونَ الرَّابِعِ، فَإِنَّ النَّفْسَ مُقَدَّمَةً عَلَى الْغَيْرِ، وَ إِلَيْهِ أَشَارَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ

بِقَوْلِهِ: «أَبْدَأُ بِنَفْسِكَ»، ثُمَّ بِمَنْ تَعَوَّلَ إِذَا عَلِمْتَ هَذَا، فَإِنَّ الْإِنْسَانَ إِذَا كَانَ مَعَهُ مَا يَغْطِي بِهِ أَحَدَ الرَّجُلَيْنِ، وَ يَدْفَعُ بِهِ حَاجَةَ مَنْ شَقِيَ بَدَنَهُ، يَأْخُذُ الْغَطَاءَ مِنْ إِحْدَاهُمَا وَ غَطَىٰ بِهِ الْآخَرَ، لَا يَكُونُ لِأَحَدٍ أَنْ يَقُولَ: لِمَ فَعَلْتَ؟ فَضْلًا مِنْ أَنْ يَقُولَ: بِئْسَ مَا فَعَلْتَ، اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يَكُونَ أَحَدُ الْعَضْوِينَ أَشْرَفَ مِنَ الْآخَرِ مِثْلَ مَا إِذَا وَقَى الْإِنْسَانَ عَيْنَهُ بِيَدِهِ، وَ يَدْفَعُ الْبَرْدَ عَنْ رَأْسِهِ الَّذِي هُوَ مَعْدِنُ حَوَاسِهِ وَ يَتْرِكُ رِجْلَهُ تَبَرَّدَ، فَإِنَّهُ الْوَاجِبُ عَقْلًا فَمَنْ يَعْكَسُ الْأَمْرَ يَقَالُ لَهُ: لِمَ فَعَلْتَ؟ وَ إِذَا تَبَيَّنَ هَذَا، فَ النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ، فَلَوْ دَفَعَ الْمُؤْمِنُ حَاجَةَ نَفْسِهِ دُونَ حَاجَةِ نَبِيِّهِ يَكُونُ مِثْلَهُ مِنْ يَدِّهِ شَعْرَهُ، وَ يَكْشِفُ رَأْسَهُ فِي بَرْدٍ مَفْرُطٍ، قَاصِدًا بِهِ تَرْبِيَةَ شَعْرِهِ، وَ لَا يَعْلَمُ أَنَّهُ يُوْذِي بِهِ رَأْسَهُ الَّذِي لَا نَبَاتَ لِشَعْرِهِ إِلَّا مِنْهُ، فَكَذَلِكَ دَفَعَ حَاجَةَ النَّفْسِ لِفِرَاقِهَا إِلَىٰ عِبَادَةِ اللَّهِ وَ لَا عِلْمَ بِكَيْفِيَةِ الْعِبَادَةِ إِلَّا مِنَ الرَّسُولِ، فَلَوْ دَفَعَ

ص: ٢٠١

١- زينب بنت جحش بن رثاب كانت زوجة زيد بن حارثة و اسمها بره و طلقها زيد فتزوج بها النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ و سماها زينب، توفيت سنة (٢٠) هـ

الانسان حاجه لا للعباده، فهو ليس دفعا للحاجه، إذ هو فوق تحصيل المصلحه، و هذا ليس فيه مصلحه فضلا من أن يكون حاجه، و ان كان للعباده فترك النبي الذي منه يتعلم كيفيه العباده في الحاجه، و دفع الحاجه مثل تربيته الشعر مع اهمال أمر الرأس، فبين ان النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ إذا أراد شيئا حرم على الامه التعرض إليه في الحكمة الواضحه]-انتهى.

از این عبارت هم صاف ظاهر است که آیه: **الَّذِي أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ (۱)** مفید اولویت آن حضرت بتصرف است، زیرا که ابن الخلیل آن را بر تبیین این معنی که هر گاه نبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله اراده کند چیزی را حرام می شود بر امت تعرض بآن، در حکمت واضحه حمل فرموده، و این عین اولویت بتصرف است.

و عبد الله بن احمد نسفی (۲) در «مدارک التنزیل» می گوید:

[**الَّذِي أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ** ، أى أحق بهم فى كل شىء من امور الدين و الدنيا، و حكمه أنفذ عليهم من حكمها، فعليهم ان يبذلوا نفسه دونه و يجعلوها فداءه، أو هو أولى بهم، أى أرف بهم و أعطف عليهم و أنفع لهم] (۳) و نظام الدين حسن بن محمد بن حسين القمى النيسابورى (۴) در «غرائب» گفته:

[ثم انه كان لقاتل ان يقول: هب ان الدعى لا يسمى ابنا، أما إذا كان لدعيه شىء أحسن، فكيف يليق بالمروه أن يطمح عينه إليه و خاصة إذا كان زوجته،

ص: ۲۰۲

۱- الاحزاب : ۶

۲- النسفی : عبد الله بن احمد الحنفى المتوفى سنه (۷۱۰) هـ

۳- مدارک التنزیل ج ۳ / ۲۹۴

۴- نظام الدين النيسابورى : الحسن بن محمد المتوفى (۷۲۸) هـ

فلذلك قال في جوابه: النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ و المعقول فيه انه رأس الناس و رئيسهم، فدفع حاجته و الاعتناء بشأنه أهم، كما ان رعايه العضو الرئيس و حفظ صحته و ازاله مرضه أولى، و الى هذا أشار النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ

بقوله: «ابدأ بنفسك، ثم بمن تعول» و يعلم من اطلاق الآيه انه أولى بهم من انفسهم في كل شيء من امور الدنيا و الدين، و قيل: ان أولى بمعنى أرأف و أعطف

كقوله: «ما مؤمن الا أنا أولى به في الدنيا و الآخرة، اقرأوا ان شئتم النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ فأیما مؤمن هلك و ترك مالا- فليرثه عصبته من كانوا، و ان ترك دينا أو ضیاعا، أى عیالا(1)» از این عبارات هم مثل عبارات سابقه ظاهر است که از اطلاق آیه کریمه معلوم می شود که جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ أولى است بمؤمنین از نفسهایشان در جمیع امور دنیا و دین، فثبت الاولویه بالتصرف بداهه و اما ذکر احتمال بودن (اولی) بمعنی ارأف و اعطف: پس ضرری نمی رساند، بسبب آنکه معنای اول حتما مذکور است، و نیز جواب سؤال مقدر که تقریر آن کرده مرتبط بمعنی اول است، و نیز معنی اول معلل است به اطلاق آیه بخلاف معنای ثانی، و نیز معنای ثانی بصیغه ترمیض مذکور است بخلاف اول، و نیز تقدیم احتمال اول مفید ترجیح آن است، و ذکر ائمه مفسرین و شراح منقذین اکتفا بر آن کرده اند، و حتما و جزما بالتعین آن را وارد کرده اند، با آنکه برای ابطال جزاف و گزاف مخاطب با انصاف که در پی ابطال احتمال اول است، و آن را اصلا مناسب بآیه نمی داند، ذکر احتمال اول مطلقا کافی است، چه جا باین خصوصیات منیعه و ترجیحات رفیعه؟

ص: ۲۰۳

و جلال الدين (۱) محمد بن احمد محلی در «تفسیر مختصر» که جلال الدین سیوطی تکمیل آن نموده، گفته:

[النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ ، فِيمَا دَعَاهُمْ إِلَيْهِ وَ دَعَتْهُمْ أَنفُسُهُمْ إِلَىٰ خِلَافِهِ (۲)].

از اینهم با وصف کمال اختصار، شناعت استهزاء و استحقار مخاطب عالی تبار، و صحت بیان علمای اختیار، بعنایت پروردگار هویدا و آشکار می شود.

و محمد بن احمد خطیب (۳) شربینی در تفسیر خود مسمی به «سراج المنیر» گفته:

[و لما نهى تعالى عن التبنى، و كان النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ قد تبنى زيد بن الحارثه مولاہ لما اختاره على أبيه و عمه، كما مر، علل تعالى النهى فيه بالخصوص بقوله تعالى دالا على ان الامر اعظم من ذلك.

النبي: أى الذى ينبئه الله تعالى بدقائق الاحوال فى بدائع الاقوال و يرفعه دائما فى مراقى الكمال، و لا يريد أن يشغله بولد و لا مال أولى بالمؤمنين، أى الراسخين فى الايمان، فغيرهم أولى، فى كل شىء من امور الدين و الدنيا، لما حازه من الحضرة الربانية، من أنفسهم فضلا عن آبائهم، فى نفوذ حكمه فيهم و وجوب طاعته عليهم.

روى ابو هريره رضى الله عنه: ان النبي صلى الله عليه و سلم قال: «ما من مؤمن الا و أنا أولى الناس فى الدنيا و الآخرة، اقرأوا ان شتم

ص: ۲۰۴

۱- جلال الدين المحلى محمد بن احمد الشافعى المصرى المتوفى (۱۸۶۴) .

۲- تفسير الجلالين : ۵۵۲ .

۳- الخطيب الشربيني : محمد بن احمد الشافعى القاهرى المتوفى (۹۷۷)

النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ ، فَأَيُّ مُؤْمِنٍ تَرَكَ مَالًا فَلِيرِثَهُ عَصَبَتُهُ مِنْ كَانُوا ، فَإِنْ تَرَكَ دِينًا أَوْ ضِيَاعًا ، فَلْيَأْتِنِي فَأَنَا مَوْلَاهُ .

و عن جابر انه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ كَانَ يَقُولُ : «أَنَا أَوْلَىٰ بِكُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ فَأَيُّمَا رَجُلٍ مَاتَ وَ تَرَكَ دِينًا فَالِيٌّ وَ مِنْ تَرَكَ مَالًا فَهُوَ لورثته» .

و عن أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ : كَانَ الْمُؤْمِنُ إِذَا تَوَفَّى فِي عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ يُسْأَلُ «هَلْ عَلَيْهِ دِينَ؟» ، فَإِنْ قَالُوا : نَعَمْ ، قَالَ : «هَلْ تَرَكَ و فاءً لِدِينِهِ؟» فَإِنْ قَالُوا : نَعَمْ : صَلَّى عَلَيْهِ ، وَ إِنْ قَالُوا : لَا ، قَالَ : «صَلُّوا عَلَيَّ صَاحِبِكُمْ» وَ إِنْ لَمْ يَصَلِّ عَلَيْهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ أَوْلَىٰ فِيمَا إِذَا لَمْ يَتَرَكَ و فاءً ، لِأَنَّ شَفَاعَتَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ لَا تَرُدُّ ، وَ

قَدْ وَرَدَ : «إِنَّ نَفْسَ الْمُؤْمِنِ مَحْبُوسَةٌ عَنْ مَقَامِهَا الْكَرِيمِ مَا لَمْ يُوْفَ دِينَهُ» وَ هُوَ مَحْمُولٌ عَلَيَّ مِنْ قِصْرِ فِي و فاءً فِي حَالِ حَيَاتِهِ ، إِمَّا مِنْ لَمْ يَقْصُرْ لِفَقْرِهِ مِثْلًا فَلَا ، كَمَا أَوْضَحْتُ ذَلِكَ فِي «شَرْحِ الْمَنَاجِحِ» فِي بَابِ الرَّهْنِ .

وَ إِنْ كَانَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ أَوْلَىٰ بِهِمْ مِنْ أَنفُسِهِمْ ، لِأَنَّهُ لَا يَدْعُوهُمْ إِلَّا إِلَى الْعَقْلِ وَ الْحِكْمَةِ ، وَ لَا يَأْمُرُهُمْ إِلَّا بِمَا يَنْجِيهِمْ ، وَ أَنفُسُهُمْ رُبَّمَا تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهَوَى وَ الْفِتْنَةِ ، فَتَأْمُرُهُمْ بِمَا يَرُدُّهُمْ ، فَهُوَ يَتَصَرَّفُ فِيهِمْ تَصَرَّفَ الْآبَاءِ ، بَلْ أَعْظَمُ بِهَذَا السَّبَبِ الرَّبَّانِي ، فَأَيُّ حَاجَةٍ إِلَى السَّبَبِ الْجِسْمَانِيِّ؟ .

از این عبارت ظاهر است که جناب رسالت مآب صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ أَوْلَىٰ است بمؤمنین یعنی راسخین فی الایمان، چه جا غیر ایشان، در هر شیء از امور دین و دنیا، بسبب آنکه آن حضرت حیازت ربانیه فرموده، و آن جناب اولى است از نفسهای مؤمنین، چه جا آباء ایشان، در نفوذ حکم آن حضرت در ایشان، و وجوب طاعت آن جناب بر ایشان.

و نیز از این عبارت ظاهر است که حدیث ابو هریره هم مثبت اولویت آن حضرت بتصرف است، و الا ذکر آن در اینجا وجهی نداشت، و نیز

از آن توجیه اولویت جناب رسالت مآب بمؤمنین از نفسهایشان، که آن هم مثبت اولویت آن حضرت بتصرف است، بکمال وضوح و ظهور لائح و ظاهر است، حیث قال:

[و انما كان صلی الله علیه و سلم أولى بهم من أنفسهم، لانه لا يدعوهم الا الى العقل و الحکمه]-الخ.

و نیز از این عبارت مثل عبارت نيسابوری، و خوئی واضح است که این آیه کریمه در صورت تعلق به قصه تبنی هم منافاتی بحمل آن بر اولویت بتصرف ندارد، بلکه بر این تقدیر جواب سؤال مقدر است، و مناسبت آن باین قصه هم ظاهر، پس زعم مخاطب که معنی اولی بتصرف در این مقصود اصلاً دخلی ندارد، و هم فاحش است، و لله الحمد که صحت مرام اهل حق چنانچه از افادات اکابر حذاق مفسرین ثابت است همچنان کمال رزانت و متانت آن از افادات مهره شراح حدیث هم واضح و مخاطب چنانچه تفسیرات اکابر اساطین را بنظر بصیرت ملاحظه نکرده همچنین از تحقیقات شراح حدیث بهره بر نداشته، بمحض رمی السهام فی الظلام کار بند شده.

ولی الدین ابو زرعه^(۱) احمد بن عبد الرحیم بن الحسین العراقی در «شرح احکام» والد خود در شرح حدیث اول از «کتاب الفرائض» که این است:

[عن همام^(۲)، عن أبي هريره قال: قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: «أنا أولى الناس بالمؤمنين في كتاب الله عز و جل، فأیکم ما ترک دینا أو ضیعه، فأدعونی

ص: ۲۰۶

۱- أبو زرعه العراقی احمد بن عبد الرحیم المتوفی سنه (۸۲۶) ه .

۲- هو همام بن منبه الصنعانی المتوفی سنه (۱۳۱) او (۱۳۲)

فأنا وليه، و أيكم ما ترك مالا، فليورث عصبته من كان] گفته: فيه فوائد:

الأولى:

أخرجه مسلم (١) من هذا الوجه، عن محمد بن رافع (٢)، عن عبد الرزاق، و أخرجه الأئمة الستة خلا- أبا داود من طريق الزهري (٣)، عن أبي سلمه (٤) عن أبي هريره: ان رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم كان يؤتى بالرجل المتوفى عليه الدين، فيسأل: «هل ترك لدينه فضلا»، فان حدث انه ترك لدينه وفاء و الا قال للمسلمين: «صلوا على صاحبكم»، فلما فتح لله عليه الفتوح، قال: «أنا أولى بالمؤمنين من أنفسهم، فمن توفى من المؤمنين، فترك ديناً، فعلى قضاءه، و من كان ترك مالا فلورثته»، هذا لفظ البخاري.

و قال الباقون: قضا بدل فضلا، و كذا هو عند بعض رواه البخاري، و أخرجه الشيخان، و أبو داود من روايه أبي حازم، عن أبي هريره بلفظ: «من ترك مالا فلورثته و من ترك كلاً فالينا» و في لفظ مسلم: «وليته» .

و أخرج البخاري و النسائي من روايه أبي صالح، (٥) عن أبي هريره بلفظ «أنا أولى بالمؤمنين من أنفسهم، فمن مات و ترك مالا، فماله لمواليه العصبه، و من ترك كلاً أو ضياعاً، فأنا وليه فلا دع له» .

ص: ٢٠٧

١- مسلم : بن الحجاج بن مسلم النيسابوري المتوفى سنة (٢٦١) هـ

٢- محمد بن رافع : بن أبي يزيد الحافظ القشيري المتوفى (٢٤٥) .

٣- الزهري : محمد بن مسلم الحافظ المتوفى سنة (١٢٤) .

٤- ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف الزهري الحافظ المتوفى (٩٦) / ١٠٤

٥- ابو صالح : ذكوان المدني السمان المتوفى سنة (١٠١)

و أخرجه البخارى من روايه عبد الرحمن(١) بن أبى عمره، عن ابى هريره بلفظ: «ما من مؤمن الا و أنا أولى الناس به فى الدنيا و الآخره، اقرأوا ان شئتم:

النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ فَأَيُّكُمْ تَرَكَ دِينًا أَوْ ضِيَاعًا، فَلْيَأْتِنِي فَأَنَا مَوْلَاهُ» .

و أخرجه مسلم من روايه أبى الزناد(٢) ، عن الاعرج(٣)، عن ابى هريره بلفظ «و الذى نفس محمد بيده ان على الارض من مؤمن الا و أنا أولى الناس به، فأىكم ترك دينا أو ضياعا، فأنا مولا، و أىكم ترك مالا، فالى العصبه» من كان.

الثانيه:

قوله: «أنا أولى الناس بالمؤمنين» ، انما قيد ذلك بالناس، لان الله تعالى أولى بهم منه، و قوله فى كتاب الله عز و جل اشارته الى قوله تعالى:

النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ و قد صرح بذلك فى روايه البخارى من طريق عبد الرحمن بن ابى عمره، كما تقدم.

فان قلت الذى فى الآيه الكريمة أنه أولى بهم من أنفسهم، و دل الحديث على أنه أولى بهم من سائر الناس، ففيه زياده.

قلت: إذا كان أولى بهم من أنفسهم، فهو أولى بهم من بقيه الناس من طريق الاولى، لان الانسان أولى بنفسه من غيره، فاذا تقدم النبى صلى الله عليه و سلم على النفس، فتقدمه فى ذلك على الغير من طريق الاولى.

و حكى ابن عطيه(٤) فى تفسيره عن بعض العلماء العارفين، انه قال: هو أولى

ص: ٢٠٨

١- عبد الرحمن بن أبى عمره عمرو بن محسن المدنى ولد على عهد النبى صلى الله عليه و آله و سلم .

٢- ابو الزناد : عبد الله بن ذكوان المدنى المتوفى (١٣١) هـ

٣- الاعرج : عبد الرحمن بن هرمز التابعى المتوفى (١١٧) هـ

٤- ابن عطيه : عبد الله بن عطيه الدمشقى المتوفى (٣٨٣) هـ

من أنفسهم، لان أنفسهم تدعوهم الى الهلاك و هو يدعوهم الى النجاه.

قال ابن عطيه: و يؤيد هذا قوله عليه الصلاه و السلام: «أنا آخذ بحجزكم عن النار، و أنتم تقحمون فيها تقحم الفراش» .

الثالثه: يترتب على كونه عليه الصلاه و السلام أولى بهم من أنفسهم، انه يجب عليهم ايثار طاعته على شهوات أنفسهم و ان شق ذلك عليهم، و ان يحبوه اكثر من محبتهم لانفسهم، و من هنا قال النبي صلى الله عليه و سلم: «لا يؤمن أحدكم، حتى أكون أحب إليه من ولده و والده و الناس أجمعين» .

و فى روايه اخرى: «من أهله و ماله و الناس أجمعين» .

و هو فى الصحيحين من حديث أنس: و لما قال له عمر رضى الله عنه: لانت أحب الى من كل شىء الا نفسى، قال له: لا و الذى نفسى بيده حتى أكون أحب إليك من نفسك، فقال له عمر: فانه الان و الله لانت أحب الى من نفسى، فقال النبي صلى الله عليه و سلم: «الآن يا عمر» ؟ !، رواه البخارى فى صحيحه.

قال الخطابى (1): لم يرد به حب الطبع، بل أراد حب الاختيار، لان حب الانسان نفسه طبع و لا سبيل الى قلبه.

قال: فمعناه لا تصدق فى حبي حتى تفنى فى طاعتي نفسك، و توثر رضاي على هواك و ان كان فيه هلاكك.

الرابعه: استنبط أصحابنا الشافعيه من هذه الآيه الكريمه ان له عليه الصلوه و السلام ان يأخذ الطعام و الشراب من مالكهما المحتاج إليهما إذا احتاج عليه الصلوه و السلام إليهما، و على صاحبهما البذل و يفدى بمهجته مهجته رسول الله صلى الله عليه و سلم، و انه لو قصده عليه الصلوه و السلام ظالم لزم من حضره أن يبذل نفسه دونه، و هو استنباط واضح، و لم يذكر النبي صلى الله عليه و سلم عند

ص: ٢٠٩

١- الخطابى : احمد بن محمد بن ابراهيم الفقيه المتوفى سنة (٣٨٨) .

نزول هذه الآية ما له في ذلك من الحظ و انما ذكر ما هو عليه،

فقال: «و أیکم ترک دینا أو ضیاعا، فأدعونی فأنا ولیه و ترک حظہ»، فقال: «و أیکم ترک مالا، فلیورث عصبته من کان».

از این عبارت هم بوجوه عدیده صحت استفاده اولویت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم بتصرف از آیه کریمه ظاهر است، و غرابت انکار سراسر خسار مخاطب عمده الاحبار از آن باهر، و الحمد لله القاهر لكل مکاند مکابر.

و علامه بدر الدین (۱) ابو محمد محمود بن احمد العینی، علی ما نقل عنه در «عمده القاری» بشرح

قوله: «و أنا اولی به فی الدنیا و الآخرة»، گفته:

[یعنی أحق و اولی بالمؤمنین فی کل شیء من امور الدنیا و الآخرة من أنفسهم و لهذا اطلق و لم یعین، فیجب علیهم امتثال أوامره و اجتناب نواهیة] (۲).

از این عبارت ظاهر است که مراد از قول جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله:

«ما من مؤمن الا و أنا اولی به فی الدنیا و الآخرة» که بر صحت آن استدلال بآیه: النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ فرموده، آن است که آن جناب أحق و اولی است در هر شیء از امور دنیا و آخرت از نفسهایشان، و چون مراد اولویت در جمیع امور بود، آن حضرت اولویت خود (مطلقا) بیان فرمود و تعیین آن ننمود، پس واجب است بر مؤمنین امتثال اوامر و اجتناب نواهی آن حضرت.

پس بکمال و ظهور از این بیان علامه عینی، که از اعیان جهابذة محققین

ص: ۲۱۰

۱- بدر الدین العینی : محمود بن احمد الحلبي المتوفى (۸۵۵) ه .

۲- عمده القاری ج ۱۹ / ۱۱۵ .

سنیه است، مثل بیان دیگر اکابر ائمه سنیه ثابت شد که آیه: **الْنَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ** حسب ارشاد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله دلالت بر اولویت آن حضرت در جمیع امور دنیا و آخرت، و وجوب امتثال اوامر و اجتناب نواهی آن حضرت دارد.

پس ادعای مخاطب تحریر که (معاذ الله) اولویت بتصرف اصلا مناسبت بآیه ندارد، رد صریح بر حضرت بشیر و نذیر، و تحریف شنیع و تغییر کلام ایزد قدیر است و **لَا يُبْبِكُ مِثْلَ خَيْرٍ**.

و شهاب الدین احمد بن محمد الخطیب القسطلانی (۱) در «ارشاد الساری» در کتاب التفسیر گفته:

[**الْنَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ** ، فی الامور کلها، من أنفسهم من بعضهم ببعض فی نفوذ حکمه و وجوب طاعته علیهم.

و قال ابن عباس و عطا: یعنی إذا دعاهم النبی صلی الله علیه و سلم، و دعتهم نفوسهم الی شیء كانت طاعه النبی صلی الله علیه و سلم أولى بهم من طاعه أنفسهم انتهى.

و انما كان ذلك لانه لا يأمرهم و لا یرضی الا بما فی صلاحهم و نجاحهم بخلاف النفس.

و قوله: «النبی» الی آخره، ثابت فی روایه أبی ذر (۲) فقط، و به قال:

حدثنی بالافراد ابراهیم (۳) بن المنذر القرشی الحزامی، قال: حدثنا محمد (۴)

ص: ۲۱۱

۱- القسطلانی احمد بن محمد المتوفی سنه (۹۲۳) هـ .

۲- ابو ذر الهروی عبد الله بن احمد المالکی المتوفی (۴۳۴) هـ .

۳- ابراهیم بن المنذر الحزامی المدنی المتوفی سنه (۲۳۶) هـ .

۴- محمد بن فلیح بن سلیمان المدنی المتوفی سنه (۱۹۷) هـ .

بن فلیح (بضم الفاء و فتح اللام، آخره حاء مهمله مصغرا) ، قال: حدثنا أبی فلیح بن سلیمان الخزاعی، عن هلال بن علی العامری المدنی، و قد ینسب الی جده أسامه، عن عبد الرحمن بن ابی عمره (بفتح العین و سکون المیم) الانصاری النجاری بالجیم، قیل: ولد فی عهده صلی الله علیه و سلم.

و قال ابن أبی حاتم(۱): لیست له صحبه، عن أبی هریره رضی الله عنه، عن النبی صلی الله علیه و سلم أنه قال: «ما من مؤمن، الا و أنا أولى الناس به» أی أحقهم به فی کل شیء من امور الدنیا و الآخرة.

و سقط لابی ذر لفظ الناس، اقرءوا ان شئتم قوله عز و جل: النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ .

استنبط من الآیه انه لو قصدہ علیہ السلام ظالم و جب علی الحاضر من المؤمنین ان یبذل نفسه دونه(۲).

از این عبارت بچند وجه صحت تفسیر اهل حق و بطلان صیاح مخاطب در انکار و ابطال آن ظاهر می گردد:

اول: آنکه در تفسیر آیه: النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ که در عنوان مذکور است، گفته:

[النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ فِي الْأُمُورِ كُلِّهَا].

یعنی نبی اولی است بمؤمنین در جمیع امور، و کلیت امور اولا مستفاد است از لفظ (الامور) که جمع محلی باللام است، و بعد از این لفظ (کلها) نص صریح است بر آن، و هر گاه آن حضرت در جمیع امور اولی باشد، اولویت بتصرف بالبداهه ثابت گردید.

ص: ۲۱۲

۱- ابن ابی حاتم : عبد الرحمن بن محمد الرازی المتوفی (۳۲۷) .

۲- ارشاد الساری ج ۷ / ۲۸۰

دوم: آنکه قول او:

[فی نفوذ حکمه و وجوب طاعته علیهم].

صریح است در آنکه آن حضرت اولی است در آنکه حکم آن حضرت نافذ است و طاعت آن حضرت بر مؤمنین واجب.

و هذا هو الاولویة بالتصرف، فسقط ما ارتكبه المخاطب من التعصب و التعسف و ظهر انه فی انكاره حائر لا قصى المكابره و التكلف، و خائض فی غمار التهجس و التمطی و التصلف.

سوم: آنکه آنچه از ابن عباس، و عطا در تفسیر این آیه نقل کرده که هر گاه دعوت کند ایشان را، یعنی مؤمنین را نبی صلی الله علیه و آله و سلم، و دعوت کند ایشان را نفوسشان بچیزی، خواهد بود طاعت نبی صلی الله علیه و آله و سلم اولی به ایشان از طاعت نفسهایشان، دلیل صریح و نص واضح است بر آنکه آیه کریمه دلالت بر اولویت بتصرف دارد.

و انكار آن عناد منكر و شنیع، و تعصب فاحش و فظیح است.

چهارم: آنکه تعلیل و توجیه قسطلانی قول ابن عباس و عطارا بقول خود:

[و ذلك لانه لا يأمرهم]-الخ.

نیز مؤید و مصدق تفسیر اهل حق و ایقان، و دافع جزاف مخاطب عالی شأن، و الله الموفق و هو المستعان.

پنجم: آنکه تفسیر قسطلانی قول آن حضرت، اعنی:

«ما من مؤمن، الا و أنا أولى الناس به» را دلالت صریحه دارد بر آنکه مراد از ارشاد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم که بر آن بآیه کریمه استدلال فرموده، آنست که آن حضرت احق است به هر مؤمن در هر شیء از امور

پس استهزاء و سخریه مخاطب طلیق اللسان، (نعوذ بالله) عائد بحضرت سرور انس و جان صلی الله علیه و آله می گردد.

و علامه عبد الرؤف مناوی(۱) در «تیسیر شرح جامع صغیر سیوطی» که نسخه مصححه آن از نسخه شارح، بعض احباب کرام برای این مستهزام از دیار عرب آوردند، گفته:

[«أنا أولى بالمؤمنين من أنفسهم في كل شيء لاني الخليفة الاكبر الممد لكل موجود، فحکمی عليهم أنفذ من حکمهم علی أنفسهم» و ذاقاله لما نزلت الآيه «فمن توفى (بالبناء للمجهول) أو مات من المؤمنین، فترك عليه دینا (بفتح الدال) ، فعلى قضاءه مما يفي الله به من غنيمه و صدقه، و ذا ناسخ لتركه الصلوه علی من مات و عليه دین، و من ترك مالا یعنی حقا، فذكر المال غالبی، فهو لورثته و فی روايه البخاری: «فليرثه عصبته من كانوا» ، فرد علی الورثه المنافع، و تحمل المضار و التبعات.

حم ق ن ه عن ابی هريره[۲].

این عبارت هم دلالت واضحه دارد بر آنکه مراد از قول آن حضرت:

«أنا أولى بالمؤمنين من أنفسهم» که مأخوذ از آیه کریمه است و بوقت نزول آن ارشاد فرموده، آنست که آن حضرت أولى است بمؤمنین از نفسهایشان در هر شیء علی سبیل العموم و الاستغراق و الشمول و الاطلاق زیرا که آن حضرت خلیفه اکبر است که امداد و اسعاد هر موجود می فرماید پس حکم آن حضرت بر مؤمنین نافذتر است از حکمشان بر نفسهایشان.

ص: ۲۱۴

۱- المناوی : عبد الرؤف الشافعی المتوفی سنه (۱۰۳۱) ه .

۲- التیسیر فی شرح الجامع الصغیر ج ۱ / ۳۷۷ .

فَلله الحمد و المنه كه فساد و بطلان خرافت مخاطب عمده الأعيان، هر وقت و هر آن بكمال وضوح و عيان مى رسد.

و على بن احمد بن نور الدين محمد بن ابراهيم العزيزى(1) در «سراج منير شرح جامع صغير» گفته:

[«أنا أولى بكل مؤمن من نفسه» كما قال الله تعالى: أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ .

قال البيضاوى: أى فى الامور كلها، فانه لا يأمرهم ولا يرضى عنهم، الا بما فيه صلاحهم بخلاف النفس، فيجب ان يكون أحب إليهم من أنفسهم الخ، فمن خصائصه صلى الله عليه وسلم انه كان إذا احتاج الى طعام أو غيره، وجب على صاحبه المحتاج إليه بذله له صلى الله عليه وسلم، و جاز له صلى الله عليه وسلم أخذه و هذا، و ان كان جائزاً لم يقع، من ترك مالا فلاهله، أى لورثته، و من ترك ديناً أو ضياعاً (بفتح الضاد المعجمه) أى عيالا و أطفالاً ذوى ضياع، فأوقع المصدر موقع الاسم فالى و على، أى فأمر كفايه عياله الى و وفاء دينه على، و قد كان صلى الله عليه وسلم لا يصلى على من مات و عليه دين و لم يخلف له وفاء لثلاث- يتساهل الناس فى الاستدانه و يهملوا الوفاء، فزجرهم عن ذلك بترك الصلوه عليهم، ثم نسخ بما ذكر و صار واجبا عليه صلى الله عليه وسلم، و اختلف اصحابنا، هل هو من الخصائص، أم لا؟، فقال بعضهم: كان من خصائصه صلى الله عليه وسلم و لا يلزم الامام ان يقضيه من بيت المال.

و قال بعضهم: ليس من خصائصه، بل يلزم كل امام ان يقضى من بيت المال دين من مات و عليه دين إذا لم يخلف وفاء، و كان فى بيت المال سعه، و لم يكن هناك أهم منه، و اعتمد الرملى الاول وفاقا لابن المقرئ، و أنا ولى المؤمنين، أى متولى

ص: ٢١٥

١- العزيزى : على بن احمد بن محمد البولاقى المتوفى (١٠٧٠) ه .

امورهم، فكان صَلَّى الله عليه و سلم يباح له ان يزوج ما شاء من النساء ممن يشاء من غيره و من نفسه و ان لم يأذن كل من المولى و المرأه و ان يتولى الطرفين بلا اذن حم م ن ه (١).

و علامه سيوطى نیز احاديث داله بر اولويت آن جناب بتصرف در تفسير اين آيه نقل کرده، حيث قال فى «الدر المنثور» :

[قوله تعالى: النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ .

أخرج البخارى، و ابن جرير (٢)، و ابن ابى حاتم، و ابن مردويه، عن أبى هريره رضى الله عنه، عن النبى صَلَّى الله عليه و سلم قال: «ما من مؤمن الا- و أنا أولى الناس به فى الدنيا و الآخرة، اقرأوا ان شئتم النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ (٣) فأیما مؤمن ترك مالا، فليرثه عصبته من كانوا، فان ترك دينا أو ضياعا فليأتنى، فأنا مولاه» .

و أخرج الطيالسى (٤) و ابن مردويه، عن أبى هريره قال: كان المؤمن إذا توفى فى عهد رسول الله صَلَّى الله عليه و آله، فأتى به النبى سأل هل عليه دين؟ فان قالوا:

نعم، قال: هل ترك وفاء لدينه؟ ، فان قالوا: نعم، صلى عليه، و ان قالوا: لا، قال: صلوا على صاحبكم، فلما فتح الله علينا الفتوح، قال: أنا أولى بالمؤمنين من أنفسهم، فمن ترك دينا، فالى، و من ترك مالا فللوارث» .

و أخرج احمد، و أبو داود، و ابن مردويه، عن جابر رضى الله عنه، عن

ص: ٢١٦

١- السراج المنير فى شرح الجامع الصغير ج ١ / ٣٢٠ .

٢- ابن جرير ابو جعفر محمد بن جرير الطبرى المتوفى (٣١٠) ه .

٣- الاحزاب : ٦

٤- الطيالسى : ابو داود سليمان بن داود البصرى المتوفى (٢٠٤) .

النبي صلى الله عليه وسلم انه كان يقول: «أنا أولى بكل مؤمن من نفسه، فأیما رجل مات و ترك دینا، فالی، و من ترك مالا، فهو لوارثه» .

و اخرج ابن ابی شیبہ النسائی، عن بریده(۱) رضی الله عنه، قال: غزوت مع علی الیمن، فرأیت منه جفوه، فلما قدمت علی رسول الله صلى الله عليه وسلم ذكرت علیا، فتفتقته، فرأیت وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم تغیر و قال:

«یا بریده! أ لست أولى بالمؤمنین من أنفسهم؟»، قلت: بلی یا رسول الله، قال «من كنت مولاه، فعلی مولاه»[۲]-انتهی.

از این عبارت اینهم ظاهر گردید که فقره

«أ لست أولى بالمؤمنین من أنفسهم؟» در

حدیث: «من كنت مولاه، فعلی مولاه» بهمان معنی است که در آیه مستعمل است، ورنه سیوطی چرا حدیثی را که مشتمل بر آن است، در ذیل تفسیر این آیه نقل می کرد.

بالجمله بغایت عجب است که شاهصاحب(۳) با وصف امامت خلق، و زینت بخشی مسند محدثیت، بر تفاسیر مشهوره و شروح بخاری هم مطلع نشدند، و مؤکدا و مکرر بکمال جسارت نفی مناسبت معنای بالتصرف با آیه کریمه فرمودند، و کاش شاهصاحب در این مقام اقتضای بر تقلید کابلی کرده، پا را فراتر از او نمی نهادند، و زبان بلاغت ترجمان باین کلام حیرت نظام نمی گشادند، لیکن حیف که حضرتشان را حب ترعرع و تحذلق چنان از جا برده که بر تقلید کابلی اقتضای نکردند، و او را در

ص: ۲۱۷

۱- بریده : بن الحصیب الاسلامی الصحابی المتوفی سنه (۶۳) هـ

۲- الدر المنثور ج ۵ / ۱۸۲ .

۳- شاهصاحب مؤلف « تحفه اثنا عشریه » عبد العزیز الدهلوی المتوفی سنه (۱۲۳۹) .

این مقام قاصر گمان کردند که او حمل «أ لست أولى بالمؤمنين من أنفسهم؟» را بر اولی بتصرف منع نکرده، حیث قال فی «الصواعق»:

[ان المراد بالمولى المحب و الصديق، اما فاتحته فلا- تدل على ان المراد به الامام، لانه انما صدره بها ليكون ما يلقي الى السامعين أثبت في قلوبهم].

و از افادات علامه شدید التعصب، كثير التصلب، ابن تیمیه(۱) هم غرابت انكار شاهصاحب ظاهر می شود، حیث قال فی «منهاج السنه»:

[و النبي صلى الله عليه و سلم لم يقل: «من كنت واليه، فعلى واليه» و انما اللفظ:

«من كنت مولاه، فعلى مولاه» و أما كون المولى بمعنى الوالى، فهذا باطل، فان الولاية تثبت من الطرفين، فان المؤمنين أولياء الله و هو مولاهم، و أما كونه أولى بهم من أنفسهم، فلا يثبت الا من طرفه صلى الله عليه و سلم، و كونه أولى بكل مؤمن من نفسه من خصائص نبويه، و لو قدر انه نص على خليفه بعده لم يكن ذلك موجبا أن يكون أولى بكل مؤمن من نفسه، كما انه لا يكون أزواجه امهاتهم، و لو اريد هذا المعنى لقال: من كنت أولى به من نفسه، فعلى أولى به من نفسه، و هذا لم يقله و لم ينقله أحد و معناه باطل قطعاً][۲].

این عبارت دلالت واضحه دارد بر آنکه بودن جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم أولى به هر مؤمن از نفس او، از خصائص نبوت آن حضرت است، و ظاهر است که اگر مراد از اولویت احييت می بود، این معنی از خصائص نبوت نمی شد، چه احييت را برای خلفا و دیگران، و لو بالترتيب اهل سنت ثابت می سازند.

پس معلوم شد که مراد از این اولویت، نه احييت است، بلکه امری

ص: ۲۱۸

۱- ابن تیمیه: احمد بن عبد الحلیم الحنبلی الدمشقی المتوفى (۷۲۸) .

۲- منهاج السنه ج ۴ / ۸۷

است بغایت جلیل و عظیم که ابن تیمیه آن را از خصائص نبوت گردانیده و از شأن خلافت هم آن را بالاتر دانسته، و وجهش آن است که چون عند التأمل اولویت به هر مؤمن از نفس او مقتضی عصمت است، غیر معصوم را این مرتبه حاصل نمی تواند شد، لهذا ابن تیمیه آن را از خصائص نبوت گردانیده، و نزد اهل حق چون عصمت ائمه علیهم السّلام متحقق است، و دلائل قاطعه و براهین ساطعه بر آن دلالت دارد.

پس ثبوت این مرتبه برای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام اصلا محل اشکال نخواهد شد، بلکه در حقیقت این کلام ابن تیمیه دلیل عصمت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام است، زیرا که از بیانات سابق و لاحق قطعا بر تو ثابت می شود که اولویت به هر مؤمن از نفس او برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت است، پس عصمت آن حضرت هم ثابت گردد بلا ریب.

فَلله الحمد که صحت معنایی که اهل حق برای آیه: **الَّتِي أُولَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ** ذکر می کنند و کمال فطاعت و شناعت انکار مخاطب عمده الاحبار از افادات اساطین محققین کبار و تحقیقات حذاق عالی تبار، مثل واحدی، و بغوی، و زمخشری، و بیضاوی، و خوئی، و نسفی، و نيسابوری، و ابن تیمیه، و عراقی، و عینی، و قسطلانی، و مناوی، و علی عزیزی، و شربینی هویدا و آشکار گردید.

اما بیان این معنی که فقره

«أ لست أولى بالمؤمنين من أنفسهم» دلیل است بر آنکه مراد از (مولى) همان معنی است که مراد است از این فقره: پس بچند وجه است:

اول: آنکه کمال الدین محمد بن عبد الواحد المعروف بابن الهمام(۱)

ص: ۲۱۹

۱- ابن الهمام : محمد بن عبد الواحد القاهري المتوفى سنة (۱۶۱) .

[قوله: و طلاق الامه ثنتان حرا كان زوجها، أو عبدا، و طلاق الحره ثلاثه حرا كان زوجها، أو عبدا.

و قال الشافعی (۱) رحمه الله عليه: عدد الطلاق معتبر بالرجال، فاذا كان الزوج عبدا و هي حره حرمت عليه بتطليقتين، و ان كان هو حرا و هي امه لا- تحرم عليه الا- بثلاث] الى أن قال: [و يقول الشافعی: قال مالك (۲) و احمد و هو قول عمر، و عثمان و زيد بن ثابت (۳) رضی الله عنهم، و بقولنا قال الثوري: و هو مذهب علي، و ابن مسعود (۴) له ما

روى عنه عليه الصلوه و السلام الطلاق بالرجال و العده بالنساء قابل بينهما، و اعتبار العده بالنساء من حيث العدد، فكذا ما قوبل به تحقيقا للمقابل، فانه حينئذ انبى من ان يراد به الايقاع بالرجال و لانه معلوم من قوله تعالى: فَطَلَّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ .

و فى «موطأ مالك» رح ان نفيعا (۵) كان مكاتبا لام سلمه زوج النبى عليه الصلوه و السلام، أو عبدا كان تحته امرأه حره، فطلقها ثنتين، ثم أراد أن يراجعها فأمره ازواج النبى صلى الله عليه و سلم أن يأتي عثمان رض، فيسأله عن ذلك، فلقية عند الدرج آخذا بيد زيد بن ثابت، فسألها فابتدره جميعا، فقالا: حرمت عليك، و لنا قوله عليه الصلوه و السلام طلاق الامه ثنتان، و عدتها حيضتان، رواه

ص: ۲۲۰

-
- ۱- الشافعی : محمد بن ادريس القرشى المتوفى (۲۰۴) .
 - ۲- مالك : بن انس بن مالك المتوفى بالمدينه (۱۷۹)
 - ۳- زيد بن ثابت : الصحابى الانصارى الخزرجى المتوفى (۴۵) .
 - ۴- عبد الله بن مسعود الصحابى المتوفى سنه (۳۲) هـ
 - ۵- نفيع بن الحارث مولى النبى صلى الله عليه و آله المتوفى سنه (۵۱) هـ .

ابو داود، و الترمذی (١)، و ابن ماجه (٢)، و الدارقطنی (٣)، عن عائشه، ترفعه، و هو الراجح الثابت بخلاف ما رواه و ما مهد من معنى المقابله، فانه فرع صحه الحديث أو حسنه و لا وجود له حديثا عن رسول الله عليه الصلوه و السلام بطريق يعرف.

و قال الحافظ ابو الفرج ابن الجوزی (٤): موقوف على ابن عباس (٥) و قيل من كلام زيد بن ثابت و حديث «الموطا» موقوف عليه و على عثمان و هو لا يرى تقليد الصحابي، و الالزام انما يكون بعد الاستدلال، لان حقيقته نقض مذهب الخصم بما لا يعتقده الملزم صحيحا، و الا يكون نقض مذهب خصمه فقط، فلا يوجب صحه مذهب نفسه، الا بطريق عدم القائل بالفصل، و هذا لا يكون الا إذا كان ما نفض؟؟ به مما يعتقده صحيحا و هو منتف عنده في مذهب الصحابي، فهو في معتقده غير منقوض، فلم يثبت لمذهبه دليل يقاوم ما روينا (٦).

از این عبارت ظاهر است که حضرت شافعی بحديث «الطلاق بالرجال و العده بالنساء» بسبب مقابله هر دو فقره احتجاج کرده بر آنکه چون اعتبار عده بنساء من حيث العدد است، می باید که اعتبار طلاق برجال هم من حيث العدد باشد، پس هر گاه حسب افاده حضرت شافعی اتحاد معنای متقابلین لازم باشد، در حدیث غدیر هم اتحاد معنای «من كنت

ص: ٢٢١

-
- ١- محمد بن عيسى صاحب «الصحيح» المتوفى سنة (٢٧٩)
 - ٢- ابن ماجه : محمد بن يزيد الحافظ القزوينى المتوفى سنة (٢٨٣) .
 - ٣- الدارقطنى : على بن عمر البغدادى الشافعى المتوفى (٣٨٥) .
 - ٤- ابن الجوزى : عبد الرحمن بن على البغدادى المتوفى (٥٩٧) .
 - ٥- ابن العباس : عبد الله الصحابى المفسر المتوفى سنة (٦٨)
 - ٦- فتح القدير فى شرح الهدايه ج ٣ / ٤٢ .

«أ لست أولى بالمؤمنين من أنفسهم» که هر دو متقابل اند، لازم و واجب خواهد بود.

و نمونه ای از فضائل سنی و مدائح علیه شافعی بطور مشتی نمونه از خروار و قطره ای از بحار سابقا مذکور شد.

و فخر رازی(۱) در «رسائل شافعی» تخطئه شافعی را ناجائز و حرام، بلکه سبب ایذای خدا و رسول، و ملعونیت در دنیا و آخرت گردانیده، پس تخطئه حضرت شافعی در این استدلال نمی تواند کرد، و الا حسب افاده حضرت رازی مصداق: إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ(۲) خواهند شد، و فخر رازی در این رساله دلائل عدیده و براهین کثیره بر ترجیح مذهب شافعی و لزوم اتباع او وارد کرده، که همه آن مانع است از تخطئه حضرت شافعی و انحراف از اتباع استدلال او و استدلال شافعی که در «فتح القدير» مذکور است.

مولوی نظام که از مشاهیر اساطین کبار و مرجع فضیله این دیار است، هم ذکر کرده، چنانچه در «صبح صادق شرح منار»(۳) گفته:

[ثم الحديث الاول، یعنی الطلاق بالرجال آخره و العده بالنساء، أي العدة المتعلقة بالعدة يزاد و ينقص بشرف النساء و حسنهما، فعلى الامه نصف ما على الحره فيكون معنى الطلاق بالرجال كذلك ليتلائم السياق مع السياق، و أيضا أن كون

ص: ۲۲۲

۱- فخر الرازی : محمد بن عمر المتكلم المفسر المتوفى (۶۰۶) .

۲- الاحزاب : ۵۷ .

۳- منار الانوار : متن جامع مختصر فى اصول الفقه لابی البركات عبد الله بن احمد النسفى المتوفى سنه (۷۱۰) اعتنى بشأنه العلماء فشرحه غير واحد منهم نثرا و نظما موجزا و مفصلا ، راجع الى كشف الظنون ج ۲ / ۱۸۲۳ - ۱۸۲۷ .

الايقاع من الزوج أمر متعارف معلوم من النصوص الأخر، فزياده عدد الطلاق و نقصانه بحريه الزوج و رقيته، و هو قول الشافعي، و مالك، و احمد، و أمير المؤمنين عمر، و عثمان، و زيد بن ثابت رضی الله تعالى عنهم.

و قال ابو حنيفه: ان العبره بحال الزوجه، و الذى شيد أركانها انه الذى يراه أمير المؤمنين سيد العارفين على بن أبى طالب كرم الله وجهه و وجوه آله الكرام، و ابن مسعود، و احتج أيضا من قبيله بما فى «موطأ مالك» ان نفيها مكاتبا لام سلمه (1) أم المؤمنين، أو عبدا كان تحته امرأه حره، فطلقها ثنتين، ثم أراد ان يراجعها، فأمره امهات المؤمنين رضوان الله تعالى عليهن أن يأتى عثمان رضی الله تعالى عنه، فيسأله عن ذلك، فلقية و هو آخذ بيد زيد بن ثابت، فسألها، فقالا: حرمت عليك، و الجواب عنه أن الحديث الاول لا يعرف أصلا.

قال الحافظ ابو الفرج ابن الجوزى موقوف على ابن عباس رضی الله تعالى عنهما، و قيل من كلام زيد بن ثابت، و حديث «الموطأ» موقوف على عثمان، و زيد بن ثابت، و الشافعي لا يرى تقليد الصحابي و نحن و ان نراه، لكن قد خالفه أمير المؤمنين على كرم الله وجهه و وجوه آله الكرام، فلا يتعين اولئك للتقليد كيف ان أمير المؤمنين لم ينقل منه رضی الله تعالى عنه و عن آله الكرام خطاء فى الفتوى أصلا و لم يحتج فى الافتاء الى غيره، فهو أحق بالتقليد و ان لم ير لمكان خلاف من هو فى طبقته، فلا شبهه فى أن القولين حينئذ كالحديثين و السبيل فيها الترجيح فكذا ههنا و هذا كله فى «فتح القدير» سوى الكلام الاخير.

دوم: آنکه در روایات عدیده (حرف فاء) در فقره «من كنت مولاه فعلى مولاه» موجود است، پس حرف فاء صراحه دلالت دارد بر آنکه این کلام متفرع است بر کلام سابق، سابقا دانستی که در روایت احمد

ص: ۲۲۳

۱- أم سلمه : هند بنت سهيل أم المؤمنين توفيت سنة (۶۲) .

بن حنبل از ابن نمیر (۱) مذکور است:

[فقال: «أيها الناس! أ لستم تعلمون انى أولى بالمؤمنين من أنفسهم؟»، قالوا: بلى، قال: «فمن كنت مولاه، فعلى مولاه» (۲)].

و در روایت احمد بن حنبل از عفان (۳) بن مسلم مسطور است:

[فقال: «أ لستم تعلمون، أ و لستم تشهدون انى أولى بكل مؤمن من نفسه» قالوا: بلى، قال: «فمن كنت مولاه، فعلى مولاه» (۴)].

و در «خصائص نسائی» بروایت قتیبه (۵) بن سعید مسطور است:

[ثم قال: «أ لستم تعلمون انى أولى بكل مؤمن و مؤمنه من نفسه؟»، قالوا بلى، نشهد لانت أولى بكل مؤمن من نفسه، قال صلى الله عليه و آله: «فانى من كنت مولاه، فهذا مولاه» و أخذ بيد على (۶)].

و ابن کثیر در «تاریخ» خود نقلا عن ابى يعلى، و حسن بن (۷) سفیان آورده:

[فقال: «أ لست أولى بكل امرء من نفسه؟»، قالوا: بلى، قال: «فان هذا مولاه من أنا مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه» (۸)].

ص: ۲۲۴

- ۱- ابن نمیر: محمد بن عبد الله الحافظ الكوفى المتوفى (۲۳۴) ه .
- ۲- مسند ابن حنبل ج ۴ / ۳۶۸ .
- ۳- عفان بن مسلم ابو عثمان الصفار البصرى المتوفى (۲۱۹)
- ۴- مسند ابن حنبل ج ۴ / ۲۸۱ .
- ۵- قتیبه بن سعید بن جمیل الحافظ البلخى المتوفى سنه (۲۴۰) .
- ۶- الخصائص للنسائی : ۱۶
- ۷- الحسن بن سفیان الشیبانى ابو العباس المتوفى سنه (۳۰۳) .
- ۸- البدايه و النهايه لابن کثیر ج ۵ / ۲۰۹ .

و نیز در «تاریخ ابن کثیر» بروایت عبید الله بن عمر قواریری مذکور است:

[قالوا: نشهد انا سمعنا رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول يوم غدیر خم:

«أ لست أولى بالمؤمنین من أنفسهم و أزواجی أمهاتهم؟»، قلنا: بلی یا رسول الله قال: «فمن كنت مولاه، فعلى مولاه»^(۱)].

و در «جواهر العقدین» علی سمهودی^(۲) بروایت حدیفه^(۳) بن اسید الغفاری که از طبرانی در «معجم کبیر»، و ضیاء مقدسی^(۴) در «مختاره» نقل کرده، مذکور است:

[«یا ایها الناس! ان الله مولای، و أنا مولی المسلمین، و أنا أولى بهم من أنفسهم فمن كنت مولاه فهذا مولاه، یعنی علیا، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»^(۵)].

و در «کنز العمال» نقلا عن ابن جریر مذکور است:

[عن میمون أبی عبد الله، قال: كنت عند زید بن أرقم، فجاء رجل، فسأل عن علی، فقال: كنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فی سفر بین مکه و المدینة، فنزلنا مکانا یقال له: غدیر خم، فاذن الصلوة جامعه، فاجتمع الناس، فحمد الله و أثنی علیه.

ثم قال: «یا ایها الناس! أ لست أولى بكل مؤمن و مؤمنة من نفسه؟»، قلنا: بلی یا رسول الله، نحن نشهد انک أولى بكل مؤمن من نفسه، قال: «فانی

ص: ۲۲۵

۱- البدایه و النهایه ج ۵ / ۲۱۱

۲- السمهودی : علی بن عبد الله الشافعی المتوفی (۹۱۱) .

۳- حدیفه بن اسید : ابو سربحه الصحابی المتوفی سنه (۴۰) / ۴۲ .

۴- الضیاء المقدسی محمد بن عبد الواحد المتوفی سنه (۶۴۳) .

۵- ینابیع الموده : ۳۸ نقلا عن جواهر العقدین .

من كنت مولاه، فهذا مولاه»، فأخذ بيد علي ولا أعلمه الا قال: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»^(١).

و نیز در «کنز العمال» نقلا عن المحاملى^(٢) مذکور است:

[فقال: «أيها الناس! أ لستم تشهدون ان الله و رسوله أولى بكم من أنفسكم و ان الله و رسوله مولاكم؟»، قالوا: بلى، قال: «فمن كان الله و رسوله مولاه فان هذا مولاه»^(٣)].

و نیز در «کنز العمال» نقلا عن الطبرانی مذکور است:

عن زيد بن أرقم قال: نشد علي الناس: «من سمع رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول يوم غدیر خم: أ لستم تعلمون انی أولى بالمؤمنين من أنفسهم؟»، قالوا:

بلى، قال: فمن كنت مولاه، فعلى مولاة؟^(٤).

و در «فضائل الصحابه» عبد الکریم سمعانی^(٥) علی ما نقل عنه منقول است:

[فقال: «أ لستم أولى بالمؤمنين من أنفسهم؟»، ثم قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: «فان هذا مولی من أنا مولاة»].

و در «وسيله المتعبدين» ملا عمر^(٦)، علی ما نقل عنه مذکور است:

[ثم قال: «أ لست أولى بالمؤمنين من أنفسهم؟»، قالوا: بلى، قال:

ص: ٢٢٦

١- کنز العمال ج ٦ / ٣٩٠ .

٢- المحاملى : الحسين بن اسماعيل الفقيه المتوفى سنه (٣٣٠) .

٣- کنز العمال ج ٦ / ٣٩٩ .

٤- کنز العمال ج ٦ / ١٥٤ .

٥- السمعانی : عبد الکریم بن محمد المروزی المتوفى سنه (٥٦٢) .

٦- ملا عمر بن محمد خضر الاردبیلی المتوفى سنه (٥٧٠) ه .

«أ لست أولى بكل مؤمن من نفسه»، قالوا: بلى، قال: «أ ليس أزواجی أمهاتکم؟»، قالوا: بلى، قال: «فان هذا مولى من أنا مولاہ».

و در «مفتاح النجاء» میرزا محمد (۱)، نقلًا عن الطبرانی و الحکیم الترمذی بروایت ابو الطفیل مذکور است:

[ثم قال: «يا أيها الناس! ان الله مولای و أنا مولى المؤمنین و أنا أولى بهم من أنفسهم، فمن كنت مولاہ، فهذا علی مولاہ»].

و لله الحمد که خود مخاطب اعتراف نموده است بآنکه بر لفظ «أ لست أولى بالمؤمنین من أنفسهم؟» تفریع حکم آینده فرموده، حیث قال: [و این لفظ پیغمبر که «أ لست أولى بالمؤمنین من أنفسهم؟» مأخوذ از آیت قرآنی است و از همین راه او را از مسلمات اهل اسلام قرار داده تفریع حکم آینده فرمود (۲)]-انتهی.

و هر گاه متفرع بودن حکم:

«من كنت مولاہ، فعلى مولاہ» بر حکم سابق ثابت شد، واضح گردید که مراد از (مولى) در حکم لاحق همان است که مراد است از (أولى) در حکم سابق.

مخاطب نحریر در باب فقهیات گفته:

[و آنچه گویند که فَمَا إِسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً (۳) در حق متعه نازل است، غلط محض است، و روایت این از عبد الله بن مسعود رض و دیگر صحابه محض افترا است، اگر چه در تفاسیر غیر معتبره اهل سنت نقل می کنند، زیرا که خلاف نظم قرآنی است، و هر

ص: ۲۲۷

۱- میرزا محمد خان بن معتمد البدخشی المتوفی بعد سنه (۱۱۲۶) .

۲- تحفهء اثنا عشری : ۳۳۱

۳- النساء : ۲۴

تفسیر که خلاف نظم قرآنی باشد، گو روایت از صحابی کنند، مسموع و مقبول نیست، زیرا که حق تعالی اول محرّمات را بیان فرموده است، قوله تعالی: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ (۱) الی قوله: وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ (۲) ، باز می فرماید: أُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَُمْ ، یعنی ما سواى این محرّمات بر شما حلال کرده شد، لیکن باین شرط که أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ ، یعنی مال خود را خرج کنید در مهر و نفقه، پس تحلیل فروج و اعاره آن از این شرط باطل شد، زیرا که سودای مفت است.

باز فرمود که: مُحْصَنَاتٍ غَيْرَ مُسَافِحِينَ ، یعنی در آن حالت که آن زنان را خاص کنید برای خود، و محافظت کنید تا بدیگری ربط پیدا نکنند، نه آنکه محض قضای شهوت منظور دارید، و آب خود ریختن و اوعیه منی را خالی کردن قصد نمایید، پس متعه از این شرط باطل شد، زیرا که در متعه احتیاط و اختصاص اصلا منظور نمی باشد.

زن متعه را همین معمول است که هر ماه با یاری، و هر سال در کناری.

باز برحل نکاح متفرع می فرماید: فَمَا إِسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ -الآیه، یعنی چون در نکاح مهر مقرر گردید، پس اگر متمتع شدید بدخول و وطی پس تمام مهر لازم شود بر شما، و الا نصف مهر.

و این آیه را از ما قبل خود قطع کردن و بر ابتدا حمل نمودن، صریح به اعتبار عربیت باطل است، زیرا که حرف (فاء) منع می کند از قطع

ص: ۲۲۸

۱- النساء : ۲۳ .

۲- النساء : ۲۴

و ابتدا، و مربوط می سازد ما بعد را بما قبل (۱) -انتهی.

از این عبارت ظاهر است که حرف (فاء) باعتبار عربیت دلیل صریح می باشد بر لصوق ما بعد بما قبل، و حمل ما بعد بر همان معنی که مراد است از ما قبل، لازم است، و قطع ما بعد از ما قبل و حمل آن بر ابتدا جائز نیست.

فَلله الحمد و المنه که باین افاده شاهصاحب ثابت شد که حمل «فمن کنت مولاه، فعلی مولاه» بر معنای سابق که این کلام بر آن متفرع است اُعنی:

«أ لست أولى بالمؤمنین من أنفسهم؟» واجب و لازم است، و قطع «فمن کنت مولاه، فعلی مولاه» از ما قبل، و حمل آن بر ابتدا باطل صریح است باعتبار عربیت که حرف (فاء) منع می کند از قطع و ابتدا، و مربوط می سازد ما بعد را بما قبل، پس قطع و فصل «فمن کنت مولاه فعلی مولاه» از ما قبل و حمل آن بر عدم وصل صراحه باطل و عین هزل است.

و کمال حیرت است که شاهصاحب افاده خود را که بسبب آن زعم ابطال ثبوت جواز متعه از آیه کریمه رغما و شقاقا لاکابر الصحابه نموده اند، در حدیث غدیر نسیا منسیا فرمودند، و اصلا لحاظ بآن نکردند، و ندریافتند که این قاعده ممهده شان تأویلات رکیکه و توجیهاات سخیفه حضرات سنیه، که مدار همه آن بر قطع

«فمن کنت مولاه فعلی مولاه» از ما سبق و حمل آن بر ابتدا است، بأبلغ وجوه مستأصل می سازد، و مقصود اهل حق را بمنصه کمال ثبوت و ظهور می رساند. و لله الحمد علی ذلک حمدا جزایلا جمیلا.

ص: ۲۲۹

و پر ظاهر است که بر تقدیر حمل آیه کریمه: *فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ الْآيَةَ*، بر جواز متعه که موافق ارشادات صحابه عظام است، كما شرح فی «تشید المطاعن» و «الضربه الحیدریه» هرگز قطع و فصل آیه از ما قبل لازم نمی آید، که متعه هم قسمی از نکاح است.

نهایت عجب است که دلالت آیه: *فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ الْآيَةَ* - را بر جواز متعه، که موافق افادات اکابر صحابه اعیان است، منع کنند بتوهم لزوم فصل و قطع، و بذکر قاعده عربیت تخویف و تهویل عوام، و ازلال قاصرین بخواهند، و همین قاعده را در حدیث غدیر پس پشت اندازند، و بجزم و قطع مستعد بر فصل و قطع «فمن كنت مولاه، فعلى مولاه» از ما قبل شوند، و اصلا رعایت وصل ما بعد بما قبل نمایند، و از مخالفت صحابه که بر اتصال و اتساق حمل کرده اند، و اثبات امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از آن نموده، باکی ندارند، پس این حضرات مخالفت صحابه در هر دو مقام می کنند: یک جا رعایت قاعده عربیت را سبب مخالفت صحابه گردانیدند، حال آنکه زعم مخالفت محض توهم بود، و جایی که این قاعده را موافق با فهم صحابه یافتند، آنجا هر دو را ترک کردند.

حاصل این است که نزد این حضرات اهم امور رد و ابطال مطالب اهل حق است، گو مخالفت صحابه لازم آید، لکن اگر ممکن شود، این مخالفت را تلمیح باید کرد بموافقت عربیت، و جایی که مطلوب اهل حق موافق صحابه هم باشد و هم موافق عربیت، حسب افاده خودشان هم آنجا از هر دو دست بردار باید شد، و تکذیب افادات خود هم باید نمود، و رد مطلوب اهل حق نباید گذاشت.

سوم: آنکه در ما بعد می دانی که سبط (۱) ابن الجوزی که خود شاهصاحب بافاده او بجواب طعن ششم از مطاعن عمر احتجاج و استدلال کرده اند و کذا الکابلی فی «الصواعق»، و حسب افاده فاضل رشید در «ایضاح»، از ائمه دین و قدمای معتمدین نزد اهل سنت و جماعت است، بفقره «أ لست أولى بالمؤمنین من أنفسهم» استدلال کرده بر آنکه مراد از (مولی) اولی است.

چهارم: آنکه سید شهاب الدین (۲) احمد، که مولوی سلامه الله در «معركة الآراء» بروایتی که او از صالحانی (۳) نقل کرده، استدلال و احتجاج نموده بر آنکه سنیان از مناقب و مدائح شاه مردان زیاده تر از شیعیان روایت کرده اند، تأیید اراده معنی سید از (مولی) که از بعض اهل علم نقل کرده بفقره «أ لستم تعلمون انی أولى بالمؤمنین» نموده که بتصریح تمام گفته که تصدیق این قول، یعنی حدیث غدیر بقول آن حضرت صلی الله علیه و آله:

«أ لستم تعلمون انی أولى بالمؤمنین» تأیید این قول: یعنی اراده سید از لفظ (مولی) می کند، در کتاب «توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل» بعد ذکر حدیث غدیر گفته:

[و سمعت بعض أهل العلم يقول: معناه «من كنت سيده، فعلى سيده» مضى قوله، و تصدير القول بقوله صلى الله عليه و بارك و سلم: «أ لستم تعلمون انی أولى بالمؤمنین» يؤيد هذا القول و الله سبحانه أعلم.

پس حسب افاده شهاب الدین واضح شد که فقره سابقه دلیل است بر

ص: ۲۳۱

۱- سبط ابن الجوزی: یوسف غزا و علی المتوفی سنه (۶۵۴).

۲- شهاب الدین احمد بن محمد الخفاجی الحنفی المتوفی (۱۰۶۹).

۳- الصالحانی: محمود بن محمد سعد الدین ابو حامد المتوفی (۶۱۲).

آنکه مراد از (مولی) در قول آن حضرت:

من كنت مولاه فعلى مولاه» همان است که مراد است از فقره «أ لستم تعلمون انى أولى بالمؤمنين» و لله الحمد على ذلك.

پنجم: آنکه حسام الدین سهارنبوری در کتاب «مرافض» گفته:

و نیز چنانچه صدر حدیث قرینه ای است که تقاضای اراده معنی (اولی) می کند، همچنین آخر آن قرینه ای است که اقتضای معنی ناصر و محبوب می نماید، پس هر دو قرینه با هم متعارض شدند و إذا تعارضا بعدم مرجح تساقطا، پس مشترک گویا بی قرینه ماند، و تعیین احد المعانی مشترک، خصوصا معنی که محل نزاع بود، بدون قرینه تحکم است، نیز عند التعارض اقوی از متعارضین معتبر است، در اینجا قرینه ناصر و محبوب اقوی است، زیرا که حث و ترغیب بر محبت اهل بیت که در این خطبه ایراد یافته، و سبب این خطبه که سابق مرقوم شده، قرینه این معنی را ترجیح می دهد]-الخ.

از این عبارت بنهایت صراحت ظاهر است که صدر حدیث غدیر، یعنی قول آن حضرت:

«أ لست أولى بالمؤمنين من أنفسهم» قرینه ای است که تقاضای اراده معنی (اولی) می کند، فالحمد لله على ثبوت المطلوب الظاهر على لسان مثل هذا المجادل المكابر.

اما زعم او که آخر حدیث قرینه ای است که اقتضای معنای ناصر و محبوب می کند، پس مدفوع است بآنکه آخر حدیث جمله انشائیة است و

«من كنت مولاه فعلى مولاه» جمله خبریه، و نیز در آخر حدیث خطاب مع الحق و در

«من كنت مولاه» خطاب مع الخلق.

و اما صدر حدیث: پس آن هم جمله خبریه است و هم خطاب مع الخلق

پس صدر کلام باین هر دو وجه، و هم بوجه تقدم مقدم خواهد شد و کلام مؤخر مؤخر، پس در این هر دو کلام شائبه از تعارض هم نیست چه جا که تساقط آن متوهم گردد.

و نیز مجيء (مولی) بمعنی محبوب از کتب لغت ثابت نمی شود، پس اگر آخر کلام قرینه حمل (مولی) بر محبوب هم باشد، عدول از آن بسبب عدم مساعدت لغت لازم.

و نیز سابقا دانستی که تفتازانی (۱) و قوشجی (۲) مؤخر خبر را قرینه اراده ناصر و محب می گردانند، و صاحب «مرافض» آن را قرینه اراده ناصر و محبوب می سازد، و ظاهر است که محب مغایر محبوب است، پس یک شیء قرینه دو شیء مغایر چطور خواهد شد، و نیز لفظ »

و انصر من نصره» قرینه اراده منصور خواهد بود، نه اراده لفظ ناصر، زیرا که آن حضرت باین فقره دعا از حق تعالی برای ناصر آن جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده، و منصوریت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از حق تعالی خواسته، پس لازم آید که (مولی) بمعنی منصور باشد، نه ناصر و بطلان اخذ (مولی) بمعنی منصور در کمال وضوح و ظهور، زیرا که لغوین آن را ذکر نکرده اند، و این حضرات هم ادعای آن نکرده اند، و بلا فکر و تأمل در حاصل این دعا آن را قرینه ناصر گردانیده اند.

و نیز اگر لفظ «وال» قرینه اراده محبوب باشد و لفظ (و انصر) قرینه اراده لفظ (ناصر) لازم آید که این هر دو قرینه متساقط گردد، زیرا که اراده دو معنی از یک لفظ در استعمال واحد، حسب تصریحات محققین

ص: ۲۳۳

۱- التفتازانی: سعد الدین مسعود المتوفی سنه (۷۹۳).

۲- القوشجی: علاء الدین علی بن محمد المتوفی (۸۷۹).

اصولیین، جائز نیست، پس قرینه صدر کلام بلا معارض خواهد بود.

و محتجب نماند که فخر رازی به مؤخر خبر استدلال کرده بر آنکه مراد از (مولی) ناصر است، و ذکر محب یا محبوب بر زبان نیاورده، و ظاهراً سببش همین است که خوف کرده که اعتراض اراده دو معنی از یک لفظ در استعمال واحد لازم نیاید، لکن تفتازانی و قوشجی و صاحب «مرافض» و امثالشان مبالغاتی باین اشکال نکردند.

قال الرازی فی «نهایه العقول» :

[ثم ان سلمنا أن تقديم تلك المقدمه يقتضى أن يكون المراد بالمولى الاولى، و لكن الحديث مؤخره و هو قوله صلى الله عليه وسلم: «اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله» يقتضى أن يكون المراد من المولى الناصر، و انما قلنا ذلك لان من ألزم غيره شيئاً بلفظ مشترك بين ذلك الشيء و بين غيره، ثم حث على التزام أحد معانى تلك اللفظه، فانه يتبادر الى الافهام انه انما حث باللفظ المشترك على معنى الذى صرح به آخراً ألا ترى ان الانسان إذا قال لغيره صل عند الشفق اللهم من يصل عند الشفق الاحمر، يحمل الشفق المأمور به على الشفق الاحمر، و إذا ثبت ذلك،

فقوله: «اللهم وال من والاه» حث منه على التزام ما ذكره من لفظه «المولى»، فعلمنا انه أراد بها الموالاه التى هى ضد العداوه و أى شىء يقولون فى هذه المؤخره نقوله فى تلك المقدمه.

و قد افيد فى عماد الاسلام فى جوابه: أقول: فيه وجوه من الكلام و ضروب من الملام.

الاول: ان قوله عليه السلام: «وال من والاه» لو اقتضى إرادته معنى المحبه من

«من كنت مولاه» اقتضى قوله عليه السّلام: «و انصر من نصره» إرادته معنى النصره، و حيث ثبت أن إرادته المعنيين من المشترك فى اطلاق واحد ممتنع تعارض المعنيان و إذا تعارضا تساقطا، فبقى إرادته معنى الاولى من المولى بلا معارض.

و الثانى: ان قوله عليه السّلام: «اللهم وال من والاه» خطاب مع الحق بعد الفراغ عن الخطاب للخلق بقوله: «من كنت مولاه» -الخ، فلا يعارض القرينه على إرادته معنى الاولويه التى هى أيضا خطاب مع الخلق.

و الثالث: ان المولى قد جاء بمعنى أولى، كما عرفت، و لم يقل أحد: أن معنى المولى و وال واحد، فلا مساواه بين القرينتين.

و الرابع: انه لا-خلاف بين الفريقين أن قوله عليه السّلام: «فمن كنت مولاه» -الخ، أمر و تكليف بصوره الاخبار، و لذا حمل الرازى قوله صلى الله عليه و آله: «أ لست أولى بالمؤمنين» على التذكير بوجوب طاعته، تمهيدا لاظهار وجوب طاعته صلى الله عليه و آله فى باب التكليف المؤدى

بقوله: «فمن كنت مولاه» و لا شبهه فى انه إذا حملنا قوله صلى الله عليه و آله: «من كنت مولاه فعلى مولاه» على الناصر و المحب بقرينه الدعاء لم يصلح أن يكون تكليفا، لان كونهما ناصرين للخلق، أو المحبين من فعلهما و صفاتهما دون الخلق.

و الخامس: ان الملائم للدعاء و تكليفه الناس أن يقول صلى الله عليه و آله لو أراد ايجاب المحبه، أو النصره على الخلق بالنسبه الى على عليه السّلام:

«من كان مولاي و محبى و ناصرى، فليكن مولى على و ناصره و محبه» «اللهم وال من والاه، و انصر من نصره» لينتظم عبارته صلى الله عليه و آله من أوله الى آخره، و بدون ذلك لا يحسن التكلم بهذا الكلام، كما لا يخفى على ان القرائن المسطوره فيما قبل لا يساعد شىء منها إرادته غير معنى الاولويه، كما عرفت.

أما مثاله صل عند الشفق، فلا يطابق الممثل له بوجه ما، لانه لا يجرى فى

هذا المثل شيء مما ذكرنا في الممثل له، و الا كانت حاله كحاله].

اما زعم صاحب «مرافض» که قرينه ناصر و محبوب اقوى است، زیرا که حث و ترغيب بر محبت أهل بيت که در این خطبه ایراد یافته، قرينه این معنی را ترجیح می دهد، پس مدفوع است بآنکه این خطبه در حقیقت تأیید عظیم ثبوت خلافت و امامت جناب أمير المؤمنين علیه السلام می کند، زیرا که از آن ظاهر است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله بعد حدیث غدیر، حدیث ثقلین هم ارشاد فرموده.

صاحب «مرافض» قبل از این گفته:

[و یرشد الی أن الغرض الترغيب علی المحبه حثه و ترغيبه صلی الله علیه و سلم فی هذه الخطبه علی أهل بيته عموما و علی علی خصوصا، كما

أخرج الطبرانی و غيره بسند صحيح انه صلی الله علیه و سلم خطب بغدير خم، فقال:

«يا أيها الناس انه قد نبأني اللطيف الخبير انه لم يعمر نبی الا نصف عمر الذي يليه قبله، و انی أظن ان يوشك ان ادعى، فاجيب، و انی مسؤل و انکم مسؤلون فما ذا أنتم قائلون؟»، قالوا: نشهد انک قد بلغت و نصحت، فجزاك الله خيرا، فقال «أ لستم تشهدون أن لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله، و ان جنته حق و ناره حق، و ان البعث بعد الموت حق، و أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لا رَيْبَ فِيهَا، و أَنَّ اللهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ؟»، قالوا: نشهد بذلك.

قال: «يا ايها الناس، ان الله مولاى و أنا مولى المؤمنين و أنا أولى بهم من أنفسهم، فمن كنت مولاه فهذا مولاه، يعنى عليا، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» .

ثم قال: «يا أيها الناس، انى فرط لكم، و انکم واردون على الحوض، و انى سائلکم حين تردون على عن الثقلين، فانظروا كيف تخلفوني فيهما: الثقل

الاکبر کتاب اللہ عز و جل، فاستمسکوا به لا تضلوا، و عترتی اهل بیتی، کذا فی «الصواعق»^(۱)].

از این عبارت ظاهر است که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ بعد حدیث غدیر.

حدیث ثقلین هم ارشاد کرده، و حدیث ثقلین حسب دلالت روایات کثیره مثبت و جوب اتباع و تمسک به اهل بیت علیهم السلام است، و جوب تمسک مثبت خلافت و امامت جناب امیر المؤمنین علیہ السلام است بلا ریب.

دلیل دهم از أدلة دلالت حدیث غدیر بر امامت: روایت من كنت أولى به من نفسه، فعلى وليه

از أدلة دلالت حدیث غدیر بر امامت: روایت من كنت أولى به من نفسه، فعلى وليه دلیل دهم: آنکه علامه نحریر و صدر کبیر سلیمان بن احمد بن ایوب الطبرانی، که از اکابر و اجله اساطین معتمدین و حذاق و مهره بارعین محدثین است، حدیث غدیر را بلفظ «من كنت أولى به من نفسه، فعلى وليه» روایت کرده، چنانچه میرزا محمد بن معتمدخان که حسب افاده فاضل رشید در «ایضاح» از عظمای اهل سنت است و کتاب «نزل الابرار» او را فاضل رشید بمقام افتخار و ابتهاج، و اثبات ولای سنیہ یا اهل بیت علیهم السلام در «ایضاح» ذکر نموده، در «مفتاح النجا» می فرماید:

[و للطبرانی بروایه اخرى عن أبی الطفیل، عن زید بن أرقم بلفظ «من كنت أولى به من نفسه، فعلى وليه»].

ص: ۲۳۷

و نیز میرزا محمد در «نزل الابرار» که التزام ایراد احادیث صحیحه در آن کرده، و از تعرض باحادیث ضعیف، بلکه حسان هم در آن احتراز نموده، کما فی خطبته، گفته:

[و عند الطبرانی فی روایه اخری عن ابي الطفيل، عن زيد بن ارقم رضی الله عنهما بلفظ «من كنت أولى به من نفسه فعلى وليه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه»(۱)].

و قاضی سناء الله پانی پتی(۲)، تلمیذ رشید شاه ولی الله، که شاهصاحب او را بیهقی وقت می گفتند، کما فی «اتحاف النبلاء»، و نبذی از محامد علیه و مدائح سنیه او سابقا شنیدی، در «سیف مسلول» گفته:

[و در بعضی روایات آمده:

«من كنت أولى به من نفسه، فعلى وليه»].

فَلله الحمد و المنه که این روایت که سابقا هم برای اثبات مجيء (مولی) بمعنی اولی مذکور شده، دلیل لامع و برهان ساطع بر صحت افادات اهل حق و ایقان، و قاطع دابر بر تقولات و تأویلات و توجیهاات رکیکه البنیان حضرات عالی شأن، و مظهر امر حق بکمال ظهور و عیان است، چه این روایت نص واضح است بر آنکه مراد از مولی در قول آن حضرت «فمن كنت مولاه فعل مولاه» اولی بالرعايا از نفسهایشان است که در آن بجای «من كنت مولاه»، «من كنت أولى به من نفسه» وارد است و الحدیث یفسر بعضه بعضا، پس مراد از (مولی) اولی بالتصرف در رعایا از نفسهایشان باشد.

ص: ۲۳۸

۱- نزل الابرار : ۲۱ .

۲- سناء الله پانیپتی الهندی الحنفی المتوفی سنه (۱۲۱۶) .

و سبط ابن الجوزی و سید شهاب الدین از ابو الفرج (۱) یحیی بن سعد الثقفی الاصبهانی روایت کرده اند که او در کتاب «مرج البحرین» این حدیث را باین طور آورده:

«من كنت وليه و أولى به من نفسه، فعلى وليه» .

و این روایات هم بحکم الحدیث یفسر بعضه بعضا، دلیل صریح است بر آنکه مراد از (مولی) در قول آن حضرت أولى بالرعايا از نفسهایشان است.

و لله الحمد که خود سبط ابن الجوزی این دلالت را ثابت کرده، و هذه عبارته كما سمعت سابقا في كتاب «تذكرة خواص الامه» بعد ذكر عدم جواز إرادة المعانى الأخر غير الاولى من لفظ المولى، فتعين العاشر و معناه «من كنت أولى به من نفسه، فعلى أولى»، و قد صرح بهذا المعنى الحافظ ابو الفرج يحيى بن سعد الثقفى الاصبهانى فى كتابه المسمى ب «مرج البحرین»، فانه

روى هذا الحديث بأسناده الى مشايخه و قال فيه:

[فأخذ رسول الله صلى الله عليه و سلم بيد على و قال: «من كنت وليه و أولى به من نفسه فعلى وليه» (۲)].

و سید شهاب الدین از شیخ جلال الدین خجندی که از اعظام و اکابر مقتدایان سنیه، و اجله و افخم حاویان مراتب سنیه است، نقل کرده که او از معانی (مولی) سید، مطاع و أولى را ذکر کرده، و گفته: که بنابر این هر دو معنی امر به اطاعت و احترام و اتباع جناب علی بن ابی طالب خواهد بود، و باز تأییدا لهذا المرام حدیث مذکور را ذکر کرده

ص: ۲۳۹

۱- ابو الفرج یحیی بن محمود بن سعد الثقفی الاصفهانی المتوفی (۵۸۴)

۲- تذکره خواص الامه : ۳۲

قال شهاب الدين أحمد في «توضيح الدلائل على ترجيح الفضائل» بعد ذكر حديث الغدير: [و سمعت بعض أهل العلم يقول: معناه «من كنت سيده فعلى سيده» مضى قوله، و تصدير القول بقوله صلى الله عليه و آله و بارك و سلم:

«أ لستم تعلمون انى أولى بالمؤمنين؟» يؤيد هذا القول و الله سبحانه أعلم.

و قال الشيخ الامام جلال الدين احمد الخجندى قدس سره: المولى يطلق على معان منها: الناصر، و منها: الجار بمعنى المجير، لا المجار، و منها: السيد المطاع، و منها: الأولى فى مولاكم، أى أولى بكم، و باقى المعانى لا يصلح اعتبارها فيما نحن بصدده، فعلى المعنيين الاولين يتضمن الامر لعلى رضى الله تعالى عنه بالرعايه لمن له من النبى العنايه، و على المعنيين الآخرين يكون الامر باطاعته و احترامه و اتباعه.

و قد خرج ابو الفرج الاصفهانى فى كتابه المسمى ب «مرج البحرين» قال:

أخذ النبى صلى الله عليه و آله و بارك و سلم يد على كرم الله وجهه و قال: «من كنت وليه و أولى من نفسه، فعلى وليه».

و جلالت و امامت شيخ جلال الدين خجندى هر چند از همين عبارت «توضيح الدلائل» واضح است، لكن از عبارات ديگران كمال علو مرتبت، و سمو منزلت، و عظمت قدر، و سناء فخر او ظاهر است، در «توضيح الدلائل» در مقام ديگر گفته:

[قال الشيخ الامام العارف العلامة، منبع الكشف و العرفان و الكرامه جامع علمى المعقول و المنقول، المشهود له بالصدقيه العظمى من أهل اليقين و الوصول، جلال المله و الشريعه و الصدق و الطريقه و الحق و الحقيقه و الدين، أحمد الخجندى، شيخ الحرم الشريف النبوى المحمدي قدس روحه فى بعض مصنفاته: اعلم انه قد ورد فى بعض الاثار الصديق الاكبر هو ابو بكر رضى الله تعالى

عنه، و قد ورد في بعض الآثار اطلاق الصديق الاكبر على المرتضى رضى الله تعالى عنه و كرم وجهه، و ما ورد اطلاق الصديق الاكبر على غيرهما]-الخ.

و نیز در «توضیح الدلائل» گفته:

[قال الشيخ الامام الفائق العالم بالشرائع و الطرائق و الحقائق، جلال المله و الدين أحمد الخجندی، ثم المدنی روح الله روحه، و أنا له كل مقام سنی، و قد نشأ، یعنی علیا کرم الله تعالى وجهه و ربی فی حجر النبی صلی الله علیه و آله و بارک و سلم من الصغر]-الخ.

و نیز در «توضیح الدلائل» گفته:

[قال الشيخ المرضی و الامام الرضی، جلال الدين الخجندی رحمه الله تعالى و قد ثبت انه صلی الله علیه و آله و بارک و سلم أمر بسد الابواب الشارعه الى مسجد الاباب علی]-الخ.

و نیز در «توضیح الدلائل» گفته:

[قال العلامة، مطلع الكشف و الكرامه، جلال الدين احمد الخجندی:

يقال فلان منی و أنا منه، و يراد بيان غايه الاختصاص و كمال الاتحاد من الطرفين]-الخ.

و از تصانیف همین جلال الدین خجندی است: «شرح قصیده برده» که مشهور و معروف است، در «کشف الظنون» در ذکر «شرح قصیده برده» گفته: [و من شروحه شرح الشيخ جلال الدين الخجندی، نزیل الحرم المتوفی سنه (۸۰۳) أوله: الحمد لله الذی اکرمنا بدین الاسلام]-الخ و هو(۱)].

ص: ۲۴۱

۱- کشف الظنون ج ۲ / ۱۳۳۴ .

از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت جناب امیر (علیه السلام) :

دلیل یازدهم: آنکه ابو عبد الله محمد بن عبد الله الحاکم (۱) در «مستدرک علی الصحیحین» که دو تا نسخه عتیقه آن پیش این بی بضاعت حاضر، در ذکر زید بن ارقم از کتاب معرفه الصحابه» گفته:

[اخبرنی محمد بن علی الشیبانی (۲) بالكوفه، ثنا أحمد (۳) بن حازم الغفاری ثنا أبو نعیم (۴)، ثنا کامل (۵) ابو العلاء، قال: سمعت حبيب بن أبی ثابت یخبر عن یحیی (۶) بن جعده، عن زید بن أرقم رضی الله عنه.

قال: خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم، حتى انتهينا الى غدیر خم، فأمر بدوح، فمسح فی يوم ما اتی علينا يوم كان أشد حرا منه، فحمد الله و اثنی علیه و قال: «یا أيها الناس، انه لم یبعث نبی قط الا عاش نصف ما عاش الذی كان قبله، و انی اوشک أن ادعی فاجیب، و انی تارك فیكم ما لن تضلوا بعده، کتاب الله عز و جل»

ص: ۲۴۲

- ۱- الحاکم محمد بن عبد الله المعروف بابن البیع النیسابوری المتوفی (۴۰۵) .
- ۲- الشیبانی : محمد بن علی بن دحیم الکوفی المتوفی سنه (۳۵۱)
- ۳- احمد بن حازم الغفاری الحافظ ابو عمرو الکوفی المتوفی (۲۷۶) .
- ۴- ابو نعیم : فضل بن دکین الکوفی المتوفی سنه (۲۱۸) / ۲۱۹
- ۵- کامل ابو العلاء الحافظ التمیمی الکوفی المتوفی حدود (۱۶۰) ه .
- ۶- یحیی بن جعده بن هبیره بن أبی وهب المخزومی ابن اخت امیر المؤمنین علیه السلام .

ثم قام، فأخذ بيد علي رضي الله عنه، فقال: «يا أيها الناس، من أولى بكم من انفسكم؟»، قالوا: الله ورسوله أعلم، قال: «من كنت مولاه فعلى مولاه».

هذا حديث صحيح الاسناد و لم يخرجاه(1).

این حدیث شریف صحیح الاسناد، و این خبر لازم التعویل و الاعتماد نص واضح و برهان لائح است بر آنکه مراد از مولائیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام، همان اولویت است که برای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم بنسبت مؤمنین ثابت است، زیرا که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم بعد ذکر قرب وفات خود، و بیان عدم ضلال مردم بعد کتاب الهی، یعنی بعد تمسک بآن برخاسته، دست جناب امیر المؤمنین علیه السلام گرفته، از مردم پرسیدند که:

«کیست اولی بشما از نفسهای شما؟»، مردم در جواب گفتند که:

خدا و رسول او داناتر است، پس بجواب این جواب ارشاد فرمود که:

«هر که هستم من مولای او، پس علی مولای او است».

و این ارشاد بغایت وضوح دلالت دارد بر آنکه مولائیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ثابت است، بمعنای همان اولویت که برای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله بنسبت مؤمنین ثابت است زیرا که حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم باین ارشاد با سداد اولی بودن ذات قدسی صفات خود، و جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمؤمنین از نفسهایشان بیان کرده.

و بدیهی است که در اینجا دیگر معانی که حضرات اهل سنت، فرارا عن الاعتراف بالحق، تشبث بآن می کنند مصرفی ندارد، و الا کلام بلاغت نظام مهمل و مختل می گردد، که بعقل عاقلی راست نمی آید که اولاد دست جناب امیر المؤمنین علیه السلام گرفته، از مردم پرسند که اولی به

ص: ۲۴۳

نفسهای شما کیست؟، هر گاه ایشان حواله علم آن بخدا و رسول نمایند، از بیان آن اعتراض کنند و مطلبی دیگر آغاز نهند.

پس از این حدیث قطعا و حتما ثابت شد که مراد از (مولی) در فقره

«من كنت مولاه فعلى مولاه» همان معنی است که مراد است از لفظ (أولى) در فقره «أولى».

و در کمال ظهور و وضوح است که فقره

«أولى بكم من أنفسكم» مأخوذ است از آیه قرآنی، أعنى: أَلَيْبَىٰ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ (۱)، چنانچه مخاطب هم اعتراف کرده بآنکه این لفظ پیغمبر که: «أ لست أولى بالمؤمنين من أنفسهم؟» مأخوذ از آیت قرآنی است-الخ.

و از افاده آیه شیخ عبد الحق در «لمعات» هم ظاهر است، و حسب تصریحات و افادات محققین مفسرین عالی درجات، و شرح و الا- صفات ثابت شده که آیه مذکوره دلالت دارد بر اولویت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در هر شیء از دین و دنیا، و وجوب اتباع و انقیاد آن جناب.

و در اینجا هم بعض عبارات مذکور می شود: شیخ عبد الحق (۲) در «لمعات شرح مشکاه» گفته:

[قوله:

فقال بعد ان جمع الصحابه: «أ لستم تعلمون، انى أولى بالمؤمنين من أنفسهم؟» .

و فى بعض الروایات كرهه للمسلمين و هم يجيبون بالتصديق و الاعتراف،

ص: ۲۴۴

۱- الاحزاب : ۶ .

۲- عبد الحق بن سيف الدين الدهلوى المتوفى سنة (۱۰۵۲) .

یرید به قوله تعالى: النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ الْآيَةِ، أى فى الامور كلها، فانه لا- يأمرهم و لا يرضى منهم الا بما فيه صلاحهم و نجاحهم بخلاف النفس فلذلك اطلق، فيجب عليهم أن يكون أحب إليهم من أنفسهم و أمره أنفذ عليهم من أمرها، و شفقتهم عليه أتم من شفقتهم عليها.

روى انه صلى الله عليه و سلم أراد غزوه تبوك، فأمر الناس بالخروج، فقال ناس: نستأذن آباءنا و امهاتنا، فنزلت، و قرئ: «و هو أب لهم»، أى فى الدين فان كل نبى أب لامته من حيث انه أصل فيما به الحيوه الابديه، و لذلك صار المؤمنون اخوه، كذا فى «تفسير البيضاوى» و قوله: «انى أولى بكل مؤمن من نفسه» تأكيد و تقرير يفيد كونه أولى بكل واحد من المؤمنين، كما ان الاول يقيده بالنسبه إليهم جميعا[.

از اين عبارت ظاهر است كه مراد از قول جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله:

«أ لستم تعلمون، انى أولى بالمؤمنين من أنفسهم؟» قول حق تعالى است:

النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ .

و مراد از قول حق تعالى آن است كه آن حضرت أولى است در كل امور كه آن حضرت حكم نمى كند ایشان را و راضى نمى شود از ایشان، مگر بچيزى كه در آن صلاح ایشان و نجاح ایشان باشد بخلاف نفس، و چون مراد اولويت در جميع امور بود، حق تعالى (أولى) را مطلق فرمود، پس واجب است بر مؤمنين كه جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله أحب باشد بسوى ایشان از نفسهایشان، و أمر آن حضرت انفذ باشد از أمر نفسهایشان، و شفقت ایشان بر آن حضرت أتم باشد از شفقتشان بر نفسهای خود.

پس بحمد الله معلوم شد كه مراد از (أولى) در فقره

«من أولى بكم

ص: ۲۴۵

من أنفسکم» اولی در جمیع امور دنیا و دین، و واجب الاتباع و نافذ الحکم است و هو الاولی بالتصرف، پس بالبداهه ثابت شد که مراد از (مولی) در

«من کنت مولاه فعلی مولاه اولی بالمؤمنین من أنفسهم» در جمیع امور دنیا و دین، و واجب الاتباع و الانقیاد و نافذ الحکم است.

پس ثابت گردید که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام اولی بود بمؤمنین از نفسهایشان در جمیع امور دنیا و دین، و حکم نمی فرمود آن حضرت مؤمنین را و راضی نمی شد از ایشان، مگر بچیزی که در آن صلاح و نجاح ایشان باشد بخلاف نفسهایشان، و واجب است که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام أحب باشد بسوی مؤمنین از نفسهایشان، و امر آن حضرت نافذتر باشد از امر نفسهایشان. . . الی غیر ذلك مما سمعت سابقا من استنباطات آیه النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ عَلَىٰ لِسَانِ أَكْبَرِ أئِمَّةِ السَّيْنَةِ وَ أَعْظَمِ مُحَقِّقِهِمْ.

و لله الحمد که این دلیل تنها برای هدایت بحق، و تخلیص و انقاذ از شرک باطل کافی و وافی است، و اگر هیچ دلیلی غیر آن نمی بود، شکی و ریبی در ثبوت امامت و خلافت جناب امیر المؤمنین و اولویت آن حضرت بتصرف در مؤمنین، مثل اولویت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله عارض نمی شد، چه جا که بحمد الله مؤید و مسدد آن، دلائل کثیره متضافره و براهین عدیده متوافره موجود.

و اگر حضرات اهل سنت زمین را به آسمان دوزند، و تا ابد دهر دماغهای خود در اختراع شبهات و تأویلات و توجیحات رکیکه سوزند، حرفی لائق التفات بجواب آن بر زبان نمی توانند آورد، که ابواب خلاص

و حیل مناص مسدود، و اگر بالفرض بسبب مزید جسارت و خلاعت بکجج مج بیانی حرفی بر زبان آرند، بأدنی عنایت بحمد الله و حسن توفیقه باطل و مردود.

و فضائل عالیه و محامد سامیه و مفاخر زاهره و مآثر باهره حاکم بالاتر از آن است که استیفای آن توان کرد، بعض عبارات در اینجا اتماما للوجه و تشییدا للمحجه مذکور می شود.

«مدح حاکم بگفتار ابن خلکان»

قاضی شمس الدین أحمد بن محمد المعروف بابن خلکان در «وفیات الأعیان» گفته:

[أبو عبد الله محمد بن عبد الله بن محمد بن حمدويه بن نعيم بن الحكم الضبي الطهماني المعروف بالحاکم النيسابوري، الحافظ المعروف بابن البيع، امام أهل الحديث في عصره، و المؤلف فيه الكتب التي لم يسبق الي مثلها، كان عالما، عارفا، واسع العلم، تفقه على أبي سهل محمد بن سليمان الصعلوكي (١) الفقيه الشافعي، و قد تقدم ذكره.

ثم انتقل الى العراق و قرأ على أبي علي (٢) بن أبي هريره الفقيه. و قد تقدم ذكره أيضا، ثم طلب الحديث و غلب عليه فاشتهر به، و سمعه من جماعه لا يحصون كثره، فان معجم شيوخه يقرب من ألفي رجل، حتى روى عن عاش بعده لسعه روايته و كثره شيوخه.

ص: ٢٤٧

١- أبو سهل الصعلوكي : محمد بن سليمان الاصفهاني المتوفى (٣٦٩) .

٢- أبو علي الحسن بن ابى هريره الحسين الشافعي المتوفى سنه (٣٤٥)

و صنف فى علومه ما يبلغ ألفا و خمسائه جزء، منها: «الصحيحان»، و «العلل» و «الامالى»، و «فوائد الشيوخ»، و «امالى العشيات» و «تراجم الشيوخ» و أما ما تفرد باخراجه فمعرفة الحديث و «تاريخ علماء نيسابور»، و «المدخل الى علم الصحيح»، و «المستدرک على الصحيحين» و ما تفرد به كل واحد من الامامين و «فضائل الامام الشافعى» .

و له الى الحجاز و العراق رحلتان، و كانت الرحلة الثانيه سنه ستين و ثلاثائه و ناظر الحفاظ و ذاكر الشيوخ و كتب عنهم أيضا، و باحث الدارقطنى فرضيه، و تقلد القضاء بنيسابور فى سنه تسع و خمسين و ثلاثائه فى أيام الدوله السامانيه، و وزاره ابى النصر محمد بن عبد الجبار العتبى، و قلد بعد ذلك قضاء جرجان فامتنع، و كان ينفذونه فى الرسائل الى ملوك بنى بويه.

و كانت ولادته فى شهر ربيع الاول سنه احدى و عشرين و ثلاثائه بنيسابور و توفى بها يوم الثلاثاء ثالث صفر سنه خمس و أربعمائيه. و قال الخليلى (١) فى «الارشاد»: توفى سنه ثلاث و أربعمائيه.

و سمع الحديث فى سنه ثلاثين، و أملى بما وراء النهر سنه خمس و خمسين، و بالعراق سنه سبع و ثلاثين، و لازمه الدارقطنى، و سمع منه أبو بكر القفال الشاشى و أنظارهما.

و حمدويه (بفتح الحاء المهمله و سكون الميم و ضم الدال المهمله و سكون الواو و فتح الياء المثناه من تحتها و بعدها هاء ساكنه) و البيع (بفتح الباء الموحده و كسر الياء المثناه من تحتها و تشديدها و بعدها عين مهمله) و انما عرف بالحاكم لتقلده القضاء (٢).

ص: ٢٤٨

١- الخليلى: أبو يعلى خليل بن عبد الله القزوينى المتوفى (٤٤٦) .

٢- وفيات الأعيان ج ٤ / ٢٨٠ - ٢٨١ .

از این عبارت ظاهر است که حاکم امام اهل حدیث در عصر خود است، و تصنیف کرده در حدیث کتابها را که مسبوق نشده بسوی آن، یعنی علمای متقدمین هم مثل این کتب تصنیف نکرده اند.

و او عالم عارف واسع العلم بود و مشایخ او قریب دو هزار بودند، و تصنیفات او به هزار رسیده، و بمناظره حفاظ و مذاکره شیوخ پرداخته و دارقطنی را مباحثه نموده، پس دارقطنی او را پسندید، الی غیر ذلك.

«مدح حاکم بگفتار شیخ عبد الحق»

و شیخ عبد الحق در «رجال مشکاه» گفته:

[الحاکم هو أبو عبد الله محمد بن عبد الله بن محمد بن حمدون بن نعیم ابن الحکم الحاکم الضبی النیسابوری المعروف بابن البیع من أهل الفضل و العلم و المعرفه فی العلوم المتنوعه.

كان فريد عصره و وحيد وقته، خاصه فی علوم الحدیث، و له فیها المصنفات الکبیره و الغریبه العجیبه، قدم بغداد شیبته و کتب بها عن ابی عمرو (۱) بن السماک، و أحمد بن سلیمان النجاد (۲)، و أبی سهل بن زیاد (۳)، و دعلج بن أحمد (۴) و غیرهم.

ص: ۲۴۹

- ۱- أبو عمرو بن السماک : عثمان بن أحمد البغدادی المتوفی (۳۴۴) .
- ۲- أحمد بن سلیمان أبو بکر النجاد الحنبلی المتوفی (۳۴۸) .
- ۳- أبو سهل أحمد بن محمد بن عبد الله بن زیاد القطان المتوفی (۳۵۰)
- ۴- دعلج بن احمد أبو محمد السجزی المتوفی سنه (۳۵۱) .

ثم وردھا و قد غلب شیبه، فحدث بها عن ابی العباس (۱) الاصم، و ابی علی (۲) الحافظ، و محمد بن صالح بن هانی و غیرهم.
و روى عنه الدارقطنی، و محمد بن الفوارس (۳). و كان ثقہ، ولد سنه احدى و عشرين و ثلاثمائه. و أول سماعه سنه ثلاثين و
ثلاثمائه. و مات بنيسابور سنه خمس و أربعمائه رحمه الله عليه [۴].

مدح حاکم بروایت فخر رازی

و فخر رازی در رسالہ «فضائل شافعی» گفته:

[و أما المتأخرون من المحدثين، فاکثرهم علما و اقواهم قوه و أشدهم تحقیقا فی علم الحديث هؤلاء: و هم أبو الحسن
الدارقطنی، و الحاکم أبو عبد الله الحافظ، و الشيخ أبو نعیم الاصفهانی، و الحافظ أبو بکر البيهقی، و الامام أبو بکر محمد بن
عبد الله بن محمد بن زکریا الجوزقی (۵) صاحب کتاب «المتفق»، و الامام الخطيب (۶) صاحب «تاریخ بغداد»، و الامام أبو
سليمان الخطابي الذي كان بحرا في علم الحديث و اللغه.

و قيل في وصفه جعل الحديث لابی سليمان، كما جعل الحديد لابی سليمان،

ص: ۲۵۰

- ۱- أبو العباس الاصم : محمد بن يعقوب النيسابوري المتوفى (۳۴۶) .
- ۲- أبو علي الحافظ : الحسين بن علي النيسابوري المتوفى (۳۴۹) .
- ۳- أبو الفتح بن ابی الفوارس : محمد بن أحمد البغدادي المتوفى (۴۱۲) .
- ۴- وفيات الأعيان ج ۴ / ۲۸۰ - ۲۸۱ .
- ۵- أبو بكر الجوزقي محمد بن عبد الله الحافظ المتوفى (۳۸۸) .
- ۶- الخطيب البغدادي : احمد بن علي بن ثابت المتوفى (۴۶۳) .

يعنون داود النبي صلى الله عليه و سلم، حيث قال تعالى: **وَ أَلْنَا لَهُ الْحَدِيدَ (١)**.

فهؤلاء العلماء صدور هذا العلم بعد الشيخين، و هم باسرههم متفقون على تعظيم الشافعي، و المبالغه في الثناء عليه، و لكل واحد منهم تصنيف مفرد في مناقبه و فضائله و مآثره، و كل ما ذكرناه يدل على ان علماء الحديث قديما و حديثا كانوا معظمين للشافعي، معترفين بتقدمه و تفرده].

از این عبارت ظاهر است که حاکم از جمله کسانی است که ایشان اکثر متأخرین محدثینند از روی علم، و اقوی اند در قوت، و آشد ایشانند از روی تحقیق در علم حدیث، اینها صدور علم حدیثند بعد شیخین.

و فخر رازی بتعظیم ایشان شافعی را احتجاج و استدلال می نماید و افتخار بر آن دارد.

مدح حاکم بگفتار اسنوی

و عبد الرحيم بن الحسن الاسنوی در «طبقات شافعيه» گفته:

[و بعد فان الشافعي رضى الله عنه و أرضاه و نفعنا به و بسائر أئمة المسلمين أجمعين، قد حصل في أصحابه من السعاده امور لم تتفق في أصحاب غيره، منها انهم المقدمون في المساجد الثلاثه الشريفه شرفه الله تعالى.

و منها ان الكلمه لهم في الاقاليم الفاضله المشار إليها و غالب أقاليم الكبار العامره المتوسطه في الدنيا المتأصله في الاسلام و شعار الاسلام بها ظاهر منتظم، كالحجاز، و اليمن، و المصر، و الشام، و العراقين، و خراسان، و ديار بكر، و اقليم الروم.

ص: ٢٥١

و منها از دیاد علمائهم فی کل عصر الی زماننا بالنسبه الی غیرهم، و سبیه ما أشرنا إليه من ظهورهم علی غیرهم فی الاقالیم السابق وصفها.

و منها ان کبار أئمه الحدیث من جمله أصحاب الآخذین عنه، أو عن أتباعه، کالامام أحمد، و الترمذی، و النسائی، و ابن ماجه، و ابن المنذر(۱)، و ابن حبان(۲)، و ابن خزیمه(۳)، و البیهقی، و الحاکم، و الخطابی، و الخطیب، و ابی نعیم، و غیرهم الی زماننا هذا(۴).

از این عبارت ظاهر است که حاکم از کبار ائمه حدیث است که بسبب أخذ ایشان از اتباع شافعی، اسنوی افتخار می کند و مزیت أصحاب شافعی در سعادت ثابت می نماید.

مدح حاکم بروایت نووی

و نووی(۵) در «منهاج شرح صحیح مسلم» گفته:

ذکر مسلم رحمه الله تعالى فی أولى مقدمه صحیحه، انه یقسم الاحادیث ثلاثه أقسام:

الاول: ما رواه الحفاظ المتقنون.

ص: ۲۵۲

- ۱- ابن المنذر: محمد بن ابراهیم بن المنذر النیشابوری المتوفی (۳۰۹) / ۳۱۰ .
- ۲- ابن حبان: أبو حاتم محمد بن حبان البستی المتوفی (۳۵۴) .
- ۳- ابن خزیمه: محمد بن اسحاق الحافظ النیشابوری المتوفی (۳۱۱) .
- ۴- طبقات الاسنوی ج ۱ / ۳ .
- ۵- النووی: یحیی بن شرف الشافعی المتوفی سنه (۶۷۶) .

و الثاني: ما رواه المستورون المتوسطون في الحفظ و الاتقان.

و الثالث: ما رواه الضعفاء و المتركون.

و انه إذا فرغ من القسم الاول، اتبعه الثاني.

و أما الثالث: فلا يعرج عليه، فاختلف العلماء في مراده بهذا التقسيم، فقال:

الامامان الحافظان أبو عبد الله الحاكم، و صاحبه أبو بكر البيهقي رحمه الله. ان المنيه اخترمت مسلما رحمه الله قبل اخراج القسم الثاني، و انه انما ذكر القسم الاول. قال القاضي (١) عياض: و هذا مما قبله الشيوخ و الناس من الحاكم أبي عبد الله و تابعوه عليه [٢].

از اين عبارت ظاهر است كه حاكم امام حافظ است و مقدم بر بيهقي، و حسب افاده قاضى عياض شيوخ و مردم او را در باب «صحيح مسلم» قبول کرده اند و متابعت او نموده.

پس حاكم حسب افاده قاضى عياض متبوع شيوخ و ناس، و مقتداى مقبول القول باشد.

مدح حاكم بگفتار ابن اثير

و نیز ابن اثير (٣) در «جامع الاصول» بعد ذکر شرط «صحيحين» گفته:

[و هذا الشرط الذى ذكرناه قد ذكره الحاكم أبو عبد الله النيسابورى، و قد قال غيره ان هذا الشرط غير مطرد فى كتابى البخارى] و «مسلم»، فانهما قد

ص: ٢٥٣

١- القاضى عياض: بن عمرو بن موسى المغربى المتوفى سنه (٥٤٤)

٢- شرح صحيح مسلم للنووى ج ١ / ٢٣ .

٣- ابن الاثير: مبارك بن محمد الجزرى الشافعى المتوفى (٦٠٦) .

اخرجا فيهما أحاديث على غير هذا الشرط، و الظن بالحكم غير هذا، فانه كان عالما بهذا الفن خبيراً بغوامضه، عارفاً بأسراره، و ما قال هذا القول و ما حكم على الكتائب بهذا الحكم الا بعد التفتيش و الاختبار و التيقن لما حكم به عليهما^[1] از این عبارت ظاهر است که حکم حاکم در باب تحقق شرط بخاری و مسلم در مرویاتشان مقبول است، و نفی آن که از غیر حاکم صادر شده مردود، و حاکم عالم بود باین فن، و خبیر بود بغوامض آن، و عارف بأسرار آن، و نگفته است این قول را و حکم نکرده بر صحیحین باین حکم مگر بعد تفتیش و اختبار و تيقن بآنچه حکم کرده است بآن بر صحیحین.

پس ما هم در باب حکم حاکم بصحت این حدیث شریف که در «مستدرک» ذکر کرده، خواهیم گفت که این حکم او مقبول است، فانه کان عالماً بهذا الفن، خبيراً بغوامضه، عارفاً بأسراره، و ما قال هذا القول و ما حكم على هذا الحديث بهذا الحكم، أعنى الصحة، الا بعد التفتيش و الاختبار و التيقن لما حكم به عليه و لله الحمد على ذلك.

دلیل دوازدهم از أدلة دلالت حدیث غدیر بر امامت

از أدلة دلالت حدیث غدیر بر امامت دلیل دوازدهم: آنکه سابقاً دانستی که بخاری در «صحیح» خود روایت کرده:

[حدثني ابراهيم بن المنذر، قال: نا محمد بن فليح، قال: حدثنا أبي عن

ص: ٢٥٤

هلال بن علی عن عبد الرحمن بن أبی عمره، عن أبی هریره، عن النبی صلی الله علیه و سلم قال: «ما من مؤمن، الا و أنا أولى الناس به فی الدنيا و الآخرة، اقرءوا ان شئتم: النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ فَأَيُّمَا مُسْلِمًا تَرَكَ مَالًا، فَلْيَرِثْهُ عَصْبَتُهُ مِنْ كَانُوا، فَان تَرَكَ دِينَ، أَوْ ضِيَاعًا، فَلْيَأْتِنِي وَ أَنَا مَوْلَاهُ» [۱].

و دانستی که مسلم هم این حدیث را روایت کرده، و نیز از عبارت «در منشور» دانستی که ابن جریر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه آن را روایت کرده، و سیاق این روایت مماثل است با سیاق حدیث غدیر، و چون سیاق این روایت و سیاق حدیث غدیر متماثل است، لازم آید که مراد از (مولی) در حدیث غدیر نیز همان معنی باشد که مراد است در این حدیث.

و تماثل سیاق هر دو حدیث پر ظاهر است که در این حدیث جناب رسالت مآب، اولا اولویت خود بمؤمنین از نفسهایشان بیان فرموده، و بعد آن اثبات مولائیت خود فرموده، و همچنان در حدیث غدیر اولا اثبات بودن اولی بمؤمنین از نفسهایشان بیان فرموده و بعد آن ذکر مولائیت خود فرموده، پس بهر دلیلی که شراح حدیث سنیه (مولی) را در حدیث بخاری بر ولی امر کرده اند، بهمان دلیل ما هم (مولی) را در حدیث غدیر بر همین معنی حمل خواهیم کرد.

و سابقا دانستی که قسطلانی در «ارشاد الساری» در تفسیر

«و أنا مولا» که در حدیث بخاری وارد است گفته: [أی ولی المیت أتولى عنه اموره].

ص: ۲۵۵

از این عبارت ظاهر است که مراد از (مولی) در این حدیث (ولی میت) است که متولی امور او می شود.

و از عبارت کرمانی هم ظاهر است که (مولی) را بر (قائم بمصالح الامه حیا و میتا)، و ولی امرشان فی الحالین حمل نموده.

و نووی هم (مولی) را بر (قائم بمصالح مردم در حال حیات و ممات و ولیشان در حالین حمل کرده.

دلیل سیزدهم از ادله دلیل حدیث غدیر بر امامت

از ادله دلیل حدیث غدیر بر امامت

دلیل سیزدهم: آنکه ابن کثیر در «تاریخ» گفته:

[قال عبد الرزاق: انا معمّر (۱)، عن علی (۲) بن زید بن جدعان، عن عدی (۳) بن ثابت، عن البراء بن عازب، قال: نزلنا مع رسول الله صلى الله عليه و سلم عند غدیر خم، فبعث منادیا ینادی، فلما اجتمعنا قال: «أ لست أولى بکم من آبائکم؟» قلنا: بلی یا رسول الله، قال: «أ لست؟ أ لست؟» ، قلنا: بلی یا رسول الله، قال: «من كنت مولاه فان علیا بعدی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه» .

فقال عمر بن الخطاب: هنیئا لک یا بن أبی طالب، أصبحت الیوم ولی کل مؤمن [۴].

ص: ۲۵۶

۱- معمّر: بن راشد ابو عروه الحافظ البصری المتوفی سنه (۱۵۳) .

۲- علی بن زید بن جدعان المحدث البصری المتوفی سنه (۱۲۹) .

۳- عدی بن ثابت التابعی الکوفی المتوفی سنه (۱۱۶) .

۴- البدایه و النهایه ج ۷ / ۳۴۹

از این روایت ظاهر است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله مولائیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را مقید فرموده بلفظ (بعدی)، پس اگر مراد از (مولی) محب یا محبوب می بود، و غرض از آن اثبات وجوب موالات و محبت، حسب افاده ابن تیمیه، احتیاج بلفظ (بعدی) می افتاد، چنانچه در «منهاج السنه» گفته:

[فقول القائل:

«علی ولی کل مؤمن بعدی» کلامی ممتنع نسبت به الی رسول الله صلی الله علیه و سلم، فانه ان أراد الموالاته، لم یحتج أن یقول: «بعدی»، و ان أراد الاماره کان ینبغی أن یقال: «وال علی کل مؤمن (۱)»].

از این عبارت ظاهر است که اگر مراد از (ولی) اثبات موالاته باشد، احتیاج در آن بلفظ (بعدی) نیست، و غرض ابن تیمیه آن است که لفظ (بعدی) بر این تقدیر لغو و زائد محض خواهد بود، که شأن نبوت از تکلم بآن مرتفع است، و اگر این معنی مراد ابن تیمیه نباشد، امتناع نسبت

«علی ولی کل مؤمن بعدی» بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله ثابت نخواهد شد.

پس واضح شد که ذکر لفظ (بعدی) در صورت اراده موالاته از لفظ (ولی) ممتنع است، و ولی و مولی بمعنی واحد است، پس ثابت شد حتما و قطعا که مراد از (مولی) در روایت عبد الرزاق اثبات موالات نیست، و الا لفظ (بعدی) لغو و زائد باشد، نسبت آن بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ممتنع گردد. پس بالبداهه ثابت شد که مراد از (مولی) اثبات امارت و ولایت تصرف است، که در این صورت لفظ (بعدی) صحیح می شود.

ص: ۲۵۷

از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت

دلیل چهاردهم: آنکه سابقا دانستی که ابن حجر مکی در «صواعق» بجواب حدیث غدیر گفته:

[سلمنا انه أولى، لكن لا- نسلم أن المراد انه أولى بالامامه، بل بالاتباع و القرب منه، فهو كقوله تعالى: إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ^(۱) و لا قاطع، بل و لا ظاهر على نفى هذا الاحتمال، بل هو الواقع، إذ هو الذى فهمه أبو بكر و عمر، و ناهيك بهما من الحديث، فانهما لما سمعاه قالوا له: أمسيت يا ابن أبى طالب مولى كل مؤمن و مؤمنة.

أخرجه الدارقطنى، و أخرج أيضا أنه قيل لعمر: انك تصنع بعلى شيئا لا تصنعه بأحد من أصحاب النبي صلى الله عليه و سلم؟! ، فقال: انه مولاي^(۲).

از این عبارت در کمال لمعان است که معنای صحیح واقعی حدیث آن است که (اولی) را بر اولی بالاتباع و القرب حمل کنند، و همین معنی را شیخین فهمیدند، و هر گاه جناب امیر المؤمنین علیه السلام اولی بالاتباع باشد، آن حضرت امام باشد، و امامت و خلافت شیخین با وجود آن جناب بیاد فنا می رسد، چه بدیهی است که اولی بالاتباع امام است، نه کسی که از جمله رعایا باشد.

ص: ۲۵۸

۱- آل عمران : ۶۸ .

۲- الصواعق المحرقة : ۲۶ .

از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت

دلیل پانزدهم: آنکه مسلم بن الحجاج در «صحیح» خود بعد ذکر حدیث: «نهی از گفتن مالک مملوک را: ربی» می گوید:

[و حدثنا أبو بكر بن أبي شيبة، و أبو كريب، قال: نا أبو معاوية. ح و قال ثنا أبو سعيد الأشج، قال: نا وكيع، كلاهما عن الأعمش بهذا الاسناد، و في حديثهما: و لا يقل العبد لسيدة: مولاي، و زاد في حديث أبو معاوية: فان مولاكم الله] (۱).

و مولوی محمد اسماعیل در منصب امامت گفته:

[و قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: «لا- يقولن أحدكم: عبدى، و أمتى، كلکم عبيد الله، و كل نسائکم إماء الله، و لكن ليقل: سیدی» .

و فی روایه: «لا يقل العبد لسيدة: مولاي، فان مولاكم الله»].

از این روایت ظاهر است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله از گفتن عبد مالک خود را مولای، منع فرموده، و حصر مولائیت در حق تعالی نموده، پس معلوم شد که متبادر از (مولی) معنایی است و رای محب و ناصر و محبوب، که اگر اراده این معانی جائز می شد، وجهی نبود برای منع از اطلاق (مولی) بر مالک.

و چون جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله در حدیث غدیر اطلاق (مولی) بر خود و بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده، معلوم شد که مراد آن جناب از آن

ص: ۲۵۹

محب و ناصر و محبوب نیست، بلکه مراد از آن همان معنی است، که اثبات آن برای دیگر مردم جائز نیست، اَعْنَى اولویت بتصرف، و ظاهر است که اولویت بتصرف اولاً برای حق تعالی ثابت است، و بعد آن برای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله، و بعد آن برای قائم مقام آن جناب.

دلیل شانزدهم از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت: قول حضرت فاطمه: (أ نسیتم قول رسول الله صلی الله علیه و آله یوم غدیر خم

از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت: قول حضرت فاطمه: (أ نسیتم قول رسول الله صلی الله علیه و آله یوم غدیر خم دلیل شانزدهم: آنکه سابقاً دانستی که شمس الدین محمد جزری در «اسنی المطالب» گفته:

[و أ لطف طریق وقع لهذا الحدیث و أغربه ما حدثنا به شیخنا خاتمه الحفاظ أبو بكر محمد بن عبد الله ابن المحب المقدسی مشافهه، أخبرتنا الشیخه أم محمد زینب ابنه أحمد بن عبد الرحیم المقدسیه، عن أبی المظفر محمد بن فتیان بن المثنی (1)، أخبرنا أبو موسی محمد بن أبی بكر الحافظ، أخبرنا ابن عمه والدی القاضی أبو القاسم عبد الواحد بن محمد بن عبد الواحد المدنی بقراءتی علیه، أخبرنا ظفر بن داعی العلوی بأستراবাদ، أخبرنا والدی، و أبو أحمد بن مطرف المطرفی، قال:

حدثنا أبو سعد الادریسی إجازة فیما أخرجہ فی «تاریخ استراবাদ»، حدثنی

ص: ۲۶۰

محمد بن محمد بن الحسن أبو العباس الرشیدی من ولد هارون الرشید بسمرقند و ما کتباہ الا عنه، حدثنا أبو الحسن محمد بن جعفر الحلوانی، حدثنا علی بن محمد بن جعفر الاهوازی مولی الرشید، حدثنا بکر بن أحمد القصری، حدثنا فاطمه بنت علی بن موسی الرضا، حدثتني فاطمه، و زینب، و أم کلثوم بنات موسی بن جعفر، قلن:

حدثتنا فاطمه بنت جعفر بن محمد الصادق، حدثتني فاطمه بنت محمد بن علی، حدثتني فاطمه بنت علی بن الحسين، حدثتني فاطمه و سکینه ابنتا الحسين ابن علی، عن أم کلثوم بنت فاطمه بنت النبی علیه السلام، عن فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم و رضی عنها قالت: «أ نسیتم قول رسول الله صلی الله علیه و سلم يوم غدیر خم: من كنت مولاه فعلى مولاه، و قوله صلی الله علیه و سلم:

أنت منی بمنزله هارون من موسی؟!» هكذا أخرجه الحافظ الكبير أبو موسى المدیني في كتابه «المسلسل بالاسماء» و قال: هذا الحديث مسلسل من وجه، و هو أن كل واحده من الفواطم، تروی عن عمه لها، فهو روايه خمس بنات أخ، كل واحده منهن عن عمته [1].

از این روایت ظاهر است که حضرت فاطمه علیها السلام بمردم ارشاد فرموده که: «آیا فراموش کردید قول رسول خدا صلی الله علیه و آله را روز غدیر:

من كنت مولاه، فعلى مولاه، و قول آن حضرت را:

أنت منی بمنزله هارون من موسی؟!» .

و ظاهر است که این ارشاد آن حضرت دلالت صریحه دارد بر آنکه از صحابه عمل بر مقتضای حدیث غدیر و حدیث منزلت واقع نشده، پس اگر حدیث غدیر و حدیث منزلت دلیل امامت و خلافت آن جناب است

ص: ۲۶۱

فذلك المطلوب، و اگر بالفرض دلیل امامت نیست، و بر محض وجوب محبت دلالت دارد، پس قول حضرت فاطمه: «أ نسیتم» که مفید ترک عمل بر مقتضای این حدیث است، دلالت خواهد کرد بر آنکه صحابه، بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله ترک محبت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله نمودند.

و ظاهر است که ترک صحابه محبت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را در حیات حضرت فاطمه علیها السلام بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله متصور نمی شود مگر بر تقدیری که امامت و خلافت حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام باشد، و صحابه بسبب صرف امامت از آن جناب، تارک محبت و مودت آن جناب باشند.

چه پر ظاهر است که اگر امامت حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام نباشد، و استخلاف اُبی بکر، که از صحابه واقع شده، عین حق و صواب باشد چنانچه مزعوم سنیه است، بنابر این هرگز ترک مودت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از صحابه در این وقت واقع نشده، پس این روایت بهر تقدیر مثبت امامت و خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام است، خواه (مولی) را در حدیث غدیر مثبت امامت دانند و خواه آن را بر ایجاب محبت حمل کنند.

دلیل هفدهم از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت

از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت

دلیل هفدهم: آنکه ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب النسائی در «خصائص» گفته:

ص: ۲۶۲

[أنبأنا زكريا بن يحيى (١)، ثنا يعقوب بن جعفر بن كثير، عن مهاجر بن مسمار (٢)، قال: أخبرتني عائشه (٣) بنت سعد، عن سعد (٤)، قالت: قال: كنا مع رسول الله صلى الله عليه و سلم بطريق مكة و هو متوجه إليها، فلما بلغ غدیر خم وقف الناس، ثم رد من مضى و لحقه من تخلف، فلما اجتمع الناس إليه، قال:

«أيها الناس، هل بلغت؟»، قالوا: نعم، قال: «اللهم» ثلاث مرات يقولها.

ثم قال: «يا أيها الناس، من وليكم؟»، قالوا: الله و رسوله أعلم، (ثلاثا) ثم أخذ بيد علي، فقال: «من كان الله وليه فهذا وليه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» (٥).

این روایت بعنایت الهی نص قاطع و برهان ساطع است بر آنکه مراد از (ولی) در قول آن جناب:

«من كنت وليه فهذا وليه» ولی أمر و متصرف فی الامر است، زیرا که از آن واضح است که صحابه بجواب استفسار جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله که: «کیست ولی شما؟» ولی خود بیان نکردند و حواله علم آن بخدا و رسول نمودند.

و ظاهر است که اگر مراد از (ولی) محب، یا ناصر، یا محبوب می بود تحقق این معانی در میان مؤمنین ظاهر بود که مؤمنین بعض ایشان ناصر

ص: ۲۶۳

- ۱- زکریا بن یحیی بن ایاس الحافظ السجستانی المعروف بخياط السنه توفى سنه (۲۸۷) / ۲۸۹ .
- ۲- مهاجر بن مسمار : مولى سعد بن أبى وقاص المدنى ، له ترجمه فى الجرح و التعديل ج ۸ / ۲۶۱ .
- ۳- عائشه بنت سعد بن أبى وقاص المدنيه توفيت سنه (۱۱۷) .
- ۴- هو سعد بن أبى وقاص مالک بن اھیب المتوفى (۵۵) تقدم ذكره .
- ۵- الخصائص للنسائى : ۱۰۱ .

و محب و محبوب بعض می باشند، پس می بایستی که صحابه حاضرین حجه الوداع، که در ایشان اکابر و اعظام صحابه عارفین بمعانی قرآن و حدیث حاضر بودند، بیان آن می کردند و عجز خود از معرفت آن ظاهر نمی نمودند.

آری چون عامه صحابه تا این وقت ولی امر خود را بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نمی دانستند، لهذا بجواب استفسار جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله سه بار گفتند که: الله و رسول او داناترند، یعنی اوشان نیک می دانند که ولی امر ما کیست، پس بعد این استفسار و ظهور عجز از صحابه کبار، سرور مختار صلی الله علیه و آله بیان فرمود که: «کسی که بود الله ولی او، پس این ولی او است، یعنی علی بن ابی طالب».

و این ارشاد دلالت صریحه دارد بر آنکه مراد از این قول اثبات ولایت تصرف برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام است، و معنایش آن است که کسی که الله تعالی ولی امر اوست، پس علی بن ابی طالب ولی امر او است. و هذه الروایه مثل الروایه السابقه من «مستدرک الحاکم» .

دلیل هجدهم از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت

از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت

دلیل هجدهم: آنکه در «کنز العمال» ملا علی متقی (۱) مذکور است:

[عن جریر البجلی، قال: شهدنا الموسم فی حجه رسول الله صلی الله علیه و سلم، و هی حجه الوداع، فبلغنا مکانا یقال له: غدیر خم، فنادی الصلوه

ص: ۲۶۴

۱- المتقی الهندی: الملا علی بن حسام الدین المتوفی سنه (۹۷۵) .

جامعه، فاجتمع المهاجرون و الانصار، فقام رسول الله صلى الله عليه و سلم و سطنا قال: «يا أيها الناس، بم تشهدون؟»، قالوا: نشهد أن لا اله الا الله، قال: «ثم مه؟»، قالوا: و ان محمدا عبده و رسوله، قال: «فمن وليكم؟»، قالوا: الله و رسوله مولانا.

ثم ضرب بيده الى عضد على، فأقامه، فنزع عضده، فأخذ بذراعيه، فقال:

«من يكن الله و رسوله مولاه، فان هذا مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه اللهم من أحبه من الناس، فكن له حبيبا، و من أبغضه فكن له مبغضا، اللهم انى لا أجد أحدا استودعه فى الارض بعد العبدین الصالحین، فاقض فيه بالحسنی» طب (١).

و ابراهيم و صابى در كتاب «الاكتفاء» آورده:

[عن جرير بن عبد الله البجلي رضى الله عنه، قال: شهدنا الموسم فى حجه مع رسول الله صلى الله عليه و سلم، و هى حجه الوداع، فبلغنا مكانا يقال له:

غدیر خم، و نادى: الصلوه جماعه، فاجتمعنا: المهاجرين و الانصار، فقام رسول الله صلى الله عليه و سلم و سطنا، فقال: «يا أيها الناس، بم تشهدون؟»، قالوا:

نشهد أن لا اله الا الله، قال: «ثم مه؟» قالوا: و ان محمدا عبده و رسوله، قال:

«فمن وليكم؟»، قالوا: الله و رسوله مولانا.

قال: ثم ضرب على عضد على، فأقامه، فنزع عضده، فأخذ بذراعيه، فقال:

«من يكن الله و رسوله مولاه فان هذا مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه اللهم من أحبه فى الناس فكن له حبيبا، و من أبغضه فكن له مبغضا، اللهم انى لا أجد أحدا استودعه فى الارض بعد العبدین الصالحین غيرك، فاقض فيه بالحسنی»

ص: ٢٤٥

و دلالت این روایت بر مطلوب بچند وجه است:

اول: آنکه از قول صحابه بجواب استفسار جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر است که متبادر از لفظ (ولی) ولی امر است که اینها لفظ (ولی) را در قول حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله:

«فمن وليکم» بر ولی امر حمل کرده، بجواب آن حضرت حصر مولائیت در خدا و رسول کردند، پس بنا بر این اراده (ولی امر) از لفظ (ولی) که در احادیث کثیره بحق جناب امیر المؤمنین علیه السّلام وارد شده، واجب باشد، بعین ما حمل الصحابه لفظ (الولی) فی

قول النبی صلی الله علیه و آله: «فمن وليکم؟» علی المتصرف فی الامور، و هذا فی کمال الوضوح و الظهور، و مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُورًا، فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ .

دوم: آنکه از این حدیث ظاهر است که مولائیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بهمان معنی است که برای خدا و رسول ثابت است، چه اولاً آن حضرت اعتراف مردم به این معنی که مولای ایشان خدا و رسولند گرفت، و باز ارشاد نمود که هر که خدا و رسول مولای او هستند، پس این یعنی علی علیه السّلام مولای او هست، و این صریح است در آنکه مراد از مولائیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام همان معنی است که برای خدا و رسول ثابت است، و از حصر صحابه مولائیت را در خدا و رسول، ظاهر است که مراد از آن محب و ناصر و محبوب نیست، که این امور منحصر در

ص: ۲۶۶

۱- توجده روایه جریر فی غیر واحد من المصادر ، منها مجمع الزوائد للحافظ الهیثمی ج ۹ / ۱۰۶ عن المعجم الكبير للطبرانی ، و البدایه و النهایه ج ۷ / ۳۴۹ .

خدا و رسول نیست، بلکه مراد از قولشان: (لله و رسوله مولانا)، اثبات ولایت تصرف برای خدا و رسول، و حصر آن در ایشان است.

و نیز از جواب صحابه ظاهر است که (مولی و ولی) بمعنی واحد است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله سؤال از وایشان کرده، و ایشان بیان کردند که خدا و رسول مولایشان است.

پس معلوم شد که نزد صحابه حاضرین حجه الوداع (مولی) بمعنی ولی امر است، فوا عجباه که شاه ولی الله کما سبق بمزید انصاف و تحقیق انکار آن آغاز نهاده اند و از رد صریح بر حضرات صحابه هم باکی نبرداشته.

سوم: آنکه آخر این روایت دلالت دارد بر آنکه شیخین مسند آوای خلافت باستحقاق نشدند، زیرا که در آن مذکور است که جناب رسالت مآب بخطاب رب الارباب عرض نمود که بار إلهها بدرستی که نمی یابم احدی را که سپرده کنم او را در زمین بعد هر دو بنده صالح. و این فقره دلالت واضحه دارد بر اینکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را به شیخین سپرده نکرد و زیر حکومت ایشان نساخته، و ایشان را لائق استیادع ندانسته، حال آنکه بدیهی است که اگر خلیفه ابو بکر می بود و آن حضرت او را لائق این مرتبه می دانست، سلب قابلیت استیادع از او نمی کرد، چه کسی را تابع کسی کردن عین استیادع است، و از خلیفه و امام کدام کس أحق است به اینکه مستخلف امور مهمه خود را و اعزه خود را سپرد او فرماید، و وصیت درباره ایشان به او نماید، و هر گاه ابو بکر خلیفه بر حق نباشد، بلا شبهه جناب امیر المؤمنین علیه السلام خلیفه بلا فصل باشد، و احتمال اراده شیخین از «عبدین صالحین» صالح ذکر

نیست، چه بنا بر این استیداع جناب امیر المؤمنین علیه السلام به شیخین لازم می آید و هو من البطلان بحيث لا يخفى على أولى الأذهان، چه اگر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را به شیخین می سپرد، آن حضرت از بیعت اول تخلف نمی کرد، و نوبت بتهدید و جبر و قسر نمی رسید، کما سیشرح فیما بعد انشاء الله تعالی.

دلیل نوزدهم از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت

از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت

دلیل نوزدهم: آنکه ابن حجر مکی در «صواعق محرقه» گفته: [علی أن کون المولی بمعنی الامام لم یعهد لغه و لا شرعا، أما الثانی: فواضح و أما الاول: فلان أحدا من أئمة العربیه لم یذکران مفعلا- یأتی بمعنی أفعل و قوله تعالی: مَآءُكُمْ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ (۱)]، ای مفرکم، أو ناصرکم مبالغه فی نفی النصرة، کقولهم: الجوع زاد من لا زاد له.

و أيضا فالاستعمال یمنع من ان مفعلا بمعنی أفعل، إذ یقال: هو أولى من کذا دون مولى من کذا، و أولى الرجلین دون مولاھما، و حیئنذ فانما جعلنا من معانیہ المتصرف فی الامور نظرا للروایه الاتیه

«من کنت ولیه» [۲]. از این عبارت واضح است که ابن حجر

حدیث «من کنت ولیه» را بر معنای متصرف فی الامور حمل می کند. پس مراد از (ولی) در حدیث

ص: ۲۶۸

۱- الحدید : ۱۵ .

۲- الصواعق المحرقه : ۲۵ .

«من كنت وليه، فعلى وليه» که بطرق متعدده مروی است، كما علمت سابقا حسب افاده صریحه ابن حجر متصرف فی الامور خواهد بود و هر گاه (ولی) در حدیث

«من كنت وليه» محمول بر متصرف فی الامور شد، (مولى) هم در حدیث

«من كنت مولاه، فعلى مولاه» محمول بر متصرف فی الامر خواهد بود، لان الحدیث یفسر بعضه بعضا.

پس بحمد الله و حسن توفیقه امر حق بلا کلفت و مؤنت احتجاج و استدلال حسب اعتراف ابن حجر با کمال بکمال وضوح و ظهور رسید، فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ .

و ظاهر است که مجرد ثبوت اراده معنی متصرف فی الامور از حدیث

«من كنت وليه» که ابن حجر اعتراف صحیح بنص صریح، بحيث لا- یحتمل التأویل و التوجیه بآن نموده، برای ثبوت مطلوب اهل حق کافی و وافى است.

و بحمد الله مزید ثبوت این حدیث شریف از کلام ابن حجر ظاهر است که او بسبب محض این حدیث شریف از معانی مولى متصرف فی الامور گردانیده، با وصف آنکه نزد او این معنی از لغت ثابت نیست، و علاوه بر این در ما سبق دانستی که این حدیث را اکابر اساطین اعلام و أجلة محققین فخام روایت کرده اند، و نیز ظاهر است که ابن حجر استدلال می کند بآنکه (ولی) در حدیث

«من كنت وليه» بمعنی متصرف فی الامور است بر آنکه متصرف فی الامور از معانی (مولى) است، پس از این استدلال صراحه ظاهر شد که

حدیث «من كنت مولاه» و حدیث

«من كنت وليه» يك حکم دارد، پس بر هر معنی که لفظ (ولی) محمول خواهد شد بر همان معنی لفظ (مولى) محمول خواهد بود، و چون (ولی)

حدیث «من كنت وليه» بمعنی متصرف فی الامور است، (مولی) هم در حدیث «من كنت مولاه» بمعنی متصرف فی الامور است.

نهایت حیرت و عجب است که ابن حجر با وصف اعتراف به امر حق، چگونه در صدد ابطال و نقض و رد آن برآمده و از تناقض و تهافت صریح نیندیشیده! ؟ .

دلیل بیستم از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت

از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت

دلیل بیستم: آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله قبل ارشاد:

«فمن كنت مولاه فعلى مولاه» ذکر مولائیت حق تعالی، و ذکر مولائیت خود متصلآ بآن فرموده.

ابن حجر در «صواعق محرقة» گفته:

فالغرض من التنصيص على مولاته اجتناب بغضه، لان التنصيص عليه أوفى بمزید شرفه و صدره بألست أولى بكم من أنفسهم، ثلاثا ليكون أبعث على قبولهم، و كذا بالدعاء له لاجل ذلك أيضا، و يرشد لما ذكرناه حثه صلى الله عليه و سلم في هذه الخطبه على أهل بيته عموما و على على خصوصا، و يرشد إليه أيضا ما ابتدأ به هذا الحديث.

و لفظه عند الطبرانی و غيره بسند صحيح

انه صلى الله عليه و سلم خطب بغدير خم تحت شجرات، فقال: «انه قد نبأني اللطيف الخبير انه لم يعمر نبى إلا نصف عمر الذى يليه من قبله، و انى لاظن ان يوشك أن أدعى فأجيب، و انى مسئول

و انکم مسئولون، فما ذا أنتم قائلون؟» ، قالوا: نشهد انک قد بلغت و جهدت و نصحت، فجزاک اللہ خیرا، فقال: «أليس تشهدون أن لا اله الا اللہ، و أن محمدا عبده و رسوله، و أن جنته حق و ناره حق، و أن الموت حق، و أن البعث حق بعد الموت، و أن الساعه آتیة لا ریب فیها، و أن اللہ یبعث من فی القبور؟» ، قالوا:

بلی نشهد بذلك، قال: «اللهم اشهد» ، ثم قال: «یا أيها الناس، ان اللہ مولای و أنا مولی المؤمنین و أنا أولى بهم من أنفسهم، فمن كنت مولاه، فهذا مولاه، یعنی علیا، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه» ثم قال: «یا أيها الناس، انی فرطکم و انکم واردون علی الحوض، حوض أعرض مما بین بصری الی صنعاء فیہ عدد النجوم قدحان من فضه، و انی سائلکم حین تردون علی عن الثقلین، فانظروا کیف تخلفونی فیهما: الثقل الاکبر کتاب اللہ عز و جل سبب طرفه بید اللہ و طرفه بأیدیکم فاستمسکوا به لا تضلوا و لا تبدلوا، و عترتی أهل بیتی، فانه قد نبأنی اللطیف الخبیر انهما لن ینفضا، حتی یردا علی الحوض(۱)».

و این روایت را صاحب «مرافض» هم از «صواعق» نقل کرده، کما علمت آنفا، لکن بسبب مزید انفضاض از حق ذکر عدم انفضاض ثقلین را از آخر حذف کرده، و نفس او بذكر فقره «فانه نبأنی اللطیف الخبیر انهما لن ینفضا، حتی یردا علی الحوض» بجهت انهماک در ولاء أهل بیت علیهم السلام راضی نشده، و سابقا شنیدی که میرزا محمد خان بدخشانی در «مفتاح النجا فی مناقب آل العبا» گفته:

[أخرج الحکیم(۲) فی «نوادر الاصول»، و الطبرانی بسند صحیح فی «الکبیر» عن أبی الطفیل، عن حذیفه بن أسید رض: ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم

ص: ۲۷۱

۱- الصواعق المحرقة : ۲۵ .

۲- الحکیم : محمد بن علی الترمذی الصوفی الشافعی المتوفی نحو (۳۲۰)

خطب بغدير خم تحت شجره، فقال: «أيها الناس، انى قد نبأنى اللطيف الخبير انه لم يعمر نبى الا نصف عمر الذى يليه من قبله، و انى قد يوشك أن أَدعى فأجيب و انى مسؤل و انكم مسؤلون، فما ذا أنتم قائلون؟» قالوا: نشهد أنك قد بلغت و جهدت و نصحت فجزاك الله خيرا.

فقال: «أليس تشهدون أن لا اله الا الله و أن محمدا عبده و رسوله، و أن جنته حق، و ناره حق، و أن الموت حق، و أن البعث حق بعد الموت، و أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا، وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ؟» ، قالوا: بلى نشهد بذلك، قال: «اللهم اشهد» .

ثم قال: «يا أيها الناس، ان الله مولاي، و أنا مولى المؤمنين و أنا أولى بهم من أنفسهم، فمن كنت مولاه فهذا مولاه، يعنى عليا، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» .

ثم قال: «يا أيها الناس، انى فرطكم و انكم واردون على الحوض، حوض أعرض مما بين بصرى الى صنعاء، فيه عدد النجوم قدحان من فضه، و انى سائلكم حين تردون على عن الثقلين، فانظروا كيف تخلفوني، فيهما: الثقل الاكبر، كتاب الله عز و جل سبب طرفه بيد الله و طرفه بأيديكم، فاستمسكوا به لا تضلوا و لا تبدلوا و عترتى أهل بيتى، فانه قد نبأنى العليم الخبير انهما لن ينقضيا حتى يردا على الحوض» .

از اين روايت صحيحه ظاهر است كه جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله اولا فرموده كه:

«بتحقيق الله مولاي من است» و بعد آن فرموده: «و من مولاي مسلمينم و من أولى هستم بايشان از نفسهايشان» و بعد آن فرموده: «پس هر كسى كه هستم من مولاي او، پس اين مولاي او است، يعنى على بن أبى طالب» .

پس در این عبارت چهار جا لفظ (مولی) را اطلاق فرموده، و ظاهر است که اتصال کلام و اتساق و انتظام آن دلالت صریحه می‌کند بر آنکه همه جا مراد از (مولی) معنای واحد است، که اولاً آن حضرت مولائیت حق تعالی ثابت فرموده، و بعد آن مولائیت خود، و بعد آن مولائیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای هر کسی که آن جناب مولای او است، و هر چند لزوم اتحاد سیاق در مثل این مقام ظاهر است لکن برای تسلیه ناظر غیر ماهر مثالی هم برای آن ذکر می‌شود.

پس باید دانست که در «دیوان حماسه» مذکور است:

[و قال حدیث بن جابر:

لعمرك ما أنصفتني حين سمتني هواك مع المولى و أن لا هوى ليا

إذا ظلم المولى فزعت لظلمه فحرك أحشائي و هرت كلابيا]

پر ظاهر است که در این شعر دو جا «مولی» صراحه مذکور است، و یک جا مقدر است. زیرا که تقدیر «ان لا هوی لی» آنست که «ان لا هوی لی مع مولای»، پس بنا بر این در این هر دو شعر «مولی» سه جا مذکور است و سیاق کلام دلیل صریح است بر آنکه مراد از «مولی» در هر سه مقام یکی است، و اگر یک جا «مولی» را بر معنایی حمل کند، و در مقام دیگر بر معنای دیگر، هرگز عاقلی آن را قبول نخواهد کرد که صریح البشاعه و النکاره است که اختلال نظم کلام لازم می‌آید.

پس همچنین در حدیث غدیر هم که منقول شد، «مولی» در هر چهار جا بر معنی واحد محمول خواهد بود، نه آنکه «مولی» در قول آن حضرت

«ان الله مولای و أنا مولی المؤمنین» بر معنایی محمول شود، و در

«فمن كنت مولاه، فعلى مولاه» بر معنای دیگر.

و ظاهر است که مراد از «مولى» در قول آن حضرت:

«ان الله مولای» ولى أمر است، چنانچه سابقا دانستی که ابو الحسن علی بن احمد الواحدى در «تفسیر وسيط» گفته:

[ثم ردوا، یعنی العباد یردون بالموت، إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمْ الْحَقُّ (۱) الذی یتولى امورهم].

و ابو الیث (۲) نصر بن محمد در تفسیر خود می فرماید:

[اللَّهُ مَوْلَاكُمْ (۳) یقول: أطیعوا الله تعالى فيما يأمرکم، هو مولاکم (۴) یعنی ولیکم و ناصرکم].

و علامه کواشى (۵) در «تفسیر تلخیص» گفته:

[و لا یوقف علی أنت مولانا سیدنا و متولى أمورنا لوجود الفاء فی قوله:

فَأَنْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ (۶) لانک سیدنا و السید ینصر عبیده].

و جلال الدین سیوطی در تکمله تفسیر جلال محلی، که مجموع آن معروف است ب «تفسیر جلالین» گفته:

[أَنْتَ مَوْلَانَا سیدنا و متولى أمورنا (۷)].

و نیز سیوطی در آن تکمله گفته:

ص: ۲۷۴

۱- الانعام : ۶۳ .

۲- ابو الیث السمرقندی نصر بن محمد المتوفى سنه (۳۹۳) .

۳- آل عمران : ۱۵۰

۴- الحج : ۷۸ .

۵- الكواشى : احمد بن يوسف الشافعى الموصلى المتوفى سنه (۶۸۰) هـ

۶- البقره : ۲۷۶ .

۷- الجلالین : ۶۶

[فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلَاكُمْ (۱) ناصركم و متولى أموركم (۲)].

و نیز سیوطی در آن گفته:

[لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا «اصابته» هُوَ مَوْلَانَا (۳) ناصرنا و متولى أمورنا (۴)].

پس هر گاه مراد از مولائیت حق تعالی اثبات ولایت تصرف او تعالی شأنه باشد، مراد از مولائیت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله هم همان ولایت تصرف خواهد بود، پس همچنین مراد از مولائیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم ولایت تصرف باشد.

و در بعض روایات بجای «ان الله مولای»، «ان الله ولی» وارد است چنانچه سابقاً شنیدی که در «خصائص نسائی» بروایت حسین بن حریش (۵) مذکور است:

[«ان الله ولی و أنا ولی المؤمنین، و من كنت ولیه، فهذا ولیه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره (۶) »].

در این روایت لفظ «ولی» وارد است، چنانچه در روایت طبرانی، و حکیم ترمذی، چهار بار لفظ «مولی» وارد است، و چون ظاهر است

ص: ۲۷۵

۱- الانفال : ۴۰ .

۲- الجلالین : ۲۴۰ .

۳- التوبه : ۵۱ .

۴- الجلالین : ۲۵۶ .

۵- الحسین بن حریش : ابو عماد المروزی المتوفى بقصر اللصوص سنه (۲۴۴) .

۶- الخصائص للنسائی : ۲۶ .

که مراد از ولی بودن حق تعالی آن است که او متولی امور خلق است همچنین مراد از ولایت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله ولایت امر و تصرف باشد فکذا ولایه علی. و در «کنز العمال» ملا علی متقی مذکور است:

[«ألا ان الله ولي، و أنا ولی کل مؤمن، من كنت مولاه، فعلى مولاه» .

أبو نعیم فی «فضائل الصحابه» عن زید بن أرقم، و البراء بن عازب معاً(۱)].

و ظاهر است که مراد از مولی بودن حق تعالی آن است که او ولی امر است.

نیسابوری در «غرائب القرآن» گفته:

[الله ولي الذين آمنوا(۲) أي متولى أمورهم و كافل مصالحهم، فعيل بمعنى فاعل(۳)- الخ.

و ملا علی قاری(۴) در «حرز ثمین شرح حصن حصین» در شرح دعاء

«اللهم انى أعوذ بك من العجز والكسل، و الجبن و البخل و الهزم و عذاب القبر اللهم آت نفسى تقويها و زكها، أنت خير من زكها» گفته:

[أنت وليها، أى المتصرف فيها و مصلحها و مربيها و مولاها، أى ناصرها و عاصمها، و قال الحنفى: عطف تفسيري(۵)].

و فخر الدين محب الله در «حرز وصين» گفته:

[أنت وليها و مولاها: توئى متولى و مصلح امور و ولى و صاحب نعمت او].

ص: ۲۷۶

۱- کنز العمال ج ۱۲ / ۲۰۷ .

۲- البقره : ۲۵۷ .

۳- غرائب القرآن ج ۳ / ۲۱ .

۴- الملا علی القاری بن محمد سلطان الهروی المتوفى سنة (۱۰۱۴) .

۵- الحرز الثمین فی شرح الحصن الحصین : ۲۹۲ .

و در جمله از روایات حدیث غدیر بعد ذکر مولی بودن حق تعالی، ولی بودن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله مذکور است.

نسائی در «خصائص» می گوید:

[أنبأنا محمد(۱) ابن المثنی، قال: حدثنا حبيب بن أبي ثابت، عن أبي الطفيل، عن زيد بن أرقم، قال: لما رجع رسول الله صلى الله عليه و سلم من حجة الوداع و نزل بغدير خم، أمر بدوحات، فقممن، ثم قال: «كأنی دعیت فأجبت، انی قد تركت فيكم الثقلين، أحدهما أكبر من الآخر، كتاب الله و عترتی أهل بیتی، فانظروا كيف تخلفونی، فانهما لن يفترقا، حتی یردا علی الحوض» ثم قال: «ان الله مولای، فأنا ولی كل مؤمن»، ثم أخذ بيد علی، فقال «من كنت ولیه، فهذا ولیه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» فقلت لزید:

أ سمعته من رسول الله صلى الله عليه و سلم؟ قال ما كان فی الدوحات أحد الا رآه بعينه و سمعه باذنه»(۲).

و در «مستدرک حاکم» بروایت ابو الحسین(۳) محمد بن احمد بن تمیم الحنظلی مذکور است:

[«ان الله عز و جل مولای و أنا ولی كل مؤمن»، ثم أخذ بيد علی، فقال:

«من كنت ولیه، فهذا ولیه، اللهم وال من والاه»(۴)].

ص: ۲۷۷

۱- محمد بن المثنی : بن عبید الحافظ البصری المعروف بالزمن المتوفی سنه (۲۵۲) .

۲- الخصائص : ۹۳ .

۳- ابو الحسین محمد بن احمد بن تمیم الحنظلی المتوفی سنه (۳۴۰) ه .

۴- المستدرک للحاکم ج ۳ / ۱۰۹ .

و در «تاریخ ابن کثیر» نقلاً عن «السنن النسائی» بروایت محمد بن مثنی مذکور است:

[قال: «اللّه مولای و أنا ولی کل مؤمن، ثم أخذ بید علی، فقال: «من كنت مولاه، فهذا ولیه» (۱)].

و در «کنز العمال» علی متقی بروایت ابن جریر مسطور است:

[«ان اللّه مولای و أنا ولی کل مؤمن»: ثم أخذ بید علی، فقال: «من كنت ولیه، فعلى ولیه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» (۲)].

و ظاهر است که مراد از ولی بودن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله آنست که آن جناب متصرف و متولی امور مسلمین است، چنانچه آنفا دانستی که ابن حجر حدیث «من كنت ولیه» را بر متصرف فی الامور حمل کرده و نیز دانستی که علی عزیزی در «شرح جامع صغیر» در تفسیر قول آن حضرت:

«و أنا ولی المؤمنین» گفته: [أی متولی أمورهم (۳)]- الخ.

پس هر گاه ولایت حق تعالی و ولایت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله بمعنی ولایت امر باشد، همچنین ولایت جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم معنی ولایت امر باشد، و نیز قول آن حضرت در روایت صحیح طبرانی، و حکیم ترمذی:

«و أنا اولی بهم من انفسهم» مفسر و مبین «و أنا مولی المسلمین» است، پس معلوم شد که مراد از «مولی المؤمنین» همین است که آن حضرت «أولی» است بمؤمنین از نفسهایشان.

ص: ۲۷۸

۱- البدایه و النهایه ج ۵ / ۲۰۹ .

۲- کنز العمال ج ۶ / ۴۰۵ .

۳- السراج المنیر فی شرح الجامع الصغیر ج ۱ / ۳۲۰ .

و سابقا دانستی که اولویت آن حضرت بنفوس مؤمنین مثبت و جوب اطاعت آن حضرت است، و در این جا هم بعض عبارات مذکور می شود.

قسطلانی در «ارشاد الساری» در شرح «کتاب الاستقراض» گفته:

[عن أبی هریره رضی الله عنه: ان النبی صلی الله علیه و سلم قال: «ما من مؤمن الا و أنا (بالواو، و لأبی الوقت(۱): الا أنا) (أولی) أحق الناس (به فی) کل شیء من امور (الدنیا و الآخرة، اقرءوا ان شئتم) (قوله تعالی:

النَّبِيِّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ .

قال بعض الكبراء: انما كان عليه الصلاة و السلام أولى بهم من أنفسهم، لان أنفسهم تدعوهم الى الهلاك و هو يدعوهم الى النجاه.

قال ابن عطية: و يؤيده قوله عليه الصلاة و السلام: «أنا آخذ بحجزكم عن النار و أنتم تقتحمون فيها» و يترتب على كونه أولى بهم من أنفسهم، انه يجب عليهم ايثار طاعته على شهوات أنفسهم، و ان شق ذلك عليهم، و ان يحبوه أكثر من محبتهم لانفسهم، و من ثم قال عليه الصلاة و السلام: «لا يؤمن أحدكم حتى أكون أحب إليه من نفسه و ولده» الحديث.

و استنبط بعضهم من الآيه ان له عليه الصلاة و السلام أن يأخذ الطعام و الشراب من مالکهما المحتاج إليهما إذا احتاج عليه الصلوه و السلام إليهما، و على صاحبهما البذل، و يفدى بمهجته مهجه رسول الله صلی الله علیه و سلم، و انه لو قصده عليه الصلوه و السلام ظالم و جب على من حضره ان يبذل نفسه دونه، و لم يذكر عليه الصلوه و السلام عند نزول هذه الآيه ما له فی ذلك من الحظ و انما ذکر ما هو عليه فقال: «فأیما مؤمن مات و ترک مالا»، أى أو حقا و ذکر المال خرج مخرج الغالب

ص: ۲۷۹

۱- ابو الوقت : عبد الاول بن عيسى بن شعيب السجزي الهروي المتوفى سنة (۵۵۳) .

فان الحقوق تورث كالجمال «فليرثه عصبته من كانوا» عبر بمن الموصوله ليعم أنواع العصبه، و الذى عليه أكثر الفرضيين انهم ثلاثه أقسام عصبه بنفسه و هو من له ولاء و كل ذكر نسيب يدلى الى الميت بلا واسطه، أو بتوسط محض الذكور و عصبه بغيره، و هو كل ذات نصف معها ذكر يعصبها، و عصبه مع غيره و هو أخت فاكثر لغير أم معها بنت أو بنت ابن، فأكثر «و من ترك ديناً أو ضياعاً» (بفتح الضاد المعجمه) مصدر اطلق على الاسم الفاعل للمبالغه كالعدل و الصوم.

و جوز ابن الاثير الكسر على أنها جمع ضائع، كجياح فى جمع جائع، و أنكره الخطابي، أى من ترك عيالا محتاجين، «فليأتنى فأنا مولاه» أى وليه اتولى أموره، فان ترك ديناً وفите عنه، أو عيالا فأنا كافلهم، و الى ملجأهم و مأواهم(1) الخ-.

و نیز قسطلانى در «ارشاد السارى» در شرح «كتاب الفرائض» گفته:

[حدثنا عبدان(2) هو عبد الله بن عثمان بن جبلة المروزي، قال: اخبرنا عبد الله(3) بن المبارك المروزي، قال: أخبرنا يونس(4) ابن يزيد الايلي، عن ابن شهاب محمد بن مسلم الزهرى، أنه قال: حدثنى بالافراد أبو سلمه بن عبد الرحمن ابن عوف، عن أبى هريره رضى الله عنه، عن النبى صلى الله عليه و سلم أنه قال:

«أنا أولى بالمؤمنين من أنفسهم»، أى أحق بهم فى كل شىء من أمور الدين و الدنيا، و حكمه أنفذ عليهم من حكمها(5) الخ.

ص: ٢٨٠

١- ارشاد السارى لشرح صحيح البخارى ج ٤ / ٢٢٢ .

٢- عبدان : عبد الله بن عثمان الازدى المروزي المتوفى سنه (٢٢١) ه .

٣- عبد الله بن المبارك بن واضح الحنظلى الحافظ المتوفى سنه (١٨١) .

٤- يونس بن يزيد بن أبى نجاد الايلي المتوفى سنه (١٥٩) .

٥- ارشاد السارى ج ٩ / ٤٢٦ .

و نیز همین روایت طبرانی، و حکیم ترمذی دلیل صریح است بر آنکه جناب رسالت مآب بعد ذکر حدیث غدیر، حدیث ثقلین ارشاد فرموده، و حدیث ثقلین مفید و جوب اتباع اهل بیت علیهم السّلام است، کما هو ظاهر جدا، و مسلم عند المخاطب ایضا، حیث اعترف به فی الباب الرابع، و وجوب اتباع اهل بیت علیهم السّلام مفید امامت و خلافت بی فاصله جناب امیر المؤمنین علیه السّلام است.

چه پر ظاهر است که هر گاه جناب امیر المؤمنین علیه السلام حسب حدیث ثقلین واجب الاتباع و الانقیاد باشد، بر ابو بکر اطاعت و انقیاد آن حضرت واجب باشد، پس با وصف متبوع واجب الاطاعه تابع و مطیع چگونه خلیفه می تواند شد؟ و الا یصیر التابع هو المتبوع، و هو خلاف المشروع و قلب الموضوع.

و نیز در همین روایت طبرانی، و حکیم ترمذی عدم افتراق ثقلین مذکور است، و آن دلیل صریح عصمت اهل بیت علیه السلام است، و هر گاه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام معصوم باشد، ابو بکر با وصف وجود آن حضرت چگونه مستحق امامت خواهد بود.

و عجب آنست که صاحب «مرافض» بسبب مبالغه در رفض حق در نقل عبارت «صواعق» مشتمل بر حدیث طبرانی، حذف و اسقاط فقره

«وقد نبأنی اللطیف الخبیر» - الخ، که در آن عدم افتراق ثقلین مذکور است، و دلیل صریح بر عصمت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام، و افضلیت آن حضرت است نموده، باخفاء و کتمان آن کمال دیانت و امانت و احتراز از خیانت ظاهر ساخته، کما علمت آنفا.

و لطیف تر آنست که صاحب «صواعق» بسبب عدم تأمل در مفاد این

حدیث شریف آن را قرینه عدم دلالت حدیث غدیر بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام گردانیده، و ندانسته که این حدیث شریف در حقیقت مثبت امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام است بسبب دلالت آن بر عصمت آن جناب.

و روایات عدیده که نور الدین سمهودی نقل کرده نیز دلالت دارد بر آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله با

حدیث «من كنت مولاه، فعلى مولاه» در روز غدیر، حدیث تقلین هم ارشاد فرموده، چنانچه سابقا شنیدی که «در جواهر العقدين» گفته:

[عن حذیفه بن أسيد الغفاری رضی الله عنه، قال: لما صدر رسول الله صلى الله عليه وسلم من حجة الوداع، نهى أصحابه عن شجرات بالبطحاء متقاربات أن ينزلوا تحتهن، ثم بعث إليهن، فقم ما تحتهن من الشوك وعمد إليهن، فصلى تحتهن، ثم قام، فقال: «يا أيها الناس، انى قد نبأنى اللطيف الخبير انه لم يعمر نبى الا نصف الذى يليه من قبله، و انى لاظن أنى يوشك أن ادعى، فاجيب و انى مسؤل و انكم مسؤلون، فما أنتم قائلون؟»، قالوا: نشهد أنك قد بلغت و جهدت و نصحت، فجزاك الله خيرا.

فقال: «أليس تشهدون أن لا اله الا الله و أن محمدا عبده و رسوله، و جنته حق و ناره حق، و أن الموت حق، و أن البعث حق بعد الموت، و أن الساعة آتية لا ريب فيها، و أن الله يبعث من فى القبور؟»، قالوا: بلى نشهد بذلك، قال:

«اللهم اشهد» .

ثم قال: «يا أيها الناس، ان الله مولاي، و أنا ولى المؤمنین، و أنا أولى بهم من أنفسهم، فمن كنت مولاه، فهذا مولاه، يعنى عليا، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه» .

ص: ۲۸۲

ثم قال: «يا أيها الناس، اني فرطكم و انكم واردون على الحوض، حوض أعرض مما بين بصرى الى صنعاء، فيه عدد النجوم قدحان من فضه، و انى سائلكم حين تردون على عن الثقلين، فانظروا كيف تخلفوني، فيهما: الثقل الاكبر كتاب الله عز و جل سبب طرفه بيد الله و طرف بأيديكم، فاستمسكوا به لا تضلوا و لا تبدلوا، و عترتى أهل بيتى، فانه قد نبأنى اللطيف الخبير، انهما لن ينقضيا حتى يردا على الحوض» .

أخرجه الطبرانى فى «الكبير» و الضياء فى «المختاره»^(١).

و أخرجه أبو نعيم فى «الحليه» و غيره من حديث زيد بن الحسن الانماطى^(٢) عن معروف بن خربوذ المكى^(٣)، عن أبى الطفيل عامر بن واثله، عن حذيفه بن اسيد الغفارى^(٤)].

این روایت که طبرانی در «معجم کبیر»، و ضیاء مقدسی در «مختاره» که التزام اخراج احادیث صحیحہ در آن نموده اند و ابو نعیم در حلیه نقل کرده اند صریح است در آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله أهل بیت علیهم السلام را قرین قرآن شریف گردانیده، و عدم افتراقشان بیان فرموده، و هو دلیل صریح علی افضلیتہم و عصمتہم.

و نیز در «جواهر العقدين» كما علمت سابقا مذکور است:

[عن عامر بن أبى لیلی بن ضميره، و حذيفه بن أسيد رضى الله عنهما، قالاً:

ص: ٢٨٣

١- يبايع الموده نقلا عن جواهر العقدين : ٣٧ - ٣٨ .

٢- زيد بن الحسن الانماطى أبو الحسين القرشى الكوفى من اصحاب الصادق عليه السلام .

٣- معروف بن خربوذ : كان من اصحاب الباقر و الصادق عليهما السلام .

٤- حليه الاولياء ج ١ / ٣٥٥ .

لما صدر رسول الله صلى الله عليه و سلم من حجه الوداع و لم يحج غيرها أقبل حتى إذا كان بالجحفة، نهى عن شجرات بالبطحاء متقاربات لا تنزلوا تحتهن، حتى إذا نزل القوم و أخذوا منازلهم سواهن أرسل إليهن، فقم ما تحتهن و شذب عن رؤس القوم، حتى إذا نودي للصلوة غدا إليهن، فصلى تحتهن، ثم انصرف الى الناس، و ذلك يوم غدير خم، و خم من الجحفة و له بها مسجد معروف، فقال:

«أيها الناس، انى قد نبأنى اللطيف الخبير، انه لم يعمر نبى الا نصف عمر الذى يليه من قبله، و انى لاظن ان ادعى فاجيب، و انى مسئول و أنتم مسئولون، هل بلغت؟ فما انتم قائلون؟» قالوا: نقول: قد بلغت و جهدت و نصحت، فجزاك الله خيرا.

قال: «ألستم تشهدون أن لا اله الا الله، و أن محمدا عبده و رسوله، و أن جنته حق، و ان ناره حق، و البعث بعد الموت حق؟»، قالوا: بلى نشهد، قال:

«اللهم اشهد»، ثم قال: «يا أيها الناس أ لا تسمعون؟ ألا فان الله مولاي و أنا أولى بكم من أنفسكم، ألا و من كنت مولاه فهذا مولاه» و أخذ بيد على فرفعها حتى عرفه القوم أجمعون، ثم قال: «اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه» .

ثم قال: «أيها الناس، انى فرطكم و أنتم واردون على الحوض، أعرض مما بين بصرى و صنعاء، فيه عدد نجوم السماء قدحان من فضه، ألا- و انى سائلكم حين تردون على من الثقلين فانظروا كيف تخلفونى فيهما»، قالوا: و ما الثقلان يا رسول الله صلى الله عليه و سلم؟ قال: «الثقل الاكبر كتاب الله سبب طرفه بيد الله و طرف بايديكم، فاستمسكوا به لا تضلوا و لا تبدلوا، و عترتى أهل بيتى، فأنى قد نبأنى الخبير أن لا- يتفرقا حتى يلقىانى، و سألت الله ربي لهم ذلك، فأعطانى فلا تستبقوهم فتهلكوا، و لا تعلموهم فهم أعلم منكم»(1).

ص: ٢٨٤

١- ينابيع الموده نقلا عن جواهر العقدين : ٣٩ .

أخرجه ابن عقده في «المواليه» من طريق عبد الله بن سنان(١)، عن أبي الطفيل عنهما به، و من طريق ابن عقده آورده أبو موسى المديني في «فضائل الصحابه» و قال: انه غريب جدا. و الحافظ أبو الفتوح العجلي(٢) في كتابه «الموجز في فضائل الخلفاء».

از این روایت ظاهر است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم اهل بیت خود را قرین قرآن شریف گردانیده، و عدم تفرق این هر دو، که دلیل عصمت اهل بیت علیهم السلام است بیان فرموده، و نیز نهی کرده صحابه را از سبق بر ایشان، و هلاک ایشان را بر تقدیر سبقشان بر اهل بیت علیهم السلام مرتب ساخته.

پس حضرات ثلاثه که اختیار سبق بر این حضرات نمودند، بنص این حدیث هالک باشند، و لله الحمد که امر حق بلا تجشم مؤنت ترتیب مقدمات، بنص سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات و التسلیمات ظاهر شد.

و نیز از این حدیث ظاهر است که جناب رسالت مآب نهی کرده صحابه را از تعلیم اهل بیت علیهم السلام، و ارشاد نموده که ایشان اعلمند، پس با وجود جناب امیر المؤمنین علیه السلام که أعلم اهل بیت علیهم السلام بود، چگونه ثلاثه مرجع انام در احکام حلال و حرام می توانند شد؟! .

و نیز در «جواهر العقدين» مذکور است:

[و عن أبي الطفيل: ان عليا رضى الله عنه قام، فحمد الله و أثنى عليه، ثم قال:

«انشد الله من شهد غدیر خم الا قام؟» و لا يقوم رجل يقول: «نبئت أو بلغنى

ص: ۲۸۵

۱- عبد الله بن سنان : بن انس النخعي الكوفي المتوفى سنة (۱۷۷) .

۲- ابو الفتوح العجلي : اسعد بن محمود الاصفهاني المتوفى سنة (۶۰۰) .

الا رجل سمعت اذناه و وعاه قلبه» ، فقام سبعة عشر رجلا منهم خزيمه بن ثابت، و سهل (١) بن سعد، و عدى بن (٢) حاتم، و عقبه (٣) بن عامر، و أبو أيوب الانصارى و أبو سعيد الخدرى، و أبو شريح (٤) الخزاعى، و أبو قدامه (٥) الانصارى، و أبو ليلى (٦) ، و أبو الهيثم بن التيهان، و رجال من قريش، فقال على رضى الله عنه و عنهم: «هاتوا ما سمعتم» ، فقالوا: نشهد أنا أقبلنا مع رسول الله صلى الله عليه و سلم من حجه الوداع، حتى إذا كان الظهر خرج رسول الله صلى الله عليه و سلم، فأر بشجرات، فشذبن و القى عليهن ثوب، ثم نادى بالصلاه، فخرجنا، فصلينا، ثم قام، فحمد الله و اثنى عليه، ثم قال: «أيها الناس، ما أنتم قائلون؟» ، قالوا: قد بلغت، قال: «اللهم اشهد» ثلاث مرات.

قال: «انى اوشك أن ادعى فاجيب، و انى مسئول و انتم مسئولون» ، ثم قال:

«ألا- أن دماءكم و أموالكم حرام كحرمة يومكم هذا و حرمة شهركم هذا، أوصيكم بالنساء، أوصيكم بالجار، أوصيكم بالمماليك، أوصيكم بالعدل و الاحسان» .

ثم قال: «أيها الناس، انى تارك فيكم الثقلين، كتاب الله و عترتى أهل بيتى، فانهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض، نبأنى بذلك العليم الخبير» .

و ذكر الحديث فى

قوله صلى الله عليه و سلم: من كنت مولاه، فعلى مولاه»

ص: ٢٨٦

- ١- سهل بن سعد : بن مالك الساعدى الصحابى الانصارى المتوفى (٩١) .
- ٢- عدى بن حاتم : بن عبد الله الطائى الصحابى المتوفى (٦٨) .
- ٣- عقبه بن عامر : بن عيس الصحابى المتوفى سنه (٥٨) .
- ٤- ابو شريح الخزاعى : خويلد بن عمرو المتوفى سنه (٦٨)
- ٥- ابو قدامه الانصارى : بن سهل بن الحارث الشهيد بصفين سنه (٣٧)
- ٦- ابو ليلى : الانصارى الاوسى المقتول بصفين (٣٧) - و فى ينايع الموده : ابو يعلى ، و هو شداد بن اوس المتوفى سنه (٥٨)

فقال علي: صدقتم، و أنا علي ذلك من الشاهدين» .

أخرجه ابن عقده من طريق محمد بن كثير، عن فطر و أبي الجارود(١) كلاهما عن أبي الطفيل[٢].

از این حدیث ظاهر است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله در روز غدیر حدیث ثقلین ارشاد کرده، و در آن عدم افتراق اهلبیت از قرآن شریف بنص صریح بیان فرموده، ثبت عصمه علی علیه السلام و هو دلیل صریح علی تعیینه علیه السلام للخلافه.

دلیل بیست و یکم از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت

از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت

دلیل بیست و یکم: آنکه در «مسند» احمد بن حنبل، کما سمعت سابقا، مذکور است:

[حدثنا عبد الله (٣)، حدثني أبي، ثنا يحيى بن آدم(٤)، ثنا حنش بن الحارث(٥) ابن لقيط النخعي الاشجعي، عن رياح بن الحارث(٦)، قال: جاء رهط الى علي

ص: ٢٨٧

- ١- ابو الجارود: زياد بن المنذر الخراساني المتوفى (١٥٠) .
- ٢- ينايع الموده حكاية عن السمهودى : ٣٨ .
- ٣- عبد الله بن احمد بن محمد بن حنبل المتوفى سنة (٢٩٠) .
- ٤- يحيى بن آدم : بن سليمان الحافظ الاموى الكوفى المتوفى (٢٠٣) .
- ٥- حنش بن الحارث : بن لقيط النخعي الكوفى له ترجمه فى الجرح و التعديل ج ٣ / ٢٩١ .
- ٦- رياح بن الحارث : ابو المثنى الكوفى المتوفى سنة (٣٦) ه .

بالرحبه، فقالوا: السّلام عليك يا مولانا قال: و كيف اكون مولاكم و أنتم قوم عرب؟ ، قالوا: سمعنا رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول يوم غدیر خم: «من كنت مولاہ فهذا مولاہ» قال ریحاح: فلما مضوا تبعتمهم و سألت من هم؟ قالوا:

نفر من الانصار، فيهم أبو أيوب الانصارى.

حدثنا عبد الله، حدثني أبي، ثنا أبو أحمد (١)، ثنا حنش، عن ریحاح بن الحارث، قال: رأيت قوما من الانصار قدموا على على في الرحبه، فقال: من القوم؟ قالوا: مواليك يا أمير المؤمنين، فذكر معناه (٢).

و ابو القاسم سليمان بن احمد طبرانی در «معجم كبير» خود على ما نقل گفته:

[ثنا عبید بن غنام (٣)، ثنا ابو بكر ابن أبى شيبه ح.

و ثنا الحسين بن اسحاق التستري، ثنا عثمان بن أبى شيبه (٤)، قالوا: ثنا شريك (٥)، عن حنش بن الحارث، عن ریحاح بن الحارث، قال: بينما على رضى الله عنه جالس فى الرحبه إذ جاء رجل و عليه اثر السفر، فقال: السّلام عليك يا مولاى، فقيل: «من هذا؟»، فقال: أبو أيوب الانصارى، فقال أبو أيوب سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يقول: «من كنت مولاہ، فعلى مولاہ» (٦).

و نیز طبرانی على ما نقل در «معجم كبير» روایت کرده:

ص: ٢٨٨

١- أبو أحمد : هو محمد بن عبد الله بن الزبير الكوفى المتوفى (٢٠٣) .

٢- المسند لابن حنبل ج ٥ / ٤١٩ .

٣- عبید بن غنام الكوفى المتوفى سنه (٢٩٧) .

٤- عثمان بن أبى شيبه محمد الكوفى المتوفى (٢٣٩) .

٥- شريك بن عبد الله النخعى الكوفى المتوفى (١٧٧) .

٦- المعجم الكبير للطبرانى ج ١ / الورق (٢٥٠) .

[ثنا محمد بن عبد الله الحضرمي (١)، ثنا علي بن حكيم الاودي (٢)، ثنا شريك عن حنش بن الحارث، و عن الحسن بن الحكم (٣)، عن رياح بن الحارث.

و ثنا الحسين بن اسحاق التستري، ثنا يحيى بن الحمانى (٤)، ثنا شريك، عن الحسن بن الحكم، عن رياح بن الحارث النخعي، قال: كنا قعودا مع علي رضي الله عنه، فجاء ركب من الانصار عليهم العمائم، فقالوا: السلام عليكم يا مولانا، فقال علي رضي الله عنه: «أنا مولا-كم و أنتم قوم عرب»؟ قالوا: نعم سمعنا النبي صلى الله عليه و سلم يقول: «من كنت مولاه» . . . الى من عاداه» و هذا أبو أيوب بيننا، فحسر أبو أيوب العمامه عن وجهه، ثم قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول: «من كنت مولاه. . . الى من عاداه» [٥].

و سبط ابن الجوزى در «تذکره خواص الامه» در فضائل جناب امير المؤمنين عليه السلام، که آن را بلا شك و بلا اړتيا ب ثابت دانسته، اين روايت وارد کرده، چنانچه در باب ثانی که آن را باين عنوان معنون نموده:

[الباب الثانی فی فضائله: فضائله کرم الله وجهه أشهر من الشمس و القمر و اکثر من الحصی و المدر، و قد اخترت منها ما ثبت و اشتهر، و هی قسمان: قسم مستنبط من الكتاب، و الثانی: من السنه الظاهره التي لا شك فيها و لا اړتيا ب]، كما سمعت سابقا می گوید:

ص: ٢٨٩

١- الحضرمی محمد بن عبد الله الحافظ الكوفي المتوفى (٢٩٧) .

٢- الاودي : علي بن حكيم بن ذبيان الكوفي المتوفى (٢٣١) .

٣- الحسن بن الحكم النخعي : ابو الحسين الكوفي المتوفى بعد سنه (١٤٠) ه .

٤- الحمانى : يحيى بن عبد الحميد الكوفي المتوفى (٢٢٨) .

٥- مسند أبي أيوب من المعجم الكبير للطبرانی ج ١ / الورقه (٢٠٥) .

[قال أحمد في «الفضائل»: حدثنا يحيى بن آدم، ثنا حنش بن الحارث بن لقيط النخعي، عن رياح بن الحارث، جاء رهط الى علي، فقالوا: السلام عليك يا مولانا، و كان بالرحبه، فقال: «كيف أكون مولاكم و أنتم قوم عرب»؟ قالوا: سمعنا رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول يوم غدیر خم: «من كنت مولاہ فعلى مولاہ» .

قال رياح: فقلت: من هؤلاء؟، فقليل نفر من الانصار فيهم أبو أيوب الانصارى صاحب رسول الله صلى الله عليه و سلم(١)].

و محب الدين احمد بن عبد الله الطبراني در كتاب «رياض النضره» كفته:

[عن رياح بن الحارث، قال: جاء رهط الى علي بالرحبه، فقالوا: السلام عليك يا مولانا، قال: «كيف أكون مولاكم و أنتم عرب؟» ، قالوا: سمعنا رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول يوم غدیر خم: «من كنت مولاہ، فعلى مولاہ» قال رياح: فلما مضوا تبعتهم، فسألت: «من هؤلاء؟» قالوا: نفر من الانصار منهم أبو أيوب.

خرجه أحمد و عنه، قال: بينما على جالس إذ جاء رجل، فدخل و عليه أثر السفر، فقال:

السلام عليك يا مولاى، قال: «من هذا؟»، فقال: أبو أيوب الانصارى، قال على: فرجوا له، ففرجوا، فقال أبو أيوب: سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول: «من كنت مولاہ، فعلى مولاہ(٢)» .

خرجه البغوى فى معجمه].

و اسماعيل بن عمر المعروف بابن كثير در «تاريخ» خود كفته:

ص: ٢٩٠

١- تذکره خواص الامه : ١٣ .

٢- الرياض النضره ج ٢ / ٢٢٢ - ٢٢٣ .

قال أحمد: ثنا يحيى بن آدم، ثنا حنش بن الحارث بن لقيط الاشجعي، عن رياح بن الحارث، قال: جاء رهط الى علي بالرحبه، فقالوا: السلام عليك يا مولانا، فقال: «كيف أكون مولاكم و أنتم قوم عرب؟»، قالوا: سمعنا رسول الله صلى الله عليه و سلم يوم غدير خم يقول: «من كنت مولاه، فان هذا مولاه» .

قال رياح: فلما مضوا تبعتهم، فسألت: «من هؤلاء؟» قالوا: نفر من الانصار منهم أبو أيوب الانصارى.

و رواه ابن أبي شيبه، عن شريك، عن حنش، عن رياح بن الحارث، قال:

بينما نحن جلوس فى الرحبه مع على إذ جاء رجل عليه أثر السفر، فقال: السلام عليك يا مولانا، فقلنا: «من هذا؟» فقال: هذا أبو أيوب، فقال: سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول: «من كنت مولاه، فعلى مولاه»^(١).

و عطاء الله^(٢) بن فضل الله در «اربعين» كفته:

[و رواه زر بن حنش، فقال: خرج على عليه السلام من القصر، فاستقبله ركبان متقلدى السيوف، عليهم العمائم، حديثى عهد بسفر، فقالوا: السلام عليك يا أمير المؤمنين و رحمه الله و بركاته، السلام عليك يا مولانا، فقال على عليه السلام بعد ما رد السلام: «من ههنا من أصحاب رسول الله صلى الله عليه و سلم؟» .

فقال: اثنا عشر رجلا منهم خالد بن زيد أبو أيوب الانصارى، و خزيمه بن ثابت ذو الشهادتين، و ثابت^(٣) بن قيس بن شماس، و عمار^(٤) بن ياسر، و أبو الهيثم

ص: ٢٩١

١- البدايه و النهايه ج ٧ / ٣٤٧ - ٣٤٨ .

٢- عطاء الله بن فضل الله جمال الدين الشيرازى المتوفى (١٠٠٠) .

٣- ثابت بن قيس بن شماس بن زهير الخزرجى المقتول سنه (١٢) هـ .

٤- عمار بن ياسر : الصحابى الجليل الشهيد بصفين سنه (٣٧) .

ابن التيهان، و هاشم بن عتبه، و سعد بن أبي وقاص، و حبيب (١) بن بديل بن ورقاء، فشهدوا انهم سمعوا رسول الله صلى الله عليه و آله يوم غدیر خم يقول: «من كنت مولاه فعلى مولاه»، الحديث (٢).

و ملا علی قاری در «مرقاہ شرح مشکاہ» گفته:

[و فی «الریاض» عن ریاح بن الحارث، قال: جاء رهط الی علی بالرحبه فقالوا: السلام علیک یا مولانا، قال: کیف أكون مولاکم، و أنتم عرب؟] قالوا: سمعنا رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول يوم غدیر خم: «من كنت مولاه فعلى مولاه» .

قال ریاح: فلما مضوا تبعتهم، فسألت: «من هؤلاء؟»، قالوا: نفر من الانصار منهم أبو ایوب. أخرجه أحمد (٣).

این روایت که ائمه کبار، و محققین عالی فخار حضرات سنیہ نقل کرده اند، دلالت دارد بر آنکه هر گاه ابو ایوب و همراهیان او بجناب امیر علیه السلام گفتند: «السلام علیک یا مولانا»، آن حضرت بجوابشان ارشاد فرمود که: «چگونه باشم من مولای شما، حال آنکه شما قوم عرب هستید»، پس ایشان بجواب این ارشاد حدیث غدیر را از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نقل کردند، و سند اطلاق «مولانا» بر آن حضرت بیان نمودند. و بر ارباب الباب زاکیه و أصحاب اذهان صافیہ دلالت این حدیث بر آنکه حدیث غدیر مثبت امامت و افضلیت آن حضرت است،

ص: ۲۹۲

۱- له ترجمه فی الاصابه ج ۱ / ۳۰۵ .

۲- رواه من الاربعین فی الغدیر ج ۱ / ۱۹۰ و رواه ایضا فی احقاق الحق ج ۶ / ۳۳۴ .

۳- المرقاه فی شرح المشکاه ج ۵ / ۵۷۴ .

مخفی و محتجب نیست، چه ظاهر است که اگر «مولی» بمعنای محب و ناصر، یا محبوب باشد، ارشاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام:

«کیف أكون مولا-کم و أنتم قوم عرب»؟ معاذ الله کلام بی انتظام خواهد بود، زیرا که بنا بر این معنای قول آن حضرت چنین خواهد بود:

«کیف أكون محبکم، أو ناصرکم، أو محبوبکم و أنتم قوم عرب»؟ و ظاهر است که نسبت این کلام بجناب امیر المؤمنین علیه السلام که افصح ناس بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله است، ادنی عاقلی نخواهد کرد، که محبت و نصرت جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای عرب، و همچنین محبوب بودن آن حضرت برای عرب اصلا محل استبعاد و استغراب نیست.

پس اگر ابو ایوب و همراهیان او محبت یا نصرت آن حضرت برای خودها ثابت کردند، در آن کدام استبعاد است که آن حضرت به ارشاد:

«کیف أكون مولاکم و أنتم قوم عرب»؟ منافات مولانیت خود با عربیتشان بیان فرمودند.

پس معلوم شد که مراد از «مولی» در قول ابو ایوب و همراهان او:

«السلام علیک یا مولانا»، مالک و متصرف فی الامور بود، و چون تا زمان عثمان عرب آن حضرت را مالک و متصرف امور خود نگردانیده بودند، بلکه ارجاع ولایت تصرف بدیگران کرده بودند، آن حضرت برای توییخ و تفریعتشان استبعاد مولانیت خود بر ایشان حسب مزعومشان بیان فرمودند، تا اثبات مطلوب بتصریح تمام از زبان ابو ایوب و همراهیان او بنقل حدیث غدیر دال بر مالکیت و تصرف آن حضرت در عرب، و اعتراف و اقرارشان بامر حق بر مردم ظاهر شود.

و این ارشاد آن حضرت مشابه بآنست که اگر عالمی جلیل الشأن در میان

قومی باشد و آن قوم اتباع و انقیاد او نکرده باشند، و دعوی جلالت برای خود نموده و شأن خود را از اتباع او بالاتر دانسته، و باز کسی از ایشان بآن عالم گوید: «السلام علیک یا مقتدانا»، او را می رسد که در جواب برای توییخشان و ابطال مزعومشان بکلام اوشان، و اظهار حق بکمال تصریح بگوید:

«کیف اکون مقتداکم و اَنتُم قوم أجهلہ»؟ تا آن قوم رفع این استبعاد نمایند، و بجواب آن وجه مقتدی بودن او بیان کنند.

دلیل بیست و دوم از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت

از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت

دلیل بیست و دوم: آنکه موفق بن احمد المعروف بأخطب خوارزم در کتاب «مناقب» گفته:

[أخبرنا العلامة فخر خوارزم ابو القاسم محمود بن عمر الزمخشري الخوارزمي قال: أخبرنا علي بن الحسين بن محمد بن مردك الرازي (١)، قال: أخبرنا الحافظ أبو سعد اسماعيل بن علي بن الحسين السمان (٢)، قال: أخبرنا أبو طالب (٣) محمد بن الحسين القرشي بن الصباغ بالكوفة بقراءتي عليه، حدثنا الحسن (٤) بن محمد

ص: ٢٩٤

١- علی بن الحسین بن محمد بن مردک الرازی کان حیا فی سنه (٥٠١) هـ

٢- ابو سعد السمان : اسماعیل بن علی الرازی الحافظ المتوفی (٤٤٥) هـ

٣- فی المصدر المطبوع : ابو طالب محمد بن یحیی القرشی ، و علی ای حال لم اظفر علی ترجمته .

٤- الحسن بن محمد : بن الحسن بن اسماعیل السکونی سمع منه الصدوق سنه (٣٥٤) هـ .

السكوني، قال: حدثنا الحضرمي، قال: حدثنا محمد بن سعيد المحاربي، قال حدثنا حسين (١) الاشقر، عن قيس (٢)، عن عمار الدهني، عن سالم (٣)، قال قيل لعمر: نراك تصنع بعلي شيئا لا تصنعه بأحد من أصحاب النبي صلى الله عليه و سلم؟ قال: «أنه مولاي» (٤).

و سابقا دریافتی که محب الدین أحمد بن عبد الله الطبری در «ریاض النضره» نقلا عن ابن السمان (٥) آورده:

[عن سالم، قيل لعمر: انك تصنع بعلي شيئا ما تصنعه بأحد من أصحاب رسول الله صلى الله عليه و سلم؟ فقال: انه مولاي] (٦).

و ابن حجر مکی در «صواعق» گفته:

[و أخرج أيضا، أي الدارقطني انه قيل لعمر: انك تصنع بعلي شيئا ما تفعله ببقية الصحابه؟ ، فقال: انه مولاي] (٧).

و شمس الدین محمد المدعو بعبد الرؤف المناوی در «فیض القدير» گفته:

[و أخرج أيضا، أي الدارقطني، قيل لعمر: انك تصنع بعلي شيئا لا تصنعه بأحد من الصحابه؟ قال: انه مولاي] (٨).

ص: ٢٩٥

١- الحسين الاشقر بن الحسين الفزارى الكوفى سنة (٢٠٨) .

٢- هو قيس بن الربيع الاسدى الكوفى المتوفى سنة (١٦٨) .

٣- سالم : يحتمل أنه سالم بن أبى الجعد الكوفى المتوفى سنة (١٠٠) .

٤- مناقب الخوارزمى : ٩٧ .

٥- اسماعيل بن على السمان المتوفى (٤٤٥) .

٦- الرياض النضره ج ٢ / ٢٢٤ .

٧- الصواعق المحرقة : ٢٦

٨- فيض القدير فى شرح الجامع الصغير ج ٦ - ٢١٨

و شیخ احمد (۱) بن الفضل در «وسيله المآل» گفته:

[و أخرج، أى الدارقطنى أيضا عن سالم بن أبى جعد قال: قيل لعمر بن الخطاب رضى الله عنه: انك تصنع بعلى شيئا لا تصنعه بأحد من أصحاب النبى صلى الله عليه وسلم؟ ، فقال: انه مولاي].

و محمد صدر عالم در كتاب «معارج العلى فى مناقب المرتضى» گفته:

[أخرج الدارقطنى، انه قيل لعمر: انك تصنع بعلى شيئا لا تصنعه بأحد من أصحاب النبى صلى الله عليه وسلم؟ فقال: انه مولاي].

و احمد بن عبد القادر العجيلى الحفظى (۲) در كتاب «ذخيره المآل فى شرح عقد جواهر اللآل» گفته:

[و قيل لعمر: انك تصنع بعلى شيئا ما تفعله ببقية الصحابه؟ ، فقال: انه مولاي].

از این روایت ظاهر است که خلیفه ثانی مولا- بودن جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را برای او سبب مزید تبجیل و تعظیم و ترجیح و تقدیم جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بر دیگر صحابه گردانیده، و هر گاه مولائیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام برای عمر سبب تقدیم و ترجیح جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بر جمیع اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم باشد، سبب تقدیم و ترجیح آن حضرت بر خلیفه ثانی هم خواهد بود بالبداهه.

پس اگر مراد از مولائیت ولایت تصرف است فذاک المطلوب، و الا اگر معنی دیگر هم مراد باشد که مقتضی افضلیت آن جناب است، باز هم مطلوب ما بسبب اقتضاء افضلیت انحصار خلافت را در آن حضرت

ص: ۲۹۶

۱- احمد بن الفضل بن محمد باکثیر المکی المتوفی سنه (۱۰۴۷)

۲- احمد بن عبد القادر العجيلی الشافعی المتوفی سنه (۱۲۲۸) . ه .

بکمال وضوح ظاهر می شود.

و ابن حجر در «صواعق» تصریح کرده بآنکه شیخین از «مولى» اولی بالاتباع و القرب می فهمیدند، و بمقام استدلال بر این مطلوب این حدیث را هم ذکر کرده، چنانچه سابقا دانستی.

پس بتصریح صنیع ابن حجر ثابت شد که نزد عمر بن الخطاب آن جناب اولی بالاتباع بوده و ظاهر است که اولی بالاتباع بودن عین امامت است و هر گاه تقدیم و ترجیح جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بر ثانی ظاهر شد، تقدیم و ترجیح آن حضرت بر اول هم باجماع مرکب ثابت خواهد شد، و معهذا ثبوت محض ترجیح و تقدیم آن حضرت بر ثانی برای ابطال خلافت او کافی است، و آن برای ابطال خلافت اول هم وافى.

و علاوه بر این همه از این روایت تقدیم و ترجیح عمر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را بر جمیع اصحاب ظاهر است، پس آن جناب افضل از عثمان هم باشد، پس با وجود آن جناب خلافت عثمان بلا شبه باطل باشد، و هو مستلزم لبطلان خلافة الاولین.

و نیز بنا بر این، عدول ثانی از استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و ارجاع امر به شوری محض حیف و جور خواهد بود.

دلیل بیست و سوم از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت

از أدلة دلالت حدیث غدیر بر امامت

دلیل بیست و سوم: آنکه موفق بن احمد المعروف بأخطب خوارزم در «مناقب علی علیه السّلام» بعد ذکر حدیثی که در دلیل بیست و دوم مذکور شد،

ص: ۲۹۷

گفته:

[بهذا الاسناد عن أبي سعد هذا، قال: اخبرنا طاهر بن محمد بن سمعان الجوالقي بعسكر مكرم بقراءتي عليه، قال: حدثنا ابو طاهر عبد الرحمن بن عبد الوارث بن ابراهيم العسكري، قال: حدثني أبي، قال: حدثنا عمر، قال: حدثنا ابراهيم بن محمد بن اسماعيل الزبيدي، عن ابراهيم بن حيان، عن أبي جعفر، قال: جاء اعرابيان الى عمر يختصمان، فقال عمر: يا ابا الحسن اقض بينهما، فقضى على علي أحدهما.

فقال المقضى عليه يا أمير المؤمنين، هذا يقضى بيننا؟! فوثب إليه عمر و اخذ بتليبيه، ثم قال: ويحك ما تدري من هذا؟ هذا مولاي و مولى كل مؤمن، و من لم يكن مولاه، فليس بمؤمن(١)].

و سابقا دانستی که محب(٢) الدين احمد بن عبد الله الطبري در كتاب «رياض النضرة» گفته:

[و عن عمر رض و قد جاءه اعرابيان يختصمان، فقال لعلي: اقض بينهما يا أبا الحسن، فقضى علي بينهما، فقال أحدهما للاخر: هذا يقضى بيننا؟ فوثب إليه عمر رض و أخذ بتليبيه و قال: ويحك ما تدري من هذا؟ ، هذا مولاي و مولى كل مؤمن و مؤمنه، و من لم يكن علي مولاه، فليس بمؤمن. أخرجه ابن السمان في الموافقه(٣)].

و نیز محب طبري در «ذخائر العقبى» گفته:

[و عن عمر رض و قد جاءه اعرابيان يختصمان، فقال لعلي: اقض بينهما يا

ص: ٢٩٨

١- مناقب الخوارزمي : ٩٧ - ٩٨

٢- محب الدين الطبري : احمد بن عبد الله الشافعي المتوفى سنه (٦٩٤)

٣- الرياض النضرة ج ٢ / ٢٢٤ - ٢٢٥

أبا الحسن، فقضى على بينهما، فقال أحدهما للآخر: هذا يقضى بيننا؟ فوثب إليه عمر و أخذ بتليبيه، و قال: ويحك ما تدرى من هذا؟، هذا مولاي و مولى كل مسلم و مؤمنه، و من لم يكن على مولاه، فليس بمؤمن. أخرجه ابن السمان فى الموافقه [١].

و ابن حجر در «صواعق» گفته:

[أخرج أيضا، يعنى الدارقطنى، انه جاءه، يعنى عمر، اعرابيان يختصمان فاذن لعلى فى القضاء بينهما، فقال أحدهما: هذا يقضى بيننا؟ فوثب إليه عمر و أخذ بتليبيه، و قال: ويحك ما تدرى من هذا؟ هذا مولاي و مولى كل مؤمن، و من لم يكن مولاه، فليس بمؤمن] [٢].

و شيخ احمد بن الفضل در «وسيله المآل» گفته:

و عن عمر بن الخطاب رضى الله عنه، و قد جاءه اعرابيان يختصمان، فقال لعلى كرم الله وجهه: اقض بينهما يا أبا الحسن، فقضى على رضى الله عنه بينهما فقال أحدهما للآخر كالمستهزئ: هذا يقضى بيننا؟!، فوثب إليه عمر و أخذ بتليبيه و قال: ويحك ما تدرى من هذا؟ هذا مولاي و مولى كل مؤمن، و من لم يكن مولاه، فليس بمؤمن. أخرجه ابن السمان فى كتاب «الموافق» [٣].

و محمد بن اسماعيل بن صلاح الامير (٣) اليمانى در «روضه نديه شرح التحفه العلويه» نقلا عن المحب الطبرى گفته:

[و عن عمر، و قد جاءه اعرابيان يختصمان، فقال لعلى: اقض بينهما يا أبا الحسن فقضى على بينهما، فقال أحدهما للآخر: هذا يقضى بيننا؟!، فوثب عمر إليه

ص: ٢٩٩

١- ذخائر العقبى : ٦٧ - ٦٨

٢- الصواعق : ١٠٧

٣- الامير اليمانى محمد بن اسماعيل بن صلاح الصنعانى المتوفى سنه (١١٨٢)

و أخذ بتلبيبه و قال: ويحك ما تدرى من هذا؟ هذا مولاي و مولى كل مؤمن و مؤمنه و من لم يكن مولاه، فليس بمؤمن. أخرجه ابن السمان فى كتاب «الموافق» و احمد بن عبد القادر العجيلى در كتاب «ذخيره المآل فى شرح عقد جواهر اللآل» گفته:

[و أخرج، يعنى الدارقطنى أيضا، انه جاء أعرابيان يختصمان، فأذن لعلى فى القضاء بينهما، فقضى، فقال احدهما: هذا يقضى بيننا؟!، فوثب عمر و أخذ بتلابيبه و قال: ويحك ما تدرى من هذا؟ هذا مولاي و مولى كل مؤمن و مؤمنه، و من لم يكن مولاه، فليس بمؤمن].

از اين روايت ظاهر است كه هر گاه احد الاعرابيين كلمه «هذا يقضى بيننا؟» كه دليل استنكار و استصغار و ازدراء و استحقار بود در حق جناب امير المؤمنين گفت، عمر از جا برجست و گريبانش گرفت، و ارشاد كرد كه واى بر تو چه مى داني كه اين كيست؟ اين مولاي من است و مولاي هر مؤمن و مؤمنه، و هر كسى كه نباشد او مولايش پس مؤمن نيست.

و بديهى است كه معنای محب و ناصر و محبوب در اين مقام مصرفى ندارد كه احد الاعرابيين استنكار قضای جناب امير المؤمنين عليه السلام نموده بود، پس بجواب او امرى ذكر بايد نمود كه مثبت صلوح براى درجه ربيعۀ قضاء باشد، و ظاهر است كه محض ناصريت و محييت يا محبوبيت مثبت صلوح براى قضاء نيست، پس لا بد مراد عمر از ذكر مولائيت آن حضرت اثبات ولايت حكم و تصرف براى آن جناب باشد تا استبعاد و استنكار اعرابى جافى دفع شود و هذا ظاهر جدا.

از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت

دلیل بیست و چهارم: آنکه خلیفه ثانی روز غدیر تهنیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحصول مرتبه مولائیت برای آن جناب نموده، بلکه حسب روایت دارقطنی کما فی «الصواعق»، و روایه العاصمی (۱) کما فی «زین الفتی» ابو بکر هم شریک ثانی در ادای تهنیت گردیده، و تهنیت ثانی را، کما علمت سابقاً، بسیاری از اکابر فخام و اساطین اعلام سنیہ روایت کرده اند، مثل:

۱- عبد الله بن محمد بن أبي شبيه العبسی المتوفی (۲۳۵) هـ ۲- احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی المتوفی سنه (۲۴۱) هـ.

۳- عبد الله بن احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی المتوفی سنه (۲۹۰) هـ.

۴- ابو العباس الحسن بن سفیان بن عامر البالوزی النسوی المتوفی (۳۰۳) هـ.

۵- عبد الملك بن محمد ابو سعید خرکوشی المتوفی سنه (۴۰۷) هـ.

۶- ابو اسحاق احمد بن محمد بن ابراهیم الثعلبی النیسابوری المتوفی (۴۲۷) هـ.

۷- اسماعیل بن علی بن حسین بن زنجویه الرازی المعروف بابن السمان المتوفی (۴۴۵) هـ.

۸- عبد الکریم بن محمد المروزی السمعانی الحافظ المتوفی سنه (۵۶۲) هـ.

۹- موفق بن احمد المعروف بأخطب خوارزم المتوفی سنه (۵۶۸) ۱۰- عمر بن محمد بن خضر الملا الاردبیلی

ص: ۳۰۱

۱- العاصمی: ابو محمد احمد بن محمد بن علی احد ائمه القرن الخامس

۱۱- یوسف بن قزغلی سبط ابن الجوزی المتوفی سنه (۶۵۴) ۱۲- محب الدین احمد بن عبد الله الطبری المتوفی سنه (۶۹۴) ۱۳- ابراهیم بن محمد بن المؤید بن عبد الله بن علی بن محمد بن حمویه المتوفی (۷۲۲) ۱۴- محمد بن عبد الله ولی الدین الخطیب المتوفی بعد سنه (۷۳۷) ۱۵- جمال الدین محمد بن یوسف الزرنندی المتوفی بعد سنه (۷۵۰) ۱۶- اسماعیل بن عمر الشهیر بابن کثیر الدمشقی المتوفی سنه (۷۷۴) ۱۷- علی بن شهاب الدین الهمدانی المتوفی سنه (۷۸۶) ۱۸- احمد بن علی بن عبد القادری المقریزی المتوفی (۸۴۵) ۱۹- نور الدین علی بن محمد المعروف بابن الصباغ المتوفی (۸۵۵) ۲۰- حسین بن معین الدین الیزدی المیذی المتوفی سنه (۸۷۰) ه.

۲۱- عبد الله بن عبد الرحمن الحسینی المشتهر بأصیل الدین الواعظ المتوفی (۸۸۳) .

۲۲- محمود بن محمد بن علی الشیخانی القادری المدنی.

۲۳- محمد بن عبد الرسول البرزنجی المدنی المتوفی سنه (۱۱۰۳) ۲۴- میرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی المتوفی بعد سنه (۱۱۲۶) ۲۵- محمد صدر عالم.

۲۶- محمد بن اسماعیل بن صلاح الامیر الیمانی الصنعانی المتوفی سنه (۱۱۸۲) .

و پر ظاهر است که تهنیت شیخین بر حصول مولائیت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام دلیل زاهر و برهان باهر است بر آنکه این مرتبه بس جلیل الشأن و عظیم الفخر بوده، چه ظاهر است که جناب رسالت مآب

صلی الله علیه و آله و سلم در مقامات بسیار فضائل متعدده و مناقب کثیره برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام ارشاد فرموده، و چنین تهنیت در این اوقات منقول نشده، پس این تهنیت سنیه دلیل واضح است بر آنکه این مرتبه اجل فضائل و اعلائی مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود که شیخین آن را مخصوص بتهنیت گردانیدند.

پس اگر مراد از این مولائیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام محبت و ناصریت یا محبوبیت می بود، لازم آید که صرف محبت یا ناصریت یا محبوبیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اعظم فضائل آن حضرت باشد، و حال آنکه بسیاری از فضائل کثیره و مناقب سنیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام، که بروایات ثقات این حضرات ثابت است، بالاتر است از رتبه محبت و ناصریت و محبوبیت بالبداهه.

پس معلوم شد که این مرتبه و رأی محبت و ناصریت و محبوبیت است و آن نیست جز ولایت تصرف.

و اگر بگویند که مراد از محبوبیت آن جناب محبوبیت مطلقه است، مثل محبوبیت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم، و بلا شبهه این مرتبه بس جلیل است، لهذا شیخین آن را مخصوص بتهنیت گردانیدند، پس می گویم که محبوبیت مطلقه و تساوی آن با محبوبیت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم مثبت عصمت و افضلیت آن حضرت از دیگر اصحاب است که بلا شبهه محبوبیت دیگران مساوی محبوبیت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نبوده، پس بنابر این هم مطلوب ما که ثبوت امامت بی فاصله آن جناب است، بسبب افضلیت آن حضرت متحقق خواهد شد.

و باید دانست که تهنیت یوم غدیر اختصاص به شیخین ندارد، بلکه دیگر صحابه، بلکه ازواج جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله هم ادای تهنیت ولایت جناب امیر المؤمنین علیه السلام کرده اند.

مولوی ولی الله لکهنوی در «مرآه المؤمنین» گفته:

[در «مشکاه» آورده که ملاقات کرد علی مرتضی را بعد از این حکایت عمر بن الخطاب و گفت: گوارنده باش و شاد باش ای پسر ابی طالب، که صبح کردی و شام کردی و گشتی مولای هر مؤمن مرد و زن.

فلقیه عمر بعد ذلک، فقال له: هنيئا يا ابن أبي طالب، أصبحت و أمسيت - الخ بالجمله چون این حدیث در غدیر خم واقع شد، هر صحابی که از حضرت امیر ملاقات می کرد، مبارک باد می داد] - انتهى.

و ملا معین الدین، که در «حبيب السیر» بمدح و ستایش او گفته:

[معین الدین الفراهی برادر ارشد قاضی نظام الدین (۱) محمد بود، و در بسیاری از فضائل و کمالات اظهار وقوف می نمود، در زهد و تقوی درجه علیا داشت، و اکثر خطوط را در غایت جودت بر صحیفه تحریر می نگاشت در ایام جمعه بعد از اداء نماز در مقصوره مسجد جامع هرات و عظمی در کمال تأثیر می گفت، و درر غرر معانی آیات و احادیث را به الماس طبع لطیف می سفت، به اعظام امرا و نویانان (شاهزادگان) که در مجلس و عظم حضور می داشتند ملتفت نمی گشت، و در وقت نصیحت آن طائفه سخنان درشت بر زبانش می گذشت، و آن جناب بعد از فوت برادر بتکلیف خاقان والا - گهر مدت یکسال صاحب منصب قضا بود، آنگاه ترک آن امر داده، هر چند

ص: ۳۰۴

۱- قاضی نظام الدین محمد بن شرف الدین محمد فراهی الفقیه المتوفی سنه (۹۰۰) ه .

دیگر مبالغه نمودند قبول نفرمود. از آثار قلم لطائف نگار مولانا معین الدین «معارج النبوه» در میان مردم مشهور است، و اکثر وقایع و حالات سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بروایات مختلفه در آن نسخه مسطور.

و مولانا معین الدین در شهور سنه سبع و تسعمائه مریض شده در گذشت و در مزار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری پهلوی برادر خود قاضی نظام الدین مدفون گشت (۱) -انتهی.

در «معارج النبوه» که شیخ عبد الحق در «مدارج النبوه» از آن روایت های بسیار نقل کرده، بعد ذکر حدیث غدیر گفته:

[گویند بیشتر اصحاب تا که امهات مؤمنین امیر المؤمنین علی را تهنیت بجا آوردند. و در «روضه الصفا» می گوید که چون حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در غدیر خم حدیث: «من كنت مولاه فعلى مولاه» در شأن امیر المؤمنین علیه السلام فرمود.

پس فرود آمد و در خیمه خاص خود بنشست، و فرمود که امیر المؤمنین علی در خیمه دیگر بنشیند، بعد از آن طبقات خلایق را فرمود تا بخیمه علی رضی الله عنه رفتند، و زبان بتهنیت علی گشادند، چون مردم از این امر فارغ شدند، امهات مؤمنین بفرمودن آن حضرت صلی الله علیه و آله نزد علی رفتند و او را تهنیت دادند و از جمله اصحاب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت: خوشا حال تو ای علی که صباح کردی و مولای جمیع مؤمنین و مؤمناتی.

و در «حبیب السیر» بعد ذکر حدیث غدیر مسطور است: پس امیر

ص: ۳۰۵

المؤمنين على كرم الله وجهه بموجب فرموده حضرت رسالت مآب صلى الله عليه و سلم در خيمه نشست تا طوائف خلایق بملازمتش رفته، لوازم تهنيت بتقدیم رسانیدند، و از جمله اصحاب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه جناب ولایتآب را گفت: بخ یا بن ابی طالب، أصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه، یعنی خوشا حال تو ای پسر ابو طالب بامداد کردی در وقتی که مولای هر مؤمن و مؤمنه بودی، بعد از آن امهات مؤمنین بر حسب اشاره سید المرسلین بخیمه امیر المؤمنین رفته، شرط تهنيت بجا آوردند(۱) -انتهی.

و بدیهی اولی است که تهنيت عامه صحابه و امهات مؤمنین بحکم جناب سید المرسلین صلى الله عليه و آله اجمعین بعد نشستن جناب امیر المؤمنین علیه السلام در خيمه خاص دلیل واضح است بر آنکه آنچه در روز غدیر واقع شده عقد امامت بود، چه متصور نمی شود که این تهنيت عامه باهتمام تمام، و امر جناب خیر الانام بآن، بعد از نشستن جناب امیر المؤمنین علیه السلام در خيمه خاص، برای صرف این معنی بوده که آن حضرت صلى الله عليه و آله و سلم وجوب محبت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بیان نموده که این معنی اختصاص بآنجناب نداشته، و جاها برای جمیع صحابه علی العموم، و برای بسیاری از ایشان بالخصوص، حسب روایات سنیه ثابت شده، و گاهی مثل این تهنيت برای ایشان واقع نشده.

و چون در این مقام نقل از «معارج النبوه»، و «روضه الصفا»، و «حبيب السیر» نمودم، بحمد الله اعتبار و اعتماد آن از افادات خود شاهصاحب باثبات رسانم.

پس باید دانست که شاهصاحب در «باب المطاعن» باین هر سه کتاب

ص: ۳۰۶

استناد کرده اند، بجواب طعن چهارم از مطاعن اُبی بکر برای اثبات امارت اُبی بکر در بعض سرایا گفته:

[و در «معارج» و «حبيب السیر» مذکور است که بعد غزوة تبوک اعرابی در جناب پیغمبر آمده، عرض نمود که قومی از اعراب در وادی الرمل مجتمع گشته، و داعیه شیخون دارند(۱)]-الخ.

و در جواب طعن سوم از مطاعن اُبی بکر بعد ذکر قصه تجهیز جیش اسامه گفته:

این است آنچه در «روضه الصفا» و «روضه الاحباب» و «حبيب السیر» و دیگر تواریخ معتبره شیعه و سنی موجود است [۲]-
انتهی.

از این عبارت ظاهر است که «تاریخ روضه الصفا» و «حبيب السیر» مثل «روضه الاحباب» از تواریخ معتبره است، و لله الحمد علی ذلك.

و بجواب طعن یازدهم متضمن عزل اُبی بکر از ادای سوره براءت گفته:

[جواب در این روایت طرفه خبط و خلط واقع شده، مثال آنکه کسی گفته است:

چه خوش گفته است سعدی در زلیخا ألا یا ایها الساقی أدر کاسا و ناولها

یا مانند استفتاء مشهور که خشن و خشین هر سه دختران معاویه را چه حکم است؟ تفصیل این مقدمه آنکه روایات اهل سنت در این قصه مختلفند اکثر روایات باین مضمون آمده اند که ابو بکر رضی الله عنه را برای امارت حج منصوب کرده، روانه کرده بودند، نه برای رسانیدن براءت و حضرت امیر را بعد از روانه شدن ابو بکر رضی الله عنه، چون سوره

ص: ۳۰۷

۱- تحفه اثنا عشریه : ۴۲۴ .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۴۲۱ .

برائت نازل شده، و نقض عهد مشرکان در آن سوره فرود آمد، از عقب فرستادند تا تبلیغ این احکام تازه نماید، پس در این صورت عزل ابو بکر رضی الله عنه اصلاً واقع نشده، بلکه این هر دو کس برای دو امر مختلف منصوب شدند.

پس در این روایات خود جای تمسک شیعه نماند، که مدار آن بر عزل ابو بکر است، و چون نصب نبود، عزل چرا واقع شود؟ و در «بیضاوی» و «مدارک»، و «زاهدی»، و «تفسیر نیشاپوری»، و «جذب القلوب»، و «شرح مشکاه» همین روایت را اختیار نموده، و همین است ارجح نزد اهل حدیث.

و از «معالم»، و «حسینی»، و «معارج»، و «روضه الاحباب»، و «حیب السیر»، و «مدارج» چنان ظاهر می شود که اول آن حضرت صلی الله علیه و سلم ابو بکر را بقرات این سوره امر نموده بودند، بعد از آن علی مرتضی را در این کار نامزد فرمودند، و این دو احتمال دارد [1]-الخ.

این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه «معارج» و «حیب السیر» مثل «معالم»، و «معارج»، و «روضه الاحباب»، و «حسینی» از کتب اهل سنت است.

و اعتبار «حیب السیر» و «معارج النبوه» از افادات مولوی حسام الدین سهارنبوری که شاهصاحب در مقامات عدیده از «باب مطاعن» بعض عبارات او را انتحال کرده اند، نیز ظاهر است.

چنانچه در «مرافض الروافض» بجواب طعن عزل ابی بکر از ادای سوره براءت، گفته:

ص: ۳۰۸

[در نسخه های معتبره در میان این مقدمه اختلاف است، از بعض کتب معتمده چنان ظاهر می شود که علی مرتضی را ابتداء برای قراءت و ایذان فرموده فرستاده بودند، نه آنکه بعد از ارسال ابو بکر صدیق آن پیشوای اهل تحقیق را رخصت داد، چنانچه در «بیضاوی»، و «مدارک»، و «زاهدی»، و «تفسیر نظام نیشاپوری»، و «جذب القلوب» و بعض شروح «مشکاه» گفته: که چون سوره براءت فرود آمد، پیغمبر خدا علی مرتضی را بر ناقه عضباء سوار کرده، بمکه فرستادند تا آنجا رفته، سوره مذکوره بر اهل موسوم بخواند، و آن جماعت را از احکام آن آگاه گرداند.

پیش از ارسال علی عالی خصال ابو بکر صدیق را امیر حاج ساخته، رخصت کرده بودند بعضی از سعادت اندوزان حضور وقت فرستادن علی سرور التماس نمودند که یا رسول الله اگر این سوره را نزد ابی بکر ارسال داری، هر آینه وی این حدیث را نیز سرانجام دهد، فرمودند

«لا یؤدی عنی الا انا و رجل منی» .

و چون حیدر از قطع مسافت نزدیک بصدیق اکبر رسید، و آواز ناقه رسول خدا مسموع آن قدوه الاولیاء گردید، تا رسیدن علی مرتضی توقف نمود، بعد از آن از شیر خدا استفسار فرمود که امیری یا مأمور؟ یعنی تو امیری و من از امارت معزول شدم، یا تو تابع و مأموری و من امیر؟ علی مرتضی گفت: «مأمورم» .

پس ابو بکر پیش از ترویج خطبه خواند و مناسک حج بیان نمود، و علی مرتضی روز نحر بنزد جمره العقبه برخاست، و گفت: «یا ایها الناس، رسول رسول خدا ایم بسوی شما» پرسیدند: بچه حکم؟ ، پس

علی مرتضی سی و چهل آیه از سوره براءت بر ایشان خواند.

پس از آن گفت:

«أمرت بأربع: أن لا يقرب البيت بعد هذا العام مشرك، و لا يطوف بالبيت عريان، و لا يدخل الجنه الا كل نفس مؤمنه، و أن نتم الی كل ذی عهد عهده» .

و پوشیده نیست که موافق این فعل توهم عزل را گنجایش نیست، تا بتحقیق آن خود چه رسد، چه عزل بعد از نصب است، و اینجا نصب اصلاً متحقق نیست.

و از بعض کتب، مانند «معالم»، و «حسینی»، و «معارج»، و «روضه الاحباب»، و «مدارج»، و «حیب السیر» چنان ظاهر می شود که نخست آن حضرت علیه الصلوه و التحیه ابو بکر صدیق را بقراءت امر نموده بودند، بعد از آن علی مرتضی را بدان کار نامزد فرموده، و این دو احتمال دارد]-الخ.

از این عبارت بکمال صراحت ظاهر است که «معارج النبوه»، و «حیب السیر» مثل «روضه الاحباب» و «مدارج النبوه» و «معالم» از نسخ معتبره است.

و نیز حسام الدین در اوائل «مرافض» گفته:

[و هنگام تسوید کتب معتبره مانند: «بیضاوی»، و «معالم»، و «مدارک» و «کشاف»، و «جامع البیان» و «تفسیر نظام نیسابوری»، و «حسینی» و «زاهدی»، و «مشکاه»، و «شرح ملا علی قاری»، و «شرحین عبد الحق دهلوی»، و «صحیح البخاری»، و «تیسیر القاری»، و «صحیح مسلم»، و «صواعق محرقه»، و «بستان ابی الیث»، و «شمائل ترمذی» و «سفر السعاده» و شرح آن.

و «سنن الهدی» و «شفاء» ی قاضی عیاض، و «شرح مواقف»، و «شرح طوابع الانوار»، و «شرح تجرید»، و «شرح عقائد»، و «تکمیل الایمان»، و «رساله قطب ربانی حضرت شیخ احمد سرهندی قدس سره» و «نوافض الروافض مرزا مخدوم»، و «مرفق القلوب»، و «تحقیق» و «حسامی»، و «فتاوی عالمگیری»، و «برهان شرح مواهب رحمان» و «هدایه»، و «کفایه شعبی»، و «معدن الحقائق شرح کنز الدقائق» و «جذب القلوب الی دیار المحبوب»، و «مدارج النبوه»، و «معارج النبوه»، و «روضه الاحباب»، و «ترجمه مستقصی» .

و «حیب السیر»، و «رساله مناقب خلفاء»، و «مناقب مرتضوی» و «حیاه الحیوان»، و «ترجمه قطب شاهی»، و «اصول کلینی» و بعضی رسائل دیگر رفضه، مطمح نظر تفحص داشته، احادیث و اخبار و اقوال علمای اخیار، و تحقیق مذاهب، و اختلاف و احوال بزرگان و قصص اسلاف که در این رساله منقول شده، همه را از کتب مذکوره نقل کرده [انتهی].

این عبارت هم صریح است در آنکه «معارج النبوه» و «حیب السیر» از کتب معتبره است.

و عبد الرحمن هم در «مرآه الاسرار»، که شاه (۱) ولی الله در «رساله انتباه» از آن نقل نموده، از «روضه الصفا» و «حیب السیر» بتکرار نقل می کند، چنانچه گفته:

[در مجلد ثانی «روضه الاحباب» و «حیب السیر» می نویسد که چون عثمان بن عفان رضی الله عنه شربت شهادت چشید جناب ولایتآب علی

ص: ۳۱۱

۱- شاه ولی الله بن عبد الرحیم الدهلوی المتوفی سنه (۱۱۷۶) ه .

کرم الله وجهه در خانه خود نشست و در اختلاط را با مردم من کل الوجوه درست[.

و نیز در «مرآه الاسرار» گفته:

[در «روضه الصفا» مسطور است: بعد از شهادت امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه، معاویه بن ابی سفیان ده ساله حکومت ممالک نمود.

پانزدهم رجب در سال شصت هجری بمرض طاعون در دمشق وفات یافت ولادتش پیش از بعثت به پنج سال بود، در سال پنجم از هجرت ایمان آورده.

و نیز در «مرآه الاسرار» مسطور است:

[و در «روضه الصفا» و «حبيب السیر» مسطور است که: در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه سه دختر یزدجرد شهریار را اسیر کرده آورده بودند، هر سه را علی کرم الله وجهه در حصه خود گرفت].

و علاوه بر این همه کاتب جلبی تصریح کرده بآنکه کتاب «حبيب السیر» از کتب ممتعه معتبره است، چنانچه در «کشف الظنون» گفته:

[«حبيب السیر فی أخبار أفراد البشر» فارسی لغیث الدین (۱) بن همام الدین المدعو بخواند امیر و هو تاریخ کبیر لخصه من تاریخ والده (۲) المسمى ب «روضه الصفا» و زاد علیه، ألفه بالتماس خواجه حبيب الله من أعيان دوله شاه

ص: ۳۱۲

۱- غیث الدین المعروف بخواند میر المورخ المتوفی سنه (۹۴۲) ه .

۲- مؤلف « روضه الصفا » المعروف بمیر خواند لیس والدا لغیث الدین بل هو والد أمه ، و غیث الدین سبطه .

اسماعيل (١) بن حيدر الصفوى سنه سبع و عشرين و تسع مائه، ذكر فيه انه شرع أولاً بالتماس مير محمد الحسينى امير خراسان، و لما قتل و نصب مكانه درمش خان من قبل شاه اسماعيل، استمر على تليفه الى أن أتمه و أهدها إليه والى حبيب الله المذكور، و ذلك بعد ما كتب تاريخه المسمى ب «خلاصه الاخبار» و رتب هذا الكتاب المسمى ب «حبيب السير» على افتتاح و ثلاث مجلدات، و اختتام الافتتاح فى اول الخلق.

و المجلد الاول: فى الانبياء و الحكماء و ملوك الاوائل و سيره نبينا عليه الصلوه و السلام و الخلفاء الراشدين.

و المجلد الثانى: فى الائمة الاثنى عشر، و بنى أمية و بنى العباس، و من ملك فى عصر هؤلاء.

و المجلد الثالث: فى خواقين الترك، و جنكيز و اولاده، و طبقات الملوك فى عصرهم، و تيمور و اولاده، و ظهور الصفويه و نبذه يسيره من ذكر آل عثمان.

و الاختتام: فى عجائب الاقاليم و نوادر الوقائع.

و هو فى ثلاث مجلدات كبار من الكتب الممتعه المعتبره، الا انه اطال فى وصف ابن حيدر، كما هو مقتضى حال عصره و هو معذور فيه تجاوز الله سبحانه و تعالى عنه [٢].

دليل بيست و پنجم از ادلة دلالت حديث غدیر بر امامت

از أدلة دلالت حديث غدیر بر امامت

دليل بيست و پنجم: آنکه ابو العباس احمد بن محمد بن سعيد المعروف

ص: ٣١٣

١- الشاه اسماعيل الصفوى مؤسس الاسره الصفويه المتوفى سنه (٩٣٠)

٢- كشف الظنون ج ١ / ٦٢٩

بابن عقده در کتاب «الولایه» علی ما نقل عنه السید(۱) علی بن طاوس طاب ثراه فی کتاب «الیقین» گفته:

[حدثنا مثنی بن القاسم الحضرمی عن هلال بن ایوب الصیرفی، عن أبی کثیر الانصاری، عن عبد الله بن أسعد بن زراره، عن ابيه، قال: قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: «من كنت مولاه فعلى مولاه، اوحى الى فى على: أنه امير المؤمنين، و سيد المسلمين، و قائد الغر المحجلين»[۲].

از این روایت ظاهر است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بعد ارشاد

حدیث «من كنت مولاه فعلى مولاه» اینهم ارشاد کرده که حق تعالی وحی کرده بسوی من در علی: بتحقیق که او امیر المؤمنین، و سید مسلمین، و قائد الغر المحجلین است[۳].

و ظاهر است که یکی از این اوصاف جلیله برای دلالت بر ثبوت امارت و امامت و خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام کافی و برای داء عضال

ص: ۳۱۴

۱- السید ابن طاوس: علی بن موسی المتوفی سنه (۶۶۴) ه .

۲- الیقین: الباب (۳۷)

۳- قال سلیمان بن احمد الطبرانی فی «المعجم الصغیر»: حدثنا محمد بن مسلم بن عبد العزيز الأشعری الاصبهانی، حدثنا مجاشع بن عمرو بهمدان سنه (۲۳۵) - حدثنا عیسی بن سواده الرازی، حدثنا هلال بن ابی حمید الوزان، عن عبد الله بن حکیم الجهنی، قال: قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: «ان الله عز و جل أوحى الى فى على ثلثة أشياء ليله اسرى بی: انه سيد المؤمنين، و امام المتقين، و قائد الغر المحجلين». لم يروه عن هلال الا عیسی تفرد به مجاشع - منه قدس سره فی هامش الكتاب

اختراع شکوک و شبهات رکیکه شافی است، چه جا که این اوصاف جلیله، و نصوص صریحه مجتمع گردیده، حجاب ارباب مشککین والا نصاب از روی معنای مقصود از فقره

«من کنت مولاه فعلی مولاه» بر کشیده.

و ابو سعید(۱) مسعود بن ناصر سجستانی در کتاب «الولایه» علی ما نقل السید علی بن طاوس طاب ثراه می گوید:

[اخبونا ابو الحسین(۲) احمد بن محمد بن احمد البزاز، فیما قرئ علیه فی بغداد، قال: حدثنا القاضي(۳) ابو عبد الله الحسن بن هارون بن محمد الضبی املاء فی صفر سنه ثلاث و تسعين و ثلاثمائه، قال: حدثني أبو العباس أحمد بن محمد بن سعيد الكوفي الحافظ سنه ثلاثين و ثلاثمائه.

و اخبونا أبو الحسين محمد بن محمد بن علی الشروطي(۴)، قال: اخبونا أبو الحسين محمد بن عمر بن بهته(۵)، و أبو عبد الله الحسن بن هارون بن محمد

ص: ۳۱۵

-
- ۱- ابو سعید السجستانی مسعود بن ناصر المتوفی سنه (۴۷۷) ه .
 - ۲- ابو الحسین البزاز : احمد بن محمد بن احمد المعروف بابن النور البغدادی المتوفی سنه (۴۷۰)
 - ۳- القاضي الضبی : ابو عبد الله الحسن بن هارون البغدادی المتوفی سنه (۳۹۸) ه .
 - ۴- ابو الحسین الشروطي : محمد بن محمد بن علی بن عبد الله بن محمد ابن ابراهيم بن الحسن بن العباس ذكره ابن حجر فی لسان المیزان ج ۵ / ۳۷۱ و قال : توفی سنه (۴۵۴) عن ثمانین سنه .
 - ۵- ابن بهته : ابو الحسین محمد بن عمر بن محمد بن حمید البزاز المتوفی سنه (۳۷۴) ه .

القاضي الضبي، و أبو محمد عبد الله بن محمد الاكفاني (١) القاضي، قالوا:

أخبرنا احمد بن محمد بن سعيد، قال: حدثنا محمد بن الفضل بن ابراهيم الاشعري، قال: حدثنا ابي، قال حدثنا المثنى (٢) بن قاسم الحضرمي، عن هلال (٣) بن أيوب الصيرفي، عن أبي كثير (٤) الانصاري، عن عبد الله بن أسعد بن زراره، عن أبيه، قال: قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: «من كنت مولاه، فعلى مولاه»، فهذا آخر حديث البزاز.

و زاد الشروطي في روايته: و قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: «أوحى الى في علي ثلاث: امير المؤمنين، و سيد المسلمين، و قائد الغر المحجلين».

و نبذى از محامد و مناقب ابن عقده سابقا شنیدی و دریافتی که دارقطنی علی ما فی «انساب السمعانی» بحق او گفته:

[که اجماع کرده اند اهل کوفه، که دیده نشد از زمان عبد الله بن مسعود تا زمان ابن عقده حافظ تری از او (٥).

و محمد طاهر (٦) کجراتی در «تذکره الموضوعات» تصریح فرموده که ابن عقده از کبار حفاظ است، توثیق کرده اند مردم او را، و تضعیف

ص: ٣١٦

١- ابن الاكفاني: ابو محمد عبد الله بن محمد البغدادي قاضي القضاة المتوفى سنة (٤٠٥) هـ .

٢- المثنى بن القاسم الحضرمي الكوفي: عد من اصحاب الصادق عليه السلام

٣- هلال بن أيوب الصيرفي له ترجمه في الجرح و التعديل ج ٩ / ٧٥

٤- ابو كثير الانصاري: ذكره ابن ابي حاتم في الجرح و التعديل ج ٩ / ٤٢٩ و قال: سمع علي بن ابي طالب رضی الله عنه .

٥- الانساب للسمعاني: ٣٩٤ منشور المستشرق دس

٦- محمد طاهر الكجراتي الفتني الهندي المقتول سنة (٩٨٤) - ٩٨٦

او نکرده مگر عصری متعصب(۱).

و ابو المؤید خوارزمی در «جامع مسانید ابي حنيفه» بترجمه او علی ما فی نسخه منه، ارشاد کرده که او ثقه و فقیه، و عالم به نحو و لغت و قراءت، و متقن در حدیث، حافظ برای روات آن بوده و مدار این اسانید، یعنی «مسانید ابي حنيفه» بر او است(۲).

و در نسخه دیگر از جامع «مسانید ابي حنيفه» تصنیف ابو المؤید خوارزمی این عبارت بترجمه ابن عقده مذکور است:

[احمد بن محمد بن سعید بن عبد الرحمن بن ابراهیم بن زیاد بن عبد الله بن عجلان أبو العباس الكوفي الهمداني المعروف بابن عقده.

قال: الخطيب في تاريخه: كان جده عجلان مولى عبد الرحمن بن سعيد الهمداني.

و قال الخطيب: سمعت الوزير يقول: سمعت الدارقطني يقول: أجمع أهل الكوفه انه لم ير من زمن عبد الله بن مسعود الى زمن أبي العباس بن عقده أحفظ منه.

و قال: عن الدارقطني أيضا كان ابن عقده يعلم ما عند الناس و لا يعلم الناس ما عنده.

قال الخطيب: سمعت أبا الطيب أحمد بن الحسن بن هرثمه يقول: كنا بحضره أبي العباس بن عقده و بجنبه هاشمی، و عنده حفاظ الحدیث، فقال أبو العباس:

أنا أحدثكم ثلاثمائة ألف حدیث من أهل بیت هذا دون غیرهم و ضرب بيده علی ظهر الهاشمی.

ص: ۳۱۷

۱- تذکره الموضوعات : ۶۹ ط مصر ۱۳۴۳

۲- جامع المسانید ج ۲ / ۳۹۸ ط حیدرآباد الدکن

قال الخطيب: ورد بغداد و سمع بها من جماعه سماهم، ثم قدم في آخر عمره و حدث عن قدماء المحدثين و سماهم.

و روى عنه الحفاظ الاكابر، كابي بكر(1) الجرجاني، و ابي القاسم الطبراني و محمد(2) بن المظفر، و ابي الحسن الدارقطني، و ابي حفص بن شاهين، و جماعه سماهم.

قال الخطيب: و ابن عقده لقب ابي العباس، لقب بذلك بتعقده بين الصرف و النحو، و كان يعلم القرآن و الادب في الكوفه.

و قال: كان الحفاظ إذا تذكروا الحديث شرطوا أن لا يخرجوا من أحاديث ابي العباس بن عقده.

قال الخطيب: مات أبو العباس سنه اثنتين و ثلاثين و ثلاثمائه، و مولده سنه أربعين و مائتين.

يقول أضعف عباد الله: و مدار أكثر أحاديث هذه المسانيد على ابي العباس أحمد بن محمد بن سعيد الهمداني الكوفي ابن عقده الحافظ]-انتهى.

و مسعود سجستاني از اجله حفاظ، و اعظم محدثين، و اكابر معتبرين و مشايخ معتمدين، و سباق موثقين، و حفاظ متقنين سنیه است، چنانکه سابقا دانستی که از عبارت «انساب سمعانی» ظاهر است که ابو سعید سجزی حافظ متقن بوده، و رحلت کرده بسوی خراسان و جبال و عراقین و حجاز، و اکثار حدیث کرده و بجمع آن مشغول شده، و جماعت کثیر از مشایخ سمعانی روایت کرده اند برای سمعانی از او در مرو، و نيسابور

ص: ۳۱۸

۱- ابو بكر الجرجاني : احمد بن ابراهيم بن اسماعيل الاسماعيلي المتوفى (۳۷۰) ه .

۲- محمد بن المظفر بن موسى البغدادي الشافعي المتوفى سنه (۳۷۹) .

و نیز سابقا از عبارت «عبر فی خبر من غیر» دریافتی که مسعود سجزی حافظ است، و رحلت کرده و تصنیف نموده.

و دقاق(۲) ارشاد کرده که ندیدم جیدتری از روی اتقان، و نه بهتر از او از روی ضبط(۳).

دلیل بیست و ششم از أدلة دلالت حدیث غدیر بر امامت: خطبه حدیث مذکور

از أدلة دلالت حدیث غدیر بر امامت: خطبه حدیث مذکور

دلیل بیست و ششم: آنکه سید شهاب الدین احمد در کتاب «توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل» برای صدر حدیث غدیر از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله این خطبه شریفه نقل کرده:

«الحمد لله على آلائه في نفسى، و بلائه في عترتى و أهل بيتى، استعينه على نكبات الدنيا و موبقات الآخرة، و أشهد أن لا اله الا الله الواحد الاحد الفرد الصمد لم يتخذ صاحبه و لا ولدا و لا شريكا و لا عمدا، و انى عبد من عبده، أرسلنى برسالته الى جميع خلقه، ليهلك من هلك عن بينه، و يحيى من حى عن بينه، و اصطفانى على العالمين من الاولين و الآخريين، و اعطانى مفاتيح خزائنه، و وكد

ص: ۳۱۹

۱- الانساب للسمعاني : ۲۹۱ منشور دس مرجليوث ط بغداد

۲- الدقاق : محمد بن عبد الواحد الاصبهاني المتوفى سنة (۵۱۶)

۳- العبر في خبر من غير ج ۳ / ۲۸۹ ط الكويت .

على بعزائمه، و استودعنى سره، و امدنى، فابصرت له.

فأنا الفاتح، و أنا الخاتم، و لا-قوه الا بالله، اتقوا الله أيها الناس حق تقاته و لا تموتن الا و أنتم مسلمون، و اعلموا ان الله بكل شىء محيط، و انه سيكون من بعدى أقوام يكذبون على، فيقبل منهم، و معاذ الله أن أقول على الله الا الحق، أو انطق بأمره الا الصدق، و ما آمركم الا ما أمرنى به، و لا أدعوكم الا الى الله، و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ .

فقام إليه عباده(١) بن الصامت، فقال: و متى ذاك يا رسول الله؟ و من هؤلاء؟ عرفناهم لنحذرهم.

قال: «أقوام قد استعدوا لنا من يومهم و سيظهرون لكم إذا بلغت النفس منى ههنا» و أوما صلى الله عليه و بارك و سلم الى حلقه، فقال عباده: إذا كان ذلك فالى من يا رسول الله؟، فقال صلى الله عليه و بارك و سلم: «عليكم بالسمع و الطاعة للسابقين من عترتى و الآخذين من نبوتى، فانهم يصدونكم عن الغى، و يدعونكم الى الخير، و هم أهل الحق و معادن الصدق، يحيون فيكم الكتاب و السنه، و يجنبونكم الالحاد و البدعه، و يقيمون بالحق أهل الباطل، لا يميلون مع الجاهل.

أيها الناس ان الله خلقنى و خلق أهل بيتى من طينه لم يخلق منها غيرها، كنا أول من ابتدأ من خلقه، فلما خلقنا نور بنورنا كل ظلمه، و أحيا بنا كل طينه» .

ثم قال صلى الله عليه و سلم: «هؤلاء خيار امتى، و حملة علمى، و خزانة سرى، و ساده أهل الارض، الداعوان الى الحق، المخبرون بالصدق، غير شاكين و لا مرتابين، و لا ناكسين، و لا ناكثين، هؤلاء الهداه المهتدون و الاثمه الراشدون

ص: ٣٢٠

١- عباده بن الصامت ابو الوليد الخزرجى القاضى بالقدس و المتوفى بها او بالرملة سنه (٣٤) ه .

المهتدى من جاءنى بطاعتهم، و الضال من عدل منهم، و جاءنى بعداوتهم، حبهم ايمان و بغضهم نفاق، هم الائمة الهاديه و عرى الاحكام الواثقه، بهم يتم الاعمال الصالحه، و هم وصيه الله فى الاولين و الآخرين، و الارحام التى اقسامكم الله بها إذ يقول: وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا(١) ثم ندبكم الى حبهم، فقال: قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى(٢) هم الذين أذهب الله عنهم الرجس، و طهرهم من النجس، الصادقون إذا نطقوا، العالمون إذا سئلوا، الحافظون لما استودعوا، جمعت فيهم الخلايل العشر لم تجمع الا- فى عترتى و أهل بيتى: الحلم، و العلم، و النبوه، و النبيل، و السماحه، و الشجاعه، و الصدق، و الطهاره، و العفاف، و الحكم.

فهم كلمه التقوى، و وسيله الهدى، و الحججه العظمى، و العروه الوثقى، هم أولياؤكم عن قول ربكم و عن قول ربي، ما أمرتكم ألا من كنت مولاه، فعلى مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله، أوحى الى ربي فيه ثلاثا انه سيد المسلمين، و امام الخيره المتقين، و قائد الغر المحجلين، و قد بلغت عن ربي ما امرت، و استودعهم الله فيكم، و استغفر الله لى و لكم»[.

از اين خطبه بليغه هدايت انتماء بكمال وضح روشن و پيدا است كه جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله بعد ارشاد:

«من كنت مولاه، فعلى مولاه» و دعای:

«اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله» ارشاد فرموده كه: «وحى كرد بسوى من پروردگار من در على سه امر را، بتحقيق كه او «سيد مسلمين» و «امام خيره متقين» و «قائد

ص: ۳۲۱

۱- النساء : ۱

۲- الشورى : ۲۳

و ظاهر است (و لا - کظهور النار علی العلم) که هر یکی از این اوصاف جلیله الشأن و مناقب باهره البرهان برای اثبات امامت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام کافی است، خصوصاً وصف دوم که از آن امامت آن حضرت بنص صریح واضح است، و علاوه بر این، از این خطبه شریفه امامت سائر اهل بیت معصومین علیهم السّلام بوجوه عدیده ظاهر است:

اول: آنکه صحابه را بعد خود مأمور به سمع و طاعت اهل بیت علیهم السّلام نموده، و ظاهر است که مأمور بالاطاعه با وجود مقتدای واجب الاطاعات امام نمی تواند شد، و نیز کسی را مأمور به اطاعت کسی ساختن دلیل صریح بر تفضیل و ترجیح مطاع بر مطیع است، و با وجود افضل خلافت مفضول غیر صحیح، و تفضیل مفضول قطعاً قبیح، و نیز امر به اطاعت علی الاطلاق دلیل عصمت مطاع است.

دوم: آنکه وصف عترت خود به «سابقین» دلیل تفضیل ایشان است.

سوم: آنکه بیان فرموده که عترت آن جناب باز میدارند صحابه را از «غی»، و دعوت می کنند ایشان را به «خیر». و آن دلیل صریح است بر آنکه اهل بیت علیهم السّلام «آمر بالمعروف و ناهی عن المنکر» برای صحابه بودند، پس اگر با وصف ایشان بعض صحابه خلیفه شوند، عکس موضوع و قلب مشروع لازم آید.

چهارم: آنکه از آن ظاهر است که اهل بیت آن حضرت «احیا» می کنند در صحابه کتاب و سنت را، و باز میدارند ایشان را از الحاد و بدعت، و قمع می کنند بحق اهل باطل را. پس افضلیت اهل بیت علیهم السّلام و مقتدایی و مطاع بودن ایشان برای صحابه، کالنور علی شاهی الطور، بوضوح

و ظهور رسید، و ثابت شد که تقدم صحابه بر این حضرات، بحقیقت سعی در اطفاء نور «کتاب و سنت»، و دخول در الحاد و بدعت، و منع از قمع اهل باطل بوده.

پنجم: آنکه تصریح آن حضرت به اینکه حق تعالی خلق کرده آن حضرت و اهلیت آن حضرت را از طینتی که خلق نکرده از آن غیر ایشان را، دلیل صریح بر افضلیت اهلیت علیهم السلام است و انکار بدیهی را علاج نیست.

ششم: آنکه تصریح آن حضرت به اینکه: «ما اول کسی هستیم که پیدا کرده حق تعالی از خلق خود» صریح است در افضلیت اهلیت علیهم السلام، مثل افضلیت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله.

هفتم: تنویر هر ظلمت به «نور» این حضرات، و احیای هر طینت بایشان، دلیل قاطع بر افضلیت این حضرات است.

هشتم: آنکه تصریح آن حضرت به اینکه اهلیت علیهم السلام «خیار امت» آن حضرتند، نص قاطع و برهان ساطع بر خیریت و افضلیت آن حضرت است.

نهم: آنکه از قول آن حضرت: «و حمله علمی و خزنه سری» ظاهر است که اهل بیت علیهم السلام حاملین علم «نبوت»، و خازنان اسرار «رسالت» بودند فوا عجابه که چگونه با وجود حاملین علم «نبوت» و خازنان اسرار «رسالت» کسانی که بهره از آن نداشتند، خلیفه و امام می توانند شد!؟ دهم: آنکه وصف «سادات اهل الارض» صریح است در آنکه اهلیت علیهم السلام «سادات» اهل ارضند، پس با وجود «ساده» ی اهل ارض، کسانی که «سود» ایشان بودند، چگونه متقدم بر ایشان می توانند شد!؟ یازدهم: آنکه فقره

«هؤلاء الهداه المهتدون، و الائمة الراشدون» نص

اوضح و برهان أجلي است بر اینکه حضرات اهلیت علیهم السّلام «هادیان دین و ائمه راشدین» بودند، پس این نص صریح قاطع لسان قال و قیل، و دافع وجوه تأویل و تسویل است.

دوازدهم: آنکه فقره

«المهتدی من جاءنی بطاعتهم» صریح است در ایجاب طاعت اهلیت علیهم السّلام، فیکونون مطاعین الصحابه لا بالعکس.

سیزدهم: آنکه فقره

«هم الأئمه الهادیه» نص صریح است بر امامت اهلیت علیهم السّلام.

چهاردهم: آنکه از قول آن حضرت:

«جمعت فیهم الخلال العشر لم تجمع الا فی عترتی» - الخ ظاهر است که این ده خلال کمال در غیر اهلیت علیهم السّلام جمع نبود، پس افضلیت حضرات اهلیت در کمال ظهور و وضوح ثابت شد.

و از قول آن حضرت:

«أوحی الی ربی فیهِ» الخ فرموده، ظاهر است که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام «سید مسلمین» و «امام خیره متقین» و «قائد الغر المحجلین»، و ظاهر است که هر یکی از این همه اوصاف مثبت افضلیت و امامت آن جناب بکمال صراحت و ظهور.

و نیز از قول آن حضرت:

«أقوام قد استعدوا لنا من یومهم، و سیظهرون لكم إذا بلغت النفس منها» - الخ مع قول آن حضرت:

«و انه سیكون من بعدی أقوام یکذبون علی» - الخ، واضح است که جمله از اصحاب آماده بغض و عداوت آن جناب و اهل بیت اطیاب بودند، و وقت وفات آن حضرت برای مردم ظاهر شدند که ضغائن دیرینه خودها از این وقت ظاهر کردن گرفتن، و دروغ بر آن حضرت بستند، و مردم از ایشان دروغ ایشان را قبول کردند، و آن حضرت آیه:

ص: ۳۲۴

وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ (۱) در حق ایشان تلاوت فرموده.

و ظاهر است که اظهار بغض و عداوت بوقت قرب وفات سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات و التسلیمات از شیخین و اتباعشان واقع شده، نه غیر ایشان، و اگر حضرات اهل سنت ادعای آن کنند، نشان ایشان بدهند که آنها کدام صحابه بودند غیر شیخین و اتباعشان که بالخصوص (حیث لا- یشارکهم هؤلاء) بوقت قرب وفات آن حضرت بغض و عداوت حضرات اهل بیت علیهم السلام اظهار کردند، و دروغ بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله بستند، و بهر صورت مطلوب اهل حق، و بطلان تزویقات و تسویلات اهل سنت در تبجیل و تعظیم صحابه ظاهر می شود.

و محتجب نماند که سید شهاب الدین در صدر این خطبه گفته:

[و لصدر هذه القصة خطبه بليغه باحثه على خطبه موالاتهم فات عنى إسنادها و هى هذه الخطبة التى خطبها رسول الله صلى الله عليه و سلم حين نزلت: **إِنَّمَا وَرِثِكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا (۲)**،

فقال: «الحمد لله على آلائه» - الخ].

از این عبارت ظاهر است که این خطبه بلیغه است و باحث است بر خطبه موالات اهل بیت علیهم السلام، و بیان فرموده است رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را وقت نزول آیه: **إِنَّمَا وَرِثِكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا**. پس بعد ظهور مدح این خطبه از کلام سید شهاب الدین و نسبت آن بالقطع و الجزم بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله فوات اسناد آن ضرری نمی رساند.

و سید شهاب الدین صاحب «توضیح الدلائل» از اکابر علمای سنی است، و از اینجا است که شاه سلامه الله در «معرکه الآراء» قدرت بر

ص: ۳۲۵

۱- الشعراء : ۲۲۷

۲- المائدة : ۵۵ .

رد روایت او نیافته، قبول آن نموده و روایت کتاب او را دلیل روایت کردن سنیان مناقب و مدائح جناب امیر المؤمنین علیه السلام را زیاده تر از شیعیان گردانیده، چنانچه بجواب قول صاحب «سم الفار» که این است [سبحان الله! فضیلتی را که بروایت فریقین ثابت است، منقصت قرار داده، تعریض بآن می نماید].

سید شهاب الدین أحمد در کتاب «توضیح الدلائل» نوشته:

[عن علی کرم الله وجهه: «علمنی رسول الله صلی الله علیه و سلم ألف باب، کل باب یفتح لی ألف باب». رواه الصالحانی بأسناد مرفوعاً]-انتهی.

در «معركة الآراء» گفته: [روایت صالحانی که از «توضیح الدلائل» سید شهاب الدین احمد بتجشم نقلش پرداخت، مصدق معتقد اهل سنت و مکذب مزعوم ارباب تشیع است، چه از روایت مذکوره چون آفتاب نیمروز درخشان است که سنیان از مناقب و مدائح شاه مردان زیاده تر از شیعیان روایت کرده اند، نمی بینند که ابن بابویه قمی از تعلیم یک باب گشودن هزار باب روایت کرده و صالحانی هزار باب و گشودن هزار باب از هزار باب نوشته.

بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا! بلی با این همه قلت و کثرت و فرق یک و هزار و هزار و صد هزار، تفاوتی که ما بین الروایتین است این است که ابن بابویه شیعی باضافه کبر بطن و انتفاخ شکم از غلاف بر آمده، زبان به هرزه درائی و بیهوده سرایی گشود، و صالحانی از دور بوسه زد و بر تعلیم هزار باب و انفتاح هزار باب از هر باب اکتفا نمود، آری فکر هر کس بقدر همت او است]-انتهی.

و سید شهاب الدین مذکور سبط قطب الدین ایجی است، چنانچه در «توضیح الدلائل» گفته:

[و انى قد وجدت هاتين البيتين بشريف خط جدى الامام المالك من السنه بالزمان، قطب الحق و الدين الايجى روح روحه فى دار السلام:

ولايتى لامير المؤمنين على بها بلغت الذى أرجوه من أملى

تحققا اننى لولا ولايته ما كان ذو العرش منى قابلا عملى].

و در اول «توضیح الدلائل» این عبارت مرقوم است:

[قال السيد المهذب العالم القمقام، الامام المقدم، الولى و الهمام المكرم، الصفى، صاحب أسرار السبحانيه، و فائض الانوار الرحمانيه، الحبيب للقلوب و النجيب من العيوب، منقذ الخلائق من العلائق، و مرشد الطرائق الى الحقائق وارث العلوم المحمديه، و كاشف الرموز الاحمديه، صفوه خيار الرجال، عفوه كبار الابطال، علم الهدى و مصباح الدجى، قطب دائره الولايه، و شمس سماء الهدايه، سمى حبيب الله، و المرشد الداعى الى الله، السيد شهاب الحق و الشريعه و الصدق و الطريقه و الدين أحمد أكرمه الله تعالى بنعيم اللقاء السرمد ان أولى مقال يقال بمناطق البيان و أعلى منال ينال بحقائق العيان]-الخ.

دليل بيست و هفتم از ادلة دلالت حديث غدیر بر امامت

از ادلة دلالت حديث غدیر بر امامت

دليل بيست و هفتم: ابن المغازلى على ما فى «عمده» ابن البطريق، در كتاب «المناقب» گفته:

[اخبرنا أحمد(1) بن محمد بن طاوان، قال: حدثنى الحسين بن محمد

ص: ٣٢٧

١- احمد بن محمد بن عبد الوهاب بن طاوان البزار الواسطى سمع منه ابن المغازلى فى سنه (٤٤٩) ه .

العلوى العدل، قال: حدثني علي (١) بن عبد الله بن مبشر، قال: حدثني أحمد ابن منصور الرمادي، قال: حدثني عبد الله (٢) بن صالح، عن ابن (٣) لهيعة، عن أبي هبيرة و بكر بن (٤) سواده، عن قبيصة بن ذؤيب (٥)، و أبي سلمة بن عبد الرحمن، عن جابر بن عبد الله: ان رسول الله صلى الله عليه و سلم نزل بخم، فتنحى الناس عنه و أمر عليا، فجمعهم، فلما اجتمعوا قام فيهم و هو متوسد يد علي بن أبي طالب، فحمد الله و اثنى عليه، ثم قال:

«أيها الناس، انه قد كرهت تخلفكم عنى حتى خيل لى انه ليس شجره أبغض إليكم من شجره تلينى»، ثم قال: «لكن علي بن أبي طالب انزله الله منى بمنزلتى منه، فرضى الله عنه كما أنا راض، فانه لا يختار على قبرى و محبتي شيئا» ثم رفع يديه، فقال: «من كنت مولاه، فعلى مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه» .

قال: فابتدر الناس الى رسول الله صلى الله عليه و سلم يبكون و يتضرعون و يقولون:

يا رسول الله! ما تنحينا عنك الا كراهيه ان نثقل عليك، فنعوذ بالله من سخط رسوله، فرضى رسول الله صلى الله عليه و سلم عنهم عند ذلك [٦].

ص: ٣٢٨

١- علي بن عبد الله بن مبشر ابو الحسن الواسطى المتوفى سنة (٣٢٤) ه .

٢- عبد الله بن صالح العجلي الكوفى المقرئ المتوفى سنة (٢١١) ه .

٣- ابن لهيعة عبد الله بن لهيعة بن فرعان القاضى المصرى المتوفى سنة (١٧٤) ه .

٤- بكر بن سواده : بن ثمامه الجذامى ابو ثمامه المصرى غريق افريقيه سنة (١٢٨) ه .

٥- قبيصة بن ذؤيب بن حلحلة بن عمرو ابو سعيد المدنى المتوفى سنة (٨٦) / ٨٧

٦- المناقب لابن المغازلى : ٢٥ - ٢٦

از این روایت ظاهر است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله قبل حدیث غدیر ارشاد فرموده که: «حق تعالی نازل کرده است علی را از من بمنزلۀ من از خود»، و ظاهر است که منزلت جناب رسالت مآب از خدا آن جناب حاکم بر خلق از جانب خدا است و افضل ناس، و اعلی و ارفع ایشان نزد او تعالی شأنه است، پس جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم حاکم خلق از جانب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و افضل ناس بعد آن جناب باشد.

پس بنا بر این فرار از «مولی» مفید «امامت» بسوی معانی دیگر وجهی ندارد.

دلیل بیست و هشتم از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت

از ادله دلالت حدیث غدیر بر امامت

دلیل بیست و هشتم: آنکه ابن کثیر شامی در «تاریخ» خود گفته:

[قال ابن جریر: حدثنا أحمد بن عثمان أبو الجوزاء (۱)، ثنا محمد بن (۲) خالد بن عثمه، ثنا موسى (۳) بن يعقوب الزمعي و هو صدوق، حدثني مهاجر بن مسمار، عن عائشه بنت سعد، سمعت أباها يقول: سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم

ص: ۳۲۹

۱- ابو الجوزاء احمد بن عثمان بن ابی عثمان النوفلی البصری المتوفی سنه (۲۴۶) ه .

۲- محمد بن خالد بن عثمه - و عثمه امه له ترجمه فی الجرح و التعديل للرازی ج ۷ / ۲۴۳ ه .

۳- موسى بن يعقوب الزمعي : بن عبد الله بن وهب بن زمعه القرشي الزهري ترجمه ابن ابی حاتم الرازی فی الجرح و التعديل

ج ۸ / ۱۶۷

يوم الجحفة و أخذ بيد علي، فخطب، ثم قال: «أيها الناس، اني وليكم»، قالوا:

صدقت.

فرجع يد علي، فقال: «هذا وليي و المؤدى عنى، و ان الله موال من والاه، و معاد من عاداه» .

قال شيخنا الذهبي: و هذا حديث حسن غريب.

ثم رواه ابن جرير من حديث يعقوب(1) بن جعفر بن أبي كثير، عن مهجر بن مسمار، فذكر الحديث و انه عليه السلام وقف حتى لحقه من بعده و أمر برد من كان تقدم، فخطبهم الحديث(2).

و اين حديث را نسائي هم در كتاب «خصائص» وارد کرده، حيث قال:

[أخبرني ابو عبد الرحمن زكريا بن يحيى السجستاني، قال: حدثني محمد ابن عبد الرحيم(3)، قال: أخبرنا ابراهيم(4)، حدثنا معن(5)، قال: ثنى موسى(6) بن يعقوب، عن المهاجر بن مسمار، عن عائشه بنت سعد، عن سعد،

ص: ٣٣٠

١- يعقوب بن جعفر بن أبي كثير المدني الانصارى المquiry

٢- البدايه و النهايه ج ٥ / ٢١٢

٣- محمد بن عبد الرحيم : الحافظ ابو يحيى البزار البغدادي المتوفى سنه (٢٥٥) هـ .

٤- ابراهيم بن المنذر بن عبد الله الحزامى المدني المتوفى سنه (٢٣٦)

٥- هو معن بن عيسى بن يحيى الاشجعي ابو يحيى المدني المتوفى سنه (١٩٨) هـ

٦- موسى بن يعقوب ابو محمد الزمعي المدني المتوفى سنه (١٥٨) هـ

و عامر بن سعد: ان رسول الله صلى الله عليه و سلم خطب، فقال: «أما بعد: أيها الناس فاني وليكم»، قالوا: صدقت.

ثم أخذ بيد علي فرفعها، قال: «هذا وليي و المؤدى عنى، وال اللهم من والاه و عاد اللهم من عاداه»^(١) از این حدیث بقرینه لفظ «و المؤدى عنى» ظاهر است که مراد از لفظ «ولى» محب و ناصر و اشتباه آن نیست، بلکه مراد از آن «خلیفه و امام» است که ادای احکام از جانب رسالت مآب صلى الله عليه و آله کار او است.

و صریح تر از این حدیث دیگر است که آن را هم ابن کثیر در «تاریخ» خود وارد کرده، حیث قال:

[قال الامام أحمد: ثنا يحيى بن آدم، و ابن (٢) أبى بكير، قالوا: ثنا اسراييل، عن أبى اسحاق، عن حبشى بن جناده.

قال يحيى بن آدم: و كان (أى حبشى بن جناده) قد شهد حجه الوداع، قال:

قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: «على منى و أنا منه، و لا يؤدى عنى الا أنا أو على»^(٣).

از این حدیث ظاهر است که جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله فرموده که:

«ادا نمى کند از جانب من، مگر من یا على» و هر گاه تأدیه از جانب جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله منحصر در ذات شریف امیر المؤمنین علیه السلام باشد، نمى تواند شد که «خلیفه و امام» غیر آن جناب باشد چه کار «خلیفه و امام»

ص: ۳۳۱

۱- الخصائص للنسائى : ۲۵

۲- الظاهر أنه ابو زكريا يحيى بن عبد الله بن بكير المخزومي المصرى المتوفى سنه (۲۳۱)

۳- البدايه و النهايه ج ۵ / ۲۱۳ و ج ۷ / ۳۵۶ ط القاهره

همین است که تبلیغ امور و تأدیة آن از جانب جناب رسالت مآب علیه السّلام بکند.

و این صفت عمده صفات و اهم شعائر خلیفه است، و هر گاه این صفت منحصر در جناب امیر المؤمنین علیه السّلام باشد، غیر آن جناب چگونه خلیفه و امام می تواند شد؟

دلیل بیست و نهم از أدلة دلالت حدیث غدیر بر امامت

از أدلة دلالت حدیث غدیر بر امامت

دلیل بیست و نهم: آنکه سید علی همدانی در کتاب «موده القربی» گفته:

[عن أبی الحمراء (۱) رضی الله عنه خادم رسول الله صلی الله علیه و سلم، قال بعد کبر سنه لواحد من رفقاءه: لاحدثک ما سمعت اذنای و رأّت عینای، اقبل رسول الله صلی الله علیه و سلم، حتی دخل علی عائشه، فقال لها: «ادعی لی سید العرب»، فبعثت الی أبی بکر، فدعته فجاء حتی کان کرای العین علم أن غیره دعی.

فخرج من عندها حتی دخل علی حفصه فقال لها: «ادعی لی سید العرب»، فبعثت الی عمر، فدعته، حتی إذا صار کرای العین علم أن غیره دعی.

فخرج من عندها حتی إذا دخل علی أم سلمه رضی الله عنها، و كانت من خیرهن، و قال: «ادعی لی سید العرب»، فبعثت الی علی، فدعته، ثم قال لی: «یا أبا الحمراء، رح ائتنی بمائه من قریش، و ثمانین من العرب، و ستین

ص: ۳۳۲

۱- ابو الحمراء ، له ترجمه فی الجرح و التعديل ج ۹ / ۳۶۳

من الموالی، و أربعین من اولاد الحبشه» ، فلما اجتمع الناس، قال: «اثنی بصحیفه من اذیم» فأتیته بها، ثم أقامهم مثل صف الصلوه، فقال:

«معاشر الناس، ألیس الله أولى بی من نفسی، یامرنی و ینهانی، ما لی علی الله أمر و لا نهی؟»، قالوا: بلی یا رسول الله، فقال: «أ لست أولى بکم من أنفسکم، آمرکم و أنهاکم، لیس لکم علی أمر و لا نهی؟»، قالوا: بلی یا رسول الله.

قال «من كان الله و أنا مولاہ، فهذا علی مولاہ، یامرکم و ینهاکم، ما لکم علیہ من أمر و لا نهی، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله، اللهم أنت شهیدی علیهم أنى قد بلغت و نصحت» ثم أمر فقرأت الصحیفه علینا ثلاثا، ثم قال: «من شاء أن یقله» ثلاثا فقلنا:

نعوذ بالله و برسوله ان نستقله (ثلاثا) ، ثم أدرج الصحیفه، و ختمها بخواتیمه، ثم قال: «یا علی خذ الصحیفه إلیک، فمن نکث فأتل بالصحیفه، فأكون أنا خصیمه» ، ثم تلا- هذه الآیه: وَ لَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَ قَدْ جَعَلْتُمْ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا (١) فتكونوا کبنی اسرائیل إذ شددوا علی أنفسهم، فشدد الله علیهم، ثم تلا: فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ (٢) - الآیه].

این حدیث شریف از نصوص قاطعه و براهین ساطعه است بر اینکه مولائیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بمعنی امامت و اولویت آن حضرت بتصرف است که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله صراحه باین جماعه حاضرین ارشاد فرموده که: «هر که خدا و من مولای او هستم، پس این علی مولای او است، نهی و امر می کند او شما را، و شما را بر او امری

ص: ۳۳۳

۱- النحل : ۹۱

۲- الفتح : ۱۰

و نهی نیست» و این عین اولویت بالتصرف و امامت و ریاست است.

دلیل سی ام از أدلة دلالت حدیث غدیر بر امامت

اشاره

از أدلة دلالت حدیث غدیر بر امامت

دلیل سی ام: آنکه در «موده القربی» تصنیف سید علی همدانی مذکور است:

[عن فاطمه علیها السّلام قالت: قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: «من كنت ولیه، فعلى ولیه، و من كنت امامه، فعلى امامه (۱)»].

از این روایت ظاهر است که هر کسی که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم امام او است، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام «امام» او است، و ظاهر است که با وصف ثبوت امامت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از این حدیث، که سیاق آن مثل سیاق حدیث غدیر است و نیز ثبوت امامت آن حضرت از دیگر روایت، هیچ عاقلی بحمل «مولی» در حدیث غدیر بر غیر «ما یدل علی الامامه» رضا نخواهد داد.

و محتجب نماند که سید علی همدانی نزد سنیه از اکابر اساطین و اجلة معتمدین، و اعظام اولیای عارفین، افاحم مشایخ مکرمین است.

عبد الرحمن بن احمد الجامی در کتاب «نفحات الانس من حضرات القدس» گفته:

[امیر سید علی شهاب الدین بن محمد الهمدانی قدس سره جامع بوده

ص: ۳۳۴

است میان علوم ظاهری و باطنی. وی را علوم اهل باطن مصنفات مشهور است، چون کتاب «اسرار النقطه»، و «شرح اسماء الله»، و «شرح فصوص الحکم»، و «شرح قصیده خمریه فارسیه» و غیر آن.

وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبد الله المزدقانی بود، اما کسب طریقت پیش صاحب السربین الاقطاب، تقی الدین علی دوستی کرد و چون تقی الدین علی از دنیا برفت، باز رجوع به شیخ شرف الدین محمود کرد و گفت: فرمان چیست؟ وی توجه کرد و گفت:

فرمان آنست که در اقصای بلاد عالم بگردی، سه نوبت ربع مسکون را سیر کرد و صحبت هزار و چهار صد «ولی» را دریافت، و چهار صد «ولی» را در یک مجلس دریافت صحبت داشت و رد کرد، و متحیر شد که چه نام نهد.

چون بشرف مدینه مبارک مشرف شد، التماس از روح مقدس مطهر مصطفی صلی الله تعالی علیه و سلم کرد، و در واقعه دید که حضرت مصطفی صلی الله تعالی علیه و سلم می گوید: که این مجموعه را «اوراد فتحیه» نام نه، بعد از آن «اوراد فتحیه» نام کرد، که حالا مریدان خانواده او بعد از نماز صبح می خوانند و فائده می گیرند، و در سادس ذی الحجه سنه ست و ثمانین و سبعمائه نزدیک به ولایت کبر و سواد فوت شد و از آنجا به ختلانش نقل کردند].

و محمود بن سلیمان کفوی در «کتاب الاعلام الاخیار من فقهاء مذهب نعمان المختار» گفته:

[لسان العصر، سید الوقت، المنسلخ عن الهیاکل الناسوتیه، و المتوصل الی السبجات اللاهوتیه، الشیخ العارف الربانی العالم الصمدانی امیر سید علی

ابن شهاب بن محمد بن محمد الهمدانی قدس الله تعالی سره، کان جامعا بین العلوم الظاهره و الباطنه، و له مصنفات کثیره فی علم التصوف مثل کتاب «أسرار النقطه»، و «شرح أسماء الله الحسنی»، و «شرح فصوص الحکم»، و «شرح قصیده خمیره فارضیه» و غیرها.

قال المولی العارف الربانی عبد الرحمن الجامی فی نفحاته:

وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبد الله المزدقانی بود، اما کسب طریقت پیش صاحب السر بین الاقطاب تقی الدین علی دوستی کرد، و چون شیخ تقی الدین علی از دنیا برفت، باز رجوع به شیخ شرف الدین محمود کرد و گفت: فرمان چیست؟ گفت: فرمان آن است که در اقصای بلاد عالم بگردی.

سه نوبت ربع مسکون را سیر کرده، و صحبت هزار و چهار صد ولی را دریافت، و چهار صد را در یک مجلس دریافت.

بسادس ذی الحجه سنه ست و ثمانین و سبعمائه نزدیک به ولایت کبر و سواد فوت شد و از آنجا به ختلانش نقل کرده اند.

و من خلفائه الشيخ العارف الربانی خواجه اسحاق الخلانی، شیخ السید الامیر عبد الله بن زبیر آبادی، جد السید الامیر محترم نقیب المملکه العثمانیه، کان نقیبا فی دوله السلطان سلیم خان سنه أربع عشره و تسعمائه، فبقی فی النقابه احدی و ستین سنه، و عمر عمرا کبیرا، و عاش مده مدیده معززا محترما الی أن استأثر الله تعالی بروحه سنه أربع و ثمانین و تسعمائه.

و کان السید علی الهمدانی جمع الاوراد، و اختارها من اوراد المشایخ الذین کانوا فی عصره، و تشرف بصحبتهم، و باس آیادیهم الشریفه، و اقتبس من أنواره القدسیه، و انتخبها من جوامع کلماتهم الانسیه و سماها «الاوراد الفتحیه» و هی

و الشيخ الجليل السيد على الهمداني أخذ الطريقه عن تقي الدين على دوستي و الشيخ محمود المزدقاني، و هما عن علاء الدوله السمناني، و هو عن نور الدين عبد الرحمن الاسفرائني، و هو عن الشيخ جمال الدين أحمد الجورفاني، عن رضى الدين على لالاء، عن الشيخ أبى الجناب نجم الدين الكبرى، عن الشيخ اسماعيل القصرى، عن الشيخ أبى النجيب ضياء الدين عبد القاهر السهروردي، عن أبى الفتوح الشيخ احمد الغزالي، عن أبى القاسم بن النساج، عن أبى القاسم الكركاني، عن أبى عثمان المغربى، عن أبى على الكاتب، عن أبى على الرودبارى، عن سيد الطائفه جنيد البغدادى، عن سرى السقطى، عن معروف الكرخى عن داود الطائي، عن حبيب العجمى، عن حسن البصرى، عن على بن أبى طالب رضى الله عنهم.

سمعت شيخنا و سيدنا المولى العارف الرباني الشيخ محمد بن يوسف العركنى السمرقندى، يحكى عن شيخه المخدمى عبد اللطيف الجامى، عن شيخه المخدمى الاعظم حاجى محمد الخبوشانى، عن شيخه شيخ شاه بيدوازي عن شيخه محمد الملقب بالرشيد، عن شيخه السيد الامير عبد الله بردش آبادى، عن شيخه المرشد الكامل و الشيخ المكمل اسحاق الختلاي، عن شيخه قدوه العارفين، دليل السالكين، منبع المعارف الربانيه، معدن اللطائف السبحانيه، السيد على الهمداني انه لما جمع الاوراد الفتحيه القدسيه على حسب ملكاتهم انتخبها من جوامع كلماتهم الانسيه رأى فى منامه أن الملائكه يقرءونها فى شعبه جار كاه و يطوفون حول العرش و فى أيديهم طبق من نور مملو من اللآلى و الجواهر ينثرون.

ثم قال الشيخ محمد السمرقندى: و لهذا مشايخنا كانوا يقرءون فى شعبه جار كاه و من تصانيفه: «ذخيره الملوك» و هو كتاب لطيف و انشاء شريف مشتمل على

لوازم قواعد السلطنه الصورى و المعنوى، و مبنى على ذكر أحكام الحكومه و الولايه و تحصيل السعاده الدينوى و الاخرى مرتب على عشره أبواب].

و نور الدين جعفر بدخشانی در کتاب «خلاصه المناقب» گفته:

[در بیان بعضی از فضائل آن عروه و ثقی، شاهباز با پرواز از آشیان هما، شاهسوار میطان عروجی، شمس سماء قدسی، نور فضاء قدوسی، کیمیا و وجود، دانای مختار، ضیاء حضرت الرحمن، الشکور الفخور بجناب الدیان، قره عین محمد رسول الله، ثمره فؤاد المرتضی و البتول المطلع على حقائق الاحادیث و التفاسیر، المنغمس فی السرائر بالبصیره و التبصیر، المرشد للطالبین فی الطریق السبحانی، الموصل للمتوجهین الی الجمال الرحمانی، العارف المعروف سید علی الهمدانی خصه الله اللطیف بالطف الصمدانی و رزقنا الاستناره الدائمه من نور الحقائق] و شیخ أحمد قشاشی در کتاب «سمط مجید» گفته:

[سند شجره خلافه المشایخ الهمدانیه اتباع الشیخ سیدی علی الهمدانی الموحّد الفردانی قدس الله أسرارهم، تلقى الفقير المسكين من وليه و نقطه دائره الوجود سيدنا أحمد بن الشناوى، و هو من السيد الامجد صبغه الله، و هو من العالم الربانى وجيه الدين، و هو من جمال الملكة الغوثيه السيد محمد غوث و هو من سلطان الموحدين الحاج حضور، و هو من أبى المعالى هديه الله سرمست، و هو من الشیخ قاصین الهمدانی، و هو من الشیخ عبد الله الشطاری من شیخ الشیوخ السید علی الهمدانی].

و نیز در «سمط مجید» گفته:

[قد سبق اتصال سند التلقين بالسيد على الهمدانی قدس سره، و هو أخذ عن الشیخ شرف الدين محمود بن عبد الله المزدقانی، و قد ساه الهمدانی الربع

المسكون ثلاث مرات بأمر شيخه المزدقاني، وقد اوضحت هذا في سياحاته، و صحب الفا و اربعمائه ولي علي ما في «النفحات» للجامي قدس سره].

و شاه ولي الله در رساله «انتباه في سلاسل اولياء الله» گفته:

[أنبأني سيدي الوالد إجازة، قال: أنبأني الشيخ عظمه الله أكبر آبادي إجازة، عن أبيه، عن جده، عن الشيخ عبد العزيز الدهلوي أنه قال:

منقول است از حضرت مولانا نور الحق و الدين جعفر نور الله مرقدہ قلت: و مولانا نور الدين جعفر بدخشاني خليفه امير سيد علي همداني بودند، که کیفیت اوراد و وظائف اوقات سلسله کامل المحقق الصمداني علي الثاني امير سيد علي همداني قدس الله سره العزيز آنست که چون سپیدی صبح صادق پدید شود، دو رکعت نماز بسنت بامداد بگذارد]- الخ.

و علاوه بر این وجوه سدیدة زاهره و دلائل متینة باهره که بملاحظه آن کسی که ادنی تأمل او را حاصل باشد، یقین حاصل می کند بآنکه حدیث غدیر دال است بر امامت و خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اکابر و اعظام ائمه اساطین و اجله و افخم شیوخ محققین سنیه بالحاء حق بتصریح امر حق رطب اللسان و عذب اللسان گردیده اند و شکوک و شبهات مسولین و مأولین و منکرین و جاحدین را به أسفل درکات سعیر فرستاده.

چنانچه محمد بن محمد الغزالی در «سر العالمین و کشف ما فی الدارین» که دو تا نسخه عتیقه آن پیش نظر آثم حاضر است، می فرماید:

[اختلف العلماء فی ترتیب الخلفه و تحصیلها لمن آل أمرها إليه، فمنهم من زعم أنها بالنص و دلیلهم فی المسئله قوله تعالی:

ستدعون الی قوم أولى باس شدید فقاتلوهم أو یسلمون، فان تطیعوا، یؤتکم

قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ اللَّهُ أَجْرًا حَسِينًا وَإِنْ تَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا(١)، وقد دعاهم أبو بكر رضى الله عنه بعد رسول الله صلى الله عليه و سلم الى الطاعة، فأجابوها.

وقال بعض المفسرين فى قوله تعالى: وَإِذْ أَسْرَأَ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا(٢)

قال فى الحديث: أن أباك هو الخليفة من بعدى يا حميراء، وقالت امرأه: إذا فقدناك فالى من نرجع؟ فأشار الى أبى بكر، و لانه أم بالمسلمين على بقاء رسول الله و الامامه عماد الدين، هذا جمله ما يتعلق به القائلون بالنصوص ثم تأولوا و قالوا: لو كان على أول الخلفاء لانسحب عليهم ذيل الفناء و لم يأتوا بفتوح و لا مناقب و لا يقصد فى كونه رابعاً، كما لا يقصد فى نبوه رسول الله صلى الله عليه و سلم إذا كان آخراً، و الذين عدلوا عن هذا الطريق زعموا ان هذا و ما يتعلق به فاسد و تأويل بارد جاء على زعمكم و أهويتكم، و قد وقع الميراث فى الخلافة و الاحكام مثل داود و زكريا و سليمان و يحيى قالوا: كان لازواجه ثمن الخلافة، فبهذا تعلقوا و هذا باطل، إذ لو كان ميراثاً، لكان العباس أولى، لكن أسفرت الحجة و جهها و أجمع الجماهير على متن الحديث من خطبته فى يوم غدير خم باتفاق الجميع و هو

يقول: «من كنت مولاه، فعلى مولاه»، فقال عمر بن الخطاب بنخ بنخ يا أبا الحسن، لقد اصبحت مولاي و مولى كل مؤمن و مؤمنه.

فهذا تسليم و تحكيم، ثم بعد هذا غلب الهوى لحب الرياسة و حمل عمود الخلافة و عقود البنود و خفقان الهوى فى قعقه الرايات و اشتباك ازدحام الخيول فتح الامصار سقاهاهم كأس الهوى، فعادوا الى الخلاف الاول فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبُئْسَ مَا يَشْتَرُونَ [.

تهنيت در حديث غدیر

اگر حضرات سنيه بعد ملاحظه اين عبارت حجت الاسلام سرهاى خود

ص: ۳۴۰

۱- الفتح : ۱۶ .

۲- التحريم : ۳ .

را به سنگ خارا زنند، و زمین و آسمان را بهم کنند نمی توانند که در تأویل و توجیه حرفی زنند، که از آن بصراحت تمام ظاهر است که حدیث غدیر حجت واضح و برهان مسفر است و جمهور انام بر آن اتفاق دارند، و نص است بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام، و ابن الخطاب که تهنیت آن جناب نموده، تسلیم و رضا بخلافت آن جناب کرده و آن جناب را بر خود ساخته، و بعد آن غالب گردید هوی بسبب حب ریاست و حمل عمود خلافت، و عقود نبود و خفقان هوی در قعقه رایات و اشتباک ازدحام خیول، و فتح امصار، و نوشانید ایشان را کأس هوی، پس عود کردند بسوی خلافت اول، پس انداختند این تسلیم و رضا و تحکیم را پس پشت های خود، و اشتراء کردند بآن ثمن قلیل را، پس بد است آنچه می خرنند! بحیرتم که چگونه بعد این تصریح صریح امام الانام و حجه الاسلام و مایه مباهات سرور رسل کرام بر انبیاء عظام (کما سیجیء) خیال محال قیل و قال در نص نمودن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در سر خواهند کرد؟! و بعد چنین شگرف کاری علو حق، چسان هوس باطل ابطال استدلال اهل حق بحدیث غدیر بخاطر خواهند آورد؟! .

عجب که خود به أدنی شبهات و وساوس، و اسخف توهمات و هواجس تشبث کنند، و از اهل حق چنین حرف مسکت و مفحم بسمع اصغا نشنوند و عبارت «سر العالمین» غزالی را سبط ابن الجوزی هم نقل کرد، چنانچه در کتاب «تذکره خواص الامه» بعد نقل حکایت مکالمه مجنونى متکلم بالحکمه با ابو هذیل علاف(۱)، گفته:

ص: ۳۴۱

۱- ابو الهذیل العلاف : محمد بن الهذیل المعتزلی البصری المتوفی (۲۳۵)

[و ذكر ابو حامد الغزالي في كتاب «سر العالمين و كشف ما في الدارين» ألفاظا تشبه هذا:

فقال: قال رسول الله صلى الله عليه و سلم لعلی يوم غدیر خم:

«من كنت مولاه، فعلى مولاه»، فقال عمر بن الخطاب: بخ بخ يا أبا الحسن، أصبحت مولای و مولی كل مؤمن و مؤمنه.

قال: و هذا تسليم و رضی و تحکیم، ثم بعد هذا غلب الهوى، جبا للرياسة و عقد البنود و خفقان الرايات و ازدحام الخبول في فتح الامصار و أمر الخلافه و نهیها، فحملهم على الخلاف فَبَدُوهُ و راء ظُهُورِهِمْ و اِشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبِئْسَ مَا يَشْتَرُونَ [١].

و صحت نسبت کتاب «سر العالمين» بحضرت غزالی، چنانچه از تصریح سبط ابن الجوزی ظاهر شده، همچنان أبو عبد الله أحمد بن محمد بن عثمان ذهبی (٢) که کمال تحقیق و تنقید او مسلم أعظم سنیه می باشد، و بنقل اقوال پر تعصبش در ابطال احادیث فضائل مرتضویه علمای قوم به وجد می آیند، و بر خود می بالند، و فاضل مخاطب هم او را بجواب «حدیث طیر» بامام أهل الحدیث ملقب می سازد، بتصریح صریح «سر العالمين» را بغزالی حتما و جزما نسبت کرده، چنانچه در «میزان الاعتدال» گفته:

[الحسن بن الصباح الاسماعیلی الملقب بالکيا، صاحب الدعوه الترابیه، وجد أصحاب قلعه الموت، کان من كبار الزنادقه و من دهاه العالم، و له أخبار يطول شرحها لخصتها في تاريخی الکبير في حوادث سنه أربع و سبعين و أربعمائہ و أصله من مرو، قد اکثر التطواف ما بين مصر الى بلد کاشغر، يغوی الخلق

ص: ٣٤٢

١- تذکره خواص الامه : ٦٢ .

٢- الذهبی : أحمد بن محمد بن عثمان شمس الدين المتوفی (٧٤٨) ه .

و يضل الجهله الى أن صار منه ما صار، و كان قوى المشاركه فى الفلسفه و الهندسه كثير المكر و الحيل، بعيد الغور، لا بارك الله فيه.

قال أبو حامد الغزالي فى كتاب «سر العالمين»: شاهدت قصه الحسن بن الصباح لما ترهد تحت حصن الموت، فكان أهل الحصن يتمنون صعوده إليهم فيمتنع، فيقول: اما ترون المنكر كيف فشا و فسد الناس، فتبعه خلق، ثم خرج أمير الحصن، يتصيد، فنهض أصحابه، فتملكوا الحصن، ثم كثرت قلاعهم.

و قال ابن اثير: كان الحسن بن الصباح شهما، كافيا، عالما بالهندسه و الحساب و النجوم و السحر و غير ذلك.

قلت: مات سنه ثمانى عشره و خمسمائه، و تملك بعده ابنه محمد و انما ذكرته للتمييز، لانه ما بينه و بين الحديث النبوى معامله^(۱).

و بعد از منسوب ساختن سبط ابن الجوزى و ذهبى «سر العالمين» را به غزالى على القطع و اليقين انكار شاهصاحب در باب مكاييد از نسبت آن به غزالى لائق التفات نيست، و جناب والد ماجد قدس الله نفسه الزكيه برای رد اين انكار عبارت «ميزان الاعتدال» در «تقليب المكاييد» نقل فرموده، تخجيل مخاطب نبيل بغايت قصوى رسانيده، و لله الحمد كه حضرات اهل سنت بعد اثبات فضائل و محامد عظيمه محيره عقول برای غزالى عمدۀ الفحول مجال سرتافتن از احتجاج بكلامش ندارند، و هر چند نقل فضائل غزالى محض ايضاح واضح است، لكن بعض غرر محاسن او در اينجا بايد شنيد تا بعد سماع آن مزيد تأكيد حجت حق ظاهر شود.

قال اليافعى فى «مرآه الجنان» بعد ذكر نبذ من فضائل الغزالى فى نحو من

ص: ۳۴۳

[قلت: و فضائل الامام، حجه الاسلام ابى حامد الغزالي رضى الله عنه أكثر من أن تحصر، و اشهر من أن تشهر و قد روينا عن الشيخ الفقيه، الامام العارف بالله، رفيع المقام الذى اشتهرت كرامته العظيمه و ترادفت، و قال للشمس يوما: «ففى»، فوقفت حتى بلغ المنزل الذى يريد من مكان بعيد. ابى الذبيح اسماعيل بن الشيخ الفقيه الامام العارف، ذى المناقب و الكرامات و المعارف محمد بن اسماعيل: انه سأل بعض الطاعنين فى الامام أبى حامد المذكور رضى الله عنه فى فتيا أرسل بها إليه: هل يجوز قراءه كتب الغزالي؟ ، فقال رضى الله عنه فى الجواب: **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** محمد بن عبد الله صلى الله عليه و سلم سيد الانبياء، و محمد ابن ادريس سيد الاثمه، و محمد بن محمد الغزالي سيد المصنفين، هذا جوابه رحمه الله عليه.

و قد ذكرت فى كتاب «الارشاد» انه سماه سيد المصنفين، لانه تميز عن المصنفين بكثرة المصنفات البديعات، و غاص فى بحار العلوم و استخراج عنها الجواهر النفيسات، و سحر العقول بحسن العبارة، و ملاحه الامثله و بداعه الترتيب و التقسيمات، و البراعه فى الصناعه العجيبه، مع جزاله الالفاظ و بلاغه المعانى الغريبه، و الجمع بين علوم الشريعة و الحقيقه، و الفروع و الاصول، و المعقول و المنقول، و التدقيق و التحقيق، و العلم و العمل، و بيان معالم العبادات، و العادات، و المهلكات و المنجيات، و ابراز محاسن أسرار المعارف المحجبات العاليات، و الانتفاع بكلامه علما و عملا لا سيما أرباب الديانات و الدعاء الى الله سبحانه برفض الدنيا و الخلق، و محاربه الشيطان و النفس بالمجاهده و الرياضات، و افحام الفرق أيسر عنده من شرب الماء بالبراهين القاطعات، و توبيخ علماء السوء الراكنين الى الظلمه و المائلين الى الدنيا الدنيه اولى الهمم الدنيات،

و غير ذلك مما لا يحصى مما جمع فى تصانيفه من المحاسن الجميلات و الفضائل الجليلات مما لا يجمعه مصنف فيما علمنا و لا يجمعه فيما يظن ما دامت الارض و السموات، فهو سيد المصنفين عند المصنفين، و حجه الاسلام عند أهل الاستسلام لقبول الحق من المحققين فى جميع الاقطار و الجهات، و ليس يعنى ان تصانيفه أصح، فصحيحا البخارى و مسلم أصح الكتب المصنفات.

و قد صنف الشيخ الفقيه الامام المحدث، شيخ الاسلام، عمده المستندين و مفتى المسلمين، جامع الفضائل، قطب (1) الدين محمد بن الشيخ الامام العارف أبى العباس القسطلانى رضى الله عنهما كتابا أنكر فيه على بعض الناس، و اثنى على الامام أبى حامد الغزالى ثناء حسنا و ذم انسانا ذمه و قال فى أثناء كلامه:

و من نظر فى كتب الغزالى و كثره مصنفاة، و تحقيق مقالاته، عرف مقداره، و استحسنت آثاره، و استصغر ما عظم من سواه، و عظم قدره فيما امدته الله به من قواه، و لا مبالاه بحاسد قد تعاطى ذمه، أو معاند أبعدته الله عن ادراك معانى كلامه فهمه، فهو كما قيل:

قل لمن عن فضائله تعامى : تعام لن تعدم الحسناء ذاما

هذا بعض كلامه بحروفه، و قال بعض العلماء المالكيه و المشايخ العارفين الصوفيه:

الناس فى فضله علوم الغزالى، معناه انهم يستمدون من علومه و مدده، و يستعينون بها على ما هم بصدده، زاده الله فضلا و مجدا على رغم الحساد و العدى قلت: و قد اقتصرت على هذا القدر اليسير من محاسنه و فضله الشهير، مختوما بذكر شىء مما له من الفضل الباهر، و الجاه و المنصب الوافر، و شرف

ص: ٣٤٥

١- قطب الدين محمد بن احمد بن على التوزرى القسطلانى المتوفى سنه (٦٨٦) هـ

المجدد و المفاخر، مما رويناہ بالاسانيد العاليه عن السادہ الاکابر، أعنى أمر الرسول صلى الله عليه و سلم بتعزيز من انکر عليه و نعم الامر، حتى أن المنکر ما مات الا و أثر السوط على جسمه ظاهر بنصر الله عز و جل و نعم الناصر[[\(١\)](#)].

و سيوطى در كتاب «التنبئه بمن يبعثه الله على رأس كل مائه» كفته:

[قال الشيخ عفيف الدين الياعى فى «الارشاد»: قد قال جماعه من العلماء منهم الحافظ ابن عساكر([٢](#)) فى الحديث الوارد عن النبى صلى الله عليه و آله: «ان الله يبعث لهذه الامه من يجدد لها دينها على رأس كل مائه سنه»:

انه كان على رأس المائه الاولى عمر بن عبد العزيز([٣](#))، و على رأس الثانيه الامام الشافعى، و على رأس الثالثه الامام أبو الحسن([٤](#)) الاشعري، و على رأس الرابعه أبو بكر الباقلانى([٥](#))، و على رأس الخامسه الامام أبو حامد الغزالى، و ذلك لتميزه بكثره المصنفات البديعات، و غوصه فى بحور العلوم، و الجمع بين علوم الشريعه و الحقيقه، و الفروع و الاصول، و المعقول و المنقول، و التدقيق و التحقيق، و العلم و العمل، حتى قال بعض العلماء الاكابر الجامعين بين العلم الظاهر و الباطن، لو كان بعد النبى صلى الله عليه و سلم نبى لكان الغزالى و انه يحصل ثبوت معجزاته ببعض مصنفاته]-انتهى.

و محمد بن عبد الباقي الزرقانى([٦](#)) المالكى در «شرح مواهب لدينه»

ص: ٣٤٦

- ١- مرآه الجنان لليافعى ج ٣ / ١٧٧ - ١٩٢ .
- ٢- الحافظ ابن عساكر على بن الحسن الدمشقى المتوفى (٥٧١) ه .
- ٣- عمر بن عبد العزيز بن مروان الاموى المتوفى (١٠١) ه .
- ٤- أبو الحسن الاشعري : على بن اسماعيل البصرى المتوفى (٣٢٤) ه .
- ٥- أبو بكر الباقلانى : محمد بن الطيب المتوفى سنه (٤٠٣) ه .
- ٦- هو محمد بن عبد الباقي المصرى الازهرى المتوفى (١١٢٢) ه .

در ذکر غزالی گفته:

[ذکر له الاسنوی فی «المهمات» ترجمه حسنه منها: هو قطب الوجود، و البرکه الشامله لكل موجود، و روح خلاصه أهل الایمان و الطریق الموصل الی رضا الرحمن، یتقرب به الی الله تعالی کل صدیق، و لا یبغضه الا ملحد و زندیق، قد انفرد فی ذلك العصر عن أهل الزمان، كما انفرد فی هذا الباب، فلا یترجم معه فیہ لانسان-انتهی.

و له كتب نافعہ مفیده خصوصا «الاحیاء» فلا یتغنی عنه طالب الآخره.

مات بطوس سنه خمس و خمسمائه [۱].

و شهاب الدین دولت آبادی [۲] در «هدایه السعدا» در بیان وجوه رد بر عدم فرق در ارسال، و فرق گفته:

[الثانی عشر: عدم الفرق فی المشروع و غیر المشروع، یعنی فرق مشروع و سنت است، و ارسال غیر علوی را نامشروع و ممنوع و مکروه زیرا چه امام محمد غزالی که قول او حجت اسلام است مکروه داشته].

اثبات حکیم سنائی

دلالت حدیث غدیر را بر امامت

و أبو المجد، مجدود بن آدم که معروف است بحکیم سنائی [۳]، نیز دلالت حدیث غدیر را بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت کرده،

ص: ۳۴۷

۱- شرح المواهب اللدنیه ج ۱ / ۳۶ .

۲- هو أحمد بن عمر الزوالی الحنفی الهندی المتوفی سنه (۸۴۹) .

۳- السنائی : أبو المجد الغزنوی المتوفی فی حدود سنه (۵۲۵) ه .

چنانچه در کتاب «حدیقه الحقیقه» که بنص جامی در «نفحات» بر کمال وی در شعر و بیان، اذواق و مواجید ارباب معرفت و توحید، دلیلی قاطع و برهانی ساطع است، در مدح جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته:

[نائب مصطفی بروز غدیر کرده بر شرع خود مر او را میر]

از این شعر واضح است که جناب امیر المؤمنین علیه السلام نائب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله بروز غدیر بوده، و جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله آن حضرت را امیر بر شرع خود گردانیده، پس دلالت حدیث غدیر بر امامت و امارت جناب امیر المؤمنین علیه السلام باعتراف حکیم سنائی ثابت شد، و شبهات و تسویلات منکرین و جاحدین «هَبَاءٌ مَّنْثُورًا» گردید و لله الحمد علی ذلك.

و جلائل فضائل علیه، و عوالی معالی سنیة سنائی بر متتبع مخفی نیست.

عبد الرحمن بن احمد الجامی در «نفحات الانس» گفته: [حکیم سنائی غزنوی قدس سره: کنیت و نام وی أبو المجد مجدود بن آدم است، وی با پدر شیخ رضی الدین علی لا-لا-ابناء عم بوده اند، از کبرای شعرای طائفة صوفیه است و سخنان وی را بااستشهاد در مصنفات خود آورده اند و کتاب «حدیقه الحقیقه» بر کمال وی در شعر و بیان، اذواق و مواجید ارباب معرفت و توحید، دلیلی قاطع و برهانی ساطع است. از مریدان خواجه یوسف همدانی است]-الخ.

اثبات شیخ فرید الدین العطار دلالت حدیث غدیر را بر امامت

شیخ فرید الدین العطار(۱)همدانی هم بکمال تصریح و توضیح بیان

ص: ۳۴۸

۱- العطار: محمد بن ابراهیم همدانی النیشابوری المتوفی (۶۲۷) ه .

نمودن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله بحکم الهی والی بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر ملک نبوی ثابت کرد، چنانچه در «مثنوی مظهر حق» گفته:

چون خدا گفته است در خم غدیر، رسول الله ز آیات منیر

أیها الناس این بود الهام او ز آنکه از حق آمده پیغام او

گفت رو، کن با خلائق این ندا نیست این دم خود رسولم بر شما

هر چه حق گفته است من خود آن کنم بر تو من اسرار حق آسان کنم

چونکه جبرئیل آمد و بر من بگفت من بگویم با شما راز نهفت

این چنین گفته است قهار جهان حق و قیوم خدای غیب دان

مرتضی والی در این ملک من است هر که این سر را نداند او زنست

از این اشعار بلاغت شعار حضرت عطار هویدا و آشکار است که جناب سرور مختار صلی الله علیه و آله الاطهار قبل بیان حدیث غدیر نزول حضرت جبرئیل از جناب جلیل، و مأمور فرمودن آن حضرت به ارشاد این حدیث هم بیان فرموده، و معنای حدیث غدیر همین است که جناب امیر المؤمنین علیه السلام والی ملک جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله است، فاطف المصباح فقد طلع الصباح.

و فرید الدین عطار از اساطین کبار و مشایخ عالی فخر است.

عبد الرحمن جامی در «نفحات الانس» گفته:

[شیخ فرید الدین عطار نیشاپوری قدس سره: وی مرید شیخ مجد الدین بغدادی است، و در دیباجه کتاب «تذکره الاولیاء» که بوی منسوب است می گوید که یک روز پیش امام مجد الدین بغدادی در آمدم، و وی را دیدم که می گریست، گفتم که خیر است، گفت: زهی سپهسالاران که در این امت بوده اند، بمثابه انبیاء علیهم السلام بوده اند، که

«علماء امتی کانبیاء»

بنی اسرائیل، پس گفت: از آن می‌گیریم که دوش گفته بودم: خداوندا کار تو بعلت نیست، مرا از این قوم گردان، یا از نظارگیان این قوم گردان، که قسم دیگر را طاقت ندارم، می‌گیریم که مستجاب شود.

و بعضی گفته که وی اویسی بوده است، در سخنان مولانا جلال‌الدین رومی قدس سره مذکور است که نور منصور بعد از صد و پنجاه سال بر روح مقدسه فریدالدین عطار تجلی کرده و مربی او شد [۱]-الخ.

و نصر الله کابلی در «صواقع» گفته:

[قال الشيخ الجليل فرید الدین أحمد بن محمد النیسابوری: من آمن بمحمد و لم يؤمن بأهل بيته، فليس بمؤمن. أجمع العلماء و العرفاء على ذلك و لم ينكره أحد].

و مخاطب در باب یازدهم گفته: [و نیز می‌دانند که أهل سنت حب امیر و ذریه طاهره او را از فرائض ایمان می‌شمارند.

حضرت فریدالدین أحمد بن محمد نیشاپوری معروف بعطار در اشعار عربی می‌فرمایند:

فلا تعدل بأهل البيت خلقاً فأهل البيت هم أهل السعادة

فبعضهم من الانسان خسر حقيقى و حبههم عباده

این اشعار را شیخ بهاء‌الدین عاملی (۲) در «کشکول» خود نقل نموده باز از شیخ موصوف نقل می‌کنند که می‌فرمود:

من آمن بمحمد و لم يؤمن بأهل بيته، فليس بمؤمن [۳].

ص: ۳۵۰

۱- نفحات الانس : ۵۹۹ .

۲- محمد بن الحسين بن عبد الصمد الاصبهانی المتوفى (۱۰۳۱) ه .

۳- تحفه اثنا عشریه : ۵۶۴ .

و فاضل نحرير وزير كبير محمد بن طلحه شافعي اعتراف نموده بآنكه جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله بحديث غدیر هر چیزی كه برای آن جناب ثابت بود، و برای جناب امیر المؤمنین علی بن أبی طالب علیه السّلام ثابت نموده، و از این جمله آنست كه جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله أولى بمؤمنین و سید مؤمنین است، و هر معنی كه ممكن باشد اثبات آن برای جناب رسالت مآب صلى الله عليه و سلم، پس آن ثابت است برای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام.

و هذه عباره ابن طلحه في «مطالب السؤل في مناقب آل الرسول» :

[و أما مؤاخاه رسول الله صلى الله عليه و سلم اياه و امتزاجه به و تنزيله اياه منزله نفسه، و ميله إليه و ايثاره اياه، فهذا بيانه، فانه

قد روى الامام الترمذی في صحيحه بسنده عن زيد بن أرقم انه قال: لما آخى رسول الله صلى الله عليه و سلم بين أصحابه، جاءه علی تدمع عيناه، فقال: يا رسول الله آخيت بين أصحابك و لم تواخ بيني و بين أحد، قال: فسمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول: «أنت أخي في الدنيا و الآخرة»

و روى بسنده أيضا: أن رسول الله صلى الله عليه و سلم قال: «من كنت مولاه، فعلى مولاه» و هذا اللفظ بمجرد رواه الترمذی و لم يزد عليه، و زاد غيره ذكره اليوم و الموضوع، فذكر الزمان و هو عند عود رسول الله صلى الله عليه و سلم من حجه الوداع في اليوم الثامن عشر من ذى الحجه، و ذكر المكان و هو ما بين مكه و المدينه يسمى خمًا في غدیر هناك، فسمى ذلك اليوم يوم غدیر خم و قد ذكره عليه السّلام في شعره الذى تقدم و صار ذلك اليوم عيدًا و موسما لكونه كان وقتا خص فيه رسول الله صلى الله عليه و سلم عليا بهذه المنزله العليه و شرفه بها دون الناس كلهم.

و نقل عن زاذان قال: سمعت عليا في الرحبه و هو ينشد الناس من شهد منكم

رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم غدیر خم، و هو يقول ما قال، فقام ثلاثة عشر رجلا، فشهدوا انهم سمعوا رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول: «من كنت مولاه، فعلى مولاه» .

زياده تقرير: نقل الامام ابو الحسن على الواحدى فى كتابه المسمى ب «أسباب النزول» يرفعه بسنده الى أبى سعيد الخدرى رض قال: نزلت هذه الآية: يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ (١) يوم غدیر خم فى على بن أبى طالب،

فقوله صلى الله عليه وسلم: «من كنت مولاه فعلى مولاه» قد اشتمل على لفظه «من» و هى موضوعه للعموم، فاقضى ان كل انسان كان رسول الله صلى الله عليه وسلم مولاه، كان على مولاه و اشتمل على لفظه «المولى» و هى لفظه مستعمله بازاء معان متعدده قد ورد القرآن الكريم بها.

فتاره تكون بمعنى «أولى»: قال الله تعالى فى حق المنافقين: مَا أَمْكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ (٢) معناه أولى بكم.

و تاره بمعنى الناصر: قال الله تعالى ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ أَنَّ الْكٰفِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ (٣) معناه: ان الله ناصر المؤمنين و ان الكافرين لا ناصر لهم. و تاره بمعنى الوارث: قال الله تعالى: وَ لِكُلِّ جَعَلْنَا مَوالِي مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَ الْأَقْرَبُونَ (٤) معناه: وراثا.

و تاره بمعنى العصبه: قال الله تعالى: وَ إِنِّي خِفْتُ الْمَوالِيَّ مِنْ وَرَائِي (٥)

ص: ٣٥٢

١- المائدة : ٦٧

٢- الحديد : ١٥

٣- محمد : ١١

٤- النساء : ٣٣

٥- مريم : ٥

معناه: عصبتى.

و تاره بمعنى الصديق و الحميم: قال الله تعالى: يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَى عَنْ مَوْلَى شَيْئاً^(١)معناه: حميم عن حميم، و صديق عن صديق، و قرابه عن قرابه.

و تاره بمعنى السيد المعتقد و هو ظاهر.

و إذا كانت وارده لهذه المعانى فعلى أيها حملت اما على كونه «أولى» كما ذهب إليه طائفه، أو على كونه صديقا حميما، فيكون معنى الحديث: من كنت أولى به، أو ناصره أو وارثه أو عصبته، أو حميمه، أو صديقه، فان عليا منه كذلك و هذا صريح فى تخصيصه لعلى بهذه المنقبه العليه و جعله لغيره كنفسه بالنسبه الى من دخلت عليها كلمه من التى هى للعموم بما لم يجعله لغيره.

و ليعلم ان هذا الحديث هو من أسرار قوله تعالى فى آيه المباهله: فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ^(٢) و المراد نفس على على ما تقدم، فان الله جل و علا لما قرن بين نفس رسول الله صلى الله عليه و سلم و بين نفس على، و جمعها بضمير مضاف الى رسول الله صلى الله عليه و سلم اثبت رسول الله صلى الله عليه و سلم لنفس على بهذا الحديث ما هو ثابت لنفسه على المؤمنين عموما، فانه أولى بالمؤمنين و ناصر المؤمنين و سيد المؤمنين، و كل معنى امكن اثباته مما دل عليه لفظ «المولى» لرسول الله صلى الله عليه و سلم فقد جعله لعلى عليه السلام، و هى مرتبه ساميه، و منزله شاهقه، درجه عليه، و مكانه رفيعه، خصصه صلى الله عليه و سلم بها دون غيره، فلهذا صار ذلك اليوم عيد و موسم سرور لاوليائه^(٣).

از اين عبارت ظاهر است كه حديث غدیر مثبت امامت و خلافت

ص: ٣٥٣

١- الدخان : ٤١

٢- آل عمران : ٦١

٣- مطالب السؤل لابن طلحه الشافعى : ٤٤ - ٤٥

جناب امیر المؤمنین علیه السّلام است، زیرا که ابن طلحه تصریح کرده به اینکه حدیث غدیر از اسرار آیه مباهله است که چون جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بنص آیه نفس حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله است، لهذا حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم ثابت کرد برای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بحدیث غدیر هر چیزی که ثابت بود بر مؤمنین عموماً برای آن جناب.

و ظاهر است که از جمله اموری که برای جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله بر مؤمنین ثابت است اولویت آن حضرت بتصرف در نفوس و اموال ایشان است، و نیز وجوب اتباع و انقیاد آن حضرت در جمیع احکام و اوامر و نواهی برای مؤمنین ثابت است، پس این معنی برای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام هم ثابت باشد، و همین است عین امامت و خلافت، لا غیر.

و مع هذا خود ابن طلحه تصریح کرده که از جمله اموری که برای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله ثابت بوده آنست که آن جناب اولی بمؤمنین، و سردار مؤمنین بود، و اولویت بمؤمنین و سرداری ایشان: عین امامت است.

و نیز اعتراف ابن طلحه که این مرتبه سامیه و منزلت شامخه و درجه علیه و مکانت رفیعه است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را بآن تخصیص کرده، نه غیر آن جناب را، صریح است در افضلیت آن جناب.

و علاوه بر این همه تصریح مؤکد ابن طلحه به اینکه یوم الغدیر یوم عید و موسم سرور برای اولیای جناب امیر المؤمنین علیه السّلام است، هم قلوب سینه را چنانکه می باید می سوزد، و مایه خجل و ندامت برای شاهصاحب که زبان درازی بر تعید بعید غدیر در باب فقهیات بکار برده اند می اندوزد،

و ظاهر می سازد که حضرتشان حظی از ولای آن حضرت ندارند، که تعید را بعید اولیای آن حضرت (معاذ الله) عین بدعت و ضلال و شیوه و جهال می پندارند، فأعوذ بالله من شرور النفس و وساوسها، و نستغفره من خدائنها و هواجسها.

و ابن طلحه از اکابر رؤسای محتشمین، و أجله فقهای بارعین، و اعظم محققین معروفین، و افخم معتمدین مشهورین است، سابقا شنیدی که حسب افاده یافعی ابن طلحه مفتی شافعی، و رئیس محتشم بارع در فقه و خلاف بوده، و بولایت وزارت فائز شده، بعد از آن زهد و ورزید و جمع کرد نفس خود را،^(۱) الی غیر ذلک.

و جمال الدین عبد الرحیم بن الحسن بن علی الاسنوی در «طبقات فقهای شافعیه» گفته:

[أبو سالم محمد بن طلحه بن محمد القرشي النضبي الملقب كمال الدين، كان اماما بارعا في الفقه و الخلاف، عارفا بالاصلين، رئيسا كبيرا معظما، ترسل عن الملوک و أقام بدمشق بالمدرسه الامنيه و عينه الملك الناصر صاحب دمشق للوزاره، و كتب تقليده بذلك و تنصل منه و اعتذر، فلم يقبل منه، فباشرها يومين ثم ترك أمواله و موجوده و غير ملبوسه و ذهب. فلم يعرف موضعه. سمع و حدث و توفي في حلب في السابع و العشرين من رجب سنه اثنتين و ستين و خمسمائه، و قد جاوز السبعين ذكره في «العبر» مختصرا^(۲)].

ص: ۳۵۵

۱- مرآة الجنان ج ۴ / ۱۲۸ ط حیدرآباد الدکن .

۲- طبقات الشافعيه للأسنوی ج ۲ / ۵۰۳

و ابو بكر اسدى (١) در «طبقات فقهای شافعيه» گفته:

[محمد بن طلحه بن محمد بن الحسن الشيخ كمال الدين أبو سالم القرشى العدوى النصيبى مصنف كتاب «العقد الفريد»، أحد الصدور و الرؤساء المعظمين، ولد سنة اثنتين و ثمانين و خمسمائه، و تفقه و شارك في العلوم، و كان فقيها، بارعا، عارفا بالمذهب و الاصول و الخلاف، ترسل عن الملوک و ساد و تقدم، و سمع الحديث، و حدث ببلاد كثيره، في سنة ثمان و اربعين و ستمائه، كتب تقليده بالوزاره، فاعتذر و تنصل، فلم يقبل منه، فتولاها يومين، ثم انسل خفيه، و ترك الاموال و الموجود، و لبس ثوبا قطنيا و ذهب، فلم يدر اين ذهب، و قد نسب الى الاشتغال بعلم الحروف و الاوافق و انه يستخرج من ذلك أشياء من المغيبات، و قيل: انه رجع عنه، فالله أعلم.

قال السيد عز الدين: افتى و صنف، و كان أحد العلماء المشهورين و الرؤساء المذكورين، و تقدم عند الملوک و ترسل عنهم، ثم تزهد في آخره و ترك التقدم في الدنيا، و حج و اقبل على ما يعنيه، و مضى على سداد و أمر جميل.

توفى بحلب في رجب سنة اثنتين و خمسين و ستمائه و دفن بالمقام [٢].

و عبد الغفار بن ابراهيم العلوى العكى العدثانى در «عجاله الراكب و بلغه الطالب» كه نسخه آن در حرم مكه معظمه بنظر قاصر رسیده، می گوید:

[محمد بن طلحه كمال الدين ابو سالم القرشى العدوى النصيبى مصنف كتاب «العقد الفريد»، كان أحد العلماء المشهورين].

ص: ٣٥٦

١- الاسدى : بن أحمد المعروف بابن قاضى شهبه الدمشقى المتوفى (٨٥١)

٢- طبقات الشافعيه لابن شهبه الاسدى ج ٢ / ١٢١ - ١٢٢ ط بيروت

اثبات سبط ابن الجوزي دلالت حديث غدیر را بر امامت

و یوسف بن قزاعلی سبط ابن الجوزی در کتاب «تذکره خواص الامه فی معرفه الائمه» که از آن ابن حجر در «صواعق»، و سید سمهودی در «جواهر العقدين» روایات عدیده نقل کرده اند، فرموده:

[اتفق علماء السير ان قصه الغدير كانت بعد رجوع النبي صلى الله عليه و سلم من حجه الوداع في الثامن عشر من ذي الحجه جمع الصحابه و كانوا مائه و عشرين ألفا و

قال: «من كنت مولاه، فعلى مولاه» الحديث نص صلى الله عليه و سلم على ذلك بصريح العبارة دون التلويح و الاشارة.

و ذكر ابو اسحاق الثعلبي في تفسيره بأسناده: ان النبي صلى الله عليه و سلم لما قال ذلك طار في الاقطار، و شاع في البلاد و الامصار، و بلغ ذلك الحارث ابن نعمان الفهري: و أتاه على ناقه له فأناخها على باب المسجد، ثم عقلها و جاء، فدخل المسجد، فجتا بين يدي رسول الله صلى الله عليه و سلم، فقال: يا محمد! انك أمرتنا ان نشهد أن لا إله الا الله و انك رسول الله، فقبلنا منك ذلك، ثم لم ترض بهذا حتى رفعت بضبعي ابن عمك، و فضلت على الناس و قلت: «من كنت مولاه، فعلى مولاه»، فهذا شيء منك، أو من الله تعالى؟! فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم و قد احمرت عيناه: «و الله الذي لا اله الا هو، انه من الله و ليس مني» قالها ثلاثا، فقام الحارث و هو يقول: اللهم ان كان محمد حقا، فأرسل علينا بحجاره من السماء، أو اتتنا بعذاب أليم! قال: فو الله ما بلغ ناقته حتى رماه الله بحجاره من السماء، فوقع على هامته، فخرج من دبره و مات و انزل الله تعالى:

سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ .

فأما

قوله: «من كنت مولاه، فعلى مولاه»: فقال علماء العربية: لفظ

ص: ٣٥٧

المولى يرد على وجوه:

أحدها: بمعنى المالك و منه قوله تعالى: وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكُمُ لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَ هُوَ كَلٌّ عَلَى مَوْلَاهُ (١) أى على مالك رقه.

و الثانى: بمعنى المعتق، و الثالث: بمعنى المعتق (بفتح التاء) .

و الرابع: بمعنى الناصر و منه قوله تعالى: ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ أَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ (٢) ، أى لا ناصر لهم.

و الخامس: بمعنى ابن العم، قال الشاعر:

مهلا بنى عمنا مهلا موالينا لا تنبشوا بيننا ما كان مدفونا

و قال آخر:

هم الموالى حنقوا علينا و انا من لقائهم لزور

و حكى صاحب الصحاح عن أبى عبيده (٣) أن قائل هذا البيت عنى بالموالى بنى العم، قال: و هو كقوله تعالى: ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا (٤).

و السادس: الحليف، قال الشاعر:

موالى حلف لا موالى قرابه و لكن قطينا يستلون الاثاويا

يقول: هم حلفاء لا ابناء عم.

قال فى الصحاح: و أما قول الفرزدق (٥):

ص: ٣٥٨

١- النحل : ٧٦

٢- محمد : ١١ .

٣- أبو عبيده البصرى : معمر بن المثنى اللغوى المتوفى (٢٠٩) هـ

٤- الحج : ٥ .

٥- الفرزدق : همام بن غالب البصرى الشاعر المتوفى (١١٠) هـ

و لو كان عبد الله مولى هجوته و لكن عبد الله مولى مواليا

فلان عبد الله بن (١) أبى اسحاق مولى الحضرميين، و هم حلفاء بنى عبد شمس ابن عبد مناف، و الحليف عند العرب «مولى» و
انما نصب الموالى، لانه رده الى أصله للضروره، و انما لم ينون «موالى»، لانه جعله بمنزله غير المعتل الذى لا ينصرف.

و السابع: المتولى لضمان الجريره و حيازه الميراث، و كان ذلك فى الجاهليه، ثم نسخ بآيه المواريث.

و الثامن: الجار، و انما سمي به لما له من الحقوق بالمجاوره.

و التاسع: السيد المطاع و هو المولى المطلق، قال فى الصحاح: كل من ولى أمر أحد، فهو وليه.

و العاشر: بمعنى الاولى، قال الله تعالى: فَالْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَلَا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مَأْوَاكُمْ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ (٢)، أى أولى
بكم] الى أن قال بعد ذكر عدم جواز إرادته غير الاولى من المعانى:

[و المراد من الحديث الطاعه المخصوصه، فتعين العاشر، و معناه:

«من كنت أولى به من نفسه، فعلى أولى به»، و قد صرح بهذا المعنى الحافظ أبو الفرج يحيى بن سعيد الثقفى الاصبهاني فى
كتابه المسمى ب «مرج البحرين»، فانه

روى هذا الحديث بأسناده الى مشايخه، و قال فيه: فأخذ رسول الله صلى الله عليه و سلم بيد على و قال: «من كنت وليه و أولى
به من نفسه فعلى وليه» .

فعلم ان جميع المعانى راجعه الى الوجه العاشر، و دل عليه أيضا

قوله عليه السلام:

«أ لست أولى بالمؤمنين من أنفسهم» و هذا نص صريح فى اثبات امامته و قبول

ص: ٣٥٩

١- الزيادى الحضرمى النحوى البصرى المتوفى سنة (١١٧) هـ

٢- الحديد : ١٥

طاعته، و كذا

قوله صلى الله عليه و سلم: «و ادر الحق معه حيث دار» فيه دليل على انه ما جرى خلاف بين علي و بين أحد من الصحابه الا و الحق مع علي، و هذا باجماع الامه، الا ترى ان العلماء استنبطوا أحكام البغاه من وقعه الجمل و صفين، و قد أكثر الشعراء فى يوم غدیر خم، فقال حسان(١) بن ثابت:

يناديهم يوم الغدير نبيهم بخم فاسمع بالرسول مناديا

و قال فمن مولاكم و وليكم؟ فقالوا و لم يبدوا هناك التعاميا

الهك مولانا و أنت ولينا و مالك منافى الولاية عاصيا

فقال له قم يا علي فانى رضيتك من بعدى اماما و هاديا

فمن كنت مولاه، فهذا وليه فكونوا له انصار صدق مواليا

هناك دعا اللهم وال وليه و كن للذى عادى عليا معاديا

و يروى أن النبي صلى الله عليه و سلم لما سمعه ينشد هذه الايات، قال له:

«يا حسان! لا- تزال مؤبدا؟؟؟ بروح القدس، ما نصرتنا، أو نافحت عنا بلسانك» و قال قيس(٢) بن سعد بن عباده الانصارى و انشدها بين يدي على بصفين:

قلت لما بغى العدو علينا حسبنا ربنا و نعم الوكيل

و على امامنا و امام لسوانا به اتى التنزيل

يوم قال النبي من كنت مولاه فهذا مولاه خطب جليل

قاله النبي على الامه حتم ما فيه قال و قيل

و قال الكميت(٣):

نفى عن عينك الارق الهجوعا وهما يمتري عنه الدموعا

ص: ٣٦٠

٢- هو الصحابي الانصاري الخزرجي المتوفى سنه (٦٠) هـ

٣- هو ابن زيد الاسدي الشاعر الكوفي المتوفى (١٢٦) هـ

لدى الرحمن يشفع بالمثاني فكان لنا أبو حسن شفيعا

و يوم الدوح دوح غدیر خم ابان له الولايه لو اطيعا

و لكن الرجال تبايعوها فلم أر مثلها خطرا مبيعا

و لهذه الابيات قصه عجيبه حدثنا بها شيخنا عمر بن صافى الموصلى رحمه الله تعالى قال: انشد بعضهم هذه الابيات و بات مفكرا، فرأى عليا كرم الله وجهه فى المنام، فقال له: أعد على أبيات الكميت، فانشده إياها، حتى بلغ الى قوله: «خطرا مبيعا»، فانشد على بيتا آخر من قوله زياده فيها:

فلم أر مثل ذاك اليوم يوما و لم أر مثله حقا اضيعا

فانتبه الرجل مذعورا.

و قال السيد الحميرى(١):

يا بائع الدين بدنياه ليس بهذا أمر الله

من أين أبغضت عليا الرضا و أحمد قد كان يرضاه

من الذى أحمد من بينهم يوم غدیر الخم ناداه

أقامه من بين أصحابه و هم حواليه فسماه

هذا على بن أبى طالب مولى لمن قد كنت مولاه

فوال من والاه يا ذا العلاء و عاد من قد كان عاداه

و قال بديع(٢) الزمان أبو الفضل أحمد بن الحسين الهمداني:

يا دار منتجج الرساله بيت مختلف الملائك

يا ابن الفواطم و العواتك و الترائك و الارائك

ص: ٣٦١

١- هو اسماعيل بن محمد بن يزيد المتوفى سنة (١٧٣) هـ

٢- بديع الزمان الهمداني : المتوفى (٣٩٨) هـ

أنا حائك ان لم أكن مولی ولأئك و ابن حائك[۱].

فَلله الحمد و المنه که سبط ابن الجوزی در این عبارت سراسر متانت داد احقاق حق و ازهاق باطل داده، پایه بیان بلاغت ترجمان را بغایت قصوی رسانیده، دلالت حدیث غدیر بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بکمال تصریح و تبیین و توضیح ثابت کرده، پس کاش حضرات اهل سنت این کلام متانت نظام عمده الاعلام خود بچشم انصاف ملاحظه می نمودند؟ و خود را از انکار سراسر خسار، و انهماک و مبالغه در رد دلالت حدیث غدیر بر مطلوب اهل حق اخیار باز می داشتند، و لکن این القلوب الصافیه و الاذن الواعیه؟! سبط ابن الجوزی علاوه بر تصریح به دلالت حدیث غدیر بر امامت جناب امیر المؤمنین اشعار حسان بن ثابت، که نص صریح است بر دلالت حدیث غدیر بر امامت آن جناب، ذکر نموده، و دعای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در حق حسان بعد سماع اشعار نقل نموده، و این دلیل قاطع است بر آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله از این حدیث اراده امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرموده.

و نیز سبط ابن الجوزی اشعار قیس بن سعد بن عباده نقل کرده که آن نص واضح است بر نص بودن حدیث غدیر بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام، و نیز صریح است در آنکه حکم امامت آن جناب در قرآن شریف نازل شده، و بموجب آن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را بقطع و حتم در یوم غدیر امام و خلیفه خود گردانیده.

و از اشعار کمیت که سبط ابن الجوزی نقل کرده ظاهر است که جناب

ص: ۳۶۲

رسالت مآب صلى الله عليه وآله روز غدیر خم ولایت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر فرموده، لکن مردم اطاعت جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله در این رشاد نکردند بلکه ولایت آن حضرت را با یکدیگر فروختند، و مثل ولایت آن حضرت هیچ خطری فروخته نشد.

و کمیت از اجله شعرای متقدمین و اعظم نبلاى بارعین است و جلالت شأن و سمو مکان او معروف و مشهور، و اختصاص او به اهل بیت علیهم السلام، و عنایت این حضرات بحال او غیر مستور.

عبد الرحیم (۱) بن عبد الرحمن بن احمد العباسی در «معاهد التنصيص على شواهد التلخيص» گفته: [الکمیت هو ابن زید الاسدی شاعر مقدم، عالم بلغات العرب، خبير بأيامها، فصيح من شعراء مضر و السنهتا، و المتعصبين على القحطانية، المقاربین المقارعين لشعرائهم، العلماء بالمثالب و الايام، المفآخرين بها.

و كان فى أيام بنى أميّه و لم يدرك الدوله العباسيه و مات قبلها، و كان معروفًا بالتشيع لبني هاشم، مشهورًا بذلك، و قصائده الهاشميات من جيد شعره و مختاره.

قال ابن قتيبه (۲): و كان بين الكميت و بين الطرمآح (۳) خلطه و موده و صفاء لم يكن بين اثنين، حتى ان راويه الكميت قال: انشدت للكميت قول الطرمآح:

إذا قبضت نفس الطرمآح اخلقت عرى المجد و استرخت عنان القصائد

فقال الكميت: أى و الله و عنان الخطابه و الروايه، قال: و هذه الاحوال بينهما على تفاوت المذاهب و العصبية و الديانه.

ص: ۳۶۳

۱- عبد الرحيم بن عبد الرحمن بن احمد العباسى المتوفى سنه (۹۶۳) ه .

۲- ابن قتيبه : عبد الله بن مسلم الدينورى المتوفى حدود (۲۷۶) .

۳- طرمآح : بن حكيم الشاعر الكوفى مات حدود سنه (۱۲۵) .

كان الكميت شيعيا عصيبا عدنانيا من شعراء مضر، متعصبا لاهل الكوفه، و الطرماح خارجى صفرى و حطانى عصبى لقحطان من شعراء اليمن، متعصب لاهل الشام، فليل له: فيم اتفقتما هذا الاتفاق مع سائر اختلاف الالهواء؟ قال:

اتفقنا على بغض العامه.

و حدث محمد بن أنس السلامى الاسدى قال: سئل معاذ(١) الهراء: من أشعر الناس؟ قال: أ من الجاهليين، أم من الاسلاميين؟ ، قال: بل من الجاهليين، قال: امرؤ القيس(٢)، و زهير(٣)، و عبيد(٤) بن الابرص، قالوا: فمن الاسلاميين قال: الفرزدق، و جرير(٥) و الاخطل(٦)، و الراعى(٧)، قال: فليل له: يا أبا محمد! ما رأيناك ذكرت الكميت فيمن ذكرت؟ ، قال: ذاك أشعر الاولين و الآخريين.

و حدث محمد النوفلى قال: لما قال الكميت بن زيد الشعر كان أول ما قاله

ص: ٣٦٤

١- معاذ الهراء : ابو مسلم معاذ بن مسلم النحوى الكوفى المتوفى سنه (١٨٧) هـ

٢- امرؤ القيس بن حجر بن الحارث الكندى اشهر شعراء العرب توفى قبل الهجره نحو (٨٠) سنه .

٣- زهير بن ابى سلمى ربيعه بن رباح المزنى حكيم الشعراء فى الجاهليه توفى قبل الهجره نحو (١٣) سنه .

٤- عبيد بن الابرص بن عوف الاسدى من الشعراء الدهاه فى الجاهليه توفى نحو (٢٥) سنه قبل الهجره .

٥- جرير بن عطيه بن حذيفه اليربوعى اشعر اهل عصره توفى سنه (١١٠) هـ

٦- الاخطل : غياث بن غوث شاعر مصقول الالفاظ نشأ على المسيحيه و مات سنه (٩٠) هـ .

٧- الراعى : عبيد بن حصين ابو جندل الشاعر المتوفى سنه (٩٠) هـ .

«الهاشميات» فسترها، ثم أتى الفرزدق وقال: يا أبا نواس! انك شيخ مضر و شاعرها، و أنا ابن أخيك الكميت بن زيد الاسدي، قال له: صدقت أنت ابن أخي، فما حاجتك؟ ، قال: نفث على لساني، فقلت شعرا فأحييت أن اعرضه عليك، فان كان حسنا أمرتني بإذاعته و ان كان قبيحا أمرتني بستره، و كنت أول من ستره على، فقال له الفرزدق: اما عقلك فحسن و اني لارجو أن يكون شعرك على قدر عقلك، فانشدني ما قلته، فانشدته:

طربت و ما شوقا الى البيض أطرب قال: فقال لي: فيما تطرب يا ابن أخي؟ فقال: و لا لعبا مني أ ذو الشيب يلعب؟ فقال: بلى يا ابن أخي، فانك في أوان اللعب.

فقال:

و لم يلهني دار و لا رسم منزل و لم تطربني بنان مخضب

فقال: ما تطربك؟ ، فقال:

و لا السانحات البارحات عشيهِ أ مر سليم القرن أم مر أعضب

فقال: اجل لا تطربك، فقال:

و لكن الى أهل الفضائل و النهي و خير بني حوى و الخير يطلب

الى النضر البيض الذين بحبهم الى الله فيما نابني أتقرب

فقال: أرحني ويحك عن هؤلاء فقال:

بنى هاشم رهط النبي فاننى بهم و لهم ارضى مرارا و أغضب

خفضت لهم منى جناح موده الى كنف عطفاه أهل و مرحب

و كنت لهم من هؤلاءك و هؤلاء محبا على انى اذم و اغضب

و ارمى و ارمى بالعداوه أهلها و انى لاوذى فيهم و اؤنب

ص: ٣٦٥

فقال له الفرزدق: أذع ثم أذع، فأنت و الله أشعر من مضى و أشعر من بقى.

و حدث ابراهيم بن سعد الاسدى قال: سمعت أبى يقول: رأيت النبى عليه السّلام فى النوم، فقال لى: من أى الناس أنت؟ قلت: من العرب، قال: اعلم، فمن أى العرب أنت؟ ، قلت: من بنى أسد، قال: أسد بن خزيمه؟ ، قلت: نعم، قال: أ تعرف الكميت بن زيد؟ ، قلت: يا رسول الله ابن عمى و من قبيلتى، قال: أ تحفظ من شعره شيئا؟ قلت: نعم، قال: أنشدنى ع طربت و ما شوقا الى البيض و أطرب قال: فانشدته حتى بلغت الى قوله:

فما لى الا آل أحمد شيعه و ما لى الا مشعب الحق مشعب

فقال لى صلى الله عليه و سلم: إذا أصبحت فاقراً عليه السّلام و قل له: قد غفر الله لك بهذه القصيده.

و حدث نصر(1) بن مزاحم المنقرى انه رأى النبى صلى الله عليه و سلم فى النوم و بين يديه رجل ينشده ع: من لقلب متيم مستهام.

قال: فسألت عنه، فقيل لى: هذا الكميت بن زيد الاسدى، قال: فجعل النبى صلى الله عليه و سلم يقول: «جزاك الله خيرا» و أثنى عليه.

و حدث محمد بن سهل صاحب الكميت، قال: دخلت مع الكميت على أبى عبد الله جعفر بن محمد فى أيام التشريق، فقال له: جعلت فداك الا انشدك، قال: انها أيام عظام، قال: انها فيكم، قال: هات، و بعث أبو عبد الله الى بعض أهله، فقرب ما انشده، فكثر البكاء، حتى أتى على هذا البيت:

يصيب به الرامون عن قوس غيرهم فى آخر اسدى له الغى أوله

فرفع أبو عبد الله يديه، فقال: اللهم اغفر للكميت ما قدم و ما أخر و ما أسر

ص: ٣٦٦

١- نصر بن مزاحم بن سيار المنقرى الكوفى ابو الفضل المورخ المتوفى سنة (٢١٢) هـ .

و ما أعلن و اعطه حتى يرضى.

و حدث صاعد مولى الكميت، قال: دخلنا على أبي جعفر محمد بن علي فانشده الكميت قصيدته التي أولها: «من لقلب متيم مشتاق» .

فقال: اللهم اغفر للكميت، اللهم اغفر للكميت.

قال: و دخل يوما عليه، فاعطاه ألف دينار و كسوه، فقال له الكميت: و الله ما جئكم للدنيا، و لو أردت الدنيا لآتيت من هي في يده، و لكنني جئكم لآخره فأما الثياب التي أصابت أجسامكم، فأنا اقبلها لبركاتها، و أما المال فلا اقبله و رده و قبل الثياب.

قال: و دخلنا على فاطمه بنت الحسين، فقالت: هذا شاعرنا أهل البيت و جاءت بقمدح فيه سويق، فحركته بيده و سقته الكميت، فشربه، ثم أمرت له بثلاثين دينار و مركب، فهملت عيناه و قال: لا و الله لا اقبلها، اني لم احبكم للدنيا(١)-الخ.

بالجملة حضرات اهل سنت را بعد سماع افادات سبط ابن الجوزى ابواب تلميع و احتيال و تخديع جهال مسدود است، كه بتصريح صريح او جميع شبهات و تأويلات ايشان مردود، و الحمد لله الورود.

و سبط ابن الجوزى حسب افادات منقدين سنه از اجله علمای حنفين، و اكابر ثقات ممدوحين، و امثال شيوخ معتبرين، و افاحم مهرة بارعين و اعظم جهابذة سابقين، و صدور كملاى فائقين، و نبلاى محققين حاذقين است.

ابن خلکان در تاريخ «وفيات الأعيان» بعد ذكر عبد الرحمن بن علي المعروف بابن الجوزى، گفته:

[و كان سبطه شمس الدين أبو المظفر يوسف بن قرغلي الواعظ المشهور

ص: ٣٤٧

حنفی المذهب و له صیت و سمعه فی مجالس وعظه و قبول عند الملوك و غیرهم، و صنف تاریخا کبیرا رأیته بخطه فی أربعین مجلدا سماه «مرآه الزمان فی تاریخ الأعیان» و توفي لیله الثلاثاء الحادی و العشرین من ذی الحجه سنه أربع و خمسين و ستمائه بدمشق بمنزله بجبل قاسیون و دفن هناك و مولده فی سنه احدى و ثمانین و خمسمائه بیغداد. و كان هو یقول: أخبرتنی أُمی أن مولدی سنه اثنتین و ثمانین رحمه الله تعالی(۱).

و یوسف بن أحمد بن محمد بن عثمان در «منظر الانسان» ترجمه «وفیات الأعیان» گفته:

«و نیز شمس الدین ابو المظفر یوسف بن قرغلی سبط ابو الفرج مذکور واعظ مشهور حنفی مذهب، و دارای جاه بود و نزدیک ملوک و اکابر رواج سخن داشت. کتابی در تفسیر و کتابی در تاریخ تصنیف کرد و نام تاریخ «مرآه الزمان» داشت، مصنف گوید من آن را بخط او در چهل مجلد دیدم، مولد او سنه اثنتین و ثمانین و خمسمائه، و وفات او شب سه شنبه بیست و یکم ماه ذی الحجه سنه أربع و خمسين و ستمائه.»

و نیز ابن خلکان بترجمه حسین(۲) بن منصور الحلاج که در آن ذکر ابن المقفع(۳) استطرادا وارد نموده، گفته:

[قلت: ذکر صاحبنا شمس الدین أبو المظفر یوسف الواعظ سبط الشیخ جمال الدین أبی الفرج ابن الجوزی الواعظ المشهور فی تاریخه الکبیر الذی سماه «مرآه الزمان» أخبار ابن المقفع و ما جرى له و قتله فی سنه خمس و أربعین

ص: ۳۶۸

۱- وفیات الأعیان لابن خلکان ج ۳ / ۱۴۲

۲- الحسین بن منصور الحلاج الیضاوی المقتول سنه (۳۰۹) هـ

۳- ابن المقفع : عبد الله الكاتب البلیغ المقتول فی سنه (۱۴۵) هـ

و مائه، و من عادته أن يذكر كل واقعه في السنه التي كانت فيها، فيدل على ان قتله في السنه المذكوره(١).

و يافعى در «مرآه الجنان» گفته:

[العلامه الواعظ المورخ شمس الدين أبو المظفر يوسف التركي، ثم البغدادي المعروف بابن الجوزي سبط الشيخ جمال الدين أبي الفرج ابن الجوزي اسمعه جده منه و من جماعه و قدم دمشق سنه بضع و ستمائه، فوعظ بها و حصل له القبول العظيم للطف شمائله و عذوبه و عظه، و له تفسير في تسعه و عشرين مجلدا و «شرح الجامع الكبير» و جمع مجلدا في مناقب أبي حنيفه، و درس و أفتى، و كان في شببته حنبليا، و لم يزل وافر الحرمة عند الملوک(٢)].

و نیز يافعى در «مرآه الجنان» در وقائع سنه سبع و تسعين و خمسمائه بعد ذكر ابن الجوزي گفته:

و كان سبطه شمس الدين أبو المظفر يوسف الواعظ المشهور له صيت و سمعه في مجالس و عظه و قبول عند الملوک و غيرهم، و صنف تاريخا كبيرا.

قال ابن خلکان: رأيت به خطه في أربعين مجلدا سماه «مرآه الزمان في تاريخ الأعيان»(٣).

و صاحب «مدینه العلوم» می گوید:

[شمس الدين أبو المظفر يوسف بن قرأغلی الواسط المشهور، حنفی المذهب و له صيت و سمعه في مجالس و عظه، و قبول عند الملوک و غيرهم.

ص: ٣٦٩

١- وفيات الأعيان لابن خلکان ج ٢ / ١٥٣ .

٢- مرآه الجنان ج ٤ / ١٣٦ .

٣- مرآه الجنان ج ٣ / ٤٩١

روی عن جده بیغداد، و سمع أبا الفرج (۱) بن کلیب، و ابن طبرزد (۲)، و سمع بالموصل و دمشق و حدث بها، و بمصر.

و له كتاب «ایثار الانصاف»، و «منتهی السئول فی سیره الرسول»، و «اللوامع فی أحادیث المختصر»، و «الجامع»، و «تفسیر القرآن العزیز» و صنف تاریخا کبیرا، قال ابن خلکان: رأیته بخطه فی أربعین مجلدا سماه «مرآه الزمان»، قلت: أنا رأیته فی ثمان مجلدا، لکن فی مجلدات ضخام و بخط دقیق، و توفي فی الحادی و العشرین من ذی الحجه سنه أربع و خمسين و ستمائه بدمشق و مولده فی سنه احدی و ثمانین و خمسمائه ببغداد و كان یقول: أخبرتنی أُمی أن مولدی سنه اثنتین و ثمانین].

و قطب الدین موسی بن محمد بن أبی الحسین الیونینی (۳) البعلبکی که حسب افاده ذهبی در «معجم مختص» امام مورخ و رئیس محترم است، در ذیل «مرآه الجنان» که ذهبی در «معجم مختص» حکم باجادات آن نموده، بترجمه یوسف بن قزأغلی علی ما نقل عنه العسقلانی فی «لسان المیزان» گفته:

[و كان له القبول التام عند الخاص و العام من أبناء الدنيا و أبناء الآخرة (۴)].

و نیز قطب الدین یونینی کتاب «مرآه الزمان» سبط ابن الجوزی را

ص: ۳۷۰

۱- هو عبد المنعم بن عبد الوهاب البغدادي المتوفى (۵۹۶) .

۲- أبو حفص عمر بن محمد المتوفى ببغداد (۶۰۷) ه .

۳- الیونینی البعلبکی قطب الدین موسی بن محمد المورخ المتوفى سنه (۷۲۶) ه .

۴- لسان المیزان .

بمدح عظیم یاد نموده، چنانچه در ذیل «مرآه الزمان» بعد ذکر تواریخ کما فی «اللسان» گفته:

[فرأیت أجمعها مقصدا و أعذبها موردا و أحسنها بیانا و أصحابها روايه «مرآه الزمان»(۱)].

و ذهبی در کتاب «العبر» در وقائع سنه اربع و خمسين و ستمائه گفته:

[ابن الجوزی العلامه الواعظ المورخ شمس الدین أبو المظفر یوسف بن قرأغلی الترمکی، ثم البغدادی العوفی الهیبری الحنفی، سبط الشیخ جمال الدین أبی الفرج ابن الجوزی اسمعه جده منه، و من ابن کلب، و جماعه، و قدم دمشق سنه بضع و ستمائه، فوعظ بها و حصل له القبول العظیم للطف شمائله و عذوبه و عظه، و له تفسیر فی تسعه و عشرين مجلدا، و «شرح الجامع الکبیر» و جمع مجلدا فی مناقب أبی حنیفه، و درس و أفتی، و کان فی شیبته حنبلیا. توفی فی الحادی و العشرین من ذی الحجه، و کان وافر الحرمه عند الملوک](۲).

و محمود بن سلیمان الکفوی در «کتاب اعلام الاخیار» گفته:

[یوسف بن قرأغلی بن عبد الله البغدادی سبط الحافظ أبی الفرج ابن الجوزی الحنبلی صاحب «مرآه الزمان» فی التاریخ.

ذکره الحافظ شرف الدین فی معجم شیوخه.

کان والده مع موالی الوزیر عرف الدین بن هجیره، و يقال فی والده: زغلی بحذف القاف، و بالقاف أصح.

ولد فی سنه احدى و ثمانین و خمسمائه ببغداد، و تفقه و برع و سمع من جده

ص: ۳۷۱

۱- لسان المیزان .

۲- العبر فی خبر من غیر ج ۵ / ۲۲۰ .

لامه، و كان حنبلياً، فتحنبل في صغره لتربيته جده، ثم رحل الى الموصل و سماع بالموصل، ثم رحل الى دمشق و هو ابن نيف و عشرين سنه و سماع بها، و تفقه على جمال الدين الحصري(1)، و تحول حنفياً لما بلغه أن قزاغلي بن عبد الله كان على مذهب الحنفيه، و كان اماماً، عالماً، فقيهاً، واعظاً، جيداً، نبياً يلتقط الدرر من كلمه، و يتناثر الجواهر من حكمه، يصلح المذنب القاصي عند ما يلفظ، و يتوب الفاسق العاصي حين ما يعظ، يصدع القلب بخطابه، و يجمع العظام النخره بجنابه.

لو استمع له الصخر لانفلق و الكافر الجحود لآمن و صدق

و كان طلق الوجه، دائم البشر، حسن المجالسه، مليح المحاوره، يحكى الحكايات الحسنه و ينشد الاشعار المليحه، و كان فارساً في البحث عديم النظر مفرط الذكاء، إذا سلك طرقاً ينقل فيها أقوالاً و يخرج أوجهها، و كان من وحداء الدهر، بوفور فضله، و جوده قريحته، و غزاره علمه، و حده ذكائه و فطنه، و له مشاركه في العلوم و معرفه بالتواريخ، و كان من محاسن الزمان و تواريخ الايام، و له القبول التام عند العلماء و الامراء و الخاص و العام، و له تصانيف معتبره مشهوره منها: «شرح الجامع الكبير»، و كتاب «اينار الانصاف»، و «تفسير القرآن العظيم»، و «منتهى السؤل في سيره الرسول»، و «اللوامع في أحاديث المختصر»، و «الجامع»، و له كتاب التاريخ المسمى ب «مرآه الزمان» .

مات ليله الثلاثاء الحادى و العشرين من ذى الحجه سنه أربع و خمسين و ستمائه بجبل قاسيون و صلى عليه السلطان الملك الناصر(2) صلاح الدين يوسف

ص: ٣٧٢

١- هو أبو المحامد محمود بن أحمد البخارى المتوفى (٦٣٦) .

٢- الملك الناصر : يوسف بن محمد بن الظاهر بن صلاح الدين يوسف آخر ملوك بني أيوب المقتول سنه (٦٥٩) هـ

ابن محمد بن الملك الظاهر غازي بن يوسف بن أيوب.

تفقه عليه و أخذ العلوم عنه ابنه عبد العزيز بن يوسف بن قزاغلي، فدرس بعده مكانه بالمدرسه المعروفه التي تعرف بالميدان الكبير، و مات في سلخ شوال سنه ست و ستين و ستمائه و دفن عند أبيه بجبل قاسيون]-الخ.

و زين الدين ابو حفص عمر بن مظفر المعري الحلبي الشهير بابن الوردی(۱) در «تممه المختصر في أخبار البشر» در وقائع سنه ست و خمسين و ستمائه گفته:

[و فيها توفي الشيخ شمس الدين يوسف سبط جمال الدين بن الجوزي، واعظ فاضل له: «مرآة الزمان» تاريخ جامع، قلت: و له: «تذكرة الخواص من الامه في مناقب الائمة» و الله أعلم].

و ابو المؤيد(۲) خوارزمي در «جامع مسانيد ابي حنيفة» گفته:

[أما المسند الاول و هو مسند الاستاذ(۳) أبي محمد الحارثي البخاري، فقد اخبرني به الائمة بقراءتي عليهم.

الامام أفضى قضاه الانام، أخطب خطباء الشام، جمال الدين أبو الفضائل عبد الكريم بن عبد الصمد بن محمد بن أبي الفضل الانصاري الحرستاني(۴)، و الشيخ

ص: ۳۷۳

-
- ۱- ابن الوردی : ابو حفص عمر بن مظفر الشافعي المعري المتوفى سنه (۷۴۹) هـ
 - ۲- ابو المؤيد الخوارزمي : محمود بن محمود الفقيه الحنفي المتوفى سنه (۶۵۵) هـ
 - ۳- الاستاذ : عبد الله بن محمد بن يعقوب بن الحارث الكلاباذي البخاري المتوفى سنه (۳۴۰) هـ
 - ۴- الحرستاني : أبو الفضائل عبد الكريم بن عبد الصمد الشافعي الدمشقي

الثقة صفى الدين اسماعيل بن ابراهيم بن يحيى الدرجمى (١) القرشى المقدسى بقراءتى عليهما بجامع دمشق، و الشيخ الامام شمس الدين يوسف بن عبد الله سبط الامام الحافظ أبى الفرج بن الجوزى بقراءتى عليه (٢) - الخ.

و محتجب نماند كه ذهبى حسب عادت خود كه أكابر أئمه و أساطين خویش را زیر مشق طعن و قدح و جرح می سازد، در حق سبط ابن الجوزى هم زبان درازى آغاز نهاده، لكن علامه كفوى كما ینبغى در رد و ابطال آن مساعى جميله بتقدیم رسانیده، چنانچه در «كتاب اعلام الاخيار» بعد عبارت سابقه گفته:

[قال الشيخ صلاح الدين الصفدى (٣): بعد أن أثنى على أبى المظفر يوسف بن قزاعلى و هو صاحب «مرآه الزمان» و أنا ممن حسده على هذه التسميه فانها لا تثقه بالتاريخ كأن الناظر فى التاريخ يعاين من ذكر فيه فى «مرآه» الا ان «المرآه» فيه صده و المجازفه منه ره فى أماكن معروفه - انتهى.

و قال الذهبى (٤) فى كتابه المسمى ب «الميزان»: ان يوسف بن قزاعلى ألف «مرآه الزمان» فتراه يأتى بمناكير الحكايات و ما أظنه بثقه، بل يحيى المتوفى سنه (٦٦٢) هـ.

ص: ٣٧٤

-
- ١- ابن الدرجمى : صفى الدين اسماعيل بن ابراهيم بن يحيى بن علوان الفرشى الحنفى المتوفى (٦٦٤) هـ .
 - ٢- جامع مسانيد أبى حنيفه ج ١ / ٧٠ .
 - ٣- صلاح الدين الصفدى : خليل بن ابيك بن عبد الله الاديب المتوفى سنه (٧٦٤) هـ .
 - ٤- الذهبى : شمس الدين محمد الحافظ المورخ المتوفى سنه (٧٤٨) هـ .

و یجازف، ثم انه یترفض (۱).

و قال فی موضع آخر: کان حنبلیا و تحول حنفیا للدنیا.

و اعلم ان صاحب «مرآه الزمان» قد کان ناقلا عن تقدمه فی التاریخ، و وظیفته الروایه و العهده علی الراوی، و نسبتہ الی المجازفه جور علیه، فان غالب التاریخ لا یشترط فیہ الاسانید التی لا غبار علیها، علی ان صلاح الدین الصفدی، و الشیخ الحافظ شمس الدین الذهبی و من بعدهما تطفلوا علی تاریخه، و نقلوا من «مرآه الزمان» شیئا کثیرا، فان لم یکن ثقه، فهم لیسوا بثقات].

از این عبارت ظاهر است که نسبت مجازفت به سبط ابن جوزی جور است، و نیز صلاح الدین صفدی، و ذهبی، و کسانی که بعد ایشانند تطفل کرده اند بر تاریخ او، و نقل نموده اند از «مرآه الزمان» شیء کثیر را، پس اگر سبط ابن الجوزی ثقه نباشد، صفدی، و ذهبی، و امثالشان هم ثقات نباشند.

پس بکمال وضوح و ظهور محقق گردید که بقدح سبط ابن الجوزی قیامت عظمی بر سر حضرات سنیہ قائم می گردد، یعنی قدح و جرح و عدم وثوق صفدی، و ذهبی، و دیگر اکابر علماء که ناقل از سبط ابن الجوزی اند لازم آید.

و نیز سابقا دانستی که خود ذهبی در «عبر» سبط ابن الجوزی را بمدائح جلیله و محاسن جمیله ستوده، لکن در «میزان الاعتدال» انحراف از میزان انصاف و اعتدال نموده یاوه درائی در حق چنین امام جلیل الشأن آغاز نهاده، داد تهافت و تناقض داده. و علاوه بر این همه بعنایت الهی اعتماد و جلالت سبط ابن الجوزی از کلام مقتدای شاهصاحب،

ص: ۳۷۵

اعنی خواجه کابلی، و کلام خودشان، و کلام قاضی سناء الله، و رشید الدین خان باثبات می رسانم و لسان کلام معاندین و مکابریں از اصل مقطوع می سازم، که بعد از این اگر آسمان را بزمین دوزند، و مدت عمر دماغ خود سوزند، کلامی در اعتبار و وثاقت سبط ابن جوزی نتوانند کرد پس مخفی نماند که کابلی در جواب طعن «درء حد» از مغیره (۱) بن شعبه، گفته:

[و دعوی اهل البصره علی مغیره کما ذکره ابن جریر الطبری، و الامام البخاری و الحافظ عماد الدین ابن کثیر، و الحافظ جمال الدین ابو الفرج ابن جوزی، و الشیخ شمس الدین ابو المظفر سبط ابن جوزی فی تواریخهم هو أن مغیره کان أمير البصره]- الخ. (۲) و خود شاهصاحب در جواب طعن ششم از مطاعن عمر فرموده اند:

[ابن جریر طبری، و محمد بن اسماعیل بخاری در تاریخ خود، و حافظ عماد الدین ابن کثیر، و حافظ جمال الدین ابو الفرج ابن جوزی، و شیخ شمس الدین ابو المظفر سبط ابن جوزی، و دیگر مورخین ثقات نقل کرده اند که مغیره بن شعبه أمير بصره بود، و مردم بصره با او بد بودند]- الخ.

و سناء الله پانی پتی در «سیف مسلول» در جواب این طعن گفته:

[حق آنست آنچه طبری، و امام بخاری، و ابن جوزی، و شمس الدین سبط ابن جوزی در تواریخ خودها نقل کرده اند]- الخ.

از این عبارات ظاهر است که سبط ابن جوزی نزد صاحب «صواعق»

ص: ۳۷۶

۱- المغیره بن شعبه : بن أبی عامر بن مسعود الثقفی مات بالكوفه سنه (۵۰) هـ

۲- تحفه اثنا عشری : ۴۷۲ - ۴۷۳ .

و شاه‌صاحب، و سناء الله پانی پتی معتمد و معتبر است که او را قرین دیگر ائمه کبار خود مثل بخاری، و طبری، و ابن الجوزی کرده، بر روایت او احتجاج و استدلال نموده اند و فاضل رشید در «شوکت عمریه» گفته:

حافظ ابو المؤید خوارزمی در اوائل «مسند امام اعظم» در جوابات اشکالات خطیب خوارزمی می فرماید:

و أما قوله: ان أبا حنيفة لحن حيث قال في مسئلة القتل بالمثل: و لو رماه بابا قبيس، فالجواب عنه بوجه ثلاثة: الأول: انه ذكر الامام الحافظ سبط ابن الجوزي انه افتراء على أبي حنيفة [الخ].

از این عبارت فاضل رشید ظاهر است که نزد او سبط ابن الجوزی ثقة و معتمد است، و امامت و جلالتش نزدش مسلم، که افاده ابو المؤید خوارزمی که مشتمل بر وصف او بلفظ «امام» و اعتماد و وثوق بر کلام او است، نقل کرده بر خود می بالد، و آن را دفع طعن از امام اعظم می گرداند.

و نیز فاضل رشید در «ایضاح لطافه المقال» گفته:

[أى ناظران فن قويم سير و حديث، و أى ماهران قول قديم و حديث، برای خدا در این مقام اندکی تأمل را کار فرمایند، تا دریافت نمایند که آیا مثل امام همام احمد بن حنبل، و امام المحدثین ابن جوزی، و سبط او، و قاضی ابو یعلی، و حماد بن علقمه، و سید جلال الحق و الدین البخاری و ملک العلماء شهاب الدین بن عمر دولت آبادی، و علامه سعد المله و الدین تفتازانی، و غیرهم که مصرح بکفر و لعن مطرود و معهود بودند از عوام اهل هند و جاهل بحال مسلک خود و قریب العهد مخاطب شامخ المجد بودند؟ یا از ائمه دین و قدمای معتمدین نزد اهل سنت و جماعت]

انتهی.

از این عبارت ظاهر است که حسب افاده فاضل رشید سبط ابن الجوزی مثل امام احمد بن حنبل، و امام المحدثین ابن الجوزی، و قاضی ابو یعلی، و حماد بن علقمه، و امثالشان از ائمه دین و قدمای معتمدین نزد اهل سنت و جماعت است.

و از افادات صاحب «ازاله الغین» هم اعتماد و اعتبار و وثوق سبط ابن الجوزی و تسلیم امامتش و اعتقاد بجلالت او واضح است که بتقلید رشید در دفع طعن ابو حنیفه بقلت عربیت افاده خوارزمی را از مختصر کتابش نقل نموده، حیث قال:

و حال این نقل در اکثری از کتب خصوصاً کتاب علامه انام شیخ الاسلام رئیس الفضلاء و المحققین، رأس العلماء الراسخین، ابو البقاء بهاء الدین ابن است: ذکر الامام الحافظ سبط ابن الجوزی انه افتراء علی ابي حنیفه] الخ.

اعتراف محمد بن یوسف کنجی

به دلالت حدیث غدیر بر تولیت و استخلاف

و علامه محمد بن یوسف بن محمد الکنجی الشافعی، که علمای سنی در کتب خودها از او نقل می کنند، کالمطری فی «الریاض الزاهره» و ابن الصباغ (۱) فی «فصول المهمه»، و نیز تصریح فرموده بآنکه حدیث غدیر دال است بر تولیت و استخلاف، حیث قال فی «کفایه الطالب

ص: ۳۷۸

۱- ابن الصباغ: علی بن محمد المکی المالکی المتوفی سنه (۸۵۵) هـ

فی مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب» بعد ذکر حدیث

فیه:

انه قال رسول الله صلى الله عليه وآله لعلي: «لو كنت مستخلفا أحدا لم يكن أحد أحق منك» .

و هذا الحديث و ان دل علی عدم الاستخلاف، لكن حدیث غدیر خم دال علی التولیه و هی الاستخلاف، و هذا الحدیث أعنی حدیث غدیر خم ناسخ، لانه كان فی آخر عمره صلى الله عليه وآله وسلم (1) - انتهى.

از این عبارت ظاهر است که حدیث غدیر دال است بر تولیت و استخلاف و بهمین سبب کنجی آن را ناسخ

حدیث «لو كنت مستخلفا أحدا لم يكن أحد أحق منك» که آن هم مثبت افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و احقیّت آن حضرت بخلاف و امامت است گردانیده.

و هر گاه دلالت حدیث غدیر بر تولیت و استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر شد، مطلوب حق و ایقان کالصبح المسفر روشن و عیان و شبهات و وساوس مأولین و مسولین صریح البطلان گردید، لله الحمد علی ذلك.

اثبات فرغانی

دلالت حدیث غدیر بر وصایت

و سعد الدین فرغانی هم دلالت حدیث غدیر بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بوضوح تمام ثابت کرده، که افاده نموده که جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله بحدیث غدیر جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را وصی و قائم مقام نفس مبارک خود گردانید، چنانچه در شرح قصیده تائیه ابن فارض

ص: ۳۷۹

در شرح بیت:

و أوضح بالتأويل ما كان مشكلا على بعلم ناله بالوصيه

گفته:

[و كذا هذا البيت مبتدأ محذوف الخبر تقديره و بيان على كرم الله وجهه و ايضاحه بتأويل ما كان مشكلا من الكتاب و السنه بوساطه علم ناله بأن جعله النبي صلى الله عليه و سلم وصيه و قائما مقام نفسه

بقوله: «من كنت مولاه، فعلى مولاه» و ذلك كان يوم غدیر خم على ما قاله كرم الله وجهه في جملة أبيات منها قوله:

و أوصاني النبي على اختياري لامته رضى منه بحكمي

و أوجب لي ولايته عليكم رسول الله يوم غدیر خم

و غدیر خم ماء على منزل من المدينة على طريق يقال له الان: طريق المشاه الى مکه.

كان هذا البيان بالتأويل بالعلم الحاصل بالوصيه من جملة الفضائل التي لا تحصي خصه بها رسول الله صلى الله عليه و سلم، فورثها منه عليه الصلاة و السلام].

از این عبارت ظاهر است که بیان کردن جناب امیر المؤمنین علیه السلام و ایضاح آن حضرت بتأويل مشکلات کتاب و سنت بواسطه علمی است که رسیده است آن حضرت بآن علم، و این علم باین سبب است که جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله آن حضرت را وصی و قائم مقام نفس شریف خود بقول:

«من كنت مولاه، فعلى مولاه» فرموده، و اشعاری که فرغانی از جناب امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده نیز صریح است در آنکه جناب رسالت مآب صلى الله عليه و سلم آن حضرت را وصی خود گردانیده و آن حضرت را برای امت خود اختیار نموده، و بحکم آن حضرت بر امت راضی

ص: ۳۸۰

و نیز فرغانی در «شرح قصیده تائیه» گفته:

[و أما حصه على بن أبي طالب كرم الله وجهه العلم و الكشف، و كشف المعضلات الكلام العظيم و الكتاب الكريم، الذي هو من أخص معجزاته صلى الله عليه و سلم بأوضح بيان بما ناله

بقوله صلى الله عليه و سلم: «أنا مدينة العلم و على بابها»

و بقوله: «من كنت مولاه، فعلى مولاه» مع فضائل آخر لا تعد و لا تحصى].

از این عبارت ظاهر است که حدیث غدیر مثل

حدیث «أنا مدينة العلم» دلیل حصول علم و کشف معضلات کلام عظیم یعنی «قرآن مجید» که از اخص معجزات نبویه است، برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام است.

فله الحمد و المنه که از این افادات متینة فرغانی جمیع تأویلات و تسویلات فاضل مخاطب و دیگر اسلاف و اخلاف با انصاف سنیہ باطل و مضمحل گردیده، که حدیث غدیر را بر محامل غیر مستقیمه فرود می آورند، و اصلاً آن را دلیل افضلیت و اعلمیت و امامت و وصایت نمی دانند.

و محتجب نماند که شرح سعید الدین فرغانی بر «تائیه ابن فارض» از کتب مشهوره و معروفه است، و سعید الدین فرغانی از اعظم و اکابر سنیہ است.

در «کشف الظنون» گفته:

«تائیه فی التصوف» للشیخ أبی حفص عمر بن علی بن الفارض الحموی المتوفی سنه ست و سبعین و خمسمائه، ثم قال: و لها شروح منها شرح السعید محمد بن أحمد الفرغانی المتوفی فی حدود سنه سبعمائه، و هو الشارح الاول لها و أقدم الشائعين له.

حكى ان الشيخ صدر الدين القونوى(١) عرض لشيخه محيى الدين(٢) بن العربى فى شرحها، فقال للصدر: لهذه العروس بعل من أولادك، فشرحها الفرغانى و التلمسانى(٣) و كلاهما من تلاميذه.

و حكى أن ابن العربى وضع عليها قدر خمسة كراريس، و كانت بيد صدر الدين، قالوا: و كان فى آخر درسه يختم بيت منها و يذكر عليه كلام ابن العربى ثم يتلوه بما هو رده بالفارسيه، و انتدب لجمع ذلك سعيد الدين.

و حكى ان الفرغانى قرأها أولا على جلال الدين(٤) الرومى المولوى، ثم شرحها فارسيًا، ثم عربيًا و سماه «منتهى المدارك» و هو كبير، أورد أوله مقدمه فى أحوال السلوك، أوله: الحمد لله القديم الذى تعزز(٥)-الخ.

و نسخة «شرح تائيه» كه پيش فقير حاضر است، نسخه عتيقه است منقول از أصل نسخه شارح و در آخر آن اين عبارت مذکور است:

[هذا ما قرره و حرره الشيخ الامام، قدوه مشايخ الانام، قبله علماء الانام، نقطه دائره الاحسان و الايمان و الاسلام، السيد السند الامجد الاوحد، العامل

ص: ٣٨٢

١- صدر الدين القونوى : محمد بن اسحاق بن محمد الرومى الصوفى المتوفى سنه (٦٧٢) ه .

٢- محيى الدين بن العربى : محمد بن على بن محمد الحاتمى الطائى الاندلسى الفيلسوف المتصوف المتوفى بدمشق (٦٣٧) ه .

٣- التلمسانى : سليمان بن على بن عبد الله عفيف الدين الرومى المتصوف المتوفى (٦٩٠) ه .

٤- جلال الدين الرومى : محمد بن محمد بن الحسين البلخى المتوفى سنه (٦٧٢) ه .

٥- كشف الظنون ج ١ / ٢٦٥

العالم، المتفضل الفاضل، المكمل الكامل، المؤيد بالتوفيق، المسدد في تليفق التحقيق، ترجمان المقامات المصطفويه، لسان الحقيقه الاحمديه، أشرف الواصلين، أعرف الكاملين، أكمل العارفين، أفضل المحققين، سعد الدين سعيد أسعد الله الطالبين و أدام بهجتهم بدوام نفائس أنفاسه و متعه بما خوله من أوانس اختراعه و عرائس اقتباسه و هذه أول نسخه كتبت من مسودته أعلى الله ذكره و نشر على الالسنه شكره].

و عبد الرحمن جامی در «نفحات الانس» گفته:

[شيخ سعد الدين الفرغاني رحمه الله تعالى: وی از أكمل أرباب عرفان و أكابر أصحاب ذوق و وجدان بوده است، هیچ کس مسائل علم حقیقت را چنان مضبوط و مربوط نکرده است که وی در دیباجه «شرح قصیده تائیه فارضیه» بیان کرده است، أولا آن را بعبارت فارسی شرح کرده بود، و بر شیخ خود شیخ صدر الدین قونوی قدس سره عرض فرموده، و شیخ آن را استحسان بسیار کرده، و در این باب چیزی نوشته، و شیخ سعید آن نوشته را بعینه بر سبیل تبرک و تیمن در دیباجه شرح فارسی خود درج کرده است، و ثانيا از برای تعمیم و تمیم فائده آن را بعبارت عربی نقل کرده، و فوائد دیگر بر آن مزید ساخت، جزاه الله تعالى عن الطالبین خیر الجزاء.

و وی را تصنیف دیگر است مسمی به «مناهج العباد الی المعاد» در بیان مذاهب ائمه اربعه رضوان الله علیهم اجمعین در مسائل عبادات و بعضی معاملات که سالکان این طریق را از آن چاره نیست، و در بیان آداب طریقت که بعد از تصحیح احکام شریعت سلوک راه حقیقت بی آن میسر نیست، و الحق آن کتابی است بس مفید که ما لا بد هر طالب

و مرید است (۱).

و محمود بن سلیمان کفوی در «کتاب اعلام الاخیار» گفته:

[الشیخ الفاضل الربانی، و المرشد الکامل الصمدانی، سعید الدین الفرغانی هو من أعزه أصحاب الشیخ صدر الدین القونوی، مرید الشیخ محیی الدین العربی، کان من أكمل أرباب العرفان، و أفضل أصحاب الذوق و الوجدان، و کان جامعاً للعلوم الشرعیة و الحقیقیة، و قد شرح أحسن الشروح أصول الطریقه و کان لسان عصره، و برهان دهره، و دلیل طریق الحق، و سر الله بین الخلق، بسط مسائل علم الحقیقه، و ضبط فنون أصول الطریقه فی دیباج «شرح القصیده التائیه الفارضیه» .

و کان قد شرحها أولاً بلسان فارسی، ثم شرح ثانياً بلسان عربی، تعمیماً للفائدة و تتمیماً للعائده.

و له تصنیف آخر مسمى ب «کتاب مناهج العباد الی المعاد» بین فیہ مذاهب الاثمه الاربعه رحمهم الله، ذکر مسائل العبادات و بعض المعاملات و أفعال السلوک].

و ذهبی در «عبر» در سنه تسع و تسعین و ستمائه گفته:

[و الشیخ سعید الکاشانی الفرغانی شیخ خانقاه الطاحون و تلمیذ الصدر القونوی، کان أحد من یقول بالوحده شرح «تائیه ابن الفارض» فی مجلدتین، و مات فی ذی الحجه عن نحو سبعین سنه (۲)].

ص: ۳۸۴

۱- نفحات الانس : ۵۵۹ .

۲- العبر فی خبر من غیر ج ۵ / ۳۹۸ ط الکویت .

تقی الدین احمد بن علی بن عبد القادر المقریزی از ابن زولاق عهد نمودن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السلام در روز غدیر، و استخلاف آن حضرت نقل کرده.

چنانچه در کتاب «المواعظ و الاعتبار بذکر الخطط و الاثار» که نسخه مطبوعه آن در دو جلد ضخیم نزد این خاکسار بعنایت پروردگار حاضر است، گفته:

[و قال ابن زولاق: و فی یوم ثانیه عشر من ذی الحجه سنه اثنتین و ستین و ثلاثمائه و هو یوم الغدیر یجتمع خلق من أهل مصر و المغاربه و من تبعهم للدعاء، لانه یوم عید لان رسول الله صلی الله علیه و سلم عهد الی امیر المؤمنین علی بن أبی طالب فیہ و استخلفه، فأعجب المعز ذلك من فعلهم، و كان هذا أول ما عمل بمصر(۱)].

از این عبارت ظاهر است که حسب تصریح ابن زولاق روز غدیر روز عید است، باین سبب که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله در آن روز عهد کرده است بسوی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، و استخلاف فرموده آن حضرت را، و هر گاه عهد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله بسوی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و استخلاف آن حضرت روز غدیر ثابت شد، در دلالت حدیث غدیر بر امامت اصلا مجال تشکیک و ارتیاب، و اختراع تأویلات بعیده از صواب نماند.

و الحمد لله فی المبدأ و المآب و هو الموفق للسداد فی کل باب.

ص: ۳۸۵

و مخفی نماند که مقریزی مورخ مشهور، و آخذ از اکابر صدور است.

جلال الدین سیوطی در «حسن المحاضره فی أخبار المصر و القاهره» گفته:

[المقریزی تقی الدین أحمد بن علی بن عبد القادر بن محمد مورخ الدیار المصریه، ولد سنه تسع و ستین و سبعمائه، و اشتغل بالفنون و خالط الاکابر، و ولی حسبه القاهره، و نظم و نشر و ألف کتبا کثیره، منها: «درر العقود الفریده فی تراجم الأعیان المفیده»، و «المواعظ و لاعتبار بذکر الخطط و الاثار»، و «عقد جواهر الاسقاط من اخبار المدینه الفسطاط»، و «ایقاظ الحنفاء بأخبار الفاطمیین الخلفاء»، و «السلوک بمعرفه دول الملوک»، و «التاریخ الکبیر» و غیر ذلك. مات سنه أربعین و ثمانمائه].^(۱) و ابن زولاق که از او مقریزی نقل کرده، از اکابر مورخین مشهورین فی الآفاق است.

ابن خلکان در «وفیات الأعیان» گفته:

[أبو محمد الحسن بن ابراهیم بن الحسین بن الحسن بن علی بن خالد بن راشد بن عبد الله بن سلیمان بن زولاق اللیثی مولاهم المصری.

كان فاضلا فی التاریخ، و له فیه مصنف جید، و له کتاب فی خطط مصر، استقصى فیه، و کتاب «أخبار قضاه مصر» جعله ذیلا علی کتاب أبی عمر محمد ابن یوسف بن یعقوب الکندی^(۲) الذی فی اخبار قضاه مصر و انتهى منه الی سنه

ص: ۳۸۶

۱- حسن المحاضره ج ۱ / ۵۵۷ .

۲- الکندی : أبو عمر محمد بن یوسف بن یعقوب المورخ المتوفی بمصر بعد سنه (۳۵۵) هـ

ست و اربعين و مائتين، فكملة ابن زولاق المذكور و ابتداء بذكر القاضي (١) بكار بن قتيبه، و ختمه بذكر محمد (٢) بن نعمان، و تكلم على أحواله الى رجب سنة ست و ثمانين و ثلاثمائة، و كان جده الحسن بن علي من العلماء المشاهير.

و كانت وفاته-أعنى أبا محمد-يوم الثلاثاء الخامس و العشرين من ذى القعدة سنة سبع و ثمانين و ثلاثمائة، رحمه الله تعالى.

و رأيت في كتابه الذي صنفه في أخبار قضاة مصر في ترجمه القاضي أبي عبيد، ان الفقيه منصور بن اسماعيل الضرير، توفي في جمادى الاولى سنة ست و ثلاثمائة.

ثم قال: قبل مولدى بثلاثة أشهر، فعلى هذا التقدير يكون ولاده ابن زولاق المذكور في شعبان سنة ست و ثلاثمائة، و روى عن الطحاوى (و زولاق بضم الزاى و سكون الواو و بعد اللام ألف ثم قاف) و الليثى (بفتح اللام و سكون الياء المثناة من تحتها و بعدها ثاء مثلثة) هذه النسبه الى ليث بن كنانه و هى قبيله كبيره قال ابن يونس المصرى: هو ليثى بالولاء (٣).

و جلال الدين سيوطى در «حسن المحاضره فى أخبار مصر و القاهره» كفته:

[ابن زولاق أبو محمد الحسن بن ابراهيم بن الحسن المصرى المؤرخ، صنف كتابا فى فضائل مصر و ذيلا على «قضاة مصر» للكندى.

ص: ٣٨٧

١- القاضي به كار بن قتيبه بن اسد المصرى المتوفى سنة (٢٧٠) هـ

٢- محمد بن النعمان بن محمد القيروانى الافريقى المعروف بابن حيون قاضى مصر توفى سنة (٣٨٩) هـ

٣- وفيات الأعيان لابن خلكان ج ٢ / ٩١ - ٩٢ .

مات فی ذی القعدة سنه سبع و ثمانین و ثلاثمائه عن احدى و ثمانین سنه [۱].

و ابن الوردی در «تمه المختصر» در وقائع سنه سبع و ثمانین و ثلاثمائه گفته:

[و فیها توفی الحسن بن ابراهیم بن الحسن من ولد سلیمان بن زولاق مصری الاصل، له فی التاریخ مصنفات و له کتاب «خطط مصر» و کتاب «قضاء مصر» [۲].

و کاتب چلبی در «کشف الظنون» بعد ذکر «تاریخ مصر» از ابن [۳] یونس، گفته:

[و ذیله ایضا لحسن بن ابراهیم بن زولاق المتوفی سنه سبع و ثمانین و ثلاثمائه و له کتاب «الخطط» استقصی فیہ أخبار مصر، ذکره ابن خلکان و لم یذکره المقریزی [۴].

و نیز در «کشف الظنون» گفته:

[«قضاء مصر» لابی عمرو محمد بن یوسف، و ذیله لابن زولاق، و ذیل ذیله المسمى ب «رفع الاصر» مر ذکرها جمیعا فی «تاریخ مصر» [۵]- الخ.

ص: ۳۸۸

۱- حسن المحاضره ج ۱ / ۵۵۳ .

۲- تمه المختصر ج ۱ / ۳۵۱ .

۳- ابن یونس عبد الرحمن بن أحمد الصدفی المتوفی سنه (۳۴۷) ه .

۴- کشف الظنون ج ۱ / ۳۰۴ .

۵- کشف الظنون ج ۲ / ۱۳۵۱ .

امیر المؤمنین علیه السلام

و از افادات شهاب الدین دولت آبادی که جلائل فضائل علیه و مفاخر و مآثر سنیّه او؟؟ از «سبحه المرجان» بلگرامی و «اخبار الاخیار» شیخ عبد الحق، و رساله «مقدمه سنیّه» شاه ولی الله و امثال آن ظاهر است، و بتصریح فاضل رشید در «ایضاح» از عظمای سنیّه و ائمه دین و قدمای معتمدین نزد اهل سنت است، نیز واضح و لائح است که حدیث غدیر دلیل خلافت و نیابت جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای رسالت مآب صلی الله علیه و آله و مفید لزوم اطاعت و اتباع جناب امیر المؤمنین علیه السلام است، چنانچه در «هدایه السعداء» در هدایت رابعه عشر گفته:

[نکته: و دقیقه اینجا آن بود، چون در خیر القرون آفتاب رسالت تابان و روشن است در حالت غروب علی ولی مقابل خود کالشمس للبدر المنیر نائب خود داشته:

«یا علی انک منی بمنزله هارون من موسی و لا- نبی بعدی، من کنت مولاه، فعلی مولاه» تا انقراض عالم بر من ایمان و بر تو اعتقاد دارند]-انتهی نقلاً عن نسخه عتیقه.

این عبارت دلیل صریح است بر آنکه مفاد حدیث منزلت و حدیث غدیر آنست که نیابت و خلافت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام حاصل بود.

و نیز در هدایه رابعه عشر گفته:

[الجلوه الثالثه فی نکات البیعه:

بدانکه ید بمعنی قبض است، یعنی قبض و قبضه ید بر دست پیر فروختم

تا ذو الیبد پیر باشد و اطاعت لازم شود أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ (۱) سر این معنی است، و ید بمعنی ملک یعنی خود را بر دست پیر فروختم تا هر نعمت و دولت که ترا رسد از پیر تصور کنی و هر چه در ملک تو آید از پیر دانی، و از فرزندان او دریغ نداری، العبد و ما فی یده ملک لمولاه

«من کنت مولاه، فهذا علی مولاه» شاهد این حال]-انتهی.

از این عبارت ظاهر می شود که حدیث غدیر دلیل است بر آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام مالک واجب الاطاعه بوده.

و نیز در «هدایه السعداء» گفته:

[بدانکه چون مصطفی صلی الله علیه و سلم بمحل خوندکار است، و علی ولی نیز بجای خوندکار از آنکه استاد شریعت و مرشد طریقت است،

«من کنت مولاه، فعلى مولاه» شاهدهی صادق است]-انتهی.

از این عبارت ثابت ثابت می شود که حدیث غدیر دلیل است بر آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله استاد شریعت و مرشد طریقت و بمحل خوندکار یعنی صاحب الامر و صاحب فرمان لازم الاطاعه بوده، و هذا هو المطلوب.

و سابقا دریافتی که شهاب الدین أحمد که از اکابر ائمه سنیه است، اراده معنی «سید» را از لفظ «مولی» ترجیح داده که آن را اولاً از بعض اهل علم نقل کرده، و بعد آن گفته که تصدیق این قول بقول آن حضرت:

«أ لستم تعلمون انی أ ولی بالمؤمنین» تأیید این قول، یعنی قول بعض اهل علم که «مولی» را به «سید» تفسیر کرده، می نماید.

ص: ۳۹۰

و فی هذا أيضا كفايه لاهل الدرايه.

و از شیخ جلال الدین خجندی که از اعظم مقتدایان اهل سنت است نقل کرده که او از معانی «مولی» سید، مطاع و اولی را شمرده، و گفته که بنا بر این هر دو معنی امر باطاعت و احترام و اتباع حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام خواهد بود، و باز تأییداً لهذا المرام از کتاب «مرج البحرين» ابو الفرج اصفهانی حدیثی نقل کرده که از آن ظاهر می شود که «مولی» در حدیث بمعنی «اولی» است.

کلام امیر یمانی در استدلال بر خلافت

امیر المؤمنین علیه السلام

و علامه محمد بن اسماعیل الامیر الیمانی که سابقاً نباهت و عظمت و جلالت شأن و علو قدر و سمو فخر او دریافتی، در کتاب «روضه ندیه شرح تحفه علویه» بعد ذکر طرق عدیة حدیث غدیر گفته:

[و تکلم الفقیه حمید علی معانیه و أطال و نقل بعض ذلك.

قال رحمه الله: منها فضل العتره عليهم السلام، و وجوب رعايه حقهم، حيث جعلهم أحد الثقلين اللذين يسأل عنهما، و اخبر بانه سأل لهم اللطيف الخبير، و قال:

فاعطاني يعني استجاب لدعائه فيهم ناصرهما نصرى، و خاذلهما خاذلا لى، و نصرته صلى الله عليه و آله واجبه، و خذلانہ حرام عند أهل الاسلام، فكذاك يكون حال العتره الكرام عليهم السلام، و هذا يوجب انهم لا ينفقون على ضلال، و لا يدينون بخطاء، إذ لو جاز ذلك عليهم حتى يعمهم كان نصرهم حراما و خذلانهم فرضا، و هذا لا يجوز لان خبره فيهم عام يتناول جميع أحوالهم، و لا يدل دليل على التخصيص، و زاده بياناً و أردفه برهاناً بقوله و وليهما لى و لى، و عدوهما لى عدو، و هذا يقتضى

ص: ۳۹۱

كونهم على الصواب، و انهم ملازمون للكتاب، حتى لا يحكمون بخلافه، و فيه اجلى دلاله على أن اجماعهم حجه يجب الرجوع إليها، حيث جمع الرسول صلى الله عليه و آله و سلم بينهم و بين الكتاب، و فيه أوفى عبره لمعتبر فى عطب معاويه و يزيد و أتباعهم و أشياعهم من سائر النواصب الذين جهدوا فى عداوه العتره النبويه و السلالة العلويه.

و منها

قوله: أخذ بيده و رفعها و قال: «من كنت مولاه، فهذا مولاه» و المولى إذا اطلق من غير قرينه، فهم منه انه المالك المتصرف، و إذا كان فى الاصل يستعمل لمعان عده:

منها المالك للتصرف، و لهذا إذا قيل: هذا مولى القوم سبق الى الافهام انه المالك للتصرف فى أمورهم.

و منها: «الناصر» قال تعالى: ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ (١).

و منها: بمعنى «ابن العم» قال الله تعالى: وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي (٢) أراد بنى العم بعدى.

و منها: بمعنى «المعتق و المعتق» .

و منها: بمعنى «الاولى» قال تعالى: مَاوَأَكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ (٣) أى أولى بكم و بعدابكم.

و بعد فلو لم يكن السابق الى الافهام من لفظه «مولى» السابق المالك للتصرف، لكانت منسوبه الى المعانى كلها على سواء، و حملناها عليها جميعا

ص: ٣٩٢

١- محمد : ١١

٢- مريم : ٥

٣- الحديد : ١٥

الا ما يتعذر في حقه عليه السّلام من المعتق والمعتق، فيدخل في ذلك المالك للتصرف و «الاولى» المفيد ملك التصرف على الامه، و إذا كان أولى بالمؤمنين من أنفسهم، كان اماما، و تفصيل ذلك مودع في موضعه.

و منها

قوله صلى الله عليه و آله: «من كنت وليه، فهذا وليه»، و الولي المالك للتصرف بالسبق الى الفهم و ان استعمل في غيره، و على هذا

قال صلى الله عليه و آله: «السلطان ولي من لا ولي له» يريد ملك التصرف في عقد النكاح، يعنى ان الامام له الولاية فيه حيث لا عصبه، ثم لو سلمنا احتمال الولي لغير ما ذكرناه على حده، فهو كذلك يجب حمله على الجميع، بناء على ان كل لفظه احتملت معنيين بطريقه، فانه يجب حملها عليهما اجمع إذا لم يدل دليل على التخصيص.

و منها

قوله: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» و هذا يشهد بفضل على عليه السّلام و براءته من الكبائر، حيث دعا النبي الى الله بأن يوالى من والاه، و يعادى من عاداه، و لو جاز ان يرتكب كبيره لوجبت معاداته، و متى وجبت معاداته لم يكن الله ليعادى من عاداه، كما لا يعادى من عادى مرتكبي الكبائر، بل هو من اوليائه في الحقيقه، فلما قضى صلى الله عليه و آله بأنه يعادى من عاداه مطلقا من غير تخصيص، دل على حاله لا يقارف فيها كبيره، و بهذا يظهر أن معاويه قد عاداه الله على الحقيقه، لان المعلوم بلا مرية بأنه كان معاديا لعلى عليه السّلام و من عاداه الله انزله الله دار عذابه و هى دار البوار جهنم يصلونها و بئس القرار، و من كان عدو الله كيف يجوز الترحم عليه و التولى له، لولا عمى الابصار و خبث الظواهر و السرائر و الانحراف عن العتره الاطهار و امام الابرار، و لو لم يرو الا حديث الغدير في مناقب على عليه السّلام لكفى في رفع درجته و علو منزلته و قضى له بالفضل على سائر الصحابه]-انتهى كلامه رحمه الله مع اختصار منه.

این عبارت فقیه حمید بر ثبوت امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از حدیث

ص: ۳۹۳

غدیر بوجوه عدیده دلالت ظاهره دارد. و اگر بسبب مزید مرء و لجاج و غایت انهماک در مکابره و اعوجاج، این همه تصریحات و افادات اکابر و اساطین عالی درجات را بسمع اصغا جا ندهند، و آن را بمقام قبول و التفات نهند. بلکه رگ کردن بمقابله آن دراز سازند، و تفوه بعجائب کلمات و غرائب هفوات آغازند بحمد الله و حسن توفیقه دلالت حدیث غدیر بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام حسب افاده مولوی محمد اسماعیل که ابن اخ شاهصاحب است، و جمی غفیر و جمعی کثیر از اهل این دیار او را مقتدی و مطاع خود در امور دین می دانند، بلکه او را مجدد؟؟؟ دین در مائه ثالثه عشر می پندارند، ثابت می نمایم.

دلالت غدیر بگفتار محمد اسماعیل دهلوی

اشاره

پس بدان که مولوی محمد اسماعیل در رساله ای که آن را در بیان حقیقت امامت تصنیف کرده می گوید:

[نکته ثانی: امام نایب رسول است، آنچه سنه الله در بندگان خود بواسطه انبیا و رسل جاری فرمود، همان سنت بواسطه ائمه هم جاری می فرماید.

و از آن جمله اتمام حجت است به بعثت ایشان، یعنی تا وقتی که بعثت رسول متحقق نمی شود و جحود و انکار ایشان در اشقیاء سر بر نمی زند انتقام ملک علام به نسبت اهل معاصی و آثام متحقق نمی گردد. قال الله تبارک و تعالی: **وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا (۱)** و این اتمام

ص: ۳۹۴

حجت به بعثت ائمه هم ثابت می گردد.

قال الله تعالى: وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ (١) الى آخر القصة.

مراد از این قریه «انطاکیه» است که حواریین حضرت روح الله بسوی ایشان مبعوث شده بودند، و آخر الامر اهل انطاکیه بایشان بجحود و انکار پیش آمدند، و در انتقام ملک علام گرفتار گردیدند.

وقال الله تعالى فيه أيضا: وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ، إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً، فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ (٢).

پس این معنی بالیقین باید فهمید، که چون در وقتی از اوقات امام قائم گردید، و دعوت او بر منصفه ظهور رسید، لا بد حجه الله بر جمیع اهل معصیت و فساد تمام شد، و وقت انتقام الهی از ایشان در رسید، پس گویا که معاصی و آثام بمعارضه و مقابله امام باتمام می رسد، و لا ریب به سر حد انتقام می کشد.

و از آن جمله مأمور شدن عباد است بتفحص ایشان و طلب و معرفت ایشان قال الله تعالى: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ (٣) و مراد از «وسيله» شخصی است که أقرب الی الله باشد در منزلت، كما قال الله تعالى: أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَى رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ (٤)، و أقرب الی الله باعتبار منزلت، اول رسول است،

ص: ٣٩٥

١- یس : ١٣

٢- یس : ٢٨ - ٢٩

٣- المائدة : ٣٥

٤- الاسراء : ٥٧

بعد از آن امام که نائب او است،

قال النبي صلى الله عليه وسلم: «ان أحب الناس الى الله يوم القيامة و أقربهم مجلسا امام عادل» .

قال النبي عليه السلام: «من لم يعرف امام زمانه، فقد مات ميتة جاهلية» .

و از آن جمله ایفای بعض مواعید است که حق جل و علا رسول خود را بآن موعود فرموده، پس بعض از آن را بدست پیغمبر بمرتبۀ ایفا رسانیده و بعضی دیگر را از دست نایبان او تمام گردانیده، كما قال الله تعالى:

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ (١) و ظاهر است که ابتدای ظهور دین در زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم بوقوع آمده، و اتمام آن از دست حضرت مهدی واقع خواهد گردید، همچنان است هلاک کسری و قیصر و تملک خزائن ایشان که آن جناب بآن موعود شده بودند، و ظهور آن از دست خلفای راشدین واقع گردیده.

و از آن جمله اتمام امر است که رسول بآن مأمور شده بودند، و ادای آن از امام صورت بست، قال الله تعالى: قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً (٢) .

و ظاهر است که تبلیغ رسالت به نسبت جمیع ناس از آن جناب متحقق نگشته، بلکه امر دعوت از آن جناب شروع گردید، یوما فیوما بواسطۀ خلفای راشدین و ائمه مهتدیین رو به تزاید کشید، تا اینکه بواسطۀ امام مهدی باتمام خواهد رسید، و همین نیابت را در امور مذکورہ الصدور «وصایه» می نامند، یعنی چنانکه وصی در طلب و ادای حقوق قائم مقام منیب می باشد، همچنین امام قائم مقام پیغمبر است در معاملاتی که

ص: ۳۹۶

۱- الفتح : ۲۸

۲- الاعراف : ۱۵۸

در میان خدا و رسول او منعقد گردیده.

و از آن جمله است ثبوت «ریاست»، یعنی چنانکه انبیاء الله را به نسبت امت یک نوعی از ریاست ثابت است که بملاحظه همان ریاست ایشان را امت این رسول می گویند، و این رسول را رسول این امت، و در بسیاری از امور دنیویه هم تصرف رسول در ایشان جاری است، كما قال الله تعالی:

النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ (۱) و در مقدمات اخرویه هم ولایت او ثابت قال الله تعالی: فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَؤُلَاءِ شَهِيدًا (۲)، همچنین امام را هم در دنیا و آخرت مثل این ریاست به نسبت مبعوث إليهم ثابت است.

قال النبي صلى الله عليه و سلم: «أ لستم تعلمون انى أولى بالمؤمنين من أنفسهم؟» قالوا: بلى، فقال: «اللهم من كنت مولاه، فعلى مولاه» و قال الله تعالی:

يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمامِهِمْ (۳) وَ قَفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ (۴).

قال النبي صلى الله عليه و سلم: «انهم مسئولون عن ولايه على». انتهى.

و از آخر این عبارت بکمال وضوح و ظهور، کالنور على قتل الطور، روشن است که حدیث غدیر دلالت بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام دارد، زیرا که مولوی اسماعیل حدیث غدیر را دلیل این معنی گردانیده، که چنانچه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله را به نسبت امت خود نوعی از ریاست ثابت است، که بملاحظه همان ریاست ایشان را امت آن حضرت

ص: ۳۹۷

۱- الاحزاب : ۶

۲- النساء : ۴۱

۳- الاسراء : ۷۱

۴- الصافات : ۲۴

می‌گویند، و آن حضرت را رسول این امت، و در بسیاری از امور دنیویّه هم تصرف آن حضرت جاری است، و در مقامات اخرویّه هم ولایت او ثابت، همچنین امام را هم در دنیا و آخرت مثل این ریاست به نسبت مبعوث إلیهم ثابت است.

پس هر گاه حدیث غدیر دلیل ثبوت ریاست مثل ریاست جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم و دلیل جریان تصرف آن حضرت در بسیاری امور دنیویّه امت باشد، این عین دلالت بر امامت و خلافت است و لله الحمد علی ذلك.

پس جمیع تسویلات و تقریرات غرابت آیات مخاطب رفیع الصفات که بغرض ابطال دلالت حدیث غدیر بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام تفوه بآن نموده، حسب افاده متینه برادرزاده شان «هَبَاءٌ مَّنْثُورًا» گردید.

و نیز از این عبارت ظاهر است که آیه کریمه النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ (۱) مثبت تصرف جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله در بسیاری از امور امت است، پس انکار شاهصاحب و مبالغه و اغراقشان در ابطال این دلالت هم حسب افاده برادرزاده شان باطل، و از حلیه صحت عاطل گردید، و کمال شناعت و فظاعت آن بمنصه ظهور رسید:

و نیز از این عبارت ظاهر است که مراد از آیه کریمه وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ (۲) حسب ارشاد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله آن است که اینها سؤال کرده خواهند شد از ولایت جناب امیر المؤمنین علیه السلام، و مراد از ولایت آن حضرت که «مسئول عنها» است ولایت تصرف است.

ص: ۳۹۸

۱- الاحزاب : ۶

۲- الصافات : ۲۴

پس بحمد الله کمال بطلان انکار شاهصاحب نزول این آیه کریمه را در باب ولایت جناب امیر المؤمنین علیه السلام، و زعم تکذیب نظم قرآنی آن را، و حمل ولایت بر محبت، کما سبق نیز حسب افاده برادرزاده شان ظاهر و واضح شد.

و جلالت مرتبه، و علو شأن، و سمو درجه، و عظمت منزلت، و سناء فخر، و ارتفاع قدر مولوی اسماعیل هر چند ظاهرتر از آنست که محتاج اثبات باشد، لکن در اینجا بر عبارت مولوی صدیق (۱) حسن مشتمل بر مزید مدح و ثنا و تبجیل و اطرای او اکتفا می رود.

پس باید دانست که مولوی مذکور در کتاب «اتحاف النبلاء المتقین بإحیاء مآثر الفقهاء المحدثین» گفته:

[محمد اسماعیل بن الشیخ عبد الغنی العمری بن مستند الوقت الشاه ولی الله المحدث الدهلوی رحمهم الله تعالی، یکی از ائمه دین، و فقهای متقین، و نبلائی محدثین بوده، پدرش به عمر بیست و هشت سالگی دنیای فانی را بدرود کرد، مردی ذکی الطبع لودعی المعی بود، بسبب احترام منیه او را شهرت مثل دیگر اخوان خود دست بهم نداد، وی (رح) بعد وفات پدر بزرگوارش در کنار عم نامدار شاه عبد القادر دهلوی مؤلف «موضح قرآن» تربیت ظاهری و باطنی یافت، و بجای فرزند او بود، و هم زانوی ادب در تحصیل کمالات علمیه و عملیه و فضائل خاندان خود بخدمت اعمام کرام خود ته نموده، بذروه اعلی از علم و فضل رسید، جوهر ذکای او بغایت عالی افتاده بود، مقدمات عویصه و مشکلات علوم را زودتر ادراک می کرد، بمغز سخن می رسید،

ص: ۳۹۹

۱- مولوی صدیق حسن البخاری الهندی القنوجی المتوفی سنه (۱۳۰۷) هـ

حکایات ذهانت و فطانت وی هنوز نقل هر مجلس و زیب هر محفل اهل علم است.

ولادت او تقریباً در سنه اثنتین و مائتین و ألف واقع شده. بیعت جهاد با سید احمد بریلوی مرید شاه عبد العزیز دهلوی بجا آورده، و سر خیل قافله حجاج و مجاهدین وی بود، این همه ترویج شریعت از شرق تا غرب، و رفع بدع و محدثات که می بینی، و این همه مذاکره علوم و کثرت صوم و صلاه و زکاه، و آبادی مساجد که در مردم هند مشاهده می کنی، هم بدولت جد و اجتهاد او، و مولوی عبد الحی مرحوم است، گویی در سرزمین هند مثل این دو بزرگوار که بجای دو وزیر شیخ خود بودند، در این کار در این دوازده صد سال کسی نبرخاسته، اسلام را بعهد ایشان رونقی دیگر حاصل شده، و سنن مأثوره محو شده را بعرق ریزی ایشان حیاتی تازه دست بهم داده، لا سیما حکایات برکات و عظم و نصائح محمد اسماعیل، و کثرت اهدای مردم به پند و اندرز آن ربانی جلیل چیزی است که موافق و مخالف در آن یک زبان است، نتوان گفت که چقدر رسوم اشراک و بدع از هم متلاشی شد، و محدثات و کفریات از عالم بدر رفت. نظم:

ماتت به بدع تمادی عمرها دهرا و کان ظلامها لا ینجلی

فعلا به الاسلام ارفع هضبه و رسا سواه فی الحضیض الاسفل

غلط امرء بابی علی قاسه هیهات قصر عن علاه ابو علی

لو ان رسطالیس یسمع لفظه من لفظه لعرته هزه أفکل

و لو انهم جمعوا لدیه تیقنوا أن الفضیله لم تکن للاول

تخم اتباع سنت و اجتناب از بدعت که جد وی شاه ولی الله محدث

رضی الله عنه در این دیار کاشته بود، در عهد وی برگ و بار آورد، و هدایت آواز وی نهایت پذیرفت، در علوم معقول و منقول یاد پیشینیان از خاطر می برد، و در علم فروع و اصول ائمه آن را دورتر می نشاند، در هر علم که به او سخن رانی دانی که وی امام این فن است، و در هر فن که با وی مناظره کنی شناسی که وی حافظ این علم است، اصول فقه بر نوک زبان داشت، و علم حساب در انگشتان، قرآن و حدیث خود محفوظ سینه او بود، و فقه و منقول مشق دیرینه او، هر چند مثل دیگر علماء اشتغال بتدریس و تعلیم نکرده، و عمری در کسب آن نگذرانیده، مگر در میدان امتحان به زور ذکای خداداد، و جودت طبع نقاد سبقت بر ممتحنین و اکابر علمای مشهورین می برد. . الی أن قال:

[بالجمله از مؤلفات وی در فقه و حدیث و اصول و جز آن بعض رسائل موجود است، و همه نافع و نزد اهل حق مقبول، از آن جمله «رد الاشراک» است مشتمل بر دو باب در نفی اشراک و رسوم کفر و بدعات از احادیث، و «تقویة الایمان» ترجمه یک باب او است، و «تنویر العینین فی اثبات رفع الیدین»، و «اصول فقه» در کراسه واحده، و «صراط المستقیم»، و «رساله امامت»، و «ایضاح الحق الصریح فی أحكام المیت و الضریح» و این هر دو ناتمام است، و «مثنوی سلک نور» ناتمام، و «تنقید الجواب» در اثبات رفع الیدین، و جز آن.

در بطلان مناقشات دهلوی در دلالت حدیث غدیر

قوله: [چه احتمال است که اولی بالمحبه و اولی بالتعظیم مراد

أقول: این احتمال هم مذهب سنی را از بیخ و بن بر می کند، چه هر گاه جناب امیر المؤمنین علیه السلام «أولی بالمحبه و أولی بالتعظیم» علی العموم و الاطلاق بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله بنسبت هر کس گردید افضلیت آن جناب بر شیوخ ثلاثه مثل فلق صبح بدرخشید، و بطلان غرائب افتعالات و اختراعات در افضلیت اینها بمنصه ظهور رسید، و خلافت ثلاثه بجهت فقدان شرط خلافت که افضلیت است باطل، و از حلیه صحت عاطل شد.

چه بدیهی است که «أولی بالمحبه، و أولی بالتعظیم» افضل است از دیگران که «أولی بالمحبه، و أولی بالتعظیم» نمی باشد، و عقل هیچ عاقلی تجویز نخواهد کرد که شارع مفضول را بنسبت افضل «أولی بالتعظیم» قرار دهد، چه مدار اکثریت محبت دینیه و زیادت تعظیم نیست مگر بر اکثریت فضیلت و زیادت شرف دینی، پس هر کسی که افضل خواهد بود همان کس «أولی بالمحبه و أولی بالتعظیم» خواهد بود.

و دلالت تعظیم بر فضل از افاده خود شاهصاحب ظاهر است که در «رساله سر جلیل» گفته اند:

[مقدمه چهارم: کل من أمرنا بتعظیمه، فهو ذو فضل.]

در این مقدمه خدشه ای که بخاطر می رسد آن است که مادر و پدر کافر را نیز تعظیم و تذلل و بر و احسان واجب است، حال آنکه هیچ فضیلتی ندارند. جوابش آنکه تعظیم ایشان در عرف شرع تعظیم نیست، بلکه نوعی است از احسان و بر، و بر و احسان را تعظیم نتوان گفت، و مجرد

ص: ۴۰۲

تذلل تعظیم نیست، لان الانسان قد يتذلل لمن يخاف ضرره، و چه قسم تعظیم ابوين کافرین در شرع مأمور به باشد، حال آنکه برائت از آنها واجب است.

قال الله تعالى: لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ (۱) - الآیه، و قال تعالى:

إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ وَ مِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ (۲)، بلکه تعظیم شرعی آنست که مبنی باشد بر محبت فی الله و لله و جوش از ته دل، و این معنی در غیر اهل فضل هرگز در شرع وارد نشده، کما یدل علیه التفحص] - انتهی.

از این عبارت ظاهر است که بنای تعظیم بر فضل است، پس هر که «اولی بالتعظیم» خواهد بود بلا شبهه «افضل» خواهد بود.

و توهم احتمال تخصیص این اولویت بنسبت شیخین.

أولاً- مدفوع است بآنکه تسویه و لا-یتین من جمیع الوجوه، که مخاطب بآن اعتراف کرده، این تأویل علیل را بخاک سیاه برابر ساخته.

و ثانیاً افاده ابن حجر در «صواعق محرقة» که سابقاً منقول شد، اساس این توهم را برمیکنند، که از آن صاف ظاهر است که شیخین جناب امیر المؤمنین علیه السلام را مولای هر مؤمن و مؤمنه بمعنی «أولی بالاتباع و القرب» می دانستند، که بمخاطبه آن جناب گفتند: أمسیت یا ابن ابي طالب مولی کل مؤمن و مؤمنه.

پس باین نص صریح احتمال رکیک این تخصیص واهی باطل گردید، و نیز بجواب تصریح ثانی زبان قیل و قال البته لال است، که او گفته:

ص: ۴۰۳

۱- المجادله : ۲۲

۲- الممتحنه : ۴

اصبحت مولای و مولی کل مؤمن.

و نیز حدیث مخاطبه حضرت: جبرئیل بعمر درباره تأکید ولایت، که در ما بعد مذکور می شود، نص قاطع بر بطلان اخراج ثانی بلکه اول هم باجماع مرکب از عموم کلام است.

پس حیرانم که چگونه حضرات اهل سنت شیخین را «أولی بالمحبه و أولی بالتعظیم» قرار می دهند، و ایشان را افضل از جناب امیر المؤمنین علیه السلام می گویند، و بخلاف ایشان با وصف مفضولیتشان بر خلاف دلائل عقلیه و نقلیه قائل می شوند.

عجب است که شاهصاحب در اینجا تجویز کنند که مراد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله از حدیث غدیر «أولی بالمحبه و أولی بالتعظیم» باشد، و باز در «رساله سر جلیل فی مسئله التفضیل» که بعد ختم «تحفه» تصنیف نمودند، اثبات افضلیت شیخین از آن جناب قطعا و حتما نمایند، و والد ماجدشان در این باره داد دماغ سوزی دهند، و جز ما و یقینا اولویت شیخین بمحبت و تعظیم ثابت سازند، و منکر آن را مخالف قرآن و سنت و عترت پندارند.

بالجمله کاش شاهصاحب اگر بدلالات حدیث غدیر بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام قائل نشده بوده اند، و آن را بمعنای «أولی بالمحبه و التعظیم» تجویز نموده، بر این قول خود قدم ثبات می فشردند، و بابطال آن نکث عهد و اخلاف عقد نمی کردند.

و فاضل تحریر جناب باقر علی خان حفه الله بالرحمه و الرضوان در «حجج باهره» بجواب این قول مخاطب فرموده:

[و بر فرضی که أولی بالمحبه و التعظیم مقصود باشد، منافی مدعای

ما نیست، چه کسی که اولی بمحبت دینی و تعظیم شرعی است از همه کس افضل است، و آنکه افضل است آحق به خلافت است از مفضول.

در «صواعق» مذکور است:

[سئل شیخ الاسلام محقق عصره أبو زرعہ الولی العراقی عن اعتقد فی الخلفاء الاربعه الافضلیه علی الترتیب المعلوم، و لکن یحب أحدهم اکثر هل یأثم؟ فأجاب بان المحبه قد تكون لامر دینی، و قد تكون لامر دنیوی، فالمحبه الدینیه لازمه للافضلیه، فمن كان أفضل كان محبتنا الدینیه له أكثر، فمتی اعتقدنا فی واحد منهم أنه أفضل ثم احببنا غیره من جهة الدین اکثر، كان تناقضا، نعم ان احببنا غیر الافضل اکثر من محبه الافضل لامر دنیوی كقرايه و احسان و نحوه فلا تناقض فی ذلك و لا امتناع، فمن اعترف بأن أفضل هذه الامه بعد نبینا صلی الله علیه و سلم أبو بكر، ثم عمر، ثم عثمان، ثم علی، لكنه أحب علیا اكثر من أبي بكر مثلا، فان كانت المحبه المذكوره محبه دینیه فلا معنی لذلك، إذ المحبه الدینیه لازمه للافضلیه كما قررناه، و هذا لم يعترف بأفضلیه أبي بكر الا بلسانه و بقلبه، فهو مفضل لعلی لكونه أحبه محبه دینیه زائده علی محبه أبي بكر و هذا لا يجوز، و ان كانت المحبه المذكوره دنیویه لكونه من ذریه علی، أو لغير ذلك من المعانی، فلا امتناع فیہ] -انتهی.

پس فرار از «اولی بتصرف» به اولی بمحبت و تعظیم مطلقا نفعی به او نمی بخشد.

قوله: [و چه لازم که هر جا که لفظ «اولی» بشنویم، مراد «اولی بالتصرف» گیریم؟ قوله تعالی: إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا(۱)]، و پیداست که اتباع حضرت ابراهیم

ص: ۴۰۵

أولى بتصرف در آن جناب نبوده اند [۱].

أقول: در آیه إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ قَرِينُهُ اتِّبَاعٌ وَ مِثْلُ آن مانع است از اراده «اولویت بتصرف» بخلاف ما نحن فيه، فلا يقاس أحدهما على الآخر.

و ظاهر است که هر گاه «مولى» بمعنی «أولى» باشد و «أولى» مطلق است و تقيیدی در آن واقع نیست، پس محمول بر اولویت در جمیع امور خواهد بود و هر گاه اولویت در جمیع امور ثابت شد، اولویت بالتصرف بالبداهه متحقق گردید.

و اما اینکه «أولى» بسبب عدم تقيید محمول بر اولویت در جمیع امور است، پس بافادات ائمه سنیه و اکابر ایشان ثابت است.

سابقاً شنیدی که زمخشری، و نيسابوری، و بیضاوی، و عینی، و غیر ایشان در تفسیر آیه النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ (۲) اطلاق «أولى» را دلیل این معنی گردانیده اند، که آن حضرت «أولى» در جمیع امور است، و هر گاه بتصریحات ائمه محققین، و اکابر مفسرین، و اعظام مدققین، و امثال متبحرین، و أفاضل معتبرین، و أفاضم معتمدین مشایخ متسننین بکمال توضیح و تبیین ثابت است که اطلاق «أولى» دلالت دارد بر اولویت در جمیع امور، پس چونکه لفظ «مولى» در حدیث غدیر مطلق است، و تقيیدی در آن غیر واقع، محمول بر عموم خواهد بود، پس اولویت بالتصرف بالقطع و الیقین ثابت گردیده، و شبهات رکیکه و توجیحات سخیفه، و تشکیکات واهیة، و تأویلات بارده، و اختراعات

ص: ۴۰۶

۱- تحفه اثنا عشریه : ۳۲۹ .

۲- الاحزاب : ۶ .

فاسده، و ابتداعات کاسده خود بخود مضمحل شد، و علاوه بر این ظاهر است (ولا- کظهور النار علی العلم) که مراد از مولائیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام همان است که مراد از مولائیت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم.

و خود شاهصاحب فرموده اند که: [سوق کلام برای تسویه ولایتین است فی جمیع الاوقات و من جمیع الوجوه، چنانچه بر ظاهر است] -انتهی.

و بدیهی است که مولائیت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله هر گاه بمعنی اولویت آن حضرت باشد، مراد از آن اولویت در جمیع امور خواهد بود بعین ما ذکره أساطین المفسرین فی آیه النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ پس همچنین اولویت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در جمیع امور باشد و اوهام منکرین خصام علی طرف الثمام. قوله: [سوم آنکه قرینه ما بعد صریح دلالت می کند که مراد از ولایت که از لفظ «مولی» یا «أولی» هر چه باشد فهمیده می شود، بمعنی محبت است و هو

قوله: «اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه» [۱]. أقول: مستتر نماند که حضرات اهل سنت را در تأویل و توجیه حدیث غدیر طرفه اضطراب و تشویش دامنگیر شده، و همانا چون از حق صریح و صدق صحیح رو تافته اند، به هر سو از تأویلات بعیده و توجیحات غیر سدیده شتافته، فهم کالسائر علی غیر المنهج لا یزیده کثره السیر الا بعدا.

پس ملاک تأویل جمعی آنست که مراد از «مولی» در حدیث غدیر «ناصر و محب» است.

ص: ۴۰۷

علی بن محمد قوشجی در «شرح تجرید» گفته:

[و بعد صحه الروایه، فمؤخر الخبر، أعنی

قوله: «اللهم وال من والاه» يشعر بأن المراد بالمولى هو الناصر و المحب] (۱).

و علی برهان الدین حلبی در «انسان العیون» در ذکر حدیث غدیر گفته:

[بل معنی ذلك عند العلماء الذین هم أهل هذا الشأن و علیهم الاعتماد فی تحقیق ذلك من كنت ناصره و موالیه و محبه و مصافیه، فعلى كذلك] (۲).

و این تأویل لائق استعجاب اصحاب ألباب است، زیرا که این همه اهتمام بلیغ، و جد و کد شدید که سابقاً شنیدی برای محض اظهار این معنی که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام محب و ناصر کسی است که آن حضرت محب و ناصر او است، بعقل عاقل راست نمی آید، و هرگز احدی از ارباب دانش آن را بر جناب سرور کائنات صلی الله علیه و آله که عقل هر دو جهان به پاره ای از عقل مبارک آن جناب نمی رسد، تجویز نمی تواند کرد، مگر اینکه مراد از محبت و نصرت خاص که امرا و خلفا را به نسبت رعایا حاصل می شود، فعلى ذلك يتم المطلوب، در «حق الیقین» فرموده:

[اکثری مانند قوشجی و غیر او احتمالی که داده اند از روی اضطراب آنست که مراد ناصر و محب باشد، و بر هیچ عاقلی پوشیده نیست که بیان این معنی موقوف نبود بر جمع کردن مردم، در چنین وقتی، و در میان راه فرود آمدن، و بسیاری از احکام دین ضرورتر بود که حضرت این اهتمام در بیان آنها نفرمود، و ایضا این حکم را بمردم گفتن ضرور

ص: ۴۰۸

۱- شرح التجرید للقوشجی : ۴۰۳ .

۲- السیره الحلبیه ج ۳ / ۳۴۰

نمود، بلکه می بایست که حضرت امیر علیه السلام را وصیت کند که یاری کن هر که من او را یاری کرده ام، و دوست بدار هر که من او را دوست می داشتم، و در خبر دادن باین امر فائده معتد بها نبود، مگر آنکه مراد بآن نوعی از محبت و نصرت باشد که امرا را نسبت رعایا باشد، یا مراد جلب محبت ایشان باشد نسبت به آن حضرت علیه السلام، و واجب بودن متابعت ایشان او را، چون یاری می کنند ایشان را در جمیع مواطن، و دوست می دارد ایشان را بجهت ایمان، پس باز مدعای ما ثابت است] -انتهی.

و بعض این حضرات بر بعد این تأویل متفطن شده می فرمایند که مراد از این حدیث ایجاب دوستی جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود، و ظاهر است که از گفتن این معنی که علی محب و ناصر کسی است که من محب و ناصر او بودم، ایجاب محبت آن جناب ثابت نمی شود، بلکه ایجاب محبت دیگران البته بر آن جناب ظاهر است، و بعض اساطین اهل سنت خود بر فساد این تأویل متنبه شده، رد آن نموده اند.

محب الدین طبری در «ریاض النضره» فرموده:

[قد حکى الهروى، عن أبى العباس ان معنى الحديث «من أحبني و يتولاني فليحب عليا و ليتوله» و فيه عندى بعد، إذ كان قياسه على هذا التقدير أن يقول:

من كان مولاي فهو مولى على، و يكون المولى ضد العدو، فلما كان الاسناد فى اللفظ على العكس بعد هذا المعنى (1) -انتهى.

و آنچه محب طبری بعد این عبارت گفته:

[نعم يتجه ما ذكره من وجه آخر بتقدير حذف فى الكلام على وجه الاختصار

ص: ۴۰۹

تقدیره: من كنت مولاه، فسييل المولى و حقه أن يحب و يتولى فعلى أيضا مولى القربه منى و مكانته من تأييد الاسلام فليحبه و ليتوله كذلك [١]-انتهى.

پس بدیهی است که این تقدیر حذف و اختصار از عجائب محیره افکار، و لائق تماشای اولی الابصار است، سبحان الله! چنین معنای واضح که اصلا محتاج به حذف و تقدیر نیست، و موافق استعمال قرآن و حدیث و لغت است، و صحابه کبارهم آن را فهمیده اند، و اکابر علماء هم تصریح بآن نموده اند، و احادیث عدیده و قرائن سدیدیه بر آن دلالت دارد، نزد شاهصاحب قابل اقبح طعن و تشنیع و استهزا و سخریه باشد، که آن را موجب مساهلت در تبلیغ و مخالفت هدایت و ارشاد می پندارند و چنین معنای رکیک که بفهم هیچ عاقلی نمی آید، و هیچ دلیلی و قرینه بر آن دلالت نمی دارد، و گاهی کسی از صحابه آن را تقریر نکرده، و نه موافق استعمال است، نزد این حضرات سمت جواز داشته باشد، ان هذا لشیء عجاب! بالجمله چون در اراده معنی محب و ناصر از حدیث غدیر بعد صریح بود، بعض این حضرات مثل ابن حجر، و صاحب «صواعق» ایجاد کردند که از جمله معانی «مولى» محبوب هم است، و شاه ولی الله هم در «ازاله الخفا» ادعای آن نموده، و این دعوی مجرد از دلیل است، در کتب مشهوره مثل «صحاح» و «قاموس» و «فائق» و «نهایه» و «مجمع البحار» و «تاج المصادر»، و غیر آن (٢) محبوب را از جمله

ص: ٤١٠

١- المصدر ج ١ / ٢٠٥ .

٢- مثل « مفردات » راغب اصفهانی ، و « اساس البلاغه » زمخشری ، و « المغرب » تألیف أبی الفتح ناصر بن عبد السید بن علی المطرزی ، و « مصباح المنیر » فی غریب شرح الکبیر ، تألیف احمد بن محمد الفیومی ، منه قدس سره .

معانی «مولی» نوشته اند، سبحان الله! معنایی را که ائمه لغت ذکر کنند، و بدان تصریح سازند، مقبول نفرمایند، و معنی ایجادى خویش بدون اقامت دلیل ذکر سازند، و بلا بینه و حجت آن را معتمد گردانید، بین تفاوت ره از کجا است تا بکجا! محل تعجب است که شاهصاحب در ابطال معنای واقعی لفظ «مولی» باین مشابه اهتمام کردند، که بر اهل عربیت افتراها و اکاذیب ساختند و بافتند، و وجه صحت معنایی که خود ذکر فرمودند، هرگز بیان نمودند و کابلی با وصف آنکه محبوب را از جمله معانی «مولی» شمرده، حیث قال:

[ولان المولى مشترك بين معان كالمالك، و العبد، و هو المعتقد، و الصاحب و القريب، كابن العم، و نحوه و الجار، و الحليف، و الصديق، و الناصر، و المنعم و المنعم عليه، و الرب، و النزيل، و المحب، و المحبوب، و التابع، و الظهير] باز حدیث را بر معنی محب و صديق حمل کرده، حیث قال:

[و خاتمه الحدیث و هی الجملة الدعائية قرینه واضحه على ان المراد بالمولى المحب و الصديق] انتهى.

بحیرتم که هر گاه نزد کابلی محبوب از معانی «مولی» است، باز چرا از حمل حدیث بر آن اعراض کرده؟ مگر اینکه گفته شود که گو کابلی بتقلید صاحب «صواعق» محبوب را از جمله معانی آن گردانیده و از کذب و اختراع در لغت باکی نکرده، لکن از حمل حدیث بر معنی مخترع و افترا بر سید الانبیاء علیه و آله آلاف التحیه و الثناء ترسیده، دست از حمل حدیث بر معنی غیر ثابت کشیده، و حزم و احتیاط شاهصاحب

(غلط گفتم!) ، تخلیط و تلبیسشان لائق تماشای اولی الابصار است، که بر مجرد ادعای این معنی که مراد از ولایت که از لفظ «مولی» یا «اولی» هر چه باشد، فهمیده می شود محبت است، اکتفا فرمودند و بتصریح بیان نکردند، که آخر «مولی» را بر کدام معنی حمل می کنند آیا بر محب یا محبوب؟ چون ظاهر است که بر تقدیر اراده لفظ محب از «مولی» ایجاب محبت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر دیگران ثابت نمی شود، و بر تقدیر اراده محبوب از لفظ «مولی» اعتراض عدم ثبوت این معنی از لغت لازم می آید، لهذا از این تصریح اعراض کرده مفر خویش در این صورت فهمیدند، که حمل لفظ ولایت که از «مولی» یا «اولی» فهمیده می شود، بر محبت کردند، و ندانستند که بر این تقدیر طرف مقابل خواهد گفت: که اولاً- بیان لفظ «مولی» بکنید که آن را بر کدام معنی حمل کرده اید؟ اگر بر محب حمل می کنید و مراد از «محبت» محبت جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای دیگران است، پس در این صورت لزوم محبت دیگران بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت می شود، نه ایجاب محبت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر دیگران، چنانچه شما ادعا می کنید.

و اگر «مولی» را بر معنی محبوب حمل می کنید و مراد از «محبت» محبت دیگران برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام است، پس باید که اولاً- مجیء «مولی» بمعنی محبوب از لغت ثابت سازید، و دونه خرط القتاد؟ و از غرائب امور و عجائب دهور آنست که ابن اثیر جزری در «نهایه» نهایت غفول و ذهول را کاربند شده، که اولاً شانزده معانی برای لفظ «مولی» نقل کرده، و بعد از آن گفته که

حدیث «من كنت مولاه، فعلى مولاه» بر اکثر اسماء مذکوره محمول می شود، حال آنکه بدیهی است

که اکثر معانی مذکوره هرگز لائق آن نیست که حدیث مذکور بر آن حمل کرده شود و ادعای آن محض جزاف و اعتساف است، و منشأ آن جز عدم تدبیر و ترک تأمل امری دیگر متصور نمی تواند شد، و عجب تر آنکه عبارت نهاییه را فاضل رشید هم نقل کرده، و بر خلل بین آن متنبه نشده، در «ایضاح لطافه المقال» گفته:

[بعض علماء در این حدیث یعنی حدیث غدیر از لفظ «مولی» تصریح بصحت اراده حب (بالکسر) که مرادف محبوب است نموده اند، چنانکه صاحب «صواعق» می فرماید: و نحن و هم متفقون علی صحه إرادة الحب (بالکسر) و علی رضی اللّٰه عنه سیدنا و حبیبنا-انتهی.

و نیز صاحب «صواعق» قبل از این بچند سطر مصرح است به اینکه محبوب نیز از معانی حقیقی «مولی» است، حیث قال: لانه أی لفظ المولیٰ مشترک بین معان کالمعتق، و المعتقد، و المتصرف فی الامر، و الناصر، و المحبوب، و هو حقیقه فی کل منها-انتهی.

و همچنین صاحب «صواعق» محبوب را من جمله معانی حقیقی «مولی» گفته، حیث قال:

و لانه مشترک بین معان کالمالک، و العبد، و هو المعتق، و الصاحب، و القریب کابن العم و نحوه، و الجار، و الحلیف، و الصدیق، و الناصر، و المنعم علیه، و الرب و النزیل، و المحب و المحبوب، و التابع، و الظهیر-انتهی.

و بعض ذکر معانی «مولی» ذکر کرده گفته اند که حمل «مولی» در این حدیث بر اکثر معانی مذکوره جائز است، چنانکه ابن اثیر در «نهایه»، و محمد طاهر فتنی (۱) در «مجمع البحار» فرموده اند: قد

ص: ۴۱۳

۱- الفتنی: محمد طاهر الصدیقی الهمدی جمال الدین المقتول سنه (۹۸۶) ه .

تکرار ذکر المولی فی الحدیث و هو اسم يقع علی جماعه کثیره، فهو الرب و المالك و السيد و المنعم، و المعتقد، و الناصر، و المحب و التابع و الجار، و ابن العم، و الحلیف، و العقید، و الصهر، و العبد، و المعتقد، و المنعم علیه-انتهی.

و بعد آن فرموده:

و منه

الحدیث «من كنت مولاه، فعلى مولاه» یحمل علی اكثر الاسماء المذكوره-انتهی.

و صاحب «تحفه» نیز «مولی» را در این حدیث بلفظ «دوست» ترجمه کرده، کما سیأتی، و دوست در فارسی ترجمه حب بمعنی محبوب است کما فی «الصراح» انتهی ما فی «الایضاح».

فقیر می گویم: با وصف امعان نظر وجهی برای حمل «مولی» بر «حب» بالکسر که مرادف محبوب است نه بر محبوب، بخاطر فاتر نمی رسد، چه هر گاه نزد صاحب «صواعق» محبوب از معانی حقیقیه (مولی) است، پس حیرانم که چرا عدول از آن نموده، آن را بر حب بالکسر انداخته؟! مع هذا مجيء «مولی» بمعنی حب بالکسر هم دلیلی می خواهد یا مجرد ادعا کفایت می کند؟ سبحان الله! ائمه قوم بر مجيء «مولی» بمعنی «أولی» این همه خرافات انگیخته اند، و خود چنین تأویلات و توجیهاات بی سر و پا ذکر می کنند، که اصلا سند آن بیان نمی کنند.

و از عجائب آنست که صاحب «صواعق» بر محض ادعای صحت اراده حب از «مولی» اکتفا نکرده، دعوی اجماع شیعه و سنی بر صحت این اراده نموده، و عجب که فاضل رشید چگونه چنین کلام

ص: ۴۱۴

مختل النظام بمقابله اهل حق ذکر نموده! و آنچه فاضل رشید افاده نموده که صاحب «صواعق» محبوب را از جمله معانی حقیقیه «مولی» گفته، پس آن هم محل استعجاب است، زیرا که کابلی با وصف این ادعا حدیث را بر محب حمل کرده کما سمعت آنفا.

اما آنچه فرموده که بعض دگر الخ پس دانستی که افاده ابن اثیر از غرائب افادات است، و نقل فاضل رشید از آن هم أغرب.

ظاهرا ابن اثیر، و رشید نحیر معنای لفظ «اکثر» و لحاظ اضافت آن بأسماء مذکوره، و تعداد اسمای مذکوره در ذهن عالی نداشته، بلا- تدبیر، دفعا، لافادات اهل الحق و توهینا لها، که افاده دلالت «مولی» در این حدیث بر معنای اولی بالتصرف یا متصرف فی الامر و مثل آن می کنند، چنین افاده فرموده اند که حمل این حدیث بر اکثر اسماء مذکوره جائز است.

و آنچه فاضل رشید، افاده فرموده که صاحب «تحفه» نیز «مولی» را در این حدیث بلفظ «دوست» ترجمه کرده، پس مدفوعست با آنکه شاهصاحب بسبب غایت ذکا بر بیان حاصل معنی اکتفا کرده، گفته اند:

[پس هر که مرا دوست دارد، علی را دوست دارد] (۱) انتهی.

و ظاهر است که این ترجمه لفظی فقره

«من کنت مولاه، فعلی مولاه» نیست تا ادعا کرده شود که شاهصاحب در آن «مولی» را بدوست ترجمه کرده اند، بلکه این بیان حاصل معنی است، و از آن هرگز ثابت نمی شود که در آن «مولی» را بر محبوب حمل کرده اند یا بر محب حمل نموده، و استفاده امر بمحبت بسبب حذف و تقدیری که محب طبری

ص: ۴۱۵

ذکر نموده، فرموده.

و از طرائف امور این است که شاه‌صاحب و اسلاف متعصبینشان از حمل حدیث بر امامت بهول و خوف ظهور بطلان امامت ثلاثه چنین ابا و تحاشی دارند، و حمل آن بر ایجاب محبت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام می‌کنند، و گمان کرده‌اند که بحمل آن بر ایجاب محبت جان سلامت از اتجاه اشکالات خواهند برد، حال آنکه به ثبوت وجوب محبت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام ازین حدیث نیز اشکالات عظیمه بر حضرات سنیه برپا می‌گردد، که هر گاه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله در مجمع کثیر روبروی هزاران صحابه محبت آن جناب واجب کرده، و آن را مثل محبت خود مفروض فرموده، پس حضرت عائشه و طلحین و اتباعشان و معاویه و احزاب او چگونه بر محاربه آن حضرت جسارت کردند، و علم عناد و شقاق و مخالفت و معاندت آن جناب افراشتند، پس ثبوت ایجاب محبت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام مثل ثبوت نص بر خلافت هادم اساس واهی مذهب سنیه در اعتقاد عدالت کل صحابه و اعتقاد غایت عظمت و جلالت طلحین و عائشه و احزابشان، و اعتقاد استحاله کتمان نص بر صحابه است.

و شاه ولی الله در رساله «قره العینین بتفصیل الشیخین» می‌فرماید:

[و یروی فی حدیث عمرو(۱) بن العاص حین قال رسول الله صلی الله علیه و آله و «ابوها» یعنی حدیث عمرو: انه سأل رسول الله صلی الله علیه و آله: من أحب الناس إليك؟ قال:

عائشه. قلت: من الرجال؟ قال: أبوها، قلت: یا رسول الله فأین علی؟، فالتفت الی أصحابه، فقال: ان هذا یسألنی عن النفس.

و این زیادت باطله است، در روایت هیچیک از ثقات یافته نشده،

ص: ۴۱۶

۱- عمرو بن العاص: بن وائل السهمی الهالك بالقاهره سنه (۴۳) هـ .

و اگر این زیادت ثابت باشد، عمرو بن العاص عجب کسی بود که خود با مرتضیٰ مقاتله کند، و خود او را نفس آن حضرت اعتقاد نماید! این تناقض از اجهل قوم نمی آید، فکیف از ارطیون (۱) عرب؟]. انتهى.

از این کلام صراحه واضح است که بر عمرو عاص و غیره ثابت نبود که مقاتله جناب امیر المؤمنین علیه السّلام حرام و ناجائز است، زیرا که شاهصاحب اقدام عمرو عاص را بر مقاتله جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بعد علم بحرمت آن مستحیل دانسته اند و بهمین جهت فقره «هذا یسألنی عن النفس» را که دلیل قتال جناب امیر المؤمنین علیه السّلام است، موضوع و مفتری می دانند، پس حمل حدیث غدیر بر ایجاب محبت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام که مخاطب و امثال او اهتمام تمام در اثبات آن می نمایند، برای تخجیل شاه ولی الله و امثال او کافی و وافی است، زیرا که حدیث غدیر بر تقدیر حمل آن بر ایجاب محبت بلا شبهه دلیل حرمت مقاتله آن جناب است، پس حیرت است که معتقدین شاه ولی الله در باب حدیث غدیر کدام تدبیر و تزویر خواهند برانگیخت، و بکدام تقریر تشبث خواهند نمود؟ که شناعت مقاتله جناب امیر المؤمنین چنانچه از بودن جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نفس رسول ثابت می شود، همچنان کمال قبح و فضاحت آن از ثبوت وجوب محبت آن جناب از حدیث غدیر ظاهر و واضح است، پس انکار فقره

«هذا یسألنی عن النفس»، و فرار از اعتراف بآن، با وصف تصدیق حدیث غدیر، فائده به اولیای شاه ولی الله نمی رساند، و بودن مقاتلین جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بدتر از اجهل قوم بر این تقدیر هم ظاهر می گردد.

ص: ۴۱۷

و نیز باید دانست که مخاطب اراده ایجاب دوستی را از این حدیث بقرینه ما بعد، اعنی

قوله: «اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه» مستفاد دانسته.

و ابن تیمیه که مناقب و محامد او محیر اذهان می باشد در جواب «منهاج الكرامه» گفته است که این فقره باتفاق اهل معرفت بالحديث موضوع است، چنانچه گفته:

[الوجه الخامس: ان هذا اللفظ و هو

قوله: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، و انصر من نصره و اخذل من خذله» كذب باتفاق أهل المعرفة بالحديث.

و أما

قوله: «من كنت مولاه، فعلى مولاه» فلهم فيه قولان سنذكر ذلك في موضعه ان شاء الله تعالى.

الوجه السادس: ان دعاء النبي صلى الله عليه وسلم مجاب و هذا الدعاء ليس بمجرب، فعلم انه ليس من دعاء النبي صلى الله عليه وسلم، فانه من المعلوم انه لما تولى كان الصحابه و سائر المسلمين ثلاثه أصناف: صنف قاتلوا معه، و صنف قاتلوه، و صنف قعدوا عن هذا و هذا. و اكثر السابقين الاولين من القعود، و قد قيل ان بعض السابقين الاولين قاتلوه.

و ذكر ابن حزم (1): ان عمار بن ياسر قتله أبو الغادية (2) و ان أبا الغادية هذا من السابقين الاولين ممن بايع تحت الشجره و أولئك جميعهم قد ثبت في «الصحيحين»

ص: ٤١٨

١- ابن الحزم: على بن أحمد بن سعيد الظاهري الاندلسي المتوفى سنة (٤٥٦) هـ .

٢- أبو الغادية الجهني: اختلف في اسمه، اعترف بقتل عمار في مجلس الحجاج و قال: لو أن عمارا قتله أهل الارض لدخلوا النار. راجع أسد الغابه ج ٥ / ٢٦٧ .

انه لا يدخل النار منهم أحد(۱)].

ابن تیمیه در این عبارت سراسر خسارت ادعای اتفاق اهل معرفت حدیث بر کذب فقره

«اللهم وال من والاه» نموده، پس قرینه معنایی که شاهصاحب در اثبات آن اهتمام دارند، حسب مزعوم ابن تیمیه منتفی باشد.

و نیز ابن تیمیه (معاذ الله) بر وضع این فقره استدلال می کند بآنکه این دعا مجاب نیست، و در وجه عدم اجابت آن، مقاتله صنفی از صحابه با آن حضرت، و قتل ابو الغادیه که از سابقین اولین (حسب مزعوم سنیه) بود، عمار بن یاسر را ذکر می کند، و بزعم عدم دخول مقاتلین جناب امیر المؤمنین علیه السلام در نار استدلال می کند بر بطلان این دعا! فانظروا معاشر المنصفین الی مثل هذا التعصب الفاحش المحیر للافکار! و تعوذوا بالله من العناد المورث للنار.

قوله: [و اگر «مولی» بمعنی متصرف فی الامر، یا مراد از «أولی» اولی بتصرف می شد، توقع این بود که می فرمودند که: بار خدایا دوست دار کسی را که در تصرف او باشد، و دشمن دار کسی را که در تصرف او نباشد(۲)].

أقول: توقع این توقع از شاهصاحب نبود که با این همه جلالت و تبحر بسبب عدم تصرف فهم، ذکر «تصرف» در دعا در صورت اراده متصرف فی الامر یا اولی بتصرف لازم دانسته اند، حال آنکه ظاهر است که مجرد بودن کسی در تصرف امام بر حق، مستلزم ثبوت اطاعت و حقیقت او

ص: ۴۱۹

۱- منهاج السنه ج ۴ / ۱۶

۲- تحفه اثنا عشریه : ۳۲۹ .

نمی تواند شد، چه بسا است که مخالفین امام بر حق در تصرف او باشند حسب نفاذ احکام، لیکن معتقد حقیقت او نباشند و ابطان خلاف و شقاق کرده باشند، یا تظاهر بعدم اعتقاد امامت امام بر حق کنند، و چاره از اینکه در تصرف او باشند ندارند، بسبب غلبه و استیلائی امام بر حق، مثل کفار اهل ذمه که در تصرف نبی یا امام باشند، لیکن معتقد حقیقت نبی و امام نیستند.

پس مجرد ثبوت اینکه فلانی در تصرف امام بر حق است، مستلزم آن نیست که در حق او دعا بدوستی کرده شود، پس توقع ذکر «تصرف» در اینجا بی مصرف است.

آری «موالات» بلا-شبهه مستلزم اطاعت امام و اعتقاد به حقیقت او است، و «معادات» مستلزم عدم آن، پس ذکر موالات و معادات در دعا کمال مناسب با اراده متصرف فی الامر و اولی بتصرف دارد.

قوله: [دوستی و دشمنی او را ذکر کردن، دلیل صریح است بر آنکه مقصود ایجاب دوستی او و تحذیر از دشمنی او است، نه تصرف و عدم تصرف (۱)].

أقول: ذکر دوستی و دشمنی را دلیل صریح بر نفی معنای امامت گردانیدن، دلیل صریح بر دوستی اعتساف و دشمنی انصاف است، چه از احادیث عدیده که بعض آن سابقا منقول شد، واضح است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در تبلیغ حکم مولائیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام، از عداوت مردم خائف و تنگدل بوده، چنانچه در روایت

ص: ۴۲۰

منقوله از «أربعين» جمال الدين محدث مذکور است که آن حضرت فرموده:

«رأيت الناس حديثي عهد بكفر، و متى أفعل هذا به يقولون صنع هذا بابن عمه» .

و در «در منثور» مذکور است که آن جناب فرمود:

«و عرفت ان الناس مكذبي» .

و نیز در آن مذکور است که آن حضرت گفت:

«يا رب انما أنا واحد، كيف أصنع يجتمع على الناس» .

و از این همه واضح است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله می دانست که عداوت مردم بسماع این حکم محکم بهیجان و ثوران خواهد آمد، لهذا دعای بد در حق معادین جناب امیر المؤمنین علیه السلام، و دعای خیر بحق موالین آن جناب در کمال ارتباط با اراده امامت آن حضرت باشد.

و محب الدین أحمد بن عبد الله طبری در «ریاض النضره» در جواب

حدیث «علی منی و أنا منه، و هو ولی کل مؤمن بعدی» گفته:

[أما الحديث الثالث: فقوله: فتعين حمل المولى على الناصر، و المتولى الى آخر ما قرر. قلنا: الجواب عنه من وجهين: الاول القول بالموجب على المعنيين مع البيان بانه لا دليل لكم فيه. أما على المعنى الناصر، فلما بيناه فى الحديث قبله. و أما بمعنى المتولى، فقد كان ذلك، و ان كان بعد من كان بعده إذ يصدق عليه بعده حقيقه، و مثل هذا

قد ورد و سیأتی فی مناقب عثمان ان النبى صلی الله علیه و سلم رأى فى منامه حوريه، فقال لها: من أنت؟ ، قالت: للخليفه من بعدك عثمان.

و يكون فائده ذلك التنبيه على فضيلته و الامر بالتمرن على محبته، فانه سيلي

عليكم و يتولى أمركم و من يتوقع امرته فالاولى ان يموت القلب على مودته و محبته و مجانبه بغضه ليكون ادعى على الانقياد و اسرع للطواعيه و أبعده من الخلف و يشهد لذلك ان هذا القول، يعنى:

«ان عليا منى و أنا منه، و هو ولى كل مؤمن بعدى» صدر حين وقع فيه من وقع و أظهر بعضه على ما تضمنه الحديث، فأراد نفي ذلك عنهم و التمرن على خلافته لحاجتهم إليه و حاجته إليهم^(۱).

از این عبارت صاف ظاهر است که ترغیب بر محبت و تحذیر از عداوت کسی که خلافت و امارت او متوقع باشد، در کمال ارتباط با بیان خلافت و امامت او است، زیرا که مودت و محبت و مجانبت از بغض ادعی الی الانقياد و أسرع للطواعيه و أبعده من الخلف می باشد.

و عجب است که حضرت مخاطب در حق حسان بن ثابت که حدیث غدیر را نص قاطع بر امامت و خلافت آن جناب دانسته،

«و رضیتک من بعدى اماما و هادیا» از زبان وحی ترجمان سرور انس و جان در اشعار بلاغت شعار خود نظم کرده، چه خواهد گفت؟ آیا خواهد گفت که چنین صحابی جلیل الشأن و شاعر و ماح سرور پیغمبران که از اقحاح عرب عربا و مشاهیر فصحا و بلغا بوده، حمل کلام بر غیر محمل صحیح بقطع نظر از دلیل صریح نموده؟! معاذ الله افترا و بهتان بر جناب سرور کائنات صلی الله علیه و آله کرده، و پناه بخدا آن جناب هم بر این افتراء راضی شده؟! نعوذ بالله من غوائل الضلاله و وساوس الجهاله.

و مع هذا دانستی که خود جناب امیر المؤمنین علیه السلام امامت خود را از حدیث غدیر ثابت فرموده.

و همچنین قیس بن سعد بن عباده امامت آن حضرت را از حدیث غدیر

ص: ۴۲۲

و علمای سنیه هم امامت آن حضرت را از این حدیث ثابت می سازند.

پس ذکر دوستی و دشمنی را دلیل صریح بر نفی اراده امامت گردانیدن دلیل صریح بر تعصب قبیح و عناد فزیح است.

قوله: [و ظاهر است که پیغمبر علیه الصلوه و السلام ادنی واجبات را، بلکه سنن، بلکه آداب قیام و قعود و اکل و شرب را بوجهی ارشاد فرموده که آن معانی مقصود از الفاظ او در فهم هر کس از حاضر و غائب بعد از معرفت لغت عرب بی تکلیف حاصل می شود] (۱) أقول: مخاطب با جلالت بر اراده امامت از حدیث غدیر این همه شورش و جفا برپا کرده، علمای اخیار و صحابه کبار را که امامت و خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را از این حدیث شریف ثابت کرده اند، زیر مشق طعن و تشنیع بلیغ گردانیده، بلکه معاذ الله اثبات مساهلت در تبلیغ و مخالفت منصب هدایت و ارشاد در مقدمه بس عمده بر ذمه ایشان ثابت گردانیده، و عجب تر آنکه از عجائب افادات اسلاف متبحرین و ائمه معتمدین خود خبری نگرفته، که ایشان درباره حدیث اثنا عشر خلیفه که آن هم در باب خلافت وارد است، بسبب مخالفت حق و اعراض از احادیث مفسره که بطرق اهل حق، بلکه در طرق خود ایشان وارد است، چها سراییده اند، و به چها تأویلات رکیکه و توجیهاات سخیفه که دست نینداخته اند! و آخر الامر بعض اعظامشان تن بعجز در داده، رو به اعراض وطی کشح از تأویل آن نهاده، زبان باعتراف و اقرار به عدم اقتدار بر حل آن گشاده، و دورتر چرا باید رفت؟ اینک فاضل رشید

ص: ۴۲۳

در «ایضاح» که ایضاح أسرار و کشف عوار أسلاف أخیار، و روات عالی تبار، و صحاح جلیل المقدمار خود پیش نظر داشته، همت عالی به هتک ناموس خود روبروی خصم گماشته، چنانچه می فرماید:

[اکثر احادیث اثنا عشر خلیفه باعتبار سند صحیح، لیکن بجهت بودن آن از احادیث فتن و انطباق آن بلا تکلیف بر دوازده شخص مورد اشکال صریح، و وجود احادیث مشکله در هر فرقه بطوری که علمای آن در تأویلاتش بر احتمالات دور از کار همت بر گمارند، و امری که موجب تیقن صحت احد احتمالات و بطلان احتمالات دیگر باشد، بدست نیارند واقع، و هذا عند الماهر أظهر، غیر محتاج الی أن یستخرج له شاهد و یذکر.

بل علمای امامیه تصریح کرده اند به اینکه متشابهات در احادیث مثل متشابهات در آیات قرآنیه موجود، چنانکه صاحب(۱) «شافی» شارح «کافی کلینی» در شرح باب ابطال الرویه گفته: المتشابهات کما تکون فی الایات کذلک تکون فی الاحادیث انتهى.

پس وقوع احادیث عویصه الحل در طریق اهل سنت بطوری که موجب افتراق آرای علمای ایشان در تأویل و عدم اعتمادشان بر تأویلی بود، استبعادی نداشته باشد.

و چون این معنی بر صفحه خاطر ناظر ماهر منقش گشت، حالا- گزارش آنکه تأویل احادیث مبحوث عنها بجهت آنکه لفظ «خلیفه» باعتبار عرف و شرط مقتضی تسلط فعلی مصداق خود است، و بجهت آنکه ألفاظ بعضی طرق احادیث مذکورہ مشعر بر حسن حال آن همه خلفا است، و الفاظ بعضی طرق دیگران از این اشعار معرا، و بجهت آنکه ظاهرش

ص: ۴۲۴

۱- هو خلیل بن الغازی القزوینی المتوفی (۱۰۸۹) ه .

معارض است بحديث: «الخلافة بعدى ثلاثون سنة، ثم تكون ملكا عوضا» و دیگر وجوه اشکال دشوار است، و علمای ما رضوان الله عليهم تصریح کرده اند به اینکه یقین را در تعیین مصداق آن راهی نیست، بل کل آنچه در تأویل آن گفته شد تخمینی است.

شیخ الاسلام ابن حجر عسقلانی رحمه الله در جلد ثانی عشر «فتح الباری» در شرح کتاب الفتن، در شرح این حدیث می فرماید:

قال ابن بطال (۱)، عن المهلب (۲): لم ألق أحدا يقطع في هذا الحديث، يعني بشيء معين (۳) - انتهى.

و بعد از این بفاصله یسیره می گوید:

وقال ابن الجوزي في «كشف المشكل»: قد أطلت البحث عن معنى هذا الحديث و تطلبت مظانه و سألت عنه، فلم أقع على المقصود به، لان الالفاظ مختلفه و لا أشك ان التخليط فيها من الرواه (۴) انتهى.

از این عبارت بلیغه بظهور تمام واضح است که اکثر احادیث اثنا عشر خلیفه با وصف صحت سند مورد اشکال صریح است، و علمای سنیه در تأویلات آن بر احتمالات دور از کار همت بر گمارند، و امر لائق قبول در توجیه آن بدست ندارند، و تأویل این حدیث، دشوار و عسیر،

ص: ۴۲۵

۱- ابن بطال: علی بن خلف بن عبد الملک بن بطال من شرح البخاری کان قرطیا توفی (۴۴۹) .

۲- المهلب: بن احمد بن أبي صفره الاسدي الاندلسي من شرح البخاری المتوفی سنة (۴۳۵)

۳- فتح الباری ج ۱۳ / ۱۸۰

۴- فتح الباری ج ۱۳ / ۱۸۱

تا آنکه ابن الجوزی قائل بتخلیط روات گردیده، بر سر تهجین آن رسیده.

پس لله انصاف باید کرد که حسب افاده شاهصاحب در این مقام شنائع عظام لازم می آید که در این مقدمه بس عمده، اُغنی «خلافت»، چنین کلامی واقع شده، که معنی مقصود از آن در فهم علمای متبحرین و اکابر جهابذه محققین، با وصف کمال مهارت در معرفت لغت عرب، بی تکلف چه بعد تکلف هم حاصل نمی شود، چه جا که بفهم هر کس از حاضر و غائب بیاید؟ پس معاذ الله مخالف کمال بلاغت و مقتضای منصب ارشاد و هدایت، و قصور گویایی و بلاغت، و مساهلت در تبلیغ و هدایت لازم آید! و ابو بکر محمد بن عبد الله الاشیله المعروف بابن(۱) العربی که از اکابر ائمه سنی است، نیز ناچار اعتراف بعدم علم خود بمعنای این حدیث نموده، چنانچه در «عارضه الاحوذی شرح صحیح ترمذی»، که نسخه آن در کتب خانه حرم مکه معظمه (زادها الله تشریفا و تکریما) دیدم و از آن بعض فوائد انتخاب کردم، گفته:

[روی ابو عیسی، عن جابر(۲) بن سمره، قال: قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: «يكون بعدى اثنا عشر أميرا كلهم من قریش» . صحیح فعددنا بعد رسول الله صلى الله عليه و سلم من ملك باسم الملك العام اثني عشر أميرا، فوجدنا: أبا بكر عمر، عثمان، علي، الحسن، معاوية، يزيد بن معاوية، معاوية بن يزيد، مروان عبد الملك بن مروان، الوليد سليمان، عمر بن عبد العزيز، هشام بن عبد الملك، يزيد

ص: ۴۲۶

۱- ابن العربی: ابو بکر محمد بن عبد الله بن محمد المعافری الاشیلی المالکی المتوفی سنه (۵۴۲) ه .

۲- جابر بن سمره الصحابی المتوفی بالكوفه سنه (۶۶) ه .

بن عبد الملك، مروان بن محمد بن مروان السفاح، المنصور، المهدي، الهادي، الرشيد، الامين، المأمون، المعتصم، الواثق، المتوكل، المنتصر، المستعين، والمعز، المهدي، المعتمد، المعتضد، المكتفي، المقتدر، القاهر، الراضي المتقي المستكفي المطيع الطائع، القائم، المهدي.

و ادركته سنه أربع و ثمانين و أربع مائه، و عهد الى المستظهر أحمد ابنه و توفي في المحرم سنه ست و ثمانين، ثم بايع المستظهر لابنه الى المنصور المفضل، و خرجت عنهم سنه خمس، و تسعين، و إذا عددنا منهم اثني عشر انتهى العدد بالصورة الى سليمان بن عبد الملك، و إذا عددناهم بالمعنى كان معنا منهم خمسة الخلفاء الاربعه، و عمر بن عبد العزيز، و لم أعلم للحديث معنى، و لعله بعض حديث، و

قد ثبت ان النبي صلى الله عليه و آله قال: «كلهم من قریش»^(۱).

و نیز بنابر افاده مخاطب لازم می آید که چون جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله بسیاری از احکام شرعی را بطوری بیان فرموده که در فهم علمای ماهرین با وصف کمال مهارت در زبان عرب بی تکلف حاصل نمی شود، بلکه مهرة فنون در فهم معانی آن اختلاف دارند و متحیر می شوند، العیاذ بالله نقصان بلاغت و خلاف مقتضای منصب ارشاد و هدایت، بلکه مساهلت در تبلیغ ثابت گردد، و نیز در فهم آیات بسیار اکابر علما متحیر می شوند، پس در اینجا هم مخالفت بلاغت و مضادت ارشاد و هدایت لازم آید، معاذ الله من ذلك! و نیز کمال عجب آنست که ارشاد حدیث غدیر که دلیل صریح است بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام موافق لغت و فهم صحابه و عرب عربا، معاذ الله قصور گویایی و بلاغت، و مساهلت در تبلیغ و هدایت، و خلاف ارشاد و منصب نبوت باشد! و ترک اصل نص بر خلافت و امامت که

ص: ۴۲۷

باعتراف شاهصاحب امر بس عمده است، و گذاشتن امت در شذر و مذر و اختلاف و تشاجر و تخاصم و تجاذب اهواء و آراء و شعب غریب که پایانی ندارد، هرگز خلاف منصب ارشاد و مساهلت در تبلیغ و هدایت نباشد.

و ملاحظه تناقض و تهافت قوم عاقلی بصیر را بعجب می آرد! شاهصاحب باین اهتمام مزید شناعت و فطانت اراده امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از حدیث غدیر ثابت می نمایند، که آن را موجب ثبوت قصور گویایی و بلاغت، و مخالف منصب ارشاد و هدایت می گردانند، و می گویند که:

بنابر این مفاد حدیث اجتماع تصرفین و ولایتین در زمان واحد خواهد شد، و در آن محذورات بسیار است. و فاضل رشید ارشاد می نماید که ثبوت خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از حدیث غدیر منافی مذهب اهل سنت نیست، چنانچه در «ایضاح لطافه المقال» می گوید:

[مبرهن بودن خلافت حضرت امیر از این حدیث منافی مذهب اهل سنت نیست، پس چرا جناب مستدل بتجشم تکثیر مقدمات دلیل مختصر را مطول نموده، مجال کلام را در آن وسیع تر فرموده؟]. الخ.

و هر گاه دلالت حدیث غدیر بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام منافی مذهب اهل سنت نباشد، باز این دماغ سوزی شاهصاحب و اسلافشان در ابطال دلالت آن، و ارتکاب اکاذیب و خرافات در رد آن بر چه چیز محمول توان نمود؟ و عجب است که فاضل رشید از ذکر آن دلیل مختصر که محتاج بمقدماتی که اهل حق ذکر می کنند نباشد، و منوع حضرات اهل سنت بر آن وارد نشود، چرا اعراض فرموده؟ کاش از راه سماجت و جسارت به تبیین آن هم مبادرت می فرمود، و به ضنت و کتمان کار بند

نمی شد، و ناظرین را در اوهام نمی افکند، لیکن بمفاد «عمرت دراز باد که این هم غنیمت است» این اقرار مختصر بوجود دلیل مختصر برای ثبوت مرام اهل حق کافی، و بالاجمال برای دفع خرافات متعصبین جاحدین که از دلالت حدیث شریف بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام انکار دارند وافی است.

و هر گاه دلالت این حدیث بر خلافت و امامت آن حضرت ثابت شد، مطلب اهل حق که ثبوت امامت بی فاصله آن حضرت است بالبداهه ثابت گردید، چه پر ظاهر است که قید «بعديت خلفای ثلاثه» در این حدیث مذکور نیست، پس دلالت مطلق خواهد شد، و معنای

«من كنت مولاه، فعلى مولاه» این خواهد بود:

«من كنت امامه، فعلى امامه». و گو فاضل رشید معنای آن چنین قرار دهند:

«من كنت امامه، فعلى امامه فى وقت خلافته»، و باین مزعوم لا- حاصل خوشدل شوند، لیکن چون بطلان آن از اوضح واضحات است و أجلاى بدیهیات، خصوصا بنظر ارشاد خلافت مآب، أعنى:

«هنیئا لك يا ابن أبى طالب، اصبحت مولای و مولی كل مؤمن و مؤمنه»، لهذا باین تأویل علیل ضروری به اهل حق نمی رسد.

و سواى فاضل رشید دیگر اسلاف اهل سنت هم دلالت این حدیث شریف بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اثبات کرده اند، کما سبق.

و ملك العلماء شهاب الدین دولت آبادی، که جلائل فضائل فاخره او از «سبحه المرجان» و امثال آن ظاهر و واضح، در کتاب «هدایه السعداء» گفته:

[و فى «التشريح»: قال ابو القاسم (رح): من قال: «ان علیا أفضل

من عثمان» ، فلا شيء عليه، لانه قال ابو حنيفه رضى الله عنه: و قال ابن(١) مبارك : من قال: «ان عليا أفضل العالمين» أو: «أفضل الناس» أو: «أكبر الكبراء» ، فلا شيء عليه، لان المراد منه أفضل الناس في عصره و زمان خلافته،

كقوله صلى الله عليه و سلم: «من كنت مولاه، فعلى مولاه» ، أى فى زمان خلافته. و مثل هذا الكلام قد ورد فى القرآن و الاحاديث و فى أقوال العلماء بقدر لا يحصى و لا يعد.

از اين عبارت ظاهر است كه حديث غدیر بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام دلالت دارد، و مراد از «مولی» در آن امام است، و اگر مراد از آن ایجاب دوستی می بود، چنانچه مخاطب تقریر کرده، پس احتیاج بتقیید آن بزمان خلافت آن حضرت نمی افتاد.

و نیز در «هدایه السعداء» گفته:

]

و فى «حاصل التمهید فى خلافه أبى بكر» و «دستور الحقائق»: ان النبى صلى الله عليه و سلم لما رجع من مكه نزل فى غدیر خم، فأمر أن يجمع رجال الابل، فجعلها كالمنبر، فصعد عليها، فقال: «أ لست بأولى المؤمنين من أنفسهم؟» فقالوا: نعم: فقال النبى صلى الله عليه و سلم: «من كنت مولاه، فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله» . و قال الله عز و جل: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ(٢) قال أهل السنه: المراد من الحديث «من كنت مولاه، فعلى مولاه» أى فى وقت خلافته و امامته.

يعنى هر كه تا قیامت بر من ایمان آرد على ولى او است، بر على ارادت آرد و بر من تصدیق، و بر على اعتقاد در غیبت ما تا قیامت باشد،

ص: ٤٣٠

١- ابن المبارک : عبد الله الحنظلى المروزى المتوفى سنه (١٨١) ه .

٢- المائده : ٥٥

و الشاهد عليه قوله تعالى: يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ [١].

از این عبارت هم ظاهر است که اهل سنت گفته اند که مراد از حدیث

«من كنت مولاه، فعلى مولاه» آن است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مولای هر کسی که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله مولای او بود در وقت خلافت و امامت خود بوده. پس صاف ظاهر شد که نزد این حضرات «مولی» در اینجا بمعنی امام است، و اگر «مولی» بمعنی محب و ناصر یا محبوب می بود، و غرض از آن ایجاب دوستی می بود لا غیر، پس تقیید غیر سدید بزمان خلافت و امامت آن حضرت وجهی نداشت، و هر گاه باعتراف اهل سنت دلالت این حدیث بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام ثابت شد، این همه تقریرات سخیفه و اعتراضات رکیکه مخاطب بر اراده «امام» از لفظ «مولی» هباء منبثا گردید، و غایت شناعة تشنیعات و فظاعت استهزئات او بوضوح انجامید.

و اعجاب که حضرت مخاطب اهل حق را بسبب ادعای دلالت حدیث غدیر بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام مورد تشنیعات عظیمه، و عیاذ بالله اثبات قصور گویایی و بلاغت، و مخالفت منصب ارشاد و هدایت، و مساهلت در تبلیغ، و عدم مطابقت لغت عرب بر افاده ایشان لازم می کند و نمی داند که این همه تشنیعات او بر حضرات اهل سنت که بنابر افادات ملک العلماء دلالت حدیث غدیر بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام اثبات می کنند، متوجه می شود.

قوله: [و در حقیقت کمال بلاغت هم در این است و مقتضای منصب

ص: ۴۳۱

أقول: بحیرتم که حضرات اهل سنت لحاظ کمال بلاغت و مقتضای منصب ارشاد و هدایت را در حدیث اثنا عشر خلیفه بکجا انداختند، که اصلاً بنا بر مزعومات باطله ایشان مراد آن متضح نمی گردد، و شقی خالی از اعتراض و اشکال و ایراد برای آن پیدا نمی گردد که بر محملی قرار نمی گیرد، و بر هیچ توجیهی درست نمی نشیند، گاهی آن را بأمثال یزید و دیگر متغلبان عنید می گردانند، و گاهی بمزید تشنت بال آن را بتفرق اتصال راجع می گردانند، و گاهی گویند (کما افاد المخاطب فی حاشیه الباب الاول) که معنای آن این است که در قریش دوازده کس باین صفت موصوفند که در ولایت و تصرف ایشان دین پیغمبر بکمال صفا و خلوص از شوائب تغییر و تبدیل و مزج بدعات اهواء و عقائد زائغه محفوظ ماند، گو ولایت و تصرف همه آنها واقع نشود، بلکه چهار کس از آنها باین منصب سرفراز شوند.

پس از این حدیث زیاده بر این مستفاد نمی شود که در قریش که در زمان آن حضرت صلی الله علیه و آله و فرمودن این حدیث موجود باشند، دوازده کس لائق خلافت راشده پیغمبر بودند-انتهی.

و این افاده از ترهات عجیبه است، چه اولاً تخصیص صلوح خلافت راشده به دوازده کس بر مذهب سنیہ معقول نمی شود، چه اگر افضلیت شرط خلافت نباشد، و مجرد عدالت و اجتهاد مزعوم سنیہ کافی باشد، بنا بر این لائق خلافت بسیاری از اصحاب خواهند بود، تخصیص به دوازده کس یعنی چه؟ و اگر افضلیت شرط است، پس باز هم حسب

ص: ۴۳۲

ترتیب افضلیت استحقاق خلافت بسیاری را حاصل خواهد بود.

و نیز قول او که: [در ولایت و تصرف ایشان دین پیغمبر بکمال صفا و خلوص از شوائب تغییر و تبدیل و مزج بدعات اهواء و عقائد زائغه محفوظ ماند]، دلالت بر ثبوت ولایت و تصرف ایشان می کند.

و قول او: [گو ولایت و تصرف همه اینها واقع نشود] الخ، دلیل عدم وقوع ولایت و تصرف همه ایشان است، و این هر دو با هم متنافی و متناقض است، و دیگر خدشات هم بعد ملاحظه طرق این حدیث و تدبر الفاظ آن واضح می شود، بسبب تطفلی بودن اعراض از آن کرده شد.

قوله: [در این مقدمه بس عمده اگر بر مثل این کلام اکتفا فرماید که اصلاً موافق قاعده لغت عرب آن معنی از او برنتوان داشت، در حق نبی قصور گویائی و بلاغت، بلکه مساهلت در تبلیغ و هدایت ثابت کردن است و العیاذ باللّٰه] (۱).

أقول: أولاً ادعای این معنی که موافق قاعده لغت عرب، اصلاً معنی امامت از حدیث غدیر بر نتوان داشت، از عجائب افادات و غرائب تقولات است، زیرا که بتصریح خود جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و تصریح اشعار حسان بن ثابت و تقریر نبوی، و تصریح اشعار قیس بن سعد بن عباده، و تصریحات ائمه سنیّه، کما علمت آنفاً، ثابت است که حدیث غدیر دلالت بر امامت آن حضرت می کند، پس ادعای عدم فهم امامت حسب لغت عرب از این حدیث و مبالغه و اغراق در نفی دلالت آن هرگز عاقلی از عقلای عالم نخواهد کرد، مگر آنکه از اسلام دست بردارد، و آنچه خواهد در حق جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و صحابه عظام و علمای

ص: ۴۳۳

اعلام، بلکه سرور انام صلی الله علیه و آله آلاف التحیه و السلام بر زبان خرافت ترجمان آرد.

و علاوه بر این مجیء «مولی» بمعنی اولی بالتصرف سابقا حسب افادات اعظم و افاحم محققین سنیه ظاهر شده، و نیز مجیء «مولی» بمعنی متصرف فی الامر و متولی أمر و مثل آن بلا شبهه بتصریح اکابر محققین سنیه، کما علمت سابقا، ثابت است، و در «صواعق» تصریح کرده که متصرف فی الامر معنای حقیقی لفظ «مولی» است، پس ادعای این معنی که خلافت و امامت اصلا بر قاعده لغت عرب از این حدیث بر نتوان داشت، مثل نفی دلالت کلمه لا-إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بر توحید و نفی دلالت مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ بر رسالت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله است، و از عجائب آن است که حضرات اهل سنت ارشاد می فرمایند که در «حدیث خوخه»^(۱) امر به سد دیگر خوخها سوای خوخهٔ اَبی بکر اشارهٔ واضحه است بامامت و خلافت اَبی بکر.

پس حیرتم میر باید که در اینجا جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله در این مقدمهٔ بس عمده بر مثل این کلام چسان اکتفا فرمود؟! سبحان الله! در حدیث غدیر که دلالت صریحه بر امامت و خلافت جناب امیر المؤمنین علی بن اَبی طالب علیه السلام دارد، تا آنکه حسان و غیر او از صحابهٔ اعیان همین فهمیدند، هیچ قرینه هم برای دلائلتش بر مطلوب پیدا نمی شود، و از «خوخه» سوراخ خلافت مراد گرفته می شود.

ملا علی قادری در «مرقاه» شرح

حدیث «لا یبقین فی المسجد خوخه الا خوخه اَبی بکر» گفته:

ص: ۴۳۴

[قال التوربشتي: و هذا الكلام كان في مرضه الذي توفي فيه في آخر خطبه خطبها و لا خفاء بأن ذلك تعريض بأن أبا بكر هو المستخلف بعده، و هذه الكلمه ان اريد بها الحقيقه، فكذلك لان أصحاب المنازل اللاصقه بالمسجد قد جعلوا من بيوتهم مخترقا يمرون فيه الى المسجد او كوه ينظرون إليها منه، و أمر بسد جملتها سوى خوخته أبي بكر تكريما له بذلك أولا، ثم تنبيهها للناس في ضمن ذلك على أمر الخلافه حيث جعله مستحقا لذلك دون الناس و ان اريد به المجاز فهو كناية عن الخلافه و سد باب مقاله دون التطرق إليها و التطلع عليها و المجاز فيه أقوى، إذ لم يصح عندنا ان أبا بكر كان له منزل بجنب المسجد، و انما كان منزله بالسبخ من عوالي المدينه، ثم انه مهد المعنى المشار إليه و قرره

بقوله:

«و لو كنت متخذًا خليلًا لاتخذت أبا بكر خليلًا» ليعلم انه أحق الناس بالنيابه عنه، و كفانا حجه على هذا التأويل تقديمه اياه في الصلوه و اباءه كل الالباء أن يقف غيره ذلك الموضوع].

از اين عبارت صراحه واضح است که توربشتي ادعا کرده که مراد از سد خوختات سواي خوخته أبي بكر امر خلافت است، و همچنين ابو حاتم بهمين ادعا گراييده، حيث قال في «المرقاه»:

[قال ابو حاتم: و في قوله: «سدوا» الخ- دليل على حسم أطماع الناس كلهم من الخلافه الا أبا بكر].

حالا از ارباب فهم و دانش اميدوارم که لله انصاف دهند که آیا ادعای دلالت «حدیث خوخته» بر خلافت أبي بكر لائق استبعاد است که هرگز هیچ لغت و استعمال را شاهد این معنی نتوانند آورد که خوخته بمعنای خلافت و امامت می باشد؟ یا آنکه دلالت «حدیث غدیر» بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام لائق انکار است که مطابق لغت و استعمال قرآن

ص: ۴۳۵

و تنصیبات ائمه لغویین و اکابر مفسرین و فهم عرب عربا و فصحا و بلغا از صحابه فخام و ائمه عظام و تصریحات ثقات اعلام است؟ و لنعم ما أفاد صاحب «الوجیزه» فی هذا المقام، حیث قال: [اسیغ الله علیه آیادیه الجسم]:

می فرمایند، یعنی اهل سنت که مراد از بند کردن روزنها سوای روزن اُبی بکر امر خلافت است که سوای اُبی بکر دگری مستحق آن نیست، و اصحاب سلیقه و فهم اشارات نبوی این معنی را دریافتند.

حسبه لله اندک انصاف را کار باید کرد، کجا روزن دیوار؟! و کجا خلافت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله؟ گاهی عادی بارشاد لغز و معما نبودند، خصوصا در بیان شرائع، و از این بند نکردن روزن عتیقی صحابه امر خلافت را فهم نمایند، و ارشاد اینکه «هر کس که من مولای او باشم، علی مولای او است، و علی بعد من مولای هر مؤمن و مؤمنه» و امثال آن اصلا امر خلافت را فهم نمایند، فوا ویلاه و وا لهفاه! و صاحب «ریاض النضره» چون در ادعای دلالت حدیث خوچه بر خلافت اُبی بکر وهنی صریح یافته، از آن رو تافته و تصریح بعدم نهوض آن وحده برای دلالت بر خلافت ساخته، لکن گفته که این دلالت با نظام قرائن حالیه باین حدیث حاصل شده، حیث قال:

[عن ابن عباس: ان رسول الله صلی الله علیه و سلم خرج فی مرضه الذی مات فیهِ عاصبا رأسه، فجلس علی المنبر، فحمد الله و أثنی علیه، ثم قال: «انه لیس من الناس أحد أمن علی بنفسه و ماله من ابن اُبی قحافه و لو كنت متخذاً خلیلاً لاتخذت اُبا بکر، لکن خله الاسلام سدوا عنی کل خوچه فی المسجد غیر خوچه اُبی بکر» .

خرجه أحمد، و البخاری، و أبو حاتم، و اللفظ له و قال فی قوله: «سدوا

عنى كل خوڤه» الى آخره: دليل على حسم أطماع الناس كلهم من الخلافه الا أبا بكر.

قلت: و هذا القول وحده لا- ينهض فى الدلاله، و انما بانضمام القرائن الحاليه إليه حصلت، و ذلك بارتقاء المنبر فى حال المرض، و مواجهه الناس بذلك، و تعريفهم بحق أبى بكر و تفضيله بذكر الخله و ذلك تنبيه على انه الخليفه من بعده، و كان هذا القول كالتوصيه لهم به، لانه قرب الموت و كذلك فهمه الصحابه من القول و الحال].

و محتجب نماند كه از اين عبارت ظاهر است كه حديث خوڤه بسبب انضمام قرائن حاله بآن مفيد خلافت أبى بكر گردیده، و از آن قرائن است ارتقاء سرور انبياء صلى الله عليه و آله بر منبر در حالت مرض و تعريفشان بحق أبى بكر و تفضيل او بذكر خلت، كه اين تنبيه است بر آنكه ابو بكر خليفه است بعد آن حضرت، و بديهي اولى است كه قرائن عديده أضعاف اين قرائن كه محب طبرى ذكر كرده، در حديث غدیر موجود است، چه در اینجا هم ارتقاء بر منبر قريب وفات و تعريف بحق جناب أمير المؤمنين عليه السلام باثبات مولائيت آن حضرت مثل مولائيت خود و تساوى آن من جميع الوجوه، و تفضيل آن جناب باين معنى (كما فهمه الفهرى) واقع شده.

و ديگر قرائن مانند نزول آيات در اين واقعه و اظهار سرور كائنات صلى الله عليه و آله خوف از ايذاء و تكذيب اصحاب و مراجعت رب الارباب در اين باب و شدت اهتمام سرور انام عليه و آله آلايف التحيه و السلام بنزول در مكان و زمان غير متعارف و جمع جموع عظيمه به رد من تقدم و الحاق من تخلف، و ساختن منبرى از كجاوه ها در حالت شدت و حرارت و غلبه قيظ،

و برداشتن جناب امیر المؤمنین علیه السّلام با خود، و بلند ساختن آن حضرت و تبدیل آن حضرت و تبدیل لباس و زی آن حضرت که در وقت تولیت عهد معمول است بیستن عمامه بر سر آن حضرت بدست مبارک خویش و ذکر اصول دین، و ذکر استیداع آن حضرت، و ذکر اولویت خود از نفوس مسلمین و ایجاب تمسک و اطاعت اهلبیت علیهم السّلام مثل تمسک قرآن، و تهنیت شیخین و عامه اصحاب و ازواج و امثال آن، و ترتب ثواب عظیم بر صوم این یوم فخیم، علاوه بر این است.

و بستن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله عمامه را بر سر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بدست مبارک خود در روز غدیر، بسیاری از اساطین محدثین و اجله معتمدین روایت کرده اند، مثل:

«اسماء ناقلین روایت تعمیم جناب رسالت مآب»

حضرت امیر را روز غدیر»

۱- سلیمان بن داود بن الجارود أبو داود الطیالسی البصری المتوفی (۲۰۳) / ۲۰۴.

۲- عبد الله بن محمد بن أبی شیبہ العبسی المتوفی سنه (۲۳۵) هـ.

۳- أحمد بن منیع البغوی بن عبد الرحمن المتوفی سنه (۲۴۴) هـ.

۴- أحمد بن الحسین بن علی البیهقی المتوفی سنه (۴۵۸) هـ.

۵- محب الدین أحمد بن عبد الله الطبری المتوفی سنه (۶۹۴) هـ.

۶- ابراهیم بن محمد الحموینی المتوفی سنه (۷۲۲) هـ.

۷- محمد بن یوسف الزرنندی المتوفی سنه (۷۴۷) هـ.

ص: ۴۳۸

٨- علي بن محمد المعروف بابن الصباغ المتوفى سنة (٨٥٥) هـ.

٩- جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي المتوفى سنة (٩١٠) / ٩١١ هـ.

١٠- جمال الدين عطاء الله بن فضل الله المحدث المتوفى (٩٢٦) / ١٠٠٠ هـ.

١١- علاء الدين علي بن حسام الدين الشهير بالمتقى المتوفى سنة (٩٧٥) هـ ١٢- محمود بن علي الشبخاني القادري ١٣- أحمد بن محمد قشاشي المتوفى سنة (١٠٧١) هـ.

در «كنز العمال» ملا علي متقى مذکور است:

«عن علي قال: «عممني رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم غدیر خم بعمامه فسدلها خلفي» و في لفظ: «فسدل طرفيها علي منكبتي»، ثم قال: «ان الله أمدني يوم بدر و حنين بملائكته يعتمون هذه العمه».

و قال: «ان العمامه حاجزه بين الكفر و الايمان» و في لفظ: «بين المسلمين و المشركين».

و رأى رجلا- يرمى بقوس فارسيه، فقال: ارم بها، ثم نظر الى قوس عربيه فقال: عليكم بهذه و أمثالها و رماح القنا، فان بهذه يمكن الله لكم في البلاد و يؤيد لكم. ش ط و ابن منيع ق [١].

و محب الدين أحمد بن عبد الله الطبري در «رياض النضره» در فضائل جناب أمير المؤمنين عليه السلام گفته:

[ذكر تعميمه اياه بيده عن عبد الاعلى و التعديل لابن أبي حاتم ج ٦ / ٢٥ .

(٢) بن عدی البهرانی: ان رسول الله

ص: ٤٣٩

١- كنز العمال ج ٨ / ٦٠ ، و المراد من (ش) هو ابن أبي شيبه عبد الله بن محمد و من (ط) أبو داود الطيالسي ، و من (ق) البيهقي .

٢- عبد الاعلى بن عدی البهرانی قاضی حمص ، له ترجمه فی الجرح

صلى الله عليه و سلم دعا عليا يوم غدير خم، فعممه و ارخى عذبه من خلفه [١].

و شهاب الدين أحمد در «توضيح الدلائل على ترجيح الفضائل» كفته:

[عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن جده رضى الله عنه تعالى عنهم، ان رسول الله صلى الله عليه و آله عمم على بن أبى طالب كرم الله وجهه عمامته السحابه، و أرخاها من بين يديه و من خلفه، ثم قال صلى الله عليه و آله و بارك و سلم: «اقبل فاقبل»، ثم قال صلى الله عليه و آله و بارك و سلم: «ادبر فادبر»، فقال صلى الله عليه و آله و بارك و سلم: «هكذا جائتني الملائكه»، ثم قال صلى الله عليه و آله و بارك و سلم:

«من كنت مولاه، فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، و انصر من نصره و اخذل من خذله»].

و ابراهيم بن محمد الحموينى در كتاب «فرائد السمطين فى فضائل المرتضى و البتول و السبطين» على ما نقل عنه كفته:

[اخبرنا القاضى جلال الدين أبو المناقب محمود بن مسعود بن أسعد بن العراقى الطاوس القزوينى إجازة، بروايته عن الشيخ امام الدين عبد الكريم (٢) ابن محمد بن عبد الكريم إجازة، قال: أنبأنا أبو منصور شهردار بن شيرويه بن شهردار الحافظ إجازة، قال: أنبأنا أبو زكريا (٣) يحيى بن عبد الوهاب بن

ص: ٤٤٠

١- رياض النضره : ج ٢ / ٢٨٩ .

٢- عبد الكريم الرافعى القزوينى المتوفى سنه (٦٢٣) هـ

٣- ابو زكريا الحافظ المعروف بابن منده المتوفى سنه (٥١١) هـ - و قد تقدم ذكره .

الامام أبي عبد الله محمد بن اسحاق بن محمد بن يحيى بن منده الحافظ بقراءة تي عليه باصفهان في داره، أنبأنا ابو عمر عثمان بن محمد بن أحمد بن سعيد الخلال، أنبأنا أبو أحمد عبد الله بن يعقوب بن اسحاق بن ابراهيم بن جميل، أنبأنا جدى اسحاق، (١) اخبرنا أحمد بن منيع، عن علي بن (٢) هاشم، عن أشعث بن (٣) سعيد، عن عبد الله (٤) بن بسر، عن أبي راشد، عن علي بن أبي طالب، قال:

قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «ان الله عز وجل أيدنى يوم بدر و حينئذ بملائكته معتمين هذه العمه، و العمه الحاجز بين المسلمين و المشركين». قاله صلى الله عليه وآله لعلى: «لما عممه يوم غدير خم بعمامة سدل طرفها على منكبيه (٥).

و نیز در آن مذکور است:

أنبأني عبد المنعم ابن يحيى بن ابراهيم الزهرى، عن نقيب الهاشميين

ص: ٤٤١

-
- ١- اسحاق بن ابراهيم بن محمد بن جميل أبو يعقوب الاصفهاني المتوفى سنة (٣١٠) عر (١١٧) سنة .
 - ٢- على بن هاشم : بن البريد ابو الحسن الخزاز الكوفى المتوفى سنة (١٨١) ه .
 - ٣- اشعث بن سعيد : ابو الربيع السمان البصرى له ترجمه فى الجرح و التعديل للرازى ج ٢ / ٢٧٢ .
 - ٤- عبد الله بن يسر : الحبرانى الحمصى ، ترجمه الذهبى فى الميزان ج ٢ / ٣٩٦ و روى الحديث المذكور عنه .
 - ٥- فرائد السمطين ج ١ / ٧٥ .

بواسطة أبي طالب عبد السميع (١) إجازته، أنبأنا شاذان (٢) بن جبرئيل بقراءتي عليه أنبأنا محمد بن عبد العزيز القمي، أنبأنا حاكم الدين محمد بن أحمد بن علي، قال: حدثنا الحافظ أبو نصر الحسن بن محمد بن إبراهيم املاء، قال: حدثنا أحمد بن محمد بن عبد الله الخليلي ببلخ، قال: حدثنا أبو القاسم (٣) علي بن أحمد ابن محمد الخزاعي، قال: أنبأنا الهيثم بن كليب (٤) الشاشي: قال: أنبأنا عبد الرحمن (٥) ابن منصور الحارثي، قال: أنبأنا أحمد بن عيسى بن عبد الله المعروف بأبي طاهر (٦)، حدثني أبي، عن أبيه، عن جعفر بن محمد، قال: حدثني أبي، عن جدي: ان رسول الله صلى الله عليه و سلم عمم علي بن أبي طالب رضى الله عنه عما تمته السحاب، فادخلها من بين يديه و من خلفه، ثم قال: «أقبل فأقبل»، ثم قال: «أدبر فادبر»، قال: «هكذا جئتنى الملائكة» (٧).

ص: ٤٤٢

- ١- أبو طالب بن عبد السميع الهاشمي : عبد الرحمن بن محمد بن عبد السميع الواسطي المقرئ المعدل المتوفى سنة (٦٢١) ه .
- ٢- شاذان بن جبرئيل : بن اسماعيل القمي نزيل المدينة كان حيا سنة (٥٥٨) ه .
- ٣- ابو القاسم الخزاعي : علي بن أحمد بن محمد البلخي المتوفى سنة (٤١١) ه .
- ٤- الهيثم بن كليب الشاشي : الحافظ أبو سعيد المتوفى سنة (٣٣٥) ه .
- ٥- عبد الرحمن الحارثي : بن محمد بن منصور أبو سعيد البصري المتوفى بسامراء سنة (١٧١) ه .
- ٦- ابو طاهر العلوي : أحمد بن عيسى بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علي بن أبي طالب عليه السلام .
- ٧- فرائد السمطين ج ١ / ٧٦

أنبأني الشيخ المسند شرف الدين ابو الفضل بن عساكر الدمشقي(١)، باسناده عن الشيخ الحرستاني(٢)، إجازته عن أبي محمد عبد الجبار(٣) بن محمد البيهقي إجازته، عن أبي الحسن(٤) علي بن أحمد المفسر، قال: أنبأنا ابو منصور(٥)، البغدادي، قال: أنبأنا ابو الحسن محمد بن عبد الله بن زياد الدقاق، أنبأنا محمد بن ابراهيم البوشنجي(٦)، أنبأنا عبيد الله بن محمد بن حفص القرشي، و يعرف بابن عائشه، حدثني ابو الربيع السمان، حدثنا عبد الله بن بسر، عن أبي راشد الحراني عن علي بن ابي طالب عليه السلام قال: عممني رسول الله صلى الله عليه و سلم يوم غدیر خم بعمامه فسدل طرفها على منكبى، و قال: ان الله أمدنى(٧) يوم بدر بملائكته معتمين بهذه العمامه(٨).

ص: ٤٤٣

- ١- ابن عساكر شرف الدين ابو الفضل أحمد بن هبه الله بن أحمد الدمشقي المتوفى سنه (٦٩٩) هـ .
- ٢- الحرستاني : عبد الكريم بن عبد الصمد بن محمد الأنصاري الدمشقي المتوفى سنه (٦٦٢) هـ .
- ٣- أبو محمد عبد الجبار بن محمد بن أحمد الخوارى البيهقي النيسابورى المتوفى سنه (٥٣٦) هـ - و الظاهر أنه سقط بين الحرستاني و عبد الجبار راو واحد .
- ٤- هو الواحدى المفسر المتوفى سنه (٤٦٨) تقدم ذكره .
- ٥- أبو منصور البغدادي عبد القاهر بن طاهر الشافعي المتوفى سنه (٤٢٩) هـ .
- ٦- البوشنجي : محمد بن ابراهيم أبو عبد الله المحدث الخراساني المتوفى سنه (٢٩١) .
- ٧- فى المصدر المطبوع : أيدنى .
- ٨- فرائد السمطين ج ١ / ٧٦

و محمد بن يوسف زرنندی در «نظم درر السمطين» گفته:

[عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن جده: ان رسول الله صلى الله عليه و آله عمم على بن أبي طالب عمامته السحابه، و ارخى من بين يديه و من خلفه، ثم قال: «اقبل فأقبل»، ثم قال: «أدبر فأدبر»، فقال: هكذا جئتنى الملائكة»، ثم قال: «من كنت مولاه فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، و انصر من نصره و اخذل من خذله»[[\(۱\)](#)]-الخ.

و نور الدين على بن محمد المعروف بابن الصباغ در «فصول مهمه فى معرفه الاثمه» گفته:

[عن على بن أبي طالب رضى الله عنه، قال: «عممنى رسول الله صلى الله عليه و سلم يوم غدیر خم بعمامه، فسدل طرفها على منكبى و قال: ان الله تعالى أمدنى يوم بدر حنين بملائكته متعممين هذه العمامه»[[\(۲\)](#)].

و جمال الدين محدث در «أربعين فضائل جناب امير المؤمنين عليه السلام» گفته:

[نرجع الى حديث غدیر خم فنقول: و

رواه جعفر بن محمد، عن أبيه، عن جده عليهم السلام و فيه من الزيادة ان رسول الله صلى الله عليه و آله عمم على بن أبي طالب عمامته السحابه ارخاها بين يديه و من خلفه، ثم قال: «اقبل فأقبل»، ثم قال: «أدبر فأدبر»، فقال: «هكذا جئتنى الملائكة يوم بدر»، ثم قال: «من كنت مولاه، فعلى مولاه» الحديث].

و محمود بن محمد بن على الشبخانى القادري المدني در «صراط سوى» گفته:

ص: ۴۴۴

۱- نظم درر السمطين : ۱۱۲ .

۲- الفصول المهمه : ۲۷ .

و في «الفصول المهمه» أيضا عن علي بن أبي طالب رضی اللہ عنہ، قال:

«عمنى رسول الله صلى الله عليه و سلم يوم غدیر خم بعمامه، فسدل نمرقها على منكبي و قال: ان الله تعالى أمدنى يوم بدر و حنين بملائكته معتمين هذه العمامه» و شيخ أحمد بن يونس بن محمد القشاشى در كتاب «السمط المجيد فى سلاسل التوحيد» گفته:

[قلت لنا اتصال بطريق كميل بن زياد(١) من جهة الشيخ نجم الدين الكبرى(٢) من طريق شيخه اسماعيل القصرى و قد مر بعض أسانيدھا الى النجم الكبرى و لنورد غيره تبركا و تأييدا.

فنعول: لبست الخرقه من شيخنا أبى المواهب أحمد بن على الشناوى(٣) قدس سره و هو من والده على بن عبد القدوس الشناوى، و هو من الشيخ عبد الوهاب بن احمد الشعرانى(٤)، و هو من شيخ الاسلام زين الدين(٥) أبى يحيى زكريا بن محمد الانصارى السبكي القاهرى، و هو من محمد بن عمر الواسطى الاصل العمرى، و هو من الشيخ أبى العباس أحمد الزاهد، و هو من شهاب الدين

ص: ٤٤٥

-
- ١- كميل بن زياد : بن نهيك النخعي من اصحاب أمير المؤمنين عليه السلام قتله الحجاج سنة (٨٢)
 - ٢- نجم الدين أحمد بن عمر الصوفى المقتول سنة (٦١٨) ه .
 - ٣- الشناوى : أحمد بن على بن عبد القدوس المصرى المتوفى سنة (١٠٢٨) .
 - ٤- الشعرانى : ابو المواهب عبد الوهاب بن احمد الشافعى المتوفى سنة (٩٧٣) ه .
 - ٥- زين الدين ابو يحيى زكريا بن محمد الانصارى المصرى الشافعى المتوفى سنة (٩٢٦) ه .

الدمشقي، و هو من عبد الرحمن الشرقي، و هو من أحمد الرودباري، و هو من الشيخ رضى الدين على بن سعد بن عبد الجليل الغزنوي المعروف بلالا، و هو من المجد البغدادى، و هو من الشيخ نجم الدين أبى الجناح أحمد بن عمر بن محمد الخوارزمي الخيوقى المشهور بالكبرى، و هو من الشيخ اسماعيل القصرى، و هو من الشيخ محمد بن المانكيل، و هو من الشيخ داود بن محمد المعروف بخادم القصرى، و هو من الشيخ أبى العباس بن ادريس، و هو من الشيخ أبى القاسم بن رمضان، و هو من الشيخ بن أبى يعقوب الطبرى، و هو من الشيخ عبد الله بن عثمان، و هو من الشيخ أبى يعقوب النهرجورى، و هو من الشيخ أبى يعقوب السوسى، و هو من عبد الواحد بن زيد، و هو من كميل بن زياد، و هو من على لبسها من يد النبى صلى الله عليه و سلم

فقد روينا بالسند السابق الى الحافظ جلال الدين السيوطى، انه قال فى «الجامع الكبير»: معزوا الى ابن أبى شيبه و الطيالسى، و ابن منيع، و البيهقى ما نصه عن على رضى الله عنه، قال: «عمنى رسول الله صلى الله عليه و سلم يوم غدير خم بعمامه فدلها خلفى» و فى لفظ: «فدلى طرفها على منكبى» ثم قال: ان الله أمدنى يوم بدر و حنين بملائكته يعتمون هذه العمه و قال: «ان العمامه حاجزه بين الكفر و الايمان» و فى لفظ: «بين المسلمين و المشركين» الحديث.

و قال ابن شاذان فى مشيخته عن على رضى الله عنه: ان النبى صلى الله عليه و سلم عممه بيده فذنب العمامه من ورائه و من بين يديه، ثم قال له النبى صلى الله عليه و سلم: «ادبر فادبر، ثم قال: «اقبل فأقبل» و أقبل النبى صلى الله عليه و سلم على أصحابه، فقال: «هكذا يكون تيجان الملائكه»^[1]. انتهى.

و محتجب نماند كه شيخ احمد قشاشى صاحب «سمط مجيد» كه

ص: ٤٤٤

استدلال و احتجاج بحديث تعميم جناب امير المؤمنين عليه السلام روز غدیر نموده، از اکابر و اعظام مشايخ اجازة والد مخاطب است، چنانچه مخاطب در رساله «اصول حديث» گفته:

[آخرا حضرت والد ماجد در مدینه منوره و در مکة معظمه از اجله مشايخ حرمين اين علم باستيعاب و استقصا فرا گرفتند، و بیشتر استفاده ایشان از جناب حضرت شيخ ابو طاهر مدنی قدس سره بود که يگانه عصر خود بودند، در اين باب (رحمه الله عليه و على أسلافه و مشايخه)، و از حسن اتفاقات آنکه شيخ ابو طاهر قدس سره سند مسلسل دارند بصوفيان و عرفا تا شيخ زين الدين زكريا انصاری، و هو انه أخذ عن أبيه الشيخ ابراهيم الكردي، و هو عن الشيخ أحمد القشاشي، و هو عن الشيخ أحمد الشناوي، و هو عن والده الشيخ عبد القدوس الشناوي، و أيضا عن الشيخ محمد بن أبي الحسن البكري، و أيضا عن الشيخ محمد بن احمد الرملي، و أيضا عن الشيخ عبد الرحمن بن عبد القادر بن فهد، و هؤلاء كلهم من أجله المشايخ العارفين بالله].

و محمد بن فضل الله المحبى در كتاب «خلاصه الاثر فى أعيان القرن الحادى عشر» فضائل عليه و مدائح سنیه و مفاخر و فيه و مآثر بهیه قشاشى بيان نموده، چنانکه گفته:

[السيد احمد بن محمد بن يونس المدعو عبد النبي بن احمد بن السيد علاء الدين على بن السيد الحسين النسيب يوسف بن حسن بن يس البدرى نسبة الى السيد بدر الولى المشهور المدفون بزوايته بوادى النور ظاهر القدس الشريف و له ذرية لا يحصون كثره. قال صاحب «الانس الجليل بتاريخ القدوس و الخليل»: و مناقبهم لا تحصى. و ذكر منهم جماعة و ساق نسب السيد بدر،

فقال: بدر بن محمد بن يوسف بن بدر بن يعقوب بن مظفر بن سالم بن محمد بن زيد بن علي بن الحسن بن العريض الاكبر بن زيد بن زين العابدين علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب رضي الله عنه.

الا ان الشيخ احمد كان يخفى نسبه اكتفاء بنسب التقوى المفضى التنصل من أسباب الفخر و الجاه فى الدنيا، فتبعته على ذلك ذريته، و كانت والده الشيخ محمد المدنى من ذريه سيدنا تميم الدارى رضى الله عنه، و هم كثيرون ببيت المقدس، و والده صاحب الترجمة من بيت الانصارى، و لهذا كان يكتب بخطه احمد المدنى الانصارى، و تاره سبط الانصار و رباه والده و اقرأه بعض المقدمات الفقيهه على مذهب الامام مالك، لان والده تمذهب بمذهب شيخه الشيخ محمد بن عيسى التلمسانى كان من كبراء العلماء و الاولياء بالمدينه، و رحل به والده الى اليمن فى سنه احدى عشره بعد الالف، فأخذ عن أكثر علمائه و اوليائه، خصوصا شيوخ والده الموجودين إذ ذاك، كالشيخ الامين بن الصديق المراوحى، و السيد محمد الغرب، و الشيخ احمد السطيهه الزيلعى، و السيد على القبع، و الشيخ على مطير.

و مكث عند والده مده، ثم حدث له وارد مزعج، فخرج سائحا من اليمن حتى وصل الى مكه و مكث بها مده، و صحب جماعه كالسيد أبى الغيث شجر، و الشيخ سلطان المجذوب.

و عاد الى المدينه و صحب بها الشيخ احمد بن الفضل بن عبد النافع بن الشيخ الكبير محمد بن عراق، و الشيخ الولى عمر بن القطب بدر الدين العادلى، و الشيخ شهاب الدين الملكانى و غيرهم، ثم لزم الشيخ الكبير احمد بن على الشناوى الشهير بالخامى، و تمذهب بمذهبه و سلك طريقه، و قرأ كتبا فى مشربه و أخذ عنه الحديث و غيره، و لا زال ملازما له حتى اختص به و زوجه ابنته

و استخلفه، ثم أخذ عن رفيق شيخه في الاراده السيد أسعد البلخي و لازمه حتى مات، و ورث أحواله، ثم سحب خلقا يطول
تعداد أسمائهم و كان جمله من أخذ عنهم في طريق الله تعالى نحو مائه شيخ:

منهم الشيخ عبد الحكيم خاتمه أصحاب الغوث مؤلف «الجواهر الخمس» .

و منهم العلامة المنلا شيخ الكردي، قرأ عليه في العرييه، و غيرها، و لم يزل على قوه حاله، حتى انتفع به الناس على اختلاف
طبقاتهم، و انتشر صيته و كثرت أتباعه في اقطار الارض و شهد له أولياء وقته بأنه الامام المفرد، كالشيخ أيوب الدمشقي، فانه
كتب إليه كتبا يقول في بعضها: اني لاعلم ان لكل وقت صمدا و انك و الله صمد في هذا الوقت.

و منهم الولي العارف بالله تعالى، مقبول المحجب الزيلعي، و السيد عبد الله بن شيخ العيدروس بحيث انه أخذ عنه في أيام
زيارته المدينة.

و منهم السيد العلامة الولي بركات التونسي، و السيد عبد الخالق الهندي.

بل أخذ عنه كبار الشيوخ، كالسيد العارف بالله عبد الرحمن المغربي الادريسي و الشيخ عيسى المغربي الجعفري، و الشيخ مهنا
بن عوض بامزروع، و السيد عبد الله بافقيه، و جماعه من علماء الساده بنى علوى، و من فقهاء اليمن من جعمان و غيرهم.

و منهم نتيجة النتائج خليفته الروحاني ابراهيم بن حسن الكوراني السهراني فانه به تخرج و بعلمه انتفع لازمه مده حياته، و صار
خليفته في الترييه و الارشاد بعد مماته.

و له مؤلفات كثيره الموجود منها نحو خمسين مؤلفا، منها: «حاشيه على المواهب» و «حاشيه على الانسان الكامل» للجيلي و
«حاشيه على الكمالات الالهيه»، له، و «شرح حكم بن عطاء الله» في مجلد ضخيم، و «شرح عقيدته ابن عفيف»

و «كتاب النصوص» ، و «الكنز الاسنى فى الصلوه» ، و «السلم على الذات المكمله الحسنى» ، و «عقیده» منظومه فى غايه الحسن و الاختصار.

و كان امام القائلين بوحده الوجود، حافظا للمراتب الشرعيه، متضلعا من أذواق السنه، كثير النوافل و الصيام، كامل العقل و الوقار، و وصل الى مقام الختمه فى عصره. فقد قال فيما وجد بخطه على هامش رساله العارف بالله سالم بن أحمد بن شيخان باعلوى المسماه ب «شق الحبيب فى معرفه رجال الغيب» عند قوله: و الختم و هو واحد فى كل زمان يختم الله به الولاية الخاصه و هو الشيخ الاكبر، انتهى ما نصه: الذى يتحقق وجدانه ان الختمه الخاصه مرتبه الهيه ينزل بها كل أحد لها حسب وقته و زمانه غير منقطعه أبد الآباد الى أن يبقى على وجه الارض من يقول: الله الله، لعدم خلو المراتب الالهيه عن القائمين بها حتى يصير القائم بها كالصفر الحافظ لمرتبه العدد فيما قبله و بعده، و بأنفاسه تتم الصالحات و تقضى الحاجات، و قد تحققنا بذلك حقا و نزلنا منازل صدفا و ممن رأيت من مشايخي من أهل الختمه المذكوره سندا متصلا منهم إلينا من غير انقطاع باذن الله تعالى خمسه أنفس سادسهم كلبهم لا رجما بالغيب و ربه، ثم قال بعدها: قال عبد الجميع أحمد بن محمد المدنى و مثله لا يتكلم بمثل هذا الكلام الا عن اذن الهى و نفث روعى.

و له ديوان شعر، منه قوله:

اضاءت لنا بالرقمتين على نجد لوامع أنوار فهيجن لى وجدى [١]

قوله: [پس معلوم شد كه منظور آن جناب افاده همين معنى بود كه بى تكلف از اين كلام فهميده مى شود، يعنى محبت على فرض است مثل پیغمبر، و دشمنی او حرام است مثل دشمنی پیغمبر، و همين است مذهب

ص: ٤٥٠

اهل سنت و جماعت، و مطابق است فهم اهل بیت را].

أقول: از بیان سابق معلوم شد که منظور آن جناب افاده همین معنی بود که بی تکلف از این کلام فهمیده می شود، یعنی اولویت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بتصرف ثابت است، مثل اولویت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله بتصرف، و اطاعت آن حضرت فرض است، مثل اطاعت جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، و همین است مذهب اهل دیانت و امانت، و مطابق است فهم اهلیت اطهار و صحابه کبار را.

در «بحار» آورده:

[عن أبي اسحاق قال: قلت لعلي بن الحسين عليه السلام:

ما معنى قول النبي صلى الله عليه وآله: «من كنت مولاه، فعلى مولاه» ؟ ، قال:

اخبرهم انه الامام بعده(۱).

و مثله روایات عدیده فی «البحار» و غیره من کتب الاخبار].

و ایراد روایت «بحار» در این مقام بمحض مشاکلت و معارضت صنیع مخاطب قمقام است، که چون او در اینجا روایت از طریق خویش آورده فقیرهم بجواب او این روایت از طریق خود آوردم، با آنکه فرق بین است در تمسک فقیر و تمسک مخاطب تحریر، چه مصدق این روایت است اشعار جناب امیر المؤمنین علیه السّلام که از آن صراحه واضح است که نزد جناب امیر المؤمنین علیه السّلام حدیث غدیر دلیل امامت آن جناب بوده، و علاوه بر آن تصدیق می کند آن را اشعار حسان بن ثابت که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم تقریر آن فرموده، و هم مصدق آن اشعار قیس بن سعد است، و دیگر دلائل و قرائن سابقه هم تصدیق آن می کنند،

ص: ۴۵۱

و مع هذا كله فضل (۱) بن روزبهان که مقتدای مخاطب والا- شأن، أعنى كابلې سلیط اللسان، کاسه لیس او است، بر تمسک بروایات اهل سنت برای الزام و افحامشان تشیع می زند، و عدم احتجاج علامه حلی را به روایات خود دلیل نقص می گرداند، و باین تشیع غریب اهل حق را اجازت صریح بروایاتشان می دهد، حیث قال فی جواب «نهج الحق»:

[و العجب ان هذا الرجل لا ينقل حديثا الا من جماعه أهل السنه، لان الشيعه لیس لهم کتاب و لا روايه و لا علماء مجتهدون مستخرجون للاخبار، فهو فی اثبات ما يدعيه عيال على كتب أهل السنه].

از این عبارت صاف ظاهر است که نزد ابن روزبهان نقل نکردن علامه حلی احادیث را مگر از اهل سنت و ترک نقل روایات طریق خود، باعث عجب ابن روزبهان گردیده، و گمان کرده که وجهش آنست که برای شیعه کتابی و روایتی و علماء مجتهدین مستخرجین برای اخبار نیستند، پس صاحب «نهج الحق» در اثبات دعاوی خویش محتاج کتب اهل سنت است، و این نهایت صریح است، در آنکه حصر نقل در احادیث جانب ثانی عیب و نقص، و دلیل فقدان علماء مجتهدین مستخرجین اخبار در مذهب ناقل است، و مورث عجب و حیرت است! پس این اجازت صریح است برای اثبات مطالب و دعاوی خویش بروایات خویش، پس فقیر امثالاً- لامر ابن روزبهان، و رفعا لتعجبه و حیرته اگر بروایت طریق خود تمسک کنم اصلا طعنی و تشیعی بر فقیر لازم نیاید، که این تمسک حسب ارشاد مقتدای سنیان است.

فاضل رشید در «شوکت عمریه» بعد کلامی گفته است: لیکن احقر

ص: ۴۵۲

العباد در حق احادیث ائمه اطهار که در طریق شیعه مروی است بدون کدام بینه یا قرینه قویه بر وضع آن اصلاً خدشه بخاطر نمی گذارند تا بتلفظ آن چه رسد. بلکه آن را علی الرأس و العین می نهد. . . الخ.

از این عبارت بکمال صراحت ظاهر است که فاضل رشید در حق احادیث ائمه اطهار که در طریق شیعه مروی است بدون کدام بینه یا قرینه قویه بر وضع آن اصلاً خدشه بخاطر نمی گذارند تا بتلفظ آن چه رسد، بلکه آن را علی الرأس و العین می نهد.

پس حسب افاده فاضل رشید روایت بحار و أمثال آن که دلالت صریحه دارد بر دلالت حدیث غدیر بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام که هرگز کدامی بینه یا قرینه قویه بر وضع آن قائم نیست نیز لایق خدش خادشین و قذح قادحین، و ریب مرتابین نباشد، بلکه اتباع رشید باید آن را علی الرأس و العین نهند، و اظهار عدوان و اعتساف بآباء و استنکاف از قبول آن نکنند، خصوصاً باین نظر که فاضل رشید دلالت حدیث غدیر را بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام منافی مذهب اهل سنت نمی داند، کما صرح به فی «الایضاح» و قد سبق.

تمسک واهی دهلوی بحدیث مروی از حسن مثنی

اشاره

قوله: ابو نعیم از حسن (1) مثنی بن الحسن السبط رضی الله عنهما آورده که از او پرسیدند که

حدیث «من كنت مولاه فعلى مولاه» آیا نص است بر خلافت علی رضی الله عنه؟ گفت: اگر پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم

ص: ۴۵۳

۱- الحسن بن الحسن بن علی بن أبی طالب علیهم السلام المتوفی بالمدينه سنه (۹۰) ه

بدان خلافت را اراده می کرد هر آینه برای مسلمانان واضح می گفت، چه آن حضرت صلی الله علیه و سلم افصح الناس و واضح گوترین مردم بود هر آینه می گفت:

يا أيها الناس هذا والى أمركم و القائم عليكم بعدى فاسمعوا له و أطيعوا له ، بعد از آن گفت: قسم خداست اگر خدا و رسولش علی را جهت این کار اختیار می کردند، و علی امثال امر خدا و رسول نمی کرد، و اقدام بر این کار نمی فرمود، هر آینه بسبب ترک امثال فرموده حق تعالی و حضرت سید الوری اعظم الناس از روی خطایا می بود.

شخصی گفت: آیا نگفته است رسول خدا صلی الله علیه و سلم:

«من كنت مولاه، فعلى مولاه»؟ حسن گفت: آگاه باش قسم خداست اگر اراده می کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم خلافت را، هر آینه واضح می گفت و تصریح می کرد، چنانچه بر صلاه و زکاه کرده است و می فرمود

«يا ايها الناس، ان عليا والى أمركم من بعدى و القائم فى الناس»^[۱]

«اختلال استدلال دهلوی بوجوه عدیده»

أقول: احتجاج و استدلال مخاطب با کمال باین روایت موضوعه و فریة مکذوبه، صریح الاختلال است بچند وجه:

اول: آنکه این روایت از طریق سنیه است، احتجاج و استدلال بآن بمقابله اهل حقّ وجهی از حجت ندارد، و اگر روایات سنیه بر شیعه حجت گردد، روایات شیعه چرا بر اهل سنت حجت نخواهد شد؟ دوم: آنکه استدلال باین روایت عین اخلاف وعد، و نکث عهد

ص: ۴۵۴

و نقض عقد است، که در همین باب امامت ادعای التزام نقل از کتب اهل حق آغاز نهاده حیث قال بعد ذکر الایات التی استدلل بها بزعمه علی خلافه اُبی بکر: [و اما اقوال عترت: پس آنچه از طریق اهل سنت مروی است، خارج از حد حصر و احصا است، در همان کتاب، یعنی «ازاله الخفا» باید دید، و چون در این رساله التزام افتاده که غیر از روایات شیعه متمسک در هیچ امر نباشد، آنچه از اقوال عترت در این باب در کتب معتبره و مرویات صحیحۀ ایشان موجود است به قلم می آید] -انتهی.

کمال عجب است که در این مقام باین تصریح صریح ادعای التزام عدم نقل غیر روایات شیعه نموده و باز در این مقام و مقامات بسیار اخلاف و اخفاء به اعلان و اجهار آغاز نموده، و من نکث فانما ینکث علی نفسه.

سوم: آنکه مخاطب در صدر کتاب خود گفته:

و در این رساله التزام کرده شد که در نقل مذهب شیعه و بیان اصول ایشان و الزاماتی که عائد بایشان می شود، غیر از کتب معتبرۀ ایشان منقول عنه نباشد، و الزاماتی که عائد به اهل سنت می باشد، می باید که موافق روایات اهل سنت باشد، و الا هر یک را از طرفین تهمت تعصب و عناد لاحق است، و با یکدیگر اعتماد و وثوق غیر واقع [1] -انتهی.

این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه روایات یک فرقه بر فرقه دیگر حجت نمی تواند شد که یکی را بر دیگری اعتماد و وثوق واقع نیست پس چرا این قاعده ممهده خود را فراموش نموده، مخالفت آن در این مقام و دیگر مقامات آغاز نهاده.

ص: ۴۵۵

و نیز در این عبارت ادعای التزام نقل در الزاماتی که عائد بشیعه- می شود از کتب معتبره شیعه نمود، پس قصد الزام شیعه باین روایت، سراسر تکذیب خود است.

چهارم: آنکه مخاطب در ما بعد همین باب بجواب حدیث ششم گفته:

[قاعدۀ مقررۀ اهل سنت است که حدیثی را که بعضی ائمه فن حدیث در کتابی روایت کنند و صحت ما فی الکتاب را التزام نکرده باشند، مثل بخاری، و مسلم و بقیۀ اصحاب صحاح، و بصحت آن حدیث صاحب آن کتاب یا غیر او از محدثین ثقات تصریح نکرده باشد، قابل احتجاج نیست]-انتهی. (۱) از این عبارت ظاهر است که حدیثی که بصحت آن کسی از ثقات محدثین تصریح نکرده باشد و نه در کتاب ملتزم الصحه مروی باشد، قابل احتجاج نیست، و چون ظاهر است که بصحت روایت ابو نعیم کسی از محدثین ثقات تصریح نکرده، و نه در کتاب ملتزم الصحه مروی است، حسب افادۀ خود مخاطب قابل استدلال و احتجاج نباشد و تشبث و احتجاج بآن ناشی از محض مرء و لجاج و مزید اعتساف و اعوجاج است.

پنجم: آنکه شاهصاحب بجواب طعن سوم از مطاعن اُبی بکر بعد انکار شدید از وجود جمله «لعن الله من تخلف عنها» در کتب اهل سنت و افترای حکم بوضع و افترای آن بر شهرستانی صاحب «ملل و نحل» که مثبت آن است، می فرماید:

ص: ۴۵۶

[و بعضی فارسی نویسان که خود را از محدثین اهل سنت شمرده اند و در سیر خود این جمله آورده، برای الزام اهل سنت کفایت نمی کند زیرا که اعتبار حدیث نزد اهل سنت بیافتن در کتب مسنده محدثین است مع الحکم بالصحه، و حدیث بی سند نزد ایشان شتر بی مهار است که اصلاً گوش بآن نمی نهند] (۱) -انتهی.

از این عبارت واضح است که حسب حکم شاهصاحب اعتبار حدیث نزد اهل سنت بیافتن آن در کتب مسنده حدیث محدثین است مع الحکم بالصحه، پس چون حکم بصحت این حدیث ثابت نکرده، حسب افاده خودش معتبر نباشد.

و نیز از این عبارت ظاهر است که حدیث بی سند نزد اهل سنت شتر بی مهار است که اصلاً بآن گوش نمی نهند، حال آنکه خودش بمصداق لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ کَبْرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ (۲) بحدیث

«ما صب الله في صدری شیئا الا و صببته فی صدر ابی بکر» که اصلاً سندی ندارد، بجواب حدیث پنجم در همین باب (۳) امامت تمسک نموده، و راکب شتر بی مهار، و مؤثر صریح ذلل و عثار گردیده و حسبک هذا مثبتا لکمال العار و الشنار، و الله الموفق للتنبه و الاستبصار.

ششم: آنکه از عجائب تعسفات و غرائب تهورات این است که مخاطب در ما بعد در همین باب (۴)،

حدیث «هو ولی کل مؤمن من بعدی»،

ص: ۴۵۷

۱- تحفه اثنا عشریه : ۳۲۲ .

۲- الصف : ۳ .

۳- تحفه اثنا عشریه : ۳۳۶ .

۴- تحفه اثنا عشریه : ۳۳۴ - ۳۳۵ - ۳۳۶ - ۳۳۷ .

حدیث «أنا مدینه العلم و علی بابها»، و حدیث تشبیه، که همه این را اکابر اساطین و صدور ماهرین، و حذاق بارعین، و اجله معتمدین محدثین سنیه روایت کرده اند، و با آنکه هر سه روایت اولین را نیز والد ماجدش در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام ذکر کرده و صحت «حدیث تشبیه هم از کلامش ظاهر، کما سیظهر فیما بعد انشاء الله تعالی، رد نموده، و مبالغه و اغراق تمام در ابطال آن بکار برده.

پس از خدا و رسول شرم باید کرد که بعد رد این احادیث شریفه، چگونه روایت ابو نعیم قابل احتجاج و استدلال خواهد بود.

هفتم: آنکه مخاطب بعد جسارت بر رد و ابطال

حدیث «أنا مدینه العلم» و نقل اقوال زائغه در این باب گفته:

[پس تمسک باین احادیث موضوعه، که اهل سنت آن را از دائره تمسک و احتجاج خارج کرده اند، در مقام الزام ایشان دلیل صریح است بر دانشمندی علماء شیعه، و این بدان ماند که شخصی معرفت پیدا کند با نوکر شخصی که او را از نوکری برطرف کرده، و تقصیرات او را دیده و خیانت او را معلوم نموده، از خانه خود بر آورده، منادی در شهر گردانده که فلان نوکر را با من سر و کاری نیست، من ذمه دار او نیستم و عهده معاملات او ندارم. این شخص ساده لوح این همه مراتب را دانسته، با آن نوکر معامله دین نموده، و زر معامله از آن شخص در خواستن آغاز نهاد. این ساده لوح نزد عقلا در کمال مرتبه سفاهت خواهد بود] (۱). انتهى.

هر گاه احتجاج و استدلال اهل حق بحدیث «أنا مدینه العلم و علی بابها»،

ص: ۴۵۸

که والد مخاطب مثبت آن است، و دیگر احادیث مثل «حدیث طیر» و «حدیث ولایت» بمفاد این کلام خسارت نظام (معاذ الله) مثبت سفاهت در کمال مرتبه، و موجب صدق این مثال محیر اهل کمال باشد، پس احتجاج و استدلال مخاطب با کمال بروایت ابو نعیم که هرگز بدرجه

«أنا مدینه العلم و علی بابها» و «حدیث طیر» و «حدیث ولایت» و مثل آن نمی رسد، بالاولی مثبت کمال دانشمندی مخاطب و خواجه کابلی صاحب «صواعق» و صاحب «نوافض» و امثالشان خواهد بود.

هشتم: آنکه چنانچه بطلان احتجاج و استدلال بروایت ابو نعیم بمقابله اهل حق از افادات عدیده خود مخاطب ظاهر و واضح و لائح است، همچنان شاعت و فطاعت آن از افادات والد ماجد حضرتش ظاهر و باهر.

والد مخاطب در «قره العینین» گفته:

[این است تقریر آنچه در این رساله از دلیل نقلی و عقلی بر تفضیل شیخین اقامت نموده ایم، بقیه الکلام دفع شبهات مخالفین است، و ما را در این رساله بأجوبه امامیه و زیدیه کار نیست، مناظره ایشان بر طور دیگر می باید، نه بأحادیث صحیحین و مانند آن. و بعد قطع نظر از امامیه و زیدیه باستقراء معلوم شد که مخالفان و متوقفان در این مسئله سه گروه اند]. انتهی.

از این عبارت صراحه ظاهر است که باحادیث صحیحین، فضلا عن غیرها، مناظره زیدیه، بلکه امامیه هم نتوان کرد، پس احتجاج بروایت ابو نعیم بمقابله اهل حق، چنانچه اظهار براءت خود از کذب و غدر و اخلاف و اعتساف حسب افاده خود است، همچنان اظهار مجانبت کمال عقوق و مخالفت والد ماجد خود است.

نهم: آنکه فاضل رشید در «شوکت عمریه» گفته:

[اگر چه ائمه اطهار علیهم السّلام بحکم احادیثی که صاحب رساله ذکر کرده و دیگر احادیث شائعه مستفیضه مستند امتند، و اخبار آن اخیار مفاتیح مغلقات، و مصابیح ظلمات، و مصادر حکمت و مظاهر شریعت است، لیکن کلام در طریق وصول آن اخبار است، و بسا اوقات رواه یک فرقه نزد اهل آن مأمون و نزد غیر آن مطعون می باشند، لهذا هر فرقه روایات مرویه را در طریق خود مسلم می دارد، و اخبار مرویه را در فرقه مخالف خود مقدوح می انگارد].

از این عبارت واضح است که هر فرقه اخبار مرویه را در فرقه مخالف خود مقدوح می انگارد، پس حسب افاده رشیدیه هم روایت ابو نعیم که از فرقه مخالفین شیعه است، نزد شیعه مقدوح و مجروح باشد، نه لائق اعتبار و اعتماد نزد ایشان.

فَلله الحمد که شناعت و فظاعت استدلال مخاطب بروایت ابو نعیم، حسب افادات خود او و افاده والد ماجدش و تلمیذ رشید او ظاهر و باهر گردید.

و نیز از این عبارت رشید، بحمد الله و حسن توفیقه، لزوم تسلیم خبر «ولایت» و خبر «طیر» و خبر «مدینه العلم» و حدیث «تشبیه» و امثال آن، که شاهصاحب دماغ سوزی در ابطال و انکار آن کرده اند، بکمال وضوح ظاهر است، زیرا که بلا-شبهه این روایات در طریق سنیه مروی است، پس حسب قاعده مقررده فاضل رشید، سنیه را لازم است که تسلیم آن نمایند، و گردن کبر و غرور برد و ابطال آن دراز نسازند.

پس باین کلمه مختصره رشیدیه کمال شناعت و فظاعت رد شاهصاحب

و اسلافشان کالکابلی، و ابن حجر، و ابن تیمیه، و امثالهم، و عدول و نکول و صدود و نکوصشان از قاعده مقررۀ مسلمۀ عند الفرق کلها علی حسب افادۀ الرشید ظاهر گردید، و مزید انصاف و حذق و مهارت و دیانت و امانتشان بر زبان رشید عمدۀ الأعیان هویدا شد فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ .

دهم: آنکه این چه بلاء تعصب است که اگر اهل حقّ از همین ابو نعیم بعض احادیث فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نقل نمایند، حضرات اهل سنت زبان طعن و تشنیع دراز می کنند، و روایات او را از قابلیت احتجاج ساقط می فرمایند و خود بچنین روایت واهیۀ او و امثال آن بر اهل حقّ احتجاج و استدلال نمایند، ان هذا لشیء عجاب! ابن تیمیه در «منهاج» گفته:

[فان أبا نعیم روی كثيرا من الاحادیث التي هی ضعیفه، بل موضوعه باتفاق علماء الحدیث و أهل السنه و الشیعه].

و نیز در همان کتاب گفته:

[مجرد روایه صاحب «الحلیه» و نحوه لا یفید و لا یدل علی الصحه، فان صاحب «الحلیه» قد روی فی فضائل أبی بکر و عمر و عثمان و علی و الاولیاء و غیرهم أحادیث ضعیفه، بل موضوعه باتفاق أهل العلم].

یازدهم: آنکه مخاطب در رسالۀ «اصول حدیث» در بیان طبقات کتب حدیث ناقلانۀ عن والده می فرماید:

[طبقه رابعه: احادیثی که نام و نشان آنها در قرون سابقه معلوم نبود و متأخر آن را روایت کرده اند: پس حال آنها از دو شقّ خالی نیست: یا سلف تفحص کردند و آنها را اصلی نیافتند تا مشغول بروایت آنها می شدند، یا یافتند و در آن قدحی و علتی دیدند که باعث شد همه آنها را

بر ترک روایت آنها.

و علی کل تقدیر این احادیث قابل اعتماد نیست که در اثبات عقیده یا عملی بآنها تمسک کرده شود، و لنعم ما قال بعض الشیوخ فی أمثال هذا:

فان كنت لا تدری فتلك مصیبه و ان كنت تدری فالمصیبه أعظم

و این قسم احادیث راه بسیاری از محدثین زده است، و بجهت کثرت طرق این احادیث که در این قسم کتب موجودند، مغرور شده، حکم بتواتر آنها نموده، و در مقام قطع و یقین بدان تمسک جسته، بر خلاف احادیث طبقه اولی و ثانیه و ثالثه مذهبی بر آورده اند، و در این قسم احادیث کتب بسیار مصنف شده اند، برخی را بشماریم: «کتاب الضعفا» لابن حبان، «تصانیف الحاکم»، «کتاب الضعفا» للعقیلی، «کتاب الکامل» لابن عدی، «تصانیف خطیب»، «تصانیف ابن شاهین»، «تفسیر ابن جریر» و «فردوس دیلمی»، بلکه سائر تصانیف او، تصانیف ابو نعیم، و تصانیف جوزجانی، تصانیف ابن عساکر، تصانیف ابو الشیخ، و تصانیف ابن نجار.

و بیشتر مساهله و وضع احادیث در باب مناقب و مثالب، و در تفسیر و بیان اسباب نزول، و در باب تاریخ و ذکر احوال بنی اسرائیل، و قصص انبیای سابقین، و ذکر بلدان و اطعمه و اشربه و حیوانات واقع شده، و در طب ورقی و عزائم و دعوات و ثواب نوافل نیز این حادثه رو داده.

ابن الجوزی در «موضوعات» خود غالب این احادیث را مجروح و مطعون ساخته، دلائل وضع و کذب آنها را مبرهن نموده، و کتاب

ص: ۴۶۲

«تنزیه الشریعه» در دفع غائله این احادیث کافی است]-انتهی.

پس بملاحظه این عبارت ظاهر شد که این روایتی که شاهصاحب اراده استدلال بآن بر اهل حق کرده اند، نزد خودشان و والد ماجدشان از آن قسم است که نام و نشان آن در قرون سابقه معلوم نبود، و بعض متأخرین آن را روایت کرده، پس حال از آن دو شق خالی نیست، که یا سلف برای آن اصلی نیافتند تا مشغول روایت آن می شدند، یا در آن علتی و قدحی دیدند که باعث شد همه آنها را بر ترک روایت آن، و علی کل تقدیر این روایت قابل اعتماد نیست که در اثبات عقیده یا عملی بآن تمسک کرده شود.

پس عجب است که چنین حدیث را که حسب افاده خودشان مقدوح و مجروح است ذکر کرده و تمسک بآن نموده، و اعتبار و اعتماد بر آن ورزیده، شعری که انشاد کرده، اُعی:

فان كنت لا تدری فتلک مصیبه و ان كنت تدری فالمصیبه أعظم

بلکه مصراع اخیر را حتما و جزما بر خود صادق نمودند، و در مصیبت عظمی و داهیه کبری گرفتار شده، نفس شریف را در جمله کسانی که خرافات متأخرین راه ایشان را زده است داخل ساخته.

سبحان الله! طرفه ماجرا است که برای دیگر مردم این نصائح و مواعظ بارده برای احتراز و اجتناب از کتب ابو نعیم و أمثال او می خوانند، و خود بر آن عمل نمی فرمایند، و بروایاتی که حسب افاده شان مجروح و مقدوح و بی اصل است استدلال می نمایند.

دوازدهم: آنکه ابن الجوزی که جلالت و امامت و فضل و تحقیق او مسلم این حضرات است (کما لا یخفی علی ناظر «جامع مسانید اُبی

حنیفه» للخوارزمی، و «منهاج ابن تیمیه» و غیرهما) أبو نعیم را به عیب و مذمت کما ینبغی ممتاز، و قدح و جرح واجبی سرفراز نموده، یعنی او را بذکر اشیاء قبیحه در حدود تصوف و عدم استحیا بذکر خلفا و سادات صحابه در صوفیه و ذکر عجب از ایشان، یعنی ایراد اکاذیب و مفتریات منسوب ساخته، حیث قال فی «تلیس ابلیس» :

[و جاء أبو نعیم الاصفهانی، فصنف لهم، أی للصوفیه، أبا بکر و عمر و عثمان و علی بن أبی طالب و سادات الصحابه رضی الله عنهم، فذکر عنهم فیہ العجب] (۱).

سیزدهم: آنکه این خبر مخلوق از فضیل بن مرزوق مروی است، چنانچه در کتاب «الاکتفاء» تصنیف ابراهیم و صابی شافعی مذکور است:

]

و روی عن فضیل بن مرزوق، قال: سمعت الحسن، أی المثنی ابن الحسن السبط، و قال له رجل: أ لم یقل رسول الله صلی الله علیه و سلم: «من كنت مولاه، فعلى مولاه»؟ قال: بلى، أما و الله لو یعنی بذلك الاماره و السلطان لأفصح لهم بذلك، كما أفصح بالصلاه و الزكاه و الصيام و الحج، فان رسول الله صلی الله علیه و سلم كان أفصح الناس للمسلمين و لقال لهم: يا أيها الناس هذا والى الامر و القائم عليكم من بعدى، فاسمعوا له و أطيعوا) -الخ.

و فضیل بن مرزوق مقدوح و مجروح و غیر موثوق است. نسائی که یکی از أصحاب «صحاح سته» است، تضعیف او نموده، و یحیی بن

ص: ۴۶۴

معین (۱) و عثمان بن سعید (۲) هم او را تضعیف کرده اند، و حاکم ارشاد کرده که فضیل بن مرزوق نیست از شرط صحیح، و عیب کرده شده بر مسلم اخراج او را در «صحیح»، و گفته است ابن حبان که او منکر الحدیث است، و از جمله کسانی است که خطا می کنند بر ثقات، و روایت می کرد از عطیه موضوعات را.

ذهبی در «میزان» بترجمه فضیل گفته:

[قال النسائی: ضعيف و كذا ضعفه عثمان بن سعيد] (۳).

و نیز گفته:

[قال أبو عبد الله الحاكم: فضيل بن مرزوق ليس من شرط الصحيح، عيب على مسلم اخراجه في «الصحيح» .

و قال ابن حبان: منكر الحديث جدا، كان ممن يخطئ على الثقات، و يروى عن عطيه (۴) الموضوعات] (۵).

و نیز ذهبی در «مغنی» گفته:

[فضیل بن مرزوق الکوفی: عن أبي حازم الاشجعي، و الکبار و ثقہ غیر واحد. و ضعفه النسائی و ابن معین أيضا، قال الحاكم:

عیب علی مسلم اخراجه

ص: ۴۶۵

۱- یحیی بن معین: بن عون بن زیاد البغدادی أبو زکریا الحافظ المتوفی سنه (۲۳۳) ه .

۲- عثمان بن سعید: بن خالد أبو سعید الدارمی السجستانی المحدث المتوفی سنه (۲۷۰) ه .

۳- میزان الاعتدال ج ۳ / ۳۶۲ .

۴- عطیه: بن سعد بن جناده الکوفی العوفی التابعی المتوفی سنه (۱۱۱) ه .

۵- میزان الاعتدال ج ۳ / ۳۶۲ .

و در حاشیه «كاشف» كه از آن شيخ عبد الحق در «رجال مشكاه» نقلها مى آرد، بترجمه فضيل مذكور است:

[قال أبو حاتم: بهم كثيرا يكتب حديثه و لا يحتج به. و قال س: ضعيف].

و ابن حجر عسقلانى در «تهذيب التهذيب» بترجمه فضيل گفته:

[قال عبد الخالق بن منصور، عن ابن معين: صالح الحديث، صدوق، بهم كثيرا يكتب حديثه.

قلت: يحتج به؟ قال: لا.

و قال النسائى: ضعيف] الى أن قال:

[قال مسعود، عن الحاكم: ليس هو من شرط الصحيح، و قد عيب على مسلم اخراجه لحديثه.

قال ابن حبان فى الثقات: يخطئ.

و قال فى «الضعفاء»: يخطئ على الثقات و روى عن عطيه الموضوعات.

و قال ابن شاهين فى «الثقات»: اختلف قول ابن معين فيه، و

قال فى «الضعفاء»: قال أحمد (٢) بن صالح: حدث فضيل عن عطيه، عن أبى سعيد حديث «ان الذى خلفكم من ضعف» ليس له عندى أصل و لا هو بصحيح.

و قال ابن رشد (٣): لا أدرى من أراد أحمد بن صالح بالضعيف أ عطيه،

ص: ٤٦٦

١- المغنى فى الضعفاء ج ٢ / ٥١٥.

٢- أحمد بن صالح: الحافظ المصرى المعروف بابن الطبرى المتوفى سنه (٢٤٨) هـ.

٣- ابن رشد: أحمد بن محمد بن الحجاج بن رشد بن سعد المهرى المصرى المتوفى سنه (٢٩١) هـ.

أم فضيل بن مرزوق؟ (١) الخ.

و بالجمله لا- يستريب منصف هو من الفهم مرزوق، ان روايه فضيل بن مرزوق لا- تصلح للاعتماد و الوثوق، و ان الاحتجاج و الاستدلال بها عين المخالفه و العقوق لأكابرهم الذين لهم جلائل الحقوق].

چهاردهم: آنکه در «رياض النضره» گفته:

[ذكر ما

روى عن الحسن بن الحسن أخى عبد الله بن الحسن، انه قال لرجل ممن يغلو فيهم: ويحكم أحبونا بالله، فان أطعنا الله فأحبونا، و ان عصينا الله فابغضونا، فقال له رجل: انكم ذوو قرابه من رسول الله صلى الله عليه و سلم و أهل بيته، قال: ويحكم لو كان نافعا بقرابه رسول الله صلى الله عليه و سلم بغير عمل بطاعته لنفع بذلك من هو أقرب إليه منا أباه و أمه، و الله انى أخاف أن يضاعف الله للعاصى منا العذاب ضعفين، و الله انى لارجو أن يؤتى المحسن منا أجره مرتين.

قال: ثم قال: لقد اساءنا آباؤنا و امهاتنا ان كان ما تقولون من دين الله، ثم لم يخبرونا به و لم يطلعونا عليه، و لم يرغبوا فيه و نحن كنا أقرب منهم قرابه منكم و أوجب عليهم و أحق أن يرغبونا فيه منكم، و لو كان الامر كما تقولون ان الله جل و علا و رسوله صلى الله عليه و سلم اختار عليا لهذا الامر و للقيام على الناس بعده، فان عليا أعظم الناس خطيئه و جرما إذ ترك أمر رسول الله صلى الله عليه و سلم أن يقوم فيه كما أمره و يعذر الى الناس، فقال له الرافضى: أ لم يقل النبي صلى الله عليه و سلم لعلى: «من كنت مولاه، فعلى مولاه»؟ فقال: أما و الله لو يعنى رسول الله صلى الله عليه و سلم بذلك الامر و السلطان و القيام على الناس لافصح به، كما أفصح بالصلاه و الزكاه و الصيام و الحج و لقال: أيها الناس، ان هذا

ص: ٤٦٧

١- تهذيب التهذيب ج ٧ / ٢٩٨ .

خرج جميع الاذكار عن أهل البيت الحافظ أبو سعد اسماعيل بن علی بن الحسن السمان الرازی فی کتاب الموافقه بین أهل البيت و الصحابه رضوان الله عليهم أجمعين [1].

در این روایت واضح این هم وضع کرده که حسن مثنی قبل نفی دلالت حدیث غدیر بر امامت، نفی حق تعالی پدر و مادر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله را نموده. و شناعت و فطاعت نفی نفع از والدین جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله نزد أهل ایمان و أهل اسلام مخفی نیست، كما هو ظاهر علی من طالع رسائل السيوطی فی هذا الباب، پس حق تعالی باین کذب واضح و فریئه ظاهره، این واضح کذاب را باقبح و جوه تفضیح نموده و این کذب اول او را دلیل نهایت قبح و شناعت کذب ثانی او گردانیده.

پانزدهم: آنکه نسبت عدم امثال امر خدا و رسول بجناب امیر المؤمنین علیه السلام و کونه أعظم الناس خطاء در صورت صدور نص خلافت بر آن جناب که در این روایت واهیه مذکور است، از عجائب خرافات و غرائب شبهات و طرائف ترهات و اضاحیک خزعبلات است، چه جناب امیر المؤمنین علیه السلام طالب خلافت از متغلبین بوده، و حق خود را بدلائل و براهین اظهار می ساخت، و امتناع از بیعت اول هم کرده، پس اگر متغلبین حق را بآنجناب ندهند، و مردم ناحق شناس از اعانت آن جناب دست بردارند، و آن جناب را مجبور و مضطر سازند، هرگز الزام خطای لازم نمی آید، و این کلام خسارت نظام بدان می ماند که منکرین

ص: ۴۶۸

نبوت انبیاء در حق انبیای مظلومین که بسیاری از آنها شهید شدند و متمکن نشدند از انفاذ احکام شرعیه، بگویند که اگر ایشان مبعوث به نبوت می بودند لازم آید که ایشان (معاذ الله) امتثال امر خدا نکرده باشند، و ایشان اعظم الناس خطاء باشند! و ابن حجر مکی در «تطهیر الجنان و اللسان عن الخطور و التفوه بثلب معاویه بن ابی سفیان»، که بتصنیف آن کشف اسرار مذهب سنیه کما ینبغی نموده، می گوید:

[استدلال أهل السنه بمقاتله علی لمن خالفوه من أهل الجمل و الخوارج، و أهل صفین مع کثرتهم، و بامساکه عن مقاتله المبیعین لابی بکر و المستخلفین له مع عدم احضارهم لعلی رضی الله عنهم و عدم مشاورتهم له فی ذلك مع أنه ابن عم رسول الله صلی الله علیه و سلم و زوج بنته رضی الله عنها و المحبو منه بمزایا و مناقب لا توجد فی غیره، و مع کونه الشجاع القرم، و العالم الذی یلقى کل منهم الی علمه السلم، و الفائق لهم فی ذلك المتحمل عنهم مشقه القتال فی أوعر المسالك، و بامساکه أيضا عن مقاتله عمر المستخلف له ابو بکر و لم یتخلف علیا کرم الله وجهه، و عن مقاتله أهل الشوری، ثم ابن عوف المنحصر أمرها فیہ باستخلافه لعثمان، علی أنه لم یکن عنده علم و لا ظن بأنه صلی الله علیه و سلم عهد له صریحا و لا ایماء بالخلافه، و الا- لم یجز له عند أحد من المسلمین السکوت علی ذلك لما یترب علیه من المفاسد التي لا تتدارک، لانه إذا کان خلیفه بالنص، ثم مکن غیره من الخلافه، کانت خلافه ذلك الغير باطله و أحكامها کلها کذلک، فیکون اثم ذلك کله علی علی کرم الله وجهه و حاشاه من ذلك.

و زعم انه انما سکت لکونه کان مغلوبا علی أمره بیطله انه کان یمکنه أن

يعلمهم باللسان ليبراً من آثام تبعه ذلك، ولا يتوهم أحد انه لو قال: عهد الى رسول الله صلى الله عليه وآله بالخلافه، فان اعطيتموني حقي و الا صبرت، أنه يحصل له بسبب هذا الكلام لوم من أحد من الصحابه بوجه و ان كان أضعفهم، فاذا لم يقل ذلك كان سكوته عنه صريحا في أنه لا عهد عنده و لا وصيه إليه بشيء من أمور الخلافه فيبطل ادعاء كونه مغلوباً[١].

از این عبارت ابن حجر مکی که از اکابر ائمه و مشایخ متعصبین، و اعظام متعنتین، و مستندین متسننین است واضح است که اگر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بنص ثابت می بود، و آن حضرت اعلام متغلبین بلسان می فرمود، یعنی ایشان را آگاه می نمود که خلافت بنص برای من ثابت است، همین قدر برای برائت آن حضرت از تبعات کافی بود، و نیز گفتن آن حضرت به آخذین خلافت که: «اگر می دهید مرا حق مرا و الا صبر خواهیم کرد» برای اتمام حجت وافی بود، و زیاد از این کلام در برائت از آثام محتاج إليه و ضروری نبود، چه جا که محاربه و مقاتله بر آن جناب واجب باشد؟! و ظاهر است که اعلام جناب امیر المؤمنین علیه السّلام متغلبین را بثبوت خلافت و امامت خود بنص نبوی، بروایات متعدده ثابت است، چنانچه نمودن آن از روایت واحدی، و أسعد اربلی سابقاً گذشته، و سیجیء الباقی فیما بعد ان شاء الله تعالی.

پس حسب افاده ابن حجر برائت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از تبعات و آثام با وصف محاربه و مقاتله متغلبین ثابت شد و لله الحمد علی ذلك.

پس نسبت عدم امثال امر حق تعالی و حضرت سید الوری، و بودن اعظم الناس از روی خطا بسرور اوصیا، که در این بهتان و افترا از حسن مثنی

ص: ۴۷۰

نقل کرده اند، خرافت محض و عدوان صریح و مجازفت قبیح، و جسارت شنیع و تہجم فزیع است کہ جز نواصب کسی بر آن اقدام نمی تواند کرد.

شانزدهم: آنکہ آنچه در این روایت مذکور است: «قسم خدا است اگر ارادہ می کرد پیغمبر خدا خلافت را واضح می گفت» الخ مخدوش است بہ اینکہ نزد عاقل بصیر و ناقد خیر کلام جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ بدلائل عدیدہ کہ بیان ساختیم، بوضوح تمام دلالت دارد بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیہ السّلام و بحدی دلالت آن بر امامت و خلافت واضح و ظاہر است کہ حسان بن ثابت در تبیین

حدیث غدیر «رضیتک من بعدی امانا و ہادیا» از زبان سرور انس و جان صلی اللہ علیہ و آلہ ما اختلف الملوان گفته. و آن حضرت تقریر آن فرمودہ، و کسی از صحابہ انکاری بر آن نکرده، پس ایضاح و افصاح بأبلغ وجوہ و آکد طرق ثابت و متحقق گردید، و شبہات و وساوس مستنکرہ، و توہمات و ہواجس مستبشعہ زائل و باطل گردید و لله الحمد علی ذلک! بالجملہ ہر گاہ کلام، و لو بلحاظ القرائن و العلائم، مفید معنای مطلوب باشد، اکمال حجت و اکمال نعمت متحقق می شود، و نص ثابت می گردد، و اگر متعصبی احتمالات بعیدہ در آن برآرد، مانع افادہ نمی گردد، چہ پر ظاہر است کہ اگر چنین احتمالات بعیدہ کہ حضرات سنیہ در معنای حدیث غدیر ذکر می کنند برآورده شود، مثل: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و «محمد رسول اللہ» و امثال آن نیز نص در مطلوب نباشد.

غزالی در کتاب «منخول» گفته:

[و لو شرط فی النص انحسام الاحتمالات البعیدہ، کما قال بعض أصحابنا

ص: ۴۷۱

لم يتصور لفظ صريح، و ما عدوه من الايات و الاخبار يتطرق إليها احتمالات، فقولہ: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ یعنی اله الناس دون الجن، و قوله: «مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللَّهِ» أى محمد والى أى اقليم و فى أى زمان، و قوله: «يجزى عنك» أى يثاب عليه، و قوله: «ان اعترفت فارجمها» أى إذا لم تتب. فهذه احتمالات بعيدة تطرق إليها].

هفدهم: آنکه هر چند حضرات اهل سنت باین کلام که آن را به حسن مثنی نسبت داده اند، بزعم خود رد بلیغ بر اهل حق مهیا ساخته، لیکن بعنایت الهی بعد اندک تأمل از آن کمال تأیید دعاوی حقه اهل حق ثابت می شود، چه اولاً از آن واضح است که اگر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ارشاد می فرمود: «یا ایها الناس، ان علیا والی امرکم من بعدى و القائم فى الناس بأمرى»، این عبارت نص واضح و تصریح ظاهر می بود، مثل نص آن حضرت بر صلاه و زکاه.

و نزد شاهصاحب هم بنابر این عبارت قصور گویائی و بلاغت، و مساهلت در تبلیغ و هدایت لازم نمی آید، و بی تکلف از آن خلافت فهمیده می شد حال آنکه متعصبین مسولین که اصلاً از اختلاق و اختراع باکی ندارند، در این الفاظ هم تأویلات رکیکه و توجیهاست سخیفه می توانند برآورد.

مثلاً- می توانند گفت که: «مراد از «أمر» امر نصرت و محبت است نه امارت و خلافت، و یا مراد از «أمر» امر قطبیت و ارشاد باطن است و قیام در ناس بأمر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله همین است که از آن جناب اخذ کرده بود، مردم را تعلیم می کرد».

پس لازم آید که «ان علیا والی امرکم بعدى و القائم فى الناس بأمرى» هم مفید خلافت و نص بر آن نباشد، و همان مفاسدی که شاهصاحب تقریر

کرده اند لازم آید، پس ناچار بجواب خواهند گفت که: «قرینه کلام دلیل قطعی است بر آنکه تأویل «امر» به امر نصرت و محبت باطل است، لهذا حمل آن بر خلافت واجب باشد» و همچنین ما هم در حدیث غدیر می گوئیم که قرینه کلام و مقام دلالت قطعی دارد بر آنکه مراد از ولایت «امارت» است نه نصرت و محبت.

پس بعنایت لم یزلی بکمال وضوح ظاهر شد که کلام منسوب به حسن مثنی در حقیقت تأیید عظیم برای اهل حق است و احتجاج بآن مشتمل بر غفلت یا تغافل صریح است.

و ثانیاً از این کلام ثابت می شود که قید «من بعدی» نص صریح است در اتصال، و احتمال انفصال را بر نمی تابد، و الا ظاهر است که کلمه «یا ایها الناس، ان علیا والی امرکم من بعدی» مفید خلافت بی فاصله جناب امیر المؤمنین علیه السلام، که همین است مبحث عنها، در این مقام نخواهد شد.

پس ثابت و متحقق شد که کلمه «من بعدی» در بیان خلافت نص بر اتصال است، پس حمل حضرات سنیه

حدیث «علی ولیکم بعدی» و امثال آن را بر انفصال صریح البطلان و الاختلال است وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ .

و ثالثاً: هر گاه کلمه «یا ایها الناس، ان علیا والی امرکم من بعدی و القائم علیکم فی الناس بأمری» نص صریح خلافت بی فاصله آن حضرت باشد، و افاده مطلوب از آن بتوضیح و تصریح کما ینبغی حاصل گردد، و تأویل و توجیه و خلاف مقصود را در آن مدخلی نباشد.

پس دیگر نصوص امامت و خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام که در آن لفظ «امامت» یا «خلافت» وارد است، و ستسمع منها فیما بعد انشاء الله

جمله وافیه، نیز بالقطع مفید خلافت آن حضرت خواهد شد، و تأویلات و تسویلات حضرات حسب افاده شان باطل خواهد شد.

هیجدهم: آنکه محمد(۱) بن عبد الله بن الحسن المثنی که سبط همین حسن مثنی است، که بر او این افترا بسته اند و قلوب اهل ایمان خسته، جناب امیر المؤمنین علیه السلام را خلیفه بلا فصل بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله می دانست.

چنانچه فخر الدین رازی در «تفسیر کبیر» خود، در تفسیر آیه کریمه وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ (۲) علی ما نقل الوالد الماجد روح الله روحه و أجزل علیه فتوحه، گفته:

[تمسک محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم فی کتابه الی ابی جعفر(۳) المنصور بهذه الآیه فی ان الامام بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم هو علی بن ابی طالب، فقال: قوله تعالى: وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ يدل علی ثبوت الاولویه و لیس فی الآیه شیء معین فی ثبوت هذه الاولویه، فوجب حملة علی الكل الا ما خصه الدلیل و حینئذ یندرج فیہ الامامه، و لا یجوز أن یقال: ان أبا بکر کان من اولی الارحام، لما نقل انه صلی الله علیه و سلم اعطاه سوره براءه لیبلغها الی القوم، ثم بعث علیا خلفه و أمر بأن یكون المبلغ هو علی و

قال: «لا یؤدیها الا رجل منی». و ذلك يدل علی ان أبا بکر ما کان منه،

ص: ۴۷۴

۱- محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السیلام الملقب بالنفس الزکیه قتله عیسی بن منصور العباسی سنه (۱۴۵) بالمدينه .

۲- الانفال : ۷۵ .

۳- ابو جعفر المنصور : عبد الله بن محمد بن علی بن العباس ، ثانی خلفاء بنی العباس الهالك سنه (۱۵۸) هـ

فهذا هو وجه الاستدلال بهذه الآية (۱) الخ.

از این عبارت ظاهر است که محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن قائل بخلافت بی فاصله جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود، و ابو بکر را خلیفه بالاستحقاق نمی دانست.

سبحان الله! خرافتی که بعض کذابان بحسن مثنی نسبت نمایند.

بمقابله شیعه حجت شود، حال آنکه این روایت بر حسب افادات خود این حضرات لائق اعتماد نیست، و شیعه هرگز روایت آن نمی کنند، بلکه آن را کذب و بهتان محض می دانند، و کلام متینی که خود اهل سنت از حفید حسن مثنی روایت کنند، و آن را قطعاً و حتماً ثابت دانند، هرگز بر اهل سنت حجت نشود و دلیل نگردد، این تعصب را چه توان کرد؟! و ابو العباس محمد بن یزید الازدی البصری المعروف بالمبرد (۲) در کتاب «کامل»، که بعنایت رب الارباب یک نسخه عتیقه آن بخط عرب و دیگر نسخه جدیدی الاستکتاب بنظر خادم الطلاب رسیده، می گوید:

نحن ذاکرون الرسائل بین امیر المؤمنین المنصور و بین محمد بن عبد الله بن حسن العلوی، کما وعدنا فی أول الکتاب و نختصر ما يجوز ذکره منه و نمسک عن الباقي، فقد قيل: الروایه أحد الشاتمین.

قال: لما خرج محمد بن عبد الله علی المنصور، کتب إليه المنصور: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ من عبد الله أمير المؤمنين الى محمد بن عبد الله، أما بعد:

ص: ۴۷۵

۱- تفسیر مفاتیح الغیب ج ۱۵ / ۲۱۳ .

۲- ابو العباس المیرد : محمد بن یزید البصری النحوی المتوفی سنه (۲۸۶) بیغداد .

إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ.

إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (١) ذلك عهد الله و ذمته و ميثاقه و حق نبيه ان تبت من قبل أن أقدر عليك أو منك على نفسك و ولدك و اخوتك و من بايعوك و تابعوك و جميع شيعتك، و ان أعطيك ألف ألف درهم و انزلك من البلاد حيث شئت، و أفضى ما شئت من الحاجات، و اطلق من سجنى أهل بيتك و شيعتك و أنصارك، ثم لا اتبع أحدا منكم بمكروه فان شئت ان تتوثق لنفسك، فوجه الى من يأخذ لك من الميثاق و العهد و الامان ما احببت و السلام.

فكتب إليه محمد بن عبد الله: بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله محمد المهدي أمير المؤمنين الى عبد الله بن محمد، أما بعد طسم تلك آيات الكتاب المبين* نزلوا عليك من نبي موسى و فرعون بالحق لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ مِنْهُ طَائِفَهُ مِنْهُمْ يُدَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَ يَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ* وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ* وَ نَمَكِّنْ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ (٢) و أنا اعرض عليك من الامان مثل الذي اعطيتني، فقد تعلم أن الحق حقنا و انكم طلبتموه بنا و نهضتم فيه بشيعتنا و حظيتموه بفضلنا، و ان أبانا عليا كان الوصي و الامام، فكيف ورثتموه دوننا و نحن أحياء؟! و لقد علمتم أنه ليس أحد من بني هاشم يمت (٣) بمثل فضلنا، و لا يفخر بمثل قديمنا و حديثنا و نسبنا و سببنا، و أنا بنو أم الرسول

ص: ٤٧٦

١- المائدة : ٣٣ - ٣٤ .

٢- القصص : ١ - ٢ - ٣ - ٤ - ٥

٣- يمت : يصل و يتوسل بالقراه

صلى الله عليه و سلم فاطمه بنت عمرو فى الجاهليه دونكم، و بنو فاطمه بنت رسول الله صلى الله عليه و سلم فى الاسلام من بينكم، فأنا أوسط بنى هاشم نسا و خيرهم أما و أبا لم تلدنى العجم، و لم تعرق(1) فى امهات الاولاد.

و ان الله و تبارك و تعالى لم يزل يختار لنا، فولدنى من النبيين أفضلهم محمد صلى الله عليه و سلم و من الاصحاب أقدمهم اسلاما و أوسعهم علما و أكثرهم جهاد على بن أبى طالب و من نساءه أفضلهن سيده نساء الجاهليه خديجه بنت خويلد رضى الله عنها أول من آمن بالله من النساء و صلى الى القبلة و من بناته أفضلهن و سيده نساء أهل الجنة[الخ].

از اين عبارت ظاهر است كه محمد بن عبد الله بن الحسن تصريح کرده بآنكه جناب أمير المؤمنين عليه السلام وصى و امام بود و آن حضرت أقدم اصحاب از روى اسلام، و اوسعشان از روى علم، و اكثر ايشان از روى جهاد بود.

و فى كل ذلك اثبات لامامته و خلافته بلا فصل و ابطال لدعاوى أرباب الزور و الهزل، و كتابى كه منصور بجواب اين كتاب محمد بن عبد الله نوشته، دلالت صريحه دارد بر آنكه جناب أمير المؤمنين عليه السلام طلب خلافت بحضرت فاطمه عليها السلام بهر وجه نموده، و حضرت فاطمه عليها السلام را براى مخاصمه بيرون آورده.

قال المبرد فى «الكامل» بعد ذكر كتاب محمد بن عبد الله:

[فكتب إليه المنصور: بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله أمير المؤمنين الى محمد بن عبد الله، أما بعد فقد أتانى كتابك و بلغنى كلامك، فاذا جل فخرك بالنساء لتفضل به الجفاه و الغوغاء، و لم يجعل الله النساء كالعوم و لا الالباء كالعصبه

ص: ٤٧٧

١- فى الكامل للجزرى ج ٥ / ٥٣٧: و لم تنازع فى أمهات الاولاد .

و الاولياء، و لقد جعل العم ابا و بدأ به على الوالد الادنى، فقال جل ثناءه عن نبيه «وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِيرَاهِيمَ وَ (اسماعيل) وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ» (١) و لقد علمت ان الله بعث محمدا و عمومته اربعة، فأجابه اثنان و كفر اثنان.

و أما ما ذكرت من النساء و قراباتهن، فلو اعطين على قرب الانساب و حق الاحساب لكن الخير كله لآمنه بنت وهب و لكن الله يختار لدينه من يشاء من خلقه.

فأما ما ذكرت من فاطمه أم أبي طالب، فان الله لم يهد أحدا من ولدها الى الاسلام، و لو فعل لكان عبد الله بن عبد المطلب اولاهم بكل خير فى الآخرة و الاولى و أسعدهم بدخول الجنة غدا و لكن الله أبى ذلك، فقال: إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ، وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ (٢) و أما ما ذكرت من فاطمه بنت اسد أم على بن أبى طالب و فاطمه أم الحسن و الحسين، و ان هاشما ولد عليا مرتين، و ان عبد المطلب ولد الحسن مرتين، فخير الاولين و الآخرين رسول الله لم يلبده هاشم الا مره واحده.

و أما ما ذكرت من انك ابن رسول الله، فان الله جل و عز أبى ذلك، فقال:

مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَ لَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ (٣) و لكنكم بنو بنته و انها لقرا به قريبه غير انها مرآه لا تحوز الميراث و لا تؤم، فكيف تورث الامامه من قبلها و لقد طلب بها أبوك بكل وجه، فأخرجها تخاصم، و مرضها سرا و دفنها ليلا، فأبى الناس الا تقديم الشيخين و لقد حضر أبوك وفاه رسول الله،

ص: ٤٧٨

١- يوسف : ٣٨ - لا يخفى أن الآية ليس فيها « اسماعيل » فاستشهاد المنصور بها ليس فى محله .

٢- القصص : ٥٦

٣- الاحزاب : ٤٠

فأمر بالصلاه غيره، ثم أخذ الناس رجلا رجلا، فلم يأخذوا أباك فيهم [١]- الخ.

هر گاه جناب أمير المؤمنین علیه السّلام طالب خلافت و امامت باشد، و جد و جهد آن جناب در این باب بمثابه ای رسد که باعتراف منصور طلب خلافت بحضرت فاطمه علیها السّلام بهر وجه فرماید، و حضرت فاطمه علیها السّلام را برای مخاصمه بیرون آرد، بعد از این چگونه مؤمنی نفی خلافت و امامت از آن جناب نماید.

و مخفی نماند که خطوط منصور و محمد بن عبد الله را که میرد در «کامل» وارد کرده، ابن الاثیر در «تاریخ کامل» [٢] و ابن خلدون در کتاب «العبر» [٣] هم ذکر کرده اند.

نوزدهم: آنکه زیاده تر بحیرتم می اندازد، جسارت و عدم مبالات این حضرات از تورط، و اقتحام در متناقضات که در اینجا و امثال آن حسن مثنی و امثال او را بطمع محال ابطال دلالت حدیث غدیر بر امامت حقه و غیر آن واجب الاتباع و الانقیاد و الامتثال و مفترض الطاعه گردانیده اند، و حال آنکه متعصبین اهل سنت خود را دور از اتباع و انقیاد حضرات اهل بیت طاهرین و ائمه معصومین علیهم السّلام می کشند.

مگر نمی دانی که در کتب اصول فقه بشرح و بسط مقرر کرده اند که (معاذ الله) اجماع اهل بیت علیهم السّلام قابل حجیت نیست، و اعجاب که بمزید انحراف از عترت و آل اجماع اهل بیت علیهم السّلام را حجت ندانند، و در مقام

ص: ۴۷۹

۱- الکامل للمبرد ج ۲ / ۳۸۲

۲- الکامل فی التاریخ لابن الاثیر الجزری ج ۵ / ۵۳۶ - ۵۴۲.

۳- العبر و دیوان المبتدء و الخبر ج ۳ / ۱۹۱ .

مناظره و مقابله بروایت موضوعه بر حسن مثنی دست اندازند.

و نیز حضرات اهل سنت در کتب کلامیه و فقهیه خطایا را بجناب امیر المؤمنین علیه السلام نسبت کرده اند، و جاها تخطیۀ آن جناب نموده، خود را در جهلاء و سفهاء و حمقاء بقول شاهصاحب و والد ماجدشان داخل ساخته اند، بلکه خود شاهصاحب در باب مطاعن، بلکه در همین باب امامت، و والد ماجدشان در «قره العینین» نسبت خطا بجناب امیر المؤمنین علیه السلام کرده اند، و قلوب اهل ایمان باین جسارت خسته.

پس مزید تحیر است که بجناب امیر المؤمنین علیه السلام با آنکه سید و سردار اهل بیت طاهرین و امام ائمه معصومین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین است، (عیاذاً بالله) نسبت خطا کنند، و اغلاط را بر آن جناب بریندند، و اقوال و اعمال آن جناب را واجب الاتباع، چه جائز الاتباع هم ندانند، و باز بمزید بی باکی روایتی که بعضی روایت مفترینشان بر حسن مثنی بر بافته اند، و مثل آن از مزابل مندرسه بر آرند و در قلوب عوام اتباع خود اهل بیت علیهم السلام را با اعتماد و اعتبار بر امثال این مفتریات ثابت سازند.

این بدان می ماند که اهل کتاب با وصف آن همه عناد و تعصب با جناب سرور کائنات علیه آلاف التحیات و آن همه شورش و جفا بر آن سید انبیا، و آن همه اهتمام تمام در نسبت نقائص و مطاعن بآن خیر الانام و عدم اعتماد و اعتبار بر احکام و ارشادات آن سرور کرام.

هر گاه بعضی از کذابین ایشان افترای موافق مطلوب ایشان بر آن حضرت بندند، مثلاً- گویند که (عیاذاً بالله) آن جناب بالوهیت عیسی قائل شده، و نبوت خود را باطل کرده، و اعتراف بعدم آن نموده، در

این وقت نصاری این روایت موضوعه را بمقابله اهل اسلام بر خوانند، و دم مباحات و اتباع جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله بزنند، و گویند که فهم ما مطابق فهم آن حضرت است، پس (معاذ الله) عیسی خدا باشد و آن حضرت نبی بر حق نبود.

بیستم: آنکه اگر این روایت موضوعه بر سبیل فرض باطل مسلم هم شود و از آن نفی یک کس از اولاد اهل بیت معصومین علیهم السلام دلائل حدیث غدیر بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و موافقت او با سنیه لازم می آید، چه جا که موافقت جمیع اولاد اهل بیت علیهم السلام با سنیه ثابت شود؟ و چه جا که موافقت خود اهل بیت علیهم السلام با سنیه در نفی دلالت حدیث غدیر بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام واضح گردد؟ پس احتجاج و استدلال بآن بر موافقت فهم سنیه با فهم اهل بیت علیهم السلام زلل صریح و خطای قبیح است، و اگر اولاد ائمه معصومین علیهم السلام را هم داخل اهل بیت سازد، پس قیامت عظمی دگر باره بر سر سنیه حسب این افاده ظاهر خواهد شد، زیرا که ائمه و مشایخ سنیه در جمعی از اولاد ائمه معصومین علیهم السلام قدح و جرح کرده اند.

پس آن جمله است محمد بن جعفر بن محمد بن علی، که ابن عدی (۱) او را در مقدوحین داخل ساخته، و خطیب از خود او تصریح بتزویر احادیث و شق مردم کتبی را که از او شنیده بودند نقل کرده.

ذهبی در «میزان» گفته:

[محمد بن جعفر بن محمد بن علی الهاشمی الحسینی، عن أبيه تكلم فيه،

ص: ۴۸۱

۱- عبد الله بن عدی الحافظ الجرجانی المتوفی سنه (۳۶۵) .

حدث عنه ابراهيم بن المنذر، و محمد بن (١) يحيى العدنى، دعا الى نفسه فى دوله المأمون، و بويع بمكه سنه مائتين، فحج حينئذ المعتصمين، و هو أمير، و ظفر به و اعتقله ببغداد، فبقى فيها قليلا، و كان بطلا شجاعا، يصوم يوما و يفطر يوما. مات سنه ثلاث و مائتين و قد نيف على السبعين و قبره بجرجان.

ذكره ابن عدى فى «الكامل» .

و قال البخارى: أخوه اسحاق أوثق منه [٢]. الخ.

و ابن حجر عسقلانى در «لسان الميزان» بعد ذكر عبارت «ميزان» بترجمه محمد بن جعفر، گفته:

[و قول المؤلف: انه مات ببغداد، غير مستقيم، فقد روى الخطيب فى ترجمته انه لما ظفر به أصعد المنبر، فقال: يا أيها الناس انى قد حدثتكم بأحاديث زورتها، فشق الناس الكتب و السماع الذى كانوا سمعوه منه، ثم خرج الى المأمون بخراسان، فمات عنده، و تولى المأمون دفنه و هو أخو موسى الكاظم بن جعفر الصادق [٣].

و نیز ابن حجر عسقلانى در «اصابه بتميز الصحابه» بعد ذكر حديثى در باب حضرت خضر عليه السلام بسندى كه در آن محمد بن جعفر است، گفته:

[و محمد بن جعفر هذا هو أخو موسى الكاظم حدث عن أبيه و غيره، روى عنه ابراهيم بن المنذر و غيره، و كان قد دعا لنفسه بالمدينه و مكه، و حج بالناس

ص: ٤٨٢

١- محمد بن يحيى بن أبى عمر الحافظ العدنى صاحب «المسند» توفى سنه (٢٤٣) هـ .

٢- ميزان الاعتدال ج ٣ / ٥٠٠ .

٣- لسان الميزان ج ٥ / ١٠٣ .

سنه مائتين و بايعوه بالخلافه، فحج المعتمصم فظفر به فحمله الى أخيه المأمون بخراسان، فمات بجرجان سنه ثلاث و مائتين. و ذكر الخطيب في ترجمته انه لما ظفر به سعد المنبر، فقال:

أيها الناس، انى قد كنت حدثكم بأحاديث زورتها، فشق الناس الكتب التى سمعوها منه، و عاش سبعين سنه.

قال البخارى: أخوه اسحاق أوثق منه. و اخرج له الحاكم حديثا.

قال الذهبى: انه ظاهر النكاره فى ذكر سليمان بن داود عليهما السلام [١].

و از آن جمله است على بن جعفر، كه ذهبى بحق حديث او در فضل حسنين و جناب أمير المؤمنين و حضرت فاطمه عليهم السلام، مى گوید كه منكر است جدا.

در «میزان الاعتدال» گفته:

على بن جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام عن أبيه، و أخيه موسى، و الثورى.

و عنه عبد العزيز الاويسى (٢)، و نصر بن على الجهضمى (٣)، و أحمد البزى (٤) و جماعه.

ما هو من شرط كتابى، لانى ما رأيت أحدا لینه، نعم و لا من وثقه، و لكن حديثه منكر جدا، ما صححه الترمذى و لا حسنه، رواه عنه نصر بن على، عن أخيه موسى، عن أبيه، عن أجداده: من احببى.

ص: ٤٨٣

١- الاصابه ج ١ / ٤٢٨ .

٢- عبد العزيز الاويسى : بن عبد الله المدنى ؟ ؟ من شيوخ البخارى .

٣- الجهضمى : أبو عمرو نصر بن على الحافظ البصرى المتوفى سنه (٢٥٠) هـ

٤- البزى : أحمد بن محمد بن عبد الله المقرئ المكى مؤذن مسجد الحرام توفى سنه (٢٥٠) هـ .

أخبرني ابن قدامه (١) إجازته، أخبرنا عمر بن محمد (٢)، أخبرنا ابن ملوك (٣)، و أبو بكر القاضي (٤)، قال: أخبرنا أبو الطيب الطبري (٥)، أخبرنا أبو أحمد (٦)، الغطريفي، حدثنا عبد الرحمن بن المغيرة، حدثنا نصر بن علي، حدثنا علي بن جعفر بن محمد، حدثني أخي موسى، عن أبيه محمد، عن أبيه علي، عن أبيه عن جده علي رضي الله عنه: أن النبي صلى الله عليه و سلم أخذ بيد الحسن و الحسين فقال: «من أحب هذين و أبويهما كان معي في درجتي يوم القيامة» .

قال الترمذي: لا يعرف الا من هذا الوجه (٧).

و از آن جمله است حسن بن محمد بن يحيى بن الحسن بن جعفر بن عبيد الله بن زين العابدين علي بن الحسين عليهما السلام كه ذهبي بر ملا كذب

ص: ٤٨٤

-
- ١- شمس الدين بن قدامه : عبد الرحمن بن محمد بن أحمد بن محمد بن قدامه الحنبلي المتوفى (٦٨٢) .
 - ٢- عمر بن محمد : بن معمر أبو حفص المؤدب المعروف بابن طبرزد البغدادي المتوفى (٦٠٧) ه .
 - ٣- ابن ملوك : أبو المواهب أحمد بن محمد بن عبد الملك الورق البغدادي المتوفى سنه (٥٢٥) .
 - ٤- أبو بكر القاضي بن العربي محمد بن عبد الله بن محمد الاشيلي الحافظ المالكي المتوفى سنه (٥٤٦) ه .
 - ٥- أبو الطيب الطبري : طاهر بن عبد الله بن طاهر القاضي الشافعي المتوفى سنه (٤٥٠) ه .
 - ٦- الغطريفي : أبو أحمد محمد بن أحمد بن الحسين بن القاسم الحافظ الجرجاني المتوفى سنه (٣٧٧) ه .
 - ٧- ميزان الاعتدال ج ٣ / ١١٧ .

او بسبب روایت حدیث فضیلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بزعم باطل خود ثابت می سازد، و بسبب کثرت حیاء نسبت
قلت حیاء به او می دهد، چنانچه در «میزان الاعتدال» گفته:

الحسن بن محمد (۱) بن یحیی بن الحسن بن جعفر بن عبید الله بن الحسین بن زین العابدین علی بن الشهید الحسین العلوی، ابن
أخی طاهر، النسابة، عن اسحاق الديری (۲).

روی بقله حیاء عن الديری، عن عبد الرزاق (۳)، باسناد كالشمس «علی خیر البشر» .

و عن الديری، عن عبد الرزاق، عن معمر (۴)، عن محمد (۵)، عن عبد الله (۶) بن الصامت، عن أبي ذر، مرفوعا، قال: «علی و
ذریته یختمون الاوصیاء الی یوم القیامه» .

فهذان دالان علی کذبہ و رفضه، عفی الله عنه (۷).

ص: ۴۸۵

-
- ۱- الحسن بن محمد بن یحیی العلوی النسابة المعمر مدنی الاصل سکن بغداد و توفی بها سنه (۳۵۸) ه و كان ملقبا بأبی محمد
الدندانى ، و معروفا لجلاله عمه طاهر بابن اخی طاهر .
 - ۲- الديری اسحاق بن ابراهيم بن نصر الازدی الکوفی توفی سنه (۲۴۲) ه .
 - ۳- عبد الرزاق : بن همام الحافظ الصنعانی المتوفی سنه (۲۱۱) تقدم ذكره .
 - ۴- معمر بن راشد ابو عروه الازدی البصری المتوفی سنه (۱۵۳) ه .
 - ۵- هو محمد بن زیاد الجمحی أبو الحارث البصری مولى عثمان بن مظعون .
 - ۶- عبد الله بن الصامت : ابن أخی أبي ذر الغفاری ، كان بصريا .
 - ۷- میزان الاعتدال ج ۱ / ۵۲۱ .

و از آن جمله است حسین بن زید، که ابن المدینی و غیر او قدح در او کرده اند.

ذهبی در «میزان الاعتدال» گفته: الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی العلوی، أبو عبد الله الكوفي.

عن أبيه و أعمامه: أبي جعفر الباقر و عمر، و عبد الله، و أم علي، و عده من آل علي.

و عنه ابناه: اسماعيل، و يحيى، و عباد الرواجني(۱)، و أبو مصعب الزهري(۲) و ابراهيم بن المنذر، و علي بن المديني(۳)، و قال: فيه ضعف.

و قال ابو حاتم: يعرف و ينكر.

و قال ابن عدی: وجدت في حديثه بعض النكره، و أرجو انه لا بأس به [۴] الخ.

قوله: و نیز در این حدیث دلیل صریح است بر اجتماع ولایتین در زمان واحد، زیرا که تقييد بلفظ «بعد» واقع نیست.

أقول: سابقا دریافتی که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله بعد نزول آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ ارشاد فرموده:

«الحمد لله على اكمال الدين و تمام

ص: ۴۸۶

۱- الرواجني : عباد بن يعقوب الكوفي المتوفى سنة (۲۵۰) ه .

۲- أبو مصعب الزهري : أحمد بن أبي بكر الحافظ المدني المتوفى سنة (۲۹۲) ه .

۳- ابن المديني : علي بن عبد الله بن جعفر البصري المتوفى سنة (۲۳۴) .

۴- رواه أبو نعيم في « ما نزل من القرآن في علي » ، و الحافظ ابو سعيد السجستاني في كتاب « الولاية » و الحسكاني ، و الخوارزمي في « المناقب » : ۸۰ و غيرهم .

النعمة و رضی الرب برسالتی و الولایه لعلی من بعدی»^(۱).

پس تفسیر ولایت به «بعدیت» در این حدیث دلیل صریح است بر آنکه مراد آن جناب در

حدیث «من كنت مولاه» هم همین است که مولائیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد آن حضرت است.

و نیز کلام حسان بن ثابت صریح است در اینکه مراد از حدیث غدیر ولایت و امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله است، زیرا که او تصریح نموده به اینکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله ارشاد نمود به علی بن ابی طالب که: «من پسندیدم ترا بحالی که بعد من امام و هادی هستی».

و در روایت عبد الرزاق که ابن کثیر در تاریخ خود نقل کرده (و قد سمعت ألقاظها فيما سبق) حدیث غدیر باین الفاظ منقول است:

«من كنت مولاه، فان عليا بعدى مولاه».

پس قید «بعدی» هر گاه در نفس حدیث غدیر مروی باشد، دیگر طرق که در آن این لفظ مروی نیست، بر آن محمول خواهد شد، فان الحدیث یفسر بعضه بعضا، كما فی «فتح الباری» و غیره.

و در بعض طرق حدیث غدیر وارد است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله بحق جناب امیر المؤمنین علیه السلام ارشاد فرموده:

«هذا وليكم بعدى»، چنانچه سمعانی در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام علی ما نقل روایت کرده:

[عن البراء: ان النبي صلى الله عليه و سلم نزل بغدير خم و أمر فكسح

ص: ۴۸۷

۱- تقدم في ج ۷ من هذه الطبعة ص ۹۲ عن البدايه و النهايه ج ۷ / ۳۴۹ و لكن في المطبوع من البدايه سقط لفظ (بعدى) .

بین شجرتین و صیح بالناس، فاجتمعوا، فحمد الله و اثنی علیه، ثم قال: «أ لست أولى بالمؤمنین من انفسهم؟»، قالوا: بلی، فدعا علیا، فأخذ بعضده، ثم قال: «هذا ولیکم من بعدی، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه». فقام عمر الی علی، فقال: لیهنک یا بن ابی طالب، اصیحت، أو قال: امسیت مولی کل مؤمن.].

و علاوه بر این همه در اجتماع ولایتین در زمان واحد هیچ محذوری لازم نمی آید، و هیچ امتناعی رو نمی نماید، و چسان چنین نباشد، حال آنکه احادیث عدیده دلالت بر ثبوت امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در زمان نبوی دارد، و اگر چه حضرات اهل سنت در اخفای آثار و انوار حق سعی لا طائل خود را بغایت قصوی رسانیده اند، لیکن باز هم بمفاد «الحق یعلو و لا یعلی» ثقات همین حضرات روایاتی می آرند که احقاق حق و ازهاق باطل بأبلغ وجوه می نمایند، و تعسفات و تقولات رکیکه ایشان را از پا در می آورد، و رقم بطلان بر سخائف توهمات ایشان می نگارد.

علامه نحیر عمده الکبار شیرویه (۱) بن شهردار دیلمی، که ابو القاسم عبد الکریم بن محمد بن عبد الکریم الرافعی القزوینی در «تدوین فی ذکر اهل العلم بقزوین» بمدح او گفته:

[شیرویه به شهردار بن فناخسرو الدیلمی أبو شجاع الهمدانی الحافظ من متأخری اهل الحدیث المشهورین الموصوفین بالحفظ، کان قانعا بما رزقه لله تعالی من ربع أملاکه. سمع و جمع الكثير و رحل.

قال أبو سعد السمعانی: و تعب فی الجمع، صنف کتاب «الفردوس» و کتاب

ص: ۴۸۸

۱- شیرویه بن شهردار الدیلمی أبو شجاع الهمدانی المتوفی سنه (۵۰۹) هـ

در کتاب «الفردوس» که بعنایت رب حمید بعد جهد جهید و کد شدید نقل آن بدست این اقل العبید آمده، در فصل «لو» از باب اللام می گوید:

[حذیفه: لو علم الناس متى سمي على أمير المؤمنين ما أنكروا فضله، سمي أمير المؤمنين و آدم بين الروح و الجسد، قال الله تعالى: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ (۲)؟ قالت الملائكة: بلى، فقال: أنا ربكم و محمد نبيكم و على أميركم].

و سید علی همدانی که از مشایخ اجازه والد مخاطب است، و بعض فضائل جمیله و محامد جزیله او سابقا از «نفحات جامی» و «کتائب اعلام الاخیار کفوی» و غیر آن شنیدی، در کتاب «موده القربی» که فاضل رشید بر تصنیف آن و امثال آن فخر و مباهات دارد، و آن را از دلایل ثبوت ولای اهل نحلّه خود با اهل بیت علیهم السلام، و دافع منقصت تخلف از این حضرات می پندارد.

و از اول آن ظاهر است که علی همدانی در آن جواهر اخبار و لآلی آثار سرور انبیای اخیار صلوات الله و سلامه علیه و آله الابرار که در حق اهلیت اطهار وارد شده، جمع نموده و از حق تعالی امید کرده که آن را وسیله خود باهلیت علیهم السلام و سبب نجات خود باین حضرات گرداند و نیز از حق تعالی سؤال حفظ از خبط و خلل در قول و عمل و عدم تحویل قلم بسوی ما لا ینقل نموده، می گوید:

[عن حذیفه رضی الله عنه قال: قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: «لو علم

ص: ۴۸۹

۱- التدوین فی أخبار قزوین ج ۳ / ۸۵

۲- الاعراف : ۱۷۱ .

الناس متى سمي على أمير المؤمنين ما أنكروا فضله، سمي أمير المؤمنين و آدم بين الروح و الجسد [١].

و سيد على همدانی در کتاب «روضه الفردوس» که از شروع آن ظاهر است که از قعر بحر کتاب «فردوس» استخراج اشرف جواهر، و از اغصان رياض آن اجتناء انفس زواهر نموده، در این کتاب جمع کرده در باب رابع عشر که در مرویات حدیفه است می گوید:

]

و عنه (یعنی عن حدیفه رضی الله عنه) قال: قال عليه السلام: «لو علم الناس متى سمي على أمير المؤمنين»، ما أنكروا فضله، سمي أمير المؤمنين و آدم بين الروح و الجسد.

قال الله تعالى: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ، أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ [٢] قالت الملائكة: بلى، فقال الله تبارك و تعالى:

«أنا ربكم و محمد نبيكم و على أميركم» .

و حاجی عبد الوهاب [٣] بن محمد بن رفیع الدین احمد در تفسیر خود در تفسیر آیه: قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا الْمَوَدَّةُ فِي الْقُرْبَى [٤] در ذکر فضائل جناب أمير المؤمنين عليه السلام گفته:

[عن حدیفه [٥] رضی الله عنه قال: قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: لو

ص: ٤٩٠

١- ينابيع الموده : ٢٤٨ عن الموده في القربى .

٢- الاعراف : ١٧١ .

٣- عبد الوهاب بن محمد بن رفیع الدین أحمد الحنفی الهندی المتوفى سنة (٩٣٢) ه .

٤- الشورى : ٢٣ .

٥- حدیفه : بن الیمان حنبل بن جابر العبسی المتوفى بالمدائن سنة (٣٦) ه .

يعلم الناس متى سمي علي «أمير المؤمنين»، ما أنكروا فضله، سمي بذلك و آدم بين الروح و الجسد حين قال: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ ، قالوا: بلى، فقال الله تعالى أنا ربكم و محمد نبيكم و علي أميركم. رواه صاحب «الفردوس» .

از این روایت بحمد الله کفلق الصبح درخشان است که چنانچه نبوت جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله قبل از خلق حضرت آدم ثابت بود، همچنین امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم در این زمان ثابت بود که جناب امیر المؤمنین علیه السلام بامیر المؤمنین مسمی گردیده.

پس توهم لا- طائل مخاطب و از خود رفتگی او درباره تحقق امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بزمان جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله از هم پاشید و «هَبَاءٌ مُّتَّبِئًا» گردید، چه هر گاه امامت آن حضرت قبل از خلق حضرت آدم ثابت باشد، در ثبوت آن بزمان جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله که بمدت دراز متأخر از آن بوده، چه جای قال و قیل است؟ و نیز سید علی همدانی در «موده القربی» گفته:

[عن أبي هريره رض قال: قيل يا رسول الله متى وجبت لك النبوه؟ قال:

«قبل أن يخلق الله آدم و ينفخ الروح فيه» و قال: وَ إِذِ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ(۱) قالت الملائكة: بلى فقال: أنا ربكم و محمد نبيكم و علي أميركم[۲].

از این روایت ظاهر است که جناب امیر المؤمنین علیه السلام قبل خلق حضرت آدم امیر ملائکه معصومین بوده که حق تعالی بخطاب ملائکه، هر گاه

ص: ۴۹۱

۱- الاعراف : ۱۷۱

۲- ينابيع الموده : ۲۴۸ عن موده القربی

ایشان اقرار بر بوبیت او تعالی شأنه روز اُ لست نمودند، فرموده که من رب شما هستم و محمد نبی شما و علی امیر شما.

پس هر گاه امامت و امارت جناب امیر المؤمنین روز اُ لست با نبوت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله جمع شود، در اجتماع ولایت علویه با ولایت نبویه در زمان متأخر از آن کدام استحاله رو دهد؟ و ابو علی أحمد بن محمد المرزوقی (۱) در کتاب «الازمنه و الامکنه» در آخر «باب حادی و خمسين» علی ما نقل عنه العالم النحریر المفید محمد سعید طاب ثراه گفته:

[روی لنا أبو الحسن البديهي قال: سمعت أبا عبد الله إبراهيم (۲) بن محمد ابن عرفه الازدی يقول: و أخبر أن النبي صلی الله علیه و سلم تولى دفن فاطمه (۳) بنت أسد، و كان اشعرها قميصا له، فسمع صلی الله علیه و آله و هو يقول ابنك ابنك، فسئل صلی الله علیه و سلم، فقال صلی الله علیه و آله: انها سئلت عن ربها فأجابت، و عن نبیها فأجابت و عن امامها فلجلجت، فقلت: ابنك ابنك].

این روایت دلالت واضحه دارد بر آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام امام بود در زمان جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله، که هر گاه از فاطمه بنت أسد در قبر بعد سؤال از «رب» و «نبی»، سؤال کردند که امام تو کیست؟

ص: ۴۹۲

-
- ۱- المرزوقی: أبو علی أحمد بن محمد بن الحسن الاصفهانی المتوفی سنه (۴۲۱) ه .
 - ۲- أبو عبد الله إبراهيم بن محمد بن عرفه الازدی العتکی المعروف بنفطويه المتوفی ببغداد سنه (۳۲۳) ه .
 - ۳- فاطمه بنت أسد بن هاشم بن عبد مناف أم امیر المؤمنین علیه السلام روت عن النبي صلی الله علیه و آله (۴۶) حدیثا توفیت بالمدينه .

جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ تلقین کرد او را کہ امام او فرزند او است، یعنی جناب امیر المؤمنین علیہ السلام.

پس امامت آن حضرت بالفعل در زمان جناب سرور کائنات صلی اللہ علیہ و آلہ ثابت باشد.

و عبد الکریم بن محمد الرافعی القزوینی کہ از اکابر ائمہ و أعظم أجله و أفاحم أساطین و أمائل محدثین سنیه است و فضائل عظیمه و محامد فخیمه او از «عبر» (۱) ذهبی و «مرآه الجنان» (۲) یافعی و «طبقات شافعیه» (۳) اسنوی و «طبقات» (۴) أبو بکر اسدی و امثال آن ظاهر است، در کتاب «التدوین فی ذکر أهل العلم بقزوين» کہ رب معین نسخه عتیقه آن باین حزین شجین عنایت فرموده، می گوید:

[أبو عبد الله الرازی حدث بقزوين عن محمد بن أيوب، قال میسرہ (۵) فی «المشیخه»: ثنا أبو عبد الله الرازی الشیخ الصالح فی الجامع بقزوين، ثنا محمد ابن أيوب، ثنا علی بن المؤمن، ثنا اسماعیل بن ابان، عن ناصح (۶) بن عبد الله،

ص: ۴۹۳

۱- العبر فی خبر من غیر ج ۵ / ۹۴ .

۲- مرآه الجنان للیافعی ج ۴ / ۵۶ .

۳- طبقات الاسنوی ج ۱ / ۵۷۱

۴- طبقات الاسدی ج ۴ / ۷۵

۵- میسرہ : علی بن الحسن بن ادريس بن خفاف أبو سعيد القزوينی المتوفی سنه (۳۵۳) ه .

۶- ناصح بن عبد الله الكوفی أبو عبد الله المحلمی الحائک من أصحاب الصادق علیہ السلام .

عن سماك (۱) بن حرب، عن جابر بن (۲) سمره قال: كان علي رضي الله عنه يقول:

أ رأيتم لو ان نبي الله صلى الله عليه وسلم قبض من كان أمير المؤمنين الا- أنا؟ قال: وربما قيل له: يا أمير المؤمنين، و النبي صلى الله عليه وسلم ينظر إليه و يتبسم، و يمكن أن يكون هذا أبا عبد الله الارنبوي الذي روى عنه أبو الحسن (۳) القطان، و ذكر حديثه عن يحيى بن درست، و أبي مصعب (۴) و غيرهما].

از این روایت ظاهر است که مردم جناب علی بن ابی طالب علیه السلام را در حیات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و روبروی آن جناب بخطاب «امیر المؤمنین» مخاطب می ساختند، و جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله بسوی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نظر می فرمود و تبسم می فرمود.

و نیز از این روایت واضح است که جناب امیر المؤمنین علیه السلام در حیات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله می فرمود که اگر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وفات خواهد یافت، کدام کس خواهد بود امیر المؤمنین سوی من؟ و این نص واضح است بر آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام خود را خلیفه و امام و امیر مؤمنین بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله می دانست، و امارت و امامت دیگران نزد آن حضرت امارت جائزه و امامت باطله بود.

و جمال الدین محدث که از مشایخ اجازه والد شاهصاحب است، در «روضه الاحباب» که بنص شاهصاحب در رساله «اصول حدیث» نسخه صحیح آن بهتر از همه تصانیف این باب است، روایت کرده که سرور

ص: ۴۹۴

۱- سماک بن حرب: بن اوس الکوفی المتوفی سنه (۱۲۳) ه .

۲- جابر بن سمره: بن جناده الصحابی المتوفی بالكوفه سنه (۷۰) أو (۷۴) .

۳- الحافظ علی بن ابراهیم بن سلمه القزوی المتوفی (۳۴۵) .

۴- هو أحمد بن القاسم بن الحارث الزهري المدني المتوفی (۲۴۲) .

کائنات صلی الله علیه و آله فرموده:

«علی خلیفتی علیکم فی حیاتی و مماتی، فمن عصاه فقد عصانی» .

چنانچه از زبان أم المؤمنین أم سلمه رضی الله عنها می آرد که بتحقیق که من شنیده ام از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می فرمود:

«علی خلیفتی علیکم فی حیاتی و مماتی، فمن عصاه فقد عصانی» ای عائشه گواهی می دهی که از آن سرور شنیده ای؟ گفت آری-انتهی.

از این حدیث که عائشه هم بآن اعتراف کرده و تاب انکار آن نداشته، صراحه ثابت است که جناب امیر المؤمنین علیه السلام در حالت حیات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله هم امام و خلیفه بر مردم بوده و اطاعت و امتثال اوامر و نواهی آن جناب در این حال هم لازم و واجب بود، اختصاصی بزمان ما بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله نداشت.

و محتجب نماند که مراد از امامتی که اختصاص دارد بزمان ما بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم آنست که تنفیذ احکام شرعیه و تصرف در امور رعایا مختص بجناب امیر المؤمنین علیه السلام باشد، و ظاهر است که این معنی در حیات نبوی وجهی نداشت.

و مراد از امامتی که برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام در حیات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله ثابت بود این است که بر مردم انقیاد و اتباع آن حضرت و امتثال اوامر و نواهی آن جناب واجب بود، و اگر آن جناب نیابه عن رسول الله صلی الله علیه و آله تصرف در امری از امور مسلمین می فرمود، قبول آن بر مؤمنین لازم و متحتم بود.

و علاوه بر این اثبات امامت و امارت مؤمنین برای جناب امیر المؤمنین

علیه السلام در حال حیات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله، بلکه در زمان سابق از آن (کما یدل علیه خبر الفردوس) مثل اثبات نبوت برای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله قبل از وجود ظاهری آن حضرت است.

محمد بن (۱) یوسف شامی در «سبل الهدی و الرشاد فی سیره خیر العباد» گفته:

[و یتدل بخبر الشعبی (۲) و غیره مما تقدم فی الباب السابق علی انه صلی الله علیه و سلم ولد نبیا، فان نبوته وجبت له حین أخذ الميثاق حیث استخرج من صلب آدم، فكان نبیا من حیثه، لكن كانت مده خروجه الی الدنیا متأخره عن ذلك، و ذلك لا یمنع کونه نبیا کمن یولی ولایه و یؤمر بالتصرف فیها فی زمن مستقبل فحکم الولاية ثابت له من حین ولایته، و ان کان تصرفه متأخر الی حین مجيء الوقت، و الاحادیث السابقه فی باب تقدم نبوته صریحه فی ذلك].

و حدیث شعبی که بدان اشاره کرده این است:

[قال ابن (۳) سعد، عن الشعبی مرسل قال رجل: یا رسول الله، متى استنبثت؟ قال صلی الله علیه و سلم: «و آدم بین الروح و الجسد حین أخذ منی الميثاق»].

از اینجا ظاهر است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله قبل از حضرت آدم هم نبی بوده، گو وقت تصرف آن جناب در امور خلق و ظهور در دنیا متأخر بوده باشد.

پس اگر جناب امیر المؤمنین علیه السلام در دار دنیا در حیات جناب رسالت مآب

ص: ۴۹۶

۱- محمد بن یوسف: بن علی الحافظ الشامی المتوفی سنه (۹۴۲) هـ.

۲- هو عامر بن شراحیل الحمیری الکوفی المتوفی (۱۰۳).

۳- محمد بن سعد بن منیع الحافظ البصری المتوفی (۲۳۰).

صلی الله علیه و آله و سلم متصف بوصف امامت و ولایت باشد و تصرف کلی آن جناب متأخر گردد، چه جای استعجاب است؟ و خود محمد بن یوسف صالحی تصریح کرده که اگر کسی را والی ولایتی گردانند و امر کنند او را که تصرف در آن بزمان مستقبل کند در این صورت حکم ولایت برای او از وقت والی کردنش ثابت خواهد شد، گو تصرف او متأخر باشد تا زمان مجيء آن وقت که در آن مأمور بتصرف شده، پس همچنین تأخر تصرف کلی جناب امیر المؤمنین علیه السلام از حیات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله مستلزم عدم حصول حکم ولایت و امامت برای آن جناب در حالت حیات آن سرور صلی الله علیه و آله، و موجب امتناع و اجتماع نبوت جناب خاتم النبیین و امامت حضرت امیر المؤمنین نمی گردد. فتدبر و تشکر.

جواب شبهات دهلوی به نحو مبسوط

قوله: [بلکه سوق کلام برای تسویه ولایتین است فی جمیع الاوقات و من جمیع الوجوه، چنانچه پر ظاهر است] (۱).

اقول: هر چند سوق این کلام برای ابطال حق است، لیکن بعد اندک تأمل ظاهر است که آن هم برای اثبات مطلوب اهل حق کافی است، زیرا که هر گاه دوستی جناب امیر المؤمنین علیه السلام من جمیع الوجوه برابر دوستی جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد، افضلیت آن جناب بلا ارتیاب ظاهر گردید، که برای دیگری این مرتبه حاصل نیست.

و نیز ظاهر است که محبت جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله محبت مطلقه بود که همیشه در همه حالات بهمه جهات ثابت بود، و چنین محبت جز برای معصوم برای دیگری متحقق نمی تواند شد، و هر گاه وجوب محبت مطلقه جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت شد، عصمت آن جناب ثابت گردید

ص: ۴۹۷

و همه حیرت آن است که جمعی از صحابه را که با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مقاتله کردند، و علم عداوت آن جناب برافراشتند، و تیغ در روی آن جناب آختند، آیا شاه‌صاحب مثل عدو حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله خارج از زمره مسلمین می‌دانند، یا بتقلید اسلاف و حمیت مذهب از این اعتراف که ولایت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل ولایت جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله است من جمیع الوجوه، نیز فرار می‌کنند.

قوله: [و پیدا است که شرکت امیر با آن حضرت صلی الله علیه و آله در تصرف در حین حیات آن حضرت صلی الله علیه و سلم ممتنع بود] (۱).

أقول: پیدا است که شرکت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با آن حضرت صلی الله علیه و آله در تصرف در حین حیات آن حضرت صلی الله علیه و آله اصلاً ممتنع نبود، زیرا که مراد از این شرکت من حیث النیابه و الخلافه است، لا من حیث الاستقلال و الاصله، پس اگر تصرف در رعایا برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام بوجه نیابت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله در حیات آن حضرت ثابت باشد، اصلاً محذوری و امتناعی لازم نمی‌آید، و مدعی امتناع آن دلیلی با خود ندارد که کلام او لائق اصغا تواند شد.

قوله [پس این ادل دلیل است بر آنکه مراد وجوب محبت او است] (۲).

أقول: این ادل دلیل است بر آنکه جناب مخاطب نبیل تخدیع عوام و تلییس امر بر سفهاء الاحلام پیش نظر دارد، زیرا که صحت و تمامیت این دلیل موقوف بود بر اثبات امتناع استحقاق تصرف برای جناب

ص: ۴۹۸

۱- تحفه اثنا عشریه : ۳۳۰

۲- تحفه اثنا عشریه : ۳۳۰

امیر المؤمنین علیه السلام، و جناب مخاطب از اثبات آن و لو بأضعف دلیل اعراض کرده، بر محض دعوی امتناع اجتماع تصرفین اکتفا نموده.

قوله: [زیرا که در اجتماع محبتین محذوری نیست، بلکه یکی مستلزم دیگری است] (۱).

أقول: هر گاه باعتراف شاهصاحب در محبت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و محبت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله تلازم است و یکی مستلزم دیگری است.

پس ثابت شد که هر کس که محبت امیر المؤمنین نداشته، او محبت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله هم نداشته.

پس لله الحمد که حقیقت حال پر اختلال معاویه که بنص جناب امیر المؤمنین علیه السلام عدو آن جناب بود کما فی «تاریخ الخلفاء» للسیوطی، و غیره و اتباع و اشیاع او، و همچنین حقیقت حال عائشه، و طلحتین، و موافقینشان که مرتکب محاربه جناب امیر المؤمنین علیه السلام که از اشد انواع بغض و عداوت است گردیدند، بنهایت وضوح و ظهور رسید.

قوله: [و در اجتماع تصرفین محذورات بسیار است] (۲).

أقول: عجب است که بر مجرد دعوی کثرت محذورات اکتفا فرمودند، و با این همه طلاق و ذلاقت لسان یک محذور را هم بیان فرمودند، و هر گاه ادعای محذورات بسیار در اجتماع تصرفین دعوی بی دلیل است، مجرد منع آن را متزلزل خواهد کرد، و حقیقت آنست که در این اجتماع هیچ محذوری نیست، چه جا محذورات بسیار؟ در «احقاق الحق» بعد بیان این معنی که امامت برای جناب امیر المؤمنین

ص: ۴۹۹

۱- تحفه اثنا عشریه : ۳۳۰

۲- تحفه اثنا عشریه : ۳۳۰

عليه السلام در حیات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله هم ثابت بود، فرمود:

[لا يقال: كيف يمكن التزام ذلك مع امتناع اجتماع أوامر الخليفة مع أوامر المستخلف بحسب العرف و العاده.

لانا نقول: الامتناع ممنوع، و ذلك لانه ان أراد انه يمتنع اجتماعها لاختلاف مقتضى أوامرهما، فبطلانه فيما نحن فيه ظاهر، لان ذلك الاختلاف انما يحصل إذا حكموا لموجب بموجب اشتهاثهم كالحكام الجائره و بالاجتهاد الذى لا يخلو عن الخطاء و ليس الحال فى النبى صلى الله عليه و آله و وصيه المعصوم كذلك، لان النبى صلى الله عليه و آله انما ينطق من الوحي و أمير المؤمنين عليه السلام باب مدينه علمه و عيبه سره، فلا اختلاف.

و ان أراد انه يمتنع اجتماعهما بمعنى انه لا- يتصور فى كل حكم صدور الامر منهما معا، فهذا غير لازم فى تحقق الخلافه، بل يكفى فى ذلك كون الخليفه بحيث لو لم يبادر النبى صلى الله عليه و آله الى انفاذ الحكم الخاص، لكان له ان يبادر الى انفاذه، و لامتناع فى ذلك عقلا و لا عرفا[[\(١\)](#)].

قوله: [و ان قيدناه بما يدل على امامته فى المآل دون الحال، فمرحبا بالوفاق، لان أهل السنه قائلون بذلك فى حين امامته[[\(٢\)](#)].

أقول: اين تأويلی سخييف قابل آن نيست كه چنين فاضل جليل آن را بر زبان آرد، و إحدى از متبحرين و ممهريين بچنين حرف ركيك متفوه شود و بطلان آن واضح است بوجوه عديده:

اول: آنكه هر گاه نص بر امامت و امارت جناب أمير المؤمنين عليه السلام ثابت باشد، بنیان خلافت ثلاثه از سر منهدم خواهد گرديد زیرا كه عدم صدور نص بر حضرات ثلاثه بدلائل قاطعه و براهين ساطعه و اعترافات

ص: ٥٠٠

١- تحفه اثنا عشریه : ٣٣٠

٢- تحفه اثنا عشریه : ٣٣٠

و تصریحات ائمهٔ اعلام اهل سنت ثابت است، و هر که ادنی تأملی بنظر انصاف کند، و حالات سقیفه و شوری و غیر آن ببیند، یقین جازم بهم می‌رساند بآنکه بر ثلاثه نص نبود، و خود شاهصاحب در صدر همین باب بفقدان نص بر ثلاثه اعتراف کرده اند و ناهیک به.

و هر گاه بر ثلاثه نص متحقق نباشد، و بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام نص ثابت، خلافت ثلاثه با وجود آن جناب چطور صحیح تواند شد، و غیر منصوص علیه بر منصوص علیه چگونه متقدم تواند گردید؟! دوم: آنکه شاهصاحب در مقام استدلال بر خلافت اُبی بکر به آیه:

مَنْ يَزِدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ (۱) بکلمه «من» استدلال بر وجوب عموم اتیان بقومی موصوف بصفات مذکوره در آیه، هر گاه ارتداد متحقق شود، نموده اند، چنانچه گفته:

[و قاعده اصولیه مقرر است که حرف «من» چون در مقام شرط و جزاء واقع شود، عام می‌گردد، چنانچه در مثال «من دخل حصن کذا فله کذا» گفته اند، پس در این آیه هر که مرتد شود برای او قومی موصوف باین صفات پیدا شود، و چون در زمان خلیفه اول ارتداد بکثرت و شدت واقع شد، اگر قومی موصوف باین صفات مقابله آنها موجود نشوند، بلکه خود هم مرتد مثل آن مرتدین باشند، خلف در وعده الهی لازم آید] (۲). انتهى.

نهایت عجب است که در مقام اثبات خلافت اُبی بکر قاعده اصولیه بیاد آوردند، و در غیر مصرف آن را مصرف کردند، کما اوضحناه فی المنهج

ص: ۵۰۱

۱- المائده : ۵۴

۲- تحفه اثنا عشریه : ۲۹۵

الاول، و در مقام امامت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام این قاعده را پس پشت انداختند، و عیاذاً باللّٰه کذب و خلف را در کلام رسالت پناهی، که عین وحی الهی است، حسب افاده خود تجویز ساختند، و ندانستند که لفظ «من» عام است.

پس ثلاثه هم در آن داخل باشند، و معنای حدیث آن است که «هر کسی که من مولای اویم، علی بن ابی طالب مولای او است» و اهل سنت انکار مولائیت جناب رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله بنسبت ثلاثه نمی توانند کرد، گو در دل منکر باشند، پس جناب امیر المؤمنین علیه السّلام هم مولایشان باشد.

پس تخصیص این حدیث بزمان ما بعد عثمان و اخراج ثلاثه از این عموم مثل اخراج زنادقه و ملاحظه صوفیه عرفا و واصلین مزعومین خود را از عموم و جوب تکالیف شرعیه هبَاءً مَنثورًا گشت و لله الحمد علی وضوح الحق و دحوض الباطل.

سوم: آنکه بعضی اکابر ثقات سنیه خود این احتمال سخیف و توجیه رکیک را باطل کردند، و به امر حق تصریح نمودند و گفتند که چون ولایت جناب رسالت مآب صلی اللّٰه علیه و آله عام است کما یدل علیه کلمه «من» می باید که ولایت جناب علی بن ابی طالب علیه السّلام هم عام باشد. پس واجب است که علی بن ابی طالب علیه السّلام ولی، یعنی امام و امیر ابو بکر باشد نه بالعکس.

ملا یعقوب لاهوری که از اعظم ثقات متأخرین اهل سنت است و «خبر جاری شرح صحیح بخاری» از افادات او دائر و ساری و مشهور و جاری در «شرح تهذیب کلام» گفته:

قوله صلى الله عليه و سلم: «من كنت مولاه، فعلى مولاه»

و «أنت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي» .

بيان التمسك بالحديث الاول انه صلى الله عليه و سلم جمع الناس يوم غدير خم (و غدير خم موضع بين مكه و المدينه بالجحفه) و ذلك اليوم كان بعد رجوعه عن حجه الوداع، ثم

صعد النبي صلى الله عليه و سلم خطيبا مخاطبا: «معاشر المسلمين أ لست أولى بكم من أنفسكم؟» قالوا: بلى، قال: «فمن كنت مولاه فعلى مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله» .

و هذا الحديث أورده على رضى الله عنه يوم الشورى عند ما حاول ذكر فضائله و لم ينكره أحد، و لفظ المولى جاء بمعنى المعتق الاعلى و الاسفل، و الحليف، و الجار، و ابن العم، و الناصر، و الاولى بالتصرف.

و صدر الحديث يدل على ان المراد هو الاخير، إذ لا احتمال لغير الناصر و الاولى بالتصرف ههنا.

و الاول منتف لعدم اختصاصه ببعض دون بعض، بل يعم المؤمنين كلهم، قال الله تعالى: وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ (١).

و بيان التمسك بالثانى ان لفظ المنزله اسم جنس و بالاضافه صار عاما بقريته الاستثناء، كما إذا عرف باللام، فبقى شاملا لغير المستثنى و هو النبوه، و من جمله ما يدخل تحت ذلك اللفظ: الرياسه و الامامه، و الى الاول يشير قوله لان المراد المتصرف فى الامر إذ لا- صحه لكون على معتقا و ابن عم مثلا- لجميع المخاطبين، و لا- فائده لغيره ككونه جارا أو حليفا لانه ليس فى بيانه فائده، أو ناصرا لشمول نصره جميع المؤمنين.

ص: ٥٠٣

و الی الثانی یشیر قوله و منزله هارون عامه اخرجت منه النبوه، فتعینت الخلافه، ورد بأنه لا تواتر فیما ادعی الخصم فیہ التواتر، بل هو خبر الواحد و لا- حصر فی علی، یعنی ان غایه ما لزم من الحدیث ثبوت استحقاق علی رضی الله عنه للامامه و ثبوتها فی المال، لکن من این یلزم نفی امامه الائمه الثلاثه؟ و هذا الجواب من المصنف و توضیحه انه لم یثبت له الولاية حالا بل مالا، فلعله بعد الائمه الثلاثه و فائده التنصیص لاستحقاقه الامامه الالزام علی البغاه و الخوارج.

أقول: یرد علیه انه كما كانت ولاية النبی صلی الله علیه و آله عامه، كما یدل علیه کلمه من الموصوله، فكذا ولاية علی فیجب أن یکون علی هو الولی لابی بکر دون العکس].

از این کلام نصفت نظام بوضوح تمام بر خواص و عوام ظاهر و باهر گردید که احتمال تخصیص حدیث بزمان ما بعد خلفای ثلاثه بغرض اخراج ایشان از دخول در تحت امارت و ولایت جناب امیر المؤمنین علیه السلام که تفتازانی ذکر کرده باطل است، و أصلا وجهی از صحت ندارد، که نفس الفاظ حدیث شریف بطلان و فساد آن ظاهر می کند، که حسب دلالت کلمه «من» واجب است که جناب امیر المؤمنین علیه السلام «ولی» یعنی رئیس و امیر اُبی بکر باشد، نه بالعکس که اُبو بکر امیر باشد و جناب امیر علیه السلام مأمور، که این معنی بمراحل از صواب دور، و من لم يجعل الله له نورا فما له من نور.

و عجب است از تفتازانی که با این همه تحقیق و تبحر و عربیت دانی بچنین تأویل رکیک و واهی متشبه گردیده، و باین توجیه لا- یعنی که پا در هوا است متمسک شده! حیرانم که آیا در وقت جواب بیخود و سراسیمه گشته، تدبر ألفاظ حدیث نکرده و آنچه خواسته نگاشته، یا آنکه علم و فضل او بسبب معادات باب مدینه علم مسلوب گردیده که با وصف

ملاحظه آن بچنین امر ظاهر پی نبرده؟! و محتجب نماند که ملا یعقوب مذکور از مشاهیر علمای سنیه است، خود مخاطب در حاشیه این کتاب بجواب حدیث ثقلین گفته:

[ملا یعقوب (۱) ملتانی که از علمای اهل سنت است گفته است که در حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم تشبیه اهل بیت به «سفینه» و تشبیه صحابه به «نجوم» اشاره می کند که شریعت را از صحابه باید گرفت و طریقت را از اهل بیت]-الخ.

و محمد صالح مورخ در «عمل صالح» که در حال شاه جهان نوشته، در مدح و ثنای یعقوب لاهوری می فرماید:

[بهار گلشن دانشوری ملا محمد یعقوب لاهوری که ذات خجسته صفاتش مظهر فیض ایزدی و مورد عنایت سرمدی است، در فقه و اصول و تفسیر و حدیث و منطق و معانی و کلام و دیگر فضائل و کمالات نفسانی و ملکات ملکی و انسانی نظیر و ثانی ندارد، چون تابنده هور از افق لاهور طلوع نموده، و وجود مسعودش، که سرچشمه فیض و محض خیر است، آبروی پنجاب افزوده، در علم و فضل شهره آفاق است، و در هندسه و هیئت و جزویات دیگر نیز طاق، بعد از تحقیق دقائق و تشخیص حقائق در حالت بیان منطق و معانی سحر مبین بر روی کار می آورد، و هنگام درس بکلید اندیشه و الا قفل از در گنج خانه عالم گشاده، الیوم در همه باب بهمه حساب بر دیگر فضلا مزیت نمایان دارد].

و شاه نوازخان در «مرآت آفتاب نما» گفته:

[ملا محمد یعقوب بنبانی: در «مرآت عالم نما» مرقوم است که وی

ص: ۵۰۵

۱- ملا یعقوب أبو یوسف البنانی اللاهوری المتوفی سنه (۱۰۹۸) .

فاضل دانشمند و عالم متبحر، و صاحب فطرت عالی و ذهن بلند است.

علوم عقلی و نقلی را بارها درس گفته، و بر کتب درسی حواشی مفید نوشته، در این اوقات بر «تفسیر بیضا» حاشیه مرقوم نموده که أهل استعداد و دانش، و ارباب فهم و تقریر را از حواشی دیگر مستغنی و بی نیاز گردانید، تحقیقات ارجمند و تدقیقات علیه در آن مندرج است.

آن صدر آرای محفل کمال همواره مورد مراجع خلیفه الهی است، و بخدمت میر عدلی حضور و الا سرفراز گردید، و بدرس علم اشتغال دارد].

و مولوی رزق الله ملقب بحافظ عالم خان در طبقه نهم از «افق المبین فی أحوال المقربین» می نگارد:

[و المولى الاعز، قدوه العلماء و اسوه الصلحاء، مولانا محمد یعقوب البنبانى رحمه الله عليه و هو من أكابر المشايخ، كان عالما و عارفا، جمع بين المعقول و المنقول، و حوى بين الفروع و الاصول.

كان أوحده العلماء فى وقته، و كان يعتقد فى التصوف طريق صاحب كتاب «عوارف المعارف» و صاحب كتاب «كشف المحجوب» و تحرير طريق كتاب «فصوص الحکم»، ولى التدريس بالمدرسه الشاهجانيه، و انتفع به كثير من طلبه العلم.

و كان ثقه، و حجه، دينا، و شفيقا على الطلبة غايه الشفقه.

و له تصانيف كثيره من أشهرها كتاب «الخير الجارى فى شرح البخارى» و كتاب «المسلم» فى شرح «صحيح الامام أبى الحسين مسلم» قدس سره و كتاب «المصنفى فى شرح المؤطا» و شرح «تهذيب الكلام»، و «شرح الحسامى فى أصول الفقه»، و «شرح شرعه الاسلام»، و كتاب «أساس العلوم فى علم الصرف»

و له باع طویل فی علم الحدیث، و رأیته فی درسه کان یعرض بتعریضات علی الفاضل السیالکوتی (۱) رحمه الله: هكذا يقول بعض الناس فاندفع ما قيل مرارا، و له أيضا حاشیه علی «شرح العضدی و البیضاوی» .

و کان وفاته فی شاهجهان آباد و حول داره قبره مشهور بزار و یتبرک به، رحمه الله رحمه واسع و نفعنا به منفعه کامله].

چهارم: آنکه این تأویل علیل و تسویل غیر جمیل را نص صریح و تصریح فصیح خلیفه ثانی، که بکمال ایضاح و افصاح مولائیت جناب امیر المؤمنین برای خود و هر مؤمن و مؤمنه ثابت فرموده، به اسفل درکات جحیم فرستاده و ابواب کمال ابطال و استئصال بر روی آن گشاده.

سابقا دریافتی که حسب روایت احمد بن حنبل در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السّلام علی ما نقله سبط ابن الجوزی فی «تذکره (۲) خواص الامه» خلافت مآب وقت ملاقات جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بعد ارشاد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله حدیث غدیر را گفته: هنیئا لک یا ابن ابي طالب، أصبحت و أمسیت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه.

و این کلام نصفت نظام دلالت تمام دارد بر آنکه مولائیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام برای خلیفه ثانی حاصل بود، پس تأویل این حدیث بحمل آن بر اینکه مراد مولائیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بعد خلفای ثلاثه بوده (معاذ الله)، تکذیب و تجهیل و تسفیه و تحمیق خلافت مآب است، و تهنیت خلیفه ثانی جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را بحصول مولائیت

ص: ۵۰۷

۱- السیالکوتی : عبد الحکیم بن محمد الهندی الحنفی المتوفی سنه (۱۰۶۷)

۲- تذکره خواص الامه : ۱۸ .

آن جناب برای خود و برای هر مؤمن بمشابه ثابت است که فخر رازی با این همه تعصب و مبالغه در انکار ثابتات اثبات آن کرده، چنانچه در «نهایه العقول» بجواب حدیث غدیر گفته:

ثم ان سلمنا دلالة الحديث من الوجه الذي ذكرتموه على الامامه، و لكن فيه ما يمنع من دلالة و هو من وجهين].

و قال بعد بيان الوجه الاول:

و الثانى: ان عمر قال له: «أصبحت مولاى و مولى كل مؤمن» مع انه لم يصبح اماما لهم، فعلمنا انه ليس المراد من المولى الامامه.

لا يقال: انه لما حصل الاستحقاق فى الحال للتصرف فى ثانى الحال حسنت التهنيه لاجل الاستحقاق الحاضر.

لانا نقول أنا لا نحتج بحسن التهنيه، بل نحتج بأن قوله: «اصبحت مولاى» يقتضى حصول فائده المولى فى ذلك الصباح مع ان الامامه غير حاصله فى ذلك الصباح، فعلمنا ان المراد من المولى غير الامامه، و لا يمكن حمل المولى على المستحق للامامه، لان المولى و ان كان حقيقه فى الامامه، لكنه غير حقيقه فى المستحق للامامه بالاتفاق؟؟ ، فحمل اللفظ على هذا المعنى يكون على خلاف الاصل].

کمال عجب است که این حضرات را در اختراع این تأویل علیل و توجیه سخیف زرد صریح و مخالفت قبیح خلیفه ثانی هم استحیا دامنگیر نمی شود! کاش اگر از عقل و نقل دست برداشتند، از تهجین خلافت مآب باکی بر می داشتند.

پنجم: آنکه سید علی همدانی در کتاب «موده القربى» گفته:

[عن عمر بن الخطاب قال: نصب رسول الله صلى الله عليه و سلم عليا علما فقال: «من كنت مولاه، فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، و اخذل

ص: ۵۰۸

من خذله و انصر من نصره، اللهم أنت شهيدى عليهم» .

قال: و كان فى جنبى شاب حسن الوجه طيب الريح، فقال: يا عمر، لقد عقد رسول الله صلى الله عليه و آله عقدا لا يحله الا منافق، فاحذر ان تحله.

قال عمر: فقلت: يا رسول الله انك حيث قلت فى على كان فى جنبى شاب حسن الوجه طيب الريح، قال: كذا و كذا، فقال: «يا عمر انه ليس من ولد آدم، لكنه جبرئيل أراد أن يؤكد عليكم ما قلته فى على» [١].

این روایت دلالت واضحه دارد که حضرت جبرئیل حسب ارشاد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله ارشاد آن حضرت را درباره جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر عمر بن الخطاب و دیگر اصحاب تأکید فرموده.

پس حسب ارشاد حضرت جبرئیل و ارشاد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله ثابت شد که ثانی و اول و ثالث هم به اجماع مرکب در عموم «من» داخل بودند، و این حکم همه ایشان را شامل.

پس اخراج ثلاثه از این حکم عام عین ضلال نافرجام، و تحکم باطل مورد ملامت، و تحریف صریح مخالف ارشاد سرور انام علیه و آله آلاف التحیه و السلام خواهد بود.

ششم: آنکه پر ظاهر است که این تأویل علیل، یعنی حمل حدیث غدیر بر امامت مرتبه رابعه و صرف آن از خلافت بلا فصل مبنی بر آن است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله بخلافت شیخین و ثالث راضی بوده باشد، حال آنکه حسب روایات جهابذه حذاق ثابت است که آن جناب باستخلاف شیخین راضی نبود.

ص: ۵۰۹

بدر الدین (۱) محمد بن عبد الله شبلی حنفی در کتاب «آکام المرجان فی أحكام الجان» که بالطاف ایزد منان نسخه عتیقه ای از آن پیش این هیچمدان حاضر است، در ذکر اجتماع جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله با جن و حضور ابن مسعود، می گوید:

[و قد ورد ما يدل على ان ابن مسعود حضر ليله اخرى بمكة غير ليله الحجون.]

فقال ابو نعیم: حدثنا سليمان (۲) بن احمد، حدثنا محمد بن عبد الله الحضرمی (۳)، حدثنا علی بن الحسين بن أبي برده البجلي، حدثنا يحيى بن يعلى الاسمی (۴)، عن حرب بن صبيح، حدثنا سعيد بن مسلم، عن أبي مره الصنعاني، عن أبي عبد الله الجدلي، عن عبد الله بن مسعود قال: استتبعتني رسول الله صلى الله عليه و سلم ليله الجن، فانطلقت حتى بلغنا اعلى مكة، فخط على خطا و قال: لا تبرح، ثم انصاع في الجبال، فرأيت الرجال ينحدرون عليه من رؤس الجبال، حتى حالوا بيني و بينه، فاخرطت السيف و قلت: لا ضربن حتى استنقذ رسول الله صلى الله عليه و سلم، ثم ذكر قوله: لا تبرح حتى آتيك.

قال: فلم ازل كذلك حتى أضاء الفجر، فجاء النبي صلى الله عليه و سلم و أنا قائم، فقال: ما زلت على حالك؟ قلت: لو مكثت شهرا ما برحت حتى تأتيني، ثم اخبرته بما أردت ان أصنع، فقال: لو خرجت ما التقيت أنا و أنت الى يوم

ص: ۵۱۰

-
- ۱- بدر الدین محمد بن عبد الله الشبلی الحنفی الدمشقی المتوفی سنه (۷۶۹) .
 - ۲- سليمان بن احمد : الطبرانی المتوفی سنه (۳۶۰) ه تقدم ذكره .
 - ۳- محمد بن عبد الله : بن سليمان الحضرمی الحافظ المعروف بمطبن توفی سنه (۲۹۷) ه .
 - ۴- يحيى بن يعلى الاسلمی القطواني ابو زكريا الكوفی ، له ترجمه فی الجرح و التعديل للرازی ج ۹ / ۱۹۶ .

القيامة، ثم شبك أصابعه في أصابعي و قال: انى وعدت أن تؤمن بى الجن و الانس، فأما الانس فقد آمنت بى، و أما الجن فقد رأيت و ما أظن اجلى الا و قد اقترب قلت: يا رسول الله ألا تستخلف أبا بكر، فأعرض عنى، فرأيت انه لم يوافق، قلت: يا رسول الله، ألا تستخلف عمر؟ فأعرض عنى، فرأيت انه لم يوافق، قلت: يا رسول الله، ألا تستخلف عليا؟ قال ذلك: «و الذى لا اله غير، لو بايعتموه و أطعموه أدخلكم الجنة» [١].

این حدیث که ابو نعیم تاج المحدثین سنیان روایت آن کرده، نص واضح است بر آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله از استخلاف شیخین استنکاف و اعراض نموده، و بر استخلاف جناب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام رضا و خوشنودی خود ظاهر فرموده، که هر گاه ابن مسعود ذکر استخلاف اول و ثانى کرد، آن حضرت اعراض از او فرمود، و ابن مسعود دانست که این معنی موافق مرضی مبارک نیست.

و هر گاه ابن مسعود ذکر استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام نمود، آن حضرت قسم حق تعالی یاد فرموده ارشاد کرد که: «او است که اگر بیعت کنید او را و اطاعت نمایید او را داخل کند شما را در جنت» و در این ارشاد اشعار صریح و تعریض بین است به اینکه اگر بیعت دیگری غیر جناب علی بن ابی طالب علیه السلام خواهند کرد، حق تعالی ایشان را داخل جنت نخواهد نمود.

فما ذا بعد الحق الا الضلال؟ و هل الهادى مثل المضل الزال؟ و بالجمله ففى هذه الروايه هدايه للمسترشدين، و كفايه للمهتدين، و شفاء لصدر قوم مؤمنين، و انها تستأصل شافه الجاحدين، و تقطع دابر المنكرين، فانه

ص: ٥١١

قد وضح منها ولاح وظهر بأبين الظهور وباح ان الشيخين ما كان مستأهلين للاستخلاف، و انما كان نصبهما عين الحيف و الجور و الاعتساف، و ان الذين بايعوهما و أطاعوهما نكصوا عن سواء السبيل، و تركوا الجنة و اختاروا العذاب الويل.

و محتجب نماند كه اين حديث را بتغير يسير امام احمد بن حنبل كه از ارکان اربعه اهل سنت است، و سبط ابن جوزی در «تذکره خواص الامه» بحق او گفته:

[و أحمد مقلد في الباب متى روى حديثا وجب المصير الي روايته، لانه امام زمانه و عالم أوانه و المبرز في علم النقل على أقرانه، و الفارس الذي لا يجارى في ميدانه].

نيز روايت کرده، چنانچه در «اکام المرجان» مسطور است:

[قد روى الامام احمد، عن عبد الرزاق، عن أبيه، عن مينا(1)، عن عبد الله بن مسعود قال: كنت مع النبي صلى الله عليه و سلم ليله وفد الجن، فتنفس، فقلت: ما لك يا رسول الله؟ قال: «نعيت الى نفسى يا بن مسعود»، قلت:

استخلف، قال: و من؟ قلت: ابو بكر، قال: فسكت.

ثم مضى ساعه، ثم تنفس، قلت: ما شأنك بأبى و أمى يا رسول الله؟ قال:

«نعيت الى نفسى يا بن مسعود» قلت: استخلف، قال: من؟ قلت: عمر؟ فسكت.

ثم مضى ساعه، ثم تنفس، قلت: ما شأنك؟ قال: «نعيت الى نفسى يا بن مسعود»، قلت: فأستخلف، قال: من؟ قلت: على، قال: «أما و الذى نفسى

ص: ۵۱۲

۱- مينا بن أبى مينا مولى عبد الرحمن بن عوف له ترجمه فى الجرح و التعديل للرازى ج ۸ / ۳۹۵ .

بیده، لئن أطاعوه لیدخلون الجنة اکتعین» [۱].

این روایت که امام احمد بن حنبل که محامد و مناقب او بالاتر از آن است که احصاء آن توان نمود، و سبط ابن جوزی که از مشایخ حنفیه است، اعتماد و اعتبار را بر روایت او عموماً واجب و لازم دانسته، و مبالغه و اهتمام او در تحقیق و تنقید بحدی بود که حدیث اَبی هریره را دربارهٔ اعتزال از مهلکین قریش (با وصفی که رجال اسناد آن ثقاتند، لیکن چون خلاف احادیث مشاهیر) دانست، پسر خود را در مرض موت امر به قلم زدن بر آن فرمود، کما فی «الطبقات الکبری» للسبکی اخراج آن نموده، مثل روایت سابقه دلالت صریحه دارد بر آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله باستخلاف شیخین راضی نبوده، و ایشان را لائق خلافت و امامت نمی دانست، و مستحق آن جز جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نبود که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله رضا و خوشنودی تمام باستخلاف آن حضرت ظاهر فرمود.

و محتجب نماند که مصنف «آکام المرجان» از فقهاء و علمای اعیان، و فضلا و نبهای محدثین عالی شأن است.

ذهبی در «معجم مختص» گفته:

[محمد بن عبد الله الفقيه العالم المحدث بدر الدين ابو البقاء الشبلي السابقى الدمشقى الحنفى من نبهاء الطلبة و فضلاء الشباب. سمع الكثير و عنى بالروايه و قرأ على الشيوخ، و سمع فى صغره من أبى بكر (۲) بن عبد الدائم، و عيسى

ص: ۵۱۳

۱- آکام المرجان : ۴۸ .

۲- ابو بکر بن احمد بن عبد الدائم بن نعمه المقدوسى المتوفى سنه (۷۱۸) هـ

المطعم(١). ألف كتابا في الاوائل. مولده سنة اثنتى عشره و سبعمائه.

كتب عنى و فى الحاشيه بخط مرزا محمد بن معتمدخان و كانت وفاه الشبلى هذا فى سنه تسع و ستين و سبعمائه. أرخها السخاوى فى ذيل «دول الاسلام».

و كتاب «آكام المرجان» از كتب مشهوره معروفه است. مصطفى بن عبد الله لقسطنطينى الحلبي در «كشف الظنون» گفته:

«آكام المرجان فى أحكام الجان» للقاضى بدر الدين محمد بن عبد الله الشبلى الحنفى المتوفى سنه تسع و ستين و سبعمائه.

أوله: الحمد لله خالق الانس و الجن. رتب على مائه و اربعين بابا فى أخبار الجن و أحوالهم[٢].

و اكابر ائمه سنیه جابجا از كتاب «آكام المرجان» نقل مى کنند.

علامه سيوطى در رساله «تحفه الجلساء برؤيه الله للنساء» گفته:

[و أما الرؤيه فى الجنه: فأجمع أهل السنه على انها حاصله للانبياء و الرسل و الصديقين من كل امه و رجال المؤمنين من البشر من هذه الامه، و اختلف بعد ذلك فى صور، ثم قال بعد ذكر الصورتين الثالثه الجن: و قد نقل صاحب «آكام المرجان» مقاله الشيخ عز الدين فى الملائكه، ثم قال: و الجن أولى بالمنع منهم]-الخ.

و شيخ على بن احمد بن نور الدين محمد بن ابراهيم العزيزى در «سراج المنير شرح جامع الصغير» گفته:

[تنبيه أخذ من قوله: انكم ان الجن و الملائكه لا يرونه و قد صرح بذلك ابن عبد السلام فى الجنه، فقال: الملائكه فى الجنه لا يرونه تعالى لقوله تعالى:

ص: ٥١٤

١- عيسى المطعم بن عبد الرحمن بن معالى الصالحى شرف الدين المتوفى سنه (٧١٩) ه .

٢- كشف الظنون ج ١ / ١٤١

لا تُدرِكهُ الْأَبْصَارُ(۱) و قد استثنى منه مؤمنو البشر، فبقي على عمومته في الملائكة.

قال في «آكام المرجان»: و مقتضاه أن الجن كذلك، لان الآيه باقيه فيهم أيضا[.

و محتجب نماند كه حديث ابن مسعود را كه ابو نعيم و احمد بن حنبل روايت کرده اند، و شبلي در «آكام المرجان» وارد کرده، ديگر ائمه سنیه هم در كتب خود وارد کرده اند.

موفق بن احمد المعروف بأخطب خوارزم در كتاب «مناقب جناب أمير المؤمنين عليه السلام» گفته:

[أنبأني الامام الحافظ ابو العلاء الحسن بن احمد العطار(۲)، و الامام الاجل نجم الدين ابو منصور(۳) محمد بن الحسين بن محمد البغدادي قال: أنبأني الشريف الامام الاجل نور الهدى(۴) ابو طالب الحسين بن محمد بن علي الزينبي، عن الامام محمد بن احمد بن علي بن حسين بن(۵) شاذان، حدثنا سهل بن

ص: ۵۱۵

۱- الانعام: ۱۳

۲- ابو العلاء الحسن بن احمد العطار الحافظ الهمداني المتوفى سنة (۵۶۹) ه .

۳- ابو منصور: محمد بن الحسين بن محمد بن المعلم القاضي الحنفي المتوفى سنة (۵۷۱) ه .

۴- نور الهدى ابو طالب الحسين بن محمد بن علي الزينبي العراقي الحنفي المتوفى سنة (۵۱۲) ه .

۵- ابن شاذان: ابو الحسين محمد بن احمد بن علي بن الحسن بن شاذان القمي كان حيا في سنة (۴۱۲) فانه في تلك السنه

حدث بمكة المكرمه علي ما في «الروضات» للخوانساري ج ۶ / ۱۷۹

احمد(١) ، عن علي بن عبد الله، عن الدبري(٢) اسحاق بن ابراهيم.

قال: حدثني عبد الرزاق بن همام، عن ابيه، عن ميناء مولى عبد الرحمن بن عوف، عن عبد الله بن مسعود قال: كنت مع رسول الله صلى الله عليه و سلم و قد اصحر، فتنفس الصعداء، فقلت: يا رسول الله، ما لك تتنفس؟ قال: «يا بن مسعود، نعت الى نفسي» ، قلت: استخلف يا رسول الله، قال: من؟ قلت: أبا بكر فسكت.

ثم تنفس، فقلت: ما لي اراك تتنفس يا رسول الله؟ قال: «نعت الى نفسي» قلت: استخلف يا رسول الله، قال: من؟ قلت: عمر بن الخطاب، فسكت.

ثم تنفس ثالثا، فقلت: ما لي اراك تتنفس يا رسول الله؟ قال: «نعت الى نفسي» ، فقلت: استخلف يا رسول الله، قال: من؟ قلت: علي بن أبي طالب، قال: اوه و لن تفعلوا إذا أبدا!! و الله لئن فعلتموه ليدخلنكم الجنة[٣].

و ملا عمر در «وسيله المتعبدين» على ما نقل آورده:

عن ابن مسعود قال: كنت مع رسول الله صلى الله عليه و سلم ليله الجنة، فتنفس، فقلت: يا رسول الله ما شأنك؟ ، قال: «نعت الى نفسي» ، قلت: فاستخلف قال: من؟ قلت: أبا بكر.

قال: فسكت ساعه، ثم تنفس، فقلت: ما شأنك يا رسول الله؟ قال: «نعت

ص: ٥١٦

-
- ١- سهل بن احمد : بن عبد الله بن احمد بن سهل الديباجي البغدادي المتوفى سنه (٣٨٠) ه .
 - ٢- الدبري اسحاق بن ابراهيم صاحب عبد الرزاق بن همام ، عاش الى سنه (٢٨٧) ه .
 - ٣- مناقب الخوارزمي : ٦٤ - و رواه الحمويني في فرائد السمطين ج ١ / ٢٦٧ .

الى نفسى»، قلت: استخلف، قال: من؟ قلت: عمر.

فسكت حتى ذهب ساعه، ثم تنفس، فقلت: ما شأنك؟، قال: «نعت الى نفسى»، فقلت: استخلف، قال: من؟ قلت: على بن أبى طالب، قال: أما و الذى نفسى بيده لئن أطاعوه ليدخلن الجنه أجمعون(١)].

و شهاب الدين احمد در كتاب «توضيح الدلائل على ترجيح الفضائل» گفته:

[عن عبد الله بن مسعود رضى الله عنه يحكى عن ليله الجن الى أن قال: [ثم شبك صلى الله عليه وسلم أصابعه فى أصابعى، و قال: «انى وعدت أن يؤمن بى الجن و الانس، فأما الانس فقد آمنت، و أما الجن فقد رأيت، و ما أظن أجلى الا قد اقترب»، قلت: يا رسول الله، ألا تستخلف أبا بكر؟ فأعرض عنى، فرأيت انه لم يوافق، قلت: يا رسول الله، ألا تستخلف عمر؟، فأعرض عنى، فرأيت انه لم يوافق، قلت: يا رسول الله ألا تستخلف عليا؟، قال صلى الله عليه وسلم ذاك: «و الذى لا اله غيره لو بايعتموه ادخلكم الجنه أجمعين اکتعين» .

رواه الحافظ ابو نعيم فى كتابه «دلائل النبوه» [٢].

و عبد القادر بن محمد الطبرى كه از اكابر علمای مكه معظمه بوده و محامد جميله و مدائح جليله او از «خلاصه الاثر» (٣) و «وسيله المآل» و غير

ص: ٥١٧

١- ملحقات احقاق الحق ج ١٥ / ٢٠٥ عن مناهج الفاضلين للعلامه محمد بن محمد بن اسحاق الحموينى الخراسانى ص ١٧٩ مخطوط .

٢- تفسير القرآن لابن كثير الدمشقى ، المطبوع بهامش فتح البيان ج ٩ / ٢٠٠ ط الميريه ببولاق مصر عن دلائل النبوه و فى آخره : أما و الذى نفسى بيده لئن أطاعوه ليدخلن الجنه اجمعين اکتعين .

٣- خلاصه الاثر ج ٢ / ٤٥٧

آن ظاهر و باهر است، در کتاب «حسن السريه في حسن السيره» على ما نقل گفته:

]

و في «دلائل النبوه» عن عبد الله بن مسعود رضی اللہ عنہ، قال: استتبعني النبي صلى الله عليه و سلم ليلاه، فانطلقت معه حتى بلغت أعلى مكة، فخط على خطه، فقال: لا تبرح ثم انصاع في الجبال، فرأيت الرجال ينحدرون عليه من رؤس الجبال، حتى حالوا بيني وبينه، فاخترت السيف و قلت: لا ضربن حتى استنقذ رسول الله صلى الله عليه و آله، ثم ذكرت قوله: لا تبرح حتى آتيك، قال: فلم أزل كذلك حتى اضاء الفجر، فجاء النبي صلى الله عليه و سلم و أنا قائم، فقال:

«ما زلت على حالك»؟ ، قلت: لو كنت شهرا ما برحت حتى تأتيني، ثم اخبرته بما أردت أن أصنع، فقال: لو خرجت ما التقيت أنا و لا أنت الى يوم القيامة، ثم شبك أصابعه في أصابعي و قال: «انى وعدت أن يؤمن بى الجن و الانس، فأما الانس فقد آمنت بى، و أما الجن فقد رأيت و ما أظن أجلى الا و قد اقترب، فقلت يا رسول الله، ألا تستخلف أبا بكر؟ ، فأعرض عني، فرأيت انه لم يوافق، قلت يا رسول الله، ألا تستخلف عمر؟ ، فأعرض عني، فرأيت انه لم يوافق، قلت:

يا رسول الله، ألا تستخلف عليا؟ ، قال ذلك: «و الذى لا اله غيره لو بايعتموه و أطعتموه ادخلكم الجنة اکتعين» .

و عن ابن مسعود رض أيضا، قال: «كنت مع النبي صلى الله عليه و آله و سلم ليلاه وفد الجنة، فتنفس، فقلت: ما لك يا رسول الله؟ ، قال: «نعيت الى نفسى يا ابن مسعود» ، فقلت: استخلف، قال: من؟ قلت: أبا بكر، فسكت، ثم مضى ساعه، ثم تنفس، فقلت: ما شأنك بأبى أنت و أمى؟ ، قال: «نعيت الى نفسى يا ابن مسعود» ، قلت: فاستخلف، قال: من؟ قلت: عمر، ثم مضى ساعه ثم تنفس، فقلت: ما شأنك؟ ، قال: «نعيت الى نفسى يا بن مسعود» ، قلت:

ص: ٥١٨

فاستخلف، قال: «من؟»، قلت: علي بن ابي طالب، قال: «أما و الذي نفسى بيده لئن أطاعوه ليدخلن الجنة أجمعون اکتعون.

و بالجمله فعلى بن ابي طالب هو الصديق الاكبر و خليفه رسول الله الاطهر»

فعن ابي رافع رضى الله عنه انه قال: أتيت أبا ذر أودعه، فقال: انه ستكون فتنه و لا- أراكم الا انكم ستدركون كونها، فعليكم بالشيخ على بن ابي طالب، فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول له: «أنت أول من آمن بي، و أول من يضافحني يوم القيامة، و أنت الصديق الاكبر و أنت الفاروق الا-عظم، تفرق بين الحق و الباطل، و انت يعسوب المؤمنين، و أنت أخي و وزيرى و خليفتى فى أهلى و خير من أخلف بعدى، تقضى دينى و تنجز عدتى».

قوله: [و وجه تخصيص حضرت مرتضى اين خواهد بود که آن حضرت صلى الله عليه و سلم را بوحى معلوم شد که در زمان امامت حضرت مرتضى بغي و فساد خواهد شد و بعض مردم انکار امامت او خواهند نمود(۱)].

أقول: اين وجه ناموجه که ناشى است از هواى تخديع و تلميع مخدوش است بچند وجه:

أول: آنکه بغي و فساد و انکار تخصيص بزمان امامت جناب أمير المؤمنين عليه السلام ندارد، پس وجه مشترك غير خاص را وجه تخصيص گردانیدن حسن فهم و تدقيق و مو شكافى را بپايه قصوى رسانیدن است، چه پر ظاهر است که در زمان خليفه اول بغي و فساد و انکار امامت او واقع شده، و بغي و فساد و انکار در زمان ثالث بنهايت مرتبه رسیده، و صحابه كبار حسب افاده مخاطب عالی تبار در مطاعن همداستان منافقين اشرار گردیدند.

ص: ۵۱۹

بس عجب که بغی و فساد قریب را که بمجرد رحلت آن سرور صلی الله علیه و آله روداده اصلاً مطمح نظر نساختند، و همچنین بغی و فساد و انکار را که در زمان ثالث واقع شده بپایه التفات نگذاشتند، و بغی و فساد را که در مرتبه رابع واقع شده باعث تخصیص تنصیص گردانیدند، مگر اینکه بگویند که عدم التفات به بغی و فساد و انکار خلافت اول و ثالث، بلکه عدم لحاظ بانکار خلافت ثانی هم که از طلحه و غیر او، بلکه کل صحابه، وقت وصیت اول واقع شده باین سبب است که این انکار منکر نبود(۱).

فهذا عين المرام و به يبطل حمل التخصيص بالتنصيص على هذا الوجه المريض و يظهر ان بنيانه رضيض.

دوم: آنکه حاصل این توجیه غیر وجیه، بعد لحاظ اعتراف مخاطب نبیه بفقدان نص بر خلفاء ثلاثه نزد اهل سنت، این است که جناب

ص: ۵۲۰

۱- در کنز العمال مسطور است: عن عائشه قالت: لما حضر أبا بكر الوفاة استخلف عمر فدخل عليه علي و طلحه فقالا: من استخلفت؟ قال: عمر، قالوا: فما ذا أنت قائل لربك؟ قال: أ بالله تفرقاني؟ لانا أعلم بالله و بعمر منكما، أقول: استخلفت عليهم خير أهلك - ابن سعد - . و نیز در کنز العمال مذکور است: عن عبد الرحمن بن عوف قال: دخلت على أبي بكر في مرضه الذي توفي فيه، فقال: جعلت لكم عهداً من بعدى و اخترت لكم خيركم في نفسى فكلكم ورم لذلك أنفه رجاء أن يكون الامر له و رأيت الدنيا قد أقبلت و لما تقبل و هى جائيه و ستجدون بيوتكم بستور الحرير و نضائد الديباج و تأملون ضحائع الصوف الاذرى كان أحدكم على حسك السعدان فوالله لان يقدم أحدكم فيضرب عنقه في غير حد خير له من ان يسبح في غمره الدنيا . . . - منه قدس سره - .

رسالت مآب صلی الله علیه و آله بر جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بسبب علم بوقوع بغی و فساد و انکار در زمان امامت آن جناب تنصیص فرموده، و بر خلافت خلفای ثلاثه نص فرموده، و بنا بر این طعنی که آنفا قصد توجیه آن بر اهل حق نموده، بأفحش و جوه بر او منقلب می شود، یعنی مساهلت در تبلیغ و هدایت بأبلغ و جوه لازم می آید، که بر خلفای متقدمین نص را ترک کردن، و بر خلیفه متأخر به سه مرتبه تنصیص نمودن همانا صراحه خلاف هدایت و ارشاد، و مساهلت واضحه در تبلیغ و اصلاح عباد است.

وا عجاہ کہ ارشاد فقره

«من کنت مولاه، فعلى مولاه» بمقام افاده امامت که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و دیگر اکابر صحابه همین معنی از آن فهمیدند، مساهلت در تبلیغ و هدایت باشد، و ترک نص بر سه خلیفه متقدم و نص بر خلیفه متأخر مساهلت در تبلیغ و هدایت نباشد.

سوم: آنکه بنا بر این توجیه هم اساس مذهب اهل سنت برکنده می شود، و قیامت عظیم بر سر ایشان می خیزد، زیرا که هر گاه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بسبب علم این معنی که در زمان امامت حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام بغی و فساد واقع خواهد شد، و بعض مردم انکار امامت آن جناب خواهند کرد، بالتخصیص خلافت و امامت آن جناب بیان فرمود.

پس با وصف این همه که عاتشه، و طلحتین، و معاویه و اتباع او محاربه و مقاتله جناب امیر المؤمنین علیه السّلام کردند، بلا شبه از دین و اسلام، و ترک معاندت حضرت خیر الانام علیه و آله آلاف التحیه و السّلام بمراحل قاصیه دور خواهند کرد، پس غالباً اولیای شاهصاحب بر این وجه

ص: ۵۲۱

تخصیص هم قرار نمی گیرند، و فرار از آن اختیار می سازند، که بمذهباشان نمی ماند، و سراسر مبطل خرافات ایشان است.

قوله: [و طرفه آنست که بعضی از علمای ایشان در اثبات آنکه مراد از «مولی» اولی بتصرف است، تمسک کرده اند بلفظی که در صدر حدیث واقع است و هو

قوله: «أ لست أولی بالمؤمنین من أنفسهم؟» [۱].

أقول: طرفه آن است که شاهصاحب چنان گمان کرده که این تمسک مختص بأهل حق است، لهذا در ابطال آن خیلی دماغ سوزی بکار برده اند، تا آنکه از تحریف کلام الهی و تفسیر آن برای باطل، و نفی معنای صحیح و واقعی، و ادعای عدم مناسبت آن أصلاً هم مبالغت نکردند، حال آنکه از بیان سابق دانستی که بصدر حدیث سبط ابن الجوزی، و سید شهاب الدین هم تمسک کرده اند.

پس این همه شورش شاهصاحب لائق جواب نیست، که هر گاه مثل سبط ابن الجوزی و سید شهاب الدین شریک اهل حق در این تمسکند، رد شاهصاحب بر آن مسموع نمی تواند شد، و غنیمت است که شاهصاحب در ثبوت فقره

[أ لست أولی بالمؤمنین من أنفسکم؟] قدح نکرده اند، گو در نفی قرینه بودن آن بر اولی بالتصرف داد انصاف و تحقیق داده باشند، و فخر رازی و بعض مقلدین او را چندان عصبیت و ناحق کوشی سراسیمه و بیخود ساخته، که بعد قدح اصل حدیث، نفی این فقره هم کرده اند کما سبق سابقاً.

قوله: [باز همان سخن است که هر جا لفظ «أولی» می شنوند، اولی

ص: ۵۲۲

بتصرف مراد می گیرند[۱].

أقول: باعتراف خود شاه‌صاحب این لفظ پیغمبر صلی الله علیه و آله، أعنی:

«أ لست أولى بالمؤمنين من أنفسهم؟» مأخوذ از آیت قرآنی است، یعنی: أَلنَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ (۲)، چنانچه در ما بعد بآن تصریح کرده اند، و بتصریحات ائمه مفسرین و جهابذه محققین در این آیه اولویت در جمیع امور مراد است، پس در ارشاد نبوی هم که مأخوذ از این آیه کریمه است، اولویت در جمیع امور مراد باشد و اولویت در جمیع امور هر گاه ثابت شد، اولویت بتصرف خود بخود محقق شد.

قوله: [چه ضرور است که این لفظ را هم بر اولی بتصرف حمل نمایند][۳].

أقول: ضرور است که این لفظ را بر اولی بالتصرف حمل نمایند، چه اولی حسب افادات محققین سنیه محمول بر عموم است، یعنی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله اولی است بمؤمنین از نفسهایشان در جمیع امور، چنانچه ائمه مفسرین و اکابر محققین در تفسیر آیه: أَلنَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ تصریح بآن نموده اند، و از این آیه اثبات وجوب اطاعت آن حضرت و نفوذ امر آن حضرت در مؤمنین ثابت کرده، پس همچنین وجوب اطاعت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و نفوذ امر آن حضرت در مؤمنین، و اولویت آن حضرت بر مؤمنین در جمیع امور ثابت خواهد

ص: ۵۲۳

۱- تحفه اثنا عشریه : ۳۳۱ .

۲- الاحزاب : ۶ .

۳- تحفه اثنا عشریه : ۳۳۱ .

شد، پس امامت آن حضرت بالبداهه محقق خواهد شد.

قوله: [بلکه در اینجا هم مراد همین است که

«أ لست أولى بالمؤمنين من أنفسهم في المحبه»[^(۱)].

أقول: حیرانم که شاهصاحب بر اراده این قید کدام دلیل دارند؟ آیا تخصیص مطلق را بقیدی خاص بمجرد تشبیه نفس جائز می‌پندارد، و از تفسیر بالرأی که منهی عنه است مطلقاً، چه جا که با وصف ظهور عدم اتجاه آن باکی بر نمی‌دارند، بالجمله تقیید «أولی» بقید خاص محبت بر خلاف تصریحات محققین مفسرین لائق قبول و اصغاً نیست.

قوله: [بلکه «أولی» در اینجا مشتق از ولایت است که بمعنی محبت است، یعنی: أ لست أحب الى المؤمنین من أنفسهم][^(۲)].

أقول: این سرعت ذهول و شدت غفول مخاطب مخدوم الفحول موجب استعجاب ارباب عقول است، که آنفا در تخطئه مجيء «مولی» بمعنی «أولی» بر فتراک اهل عربیت بر بسته که ایشان گفته اند که:

[اگر این قول صحیح باشد، لازم آید که بجای فلان اولی منک، مولی منک گویند و هو باطل منکر بالاجماع]-انتهی.

پس در این قول اتحاد طریقه استعمال مترادفین را لازم گردانیده، حال آنکه بر ظاهر است که بنابر این اگر «أولی» بمعنی أحب باشد، لازم می‌آید که چنانچه «أحب إلیکم» استعمال می‌کنند، همچنین استعمال «أولی إلیکم» جائز باشد، و هو باطل منکر و لنعم ما افید فی البوارق.

اما حمل آن بر «أحب» با وجود آنکه غیر متبادر و غیر مناسب بمقام است

ص: ۵۲۴

۱- تحفه اثنا عشریه : ۳۳۱ .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۳۳۱ .

مردودست، به آنکه این حرف او مناقض کلام اول اوست، چه اگر اولی بمعنی أحب باشد، و معنی کلام: أ لست أحب الی المؤمنین، چنانچه خودش گفته، پس لا- بدست که اولی الیکم نیز صحیح باشد، لترادفهما بعین ما قال فی مولی بکم و اولی بکم.

قوله: [تا تلائم أجزاء کلام و تناسب جمل متسقه النظام حاصل شود] (۱).

أقول: تلاءم أجزاء کلام و تناسب جمل متسقه النظام در صورت اراده معنی امامت و امارت بغایت وضوح و ظهور حاصل می شود چنانچه دانستی، و الا لازم آید که معاذ الله جناب امیر المؤمنین علیه السلام و دیگر صحابه مثل حسان ابن ثابت، و قیس بن سعد بن عباد، و اکابر علماء محققین سنیه که حمل حدیث بر خلافت کرده اند، کلام بلاغت سرور انام صلی الله علیه و آله الکرام را از تناسب و التیام و اتساق و انتظام بدر کرده باشند، و بر عدم ارتباط و رکاکت و اختلاط فرود آورده، و چنین جسارت را احدی از اهل اسلام و ایمان تجویز نخواهد کرد جز مخاطب جسور، و عبارات داله بر اینکه علماء سنیه حدیث غدیر را حمل بر خلافت کرده اند اگر چه سابقا شنیدی لیکن بعض عبائر در اینجا هم باید شنید:

ملک العلماء شهاب الدین الدولت آبادی که بتصریح فاضل رشید در «ایضاح» از عظامای علمای سنیه و أئمة دین و قدمای معتمدین نزد اهل سنت و جماعت است، در «هدایه السعداء» می فرماید:

[و احتجوا بخبر المولی، و تمام الحدیث ذکرناه فی الجلوه الخامسه من الهدایه التاسعه قال اهل السنه یحمل فی وقت خلافته]-
انتهی.

ص: ۵۲۵

از این عبارت ظاهر است که أهل سنت حدیث غدیر را بر امارت و خلافت حمل کرده اند، لیکن آن را مخصوص بمرتبه رابعه گردانیده، یعنی مراد از حدیث آنست که جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بعد عثمان خلیفه و امام است، و هر چند بطلان این تفسیر غیر سدید در کمال وضوح و ظهور است، چنانچه شنیدی، لیکن در این مقام مضرتی بما ندارد، چه هر گاه نزد أهل سنت مراد از حدیث غدیر خلافت باشد و لو فی المرتبه الرابعه این همه افادات و ترهات مخاطب عالی درجات و أئمة والا صفات او نقش بر آب، و محض هباء و سراب می گردد، و کمال صحت و متانت افادات أهل حق در اثبات امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از حدیث غدیر ظاهر و واضح می گردد.

قوله: [و حاصل معنی این خطبه چنین باشد که ای گروه مسلمانان مقرر است که مرا از جان خود دوست تر می دارد، پس هر که مرا دوست دارد، علی را دوست دارد، بار خدایا دوست دار کسی را که دوست دارد او را و دشمن دار کسی را که دشمن دارد او را] (۱).

أقول: کمال حیرت است که شاهصاحب بر اراده اولی از «مولی» آن همه شورش و جفا و طغیان و اعتدا برپا کردند، که از تتبع احادیث و تفاسیر و کلمات لغویین و علمای محققین اعراض کرده، آن را حتما باطل و غیر صحیح گردانیدند، و دلیلی باطل و واهی که در کمال بطلان است بیان نمودند، و از بیان توجیه معنایی که خود مکرر بیان می کنند رأسا اعراض کردند، و أصلا بیان نفرمودند که استفاده این معنی از فقره

«من کنت مولاه، فعلی مولاه» بچه طور کرده اند، در کلام سابق محط

ص: ۵۲۶

نظر لفظ ولایت را که «مولی» یا «أولی» هر چه باشد فهمیده شود گردانیدند و آن را بمعنی محبت گرفتند، و آن را دلیل افاده ایجاب دوستی جناب امیر المؤمنین علیه السلام ساختند، لیکن اصلاً بیان نکردند که آخر مراد از لفظ «مولی» چیست.

آیا محب است یا محبوب؟ و در اینجا که نوبت بیان حاصل معنای حدیث رسید نیز از ذکر معنای «مولی» اعراض ساختند، و قدرت بر بیان آن نیافتند، و معنای فقره

«من كنت مولاه، فعلى مولاه» باین الفاظ ادا کردند: پس هر که مرا دوست دارد، على را دوست دارد.

و ظاهر است که از این کلام هیچ ثابت نشد که آیا لفظ «مولی» را بمعنی محب گرفته اند، یا بمعنی محبوب؟ على الاول ظاهر است که این معنی اعنی: «پس هر که مرا دوست دارد، على را دوست دارد» هرگز از فقره

«من كنت مولاه، فعلى مولاه» حاصل نمی شود، بلکه بالعکس.

بنا بر این ایجاب محبت دیگران بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر می شود، و اگر «مولی» را بر محبوب حمل کرده اند، پس می باید اولاً اثبات مجیء «مولی» بمعنی محبوب بتصریحات لغویین ثابت سازند، بحیثیتی که منوع موردۀ این حضرات بر اثبات مجیء «مولی» بمعنی «أولی» وارد نشود، و بعد از آن لب بافاده فقره

«من كنت مولاه، فعلى مولاه» این معنی را بگشایند.

قوله: [عاقل را باید که در این کلام مربوط غور کند و حسن انتظام او را دریابد] (۱).

أقول: عاقل را باید که در این تعصب مربوط شاهصاحب غور کند،

ص: ۵۲۷

و حسن انتظام آن را دریابد، که معنایی را که اهل حق ذکر کرده اند، و دلایل و براهین آن وارد نموده، باطل محض می گردانند، و خود مدعی افاده فقره

«من كنت مولاه، فعلى مولاه» ایجاب دوستی را می شوند، و أصلا بیان نمی کنند که «مولی» بمعنی محب است یا محبوب. اگر بمعنی محب است پس افاده ایجاب دوستی جناب امیر المؤمنین علیه السلام چطور ثابت می شود؟ و اگر بمعنی محبوب است پس مجیء «مولی» بمعنی محبوب از کجا ثابت گردیده؟ و آنفا شنیدی که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله در حدیثی که سید علی همدانی در «موده القربی» آورده، ارشاد فرموده:

]

«أ لست أولى بكم من أنفسكم» آمرکم و انهاکم، لیس لکم علی أمر و لا نهی].

و این صریح است در آنکه مراد از اولویت آن حضرت بمؤمنین از نفسهایشان اولویت بتصرف است، زیرا که آمر و ناهی بودن آن جناب برای مؤمنین عین اولویت بتصرف است، پس بحیرتم که الحال اولیای حضرت مخاطب با کمال چه حیلہ خواهند انگیخت؟! آیا بعد سماع ارشاد نبوی هم اصرار بر انکار خواهند کرد؟ و پناه بخدا، خواهند گفت که: آن جناب این کلام را، با وصف آنکه از آیت قرآنی اخذ کرده، بر معنای مراد حمل نکرده، و بر محملی که أصلا مناسبت ندارد فرود آورده؟ یا آنکه ناچار اقرار بحق می کنند و رو براه صواب می آرند؟ قوله: [و این لفظ پیغمبر که:

«أ لست أولى بالمؤمنين من أنفسهم؟» مأخوذ از آیت قرآنی است و از همین راه او را از مسلمات اهل اسلام

قرار داده، بر وی تفریع حکم آینده فرموده [۱].

أقول: لله الحمد والمنه که باین لفظ شاه‌صاحب مطلوب أهل حق بنهایت وضوح ثابت می شود بیانش آنکه جنابشان افاده فرموده اند که این لفظ جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله اُعنی:

«أ لست أولى بالمؤمنین من أنفسهم» مأخوذ از آیت قرآنی است، و حسب افادات و تصریحات ائمه حذاق و جهابذه محققین سنیّه ثابت شده که مراد از آیت قرآنی اُعنی:

النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ [۲] اولویت در تصرف است که «أولی» را بر عموم حمل کرده اند، و وجوب امتثال امر آن حضرت صلی الله علیه و آله از آن ثابت کرده.

پس مراد از این لفظ آن حضرت، اُعنی:

«أ لست أولى بالمؤمنین من أنفسهم» همان باشد که مراد است از آیت قرآنی، و هر گاه از این لفظ اولویت بتصرف آن حضرت و وجوب امتثال اوامر آن حضرت ثابت شد، واضح گردید که مراد از

«من كنت مولاه، فعلى مولاه» هم اثبات اولویت بتصرف و ایجاب اتباع آن حضرت است کما سبق بیان.

قوله: [و در قرآن این لفظ جایی واقع شده که معنی اولی بالتصرف در آنجا أصلاً مناسبت ندارد و هو قوله تعالى: النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ [۳]. (۴).

ص: ۵۲۹

۱- تحفه اثنا عشریه : ۳۳۱ .

۲- الاحزاب : ۶ .

۳- الاحزاب : ۶ .

۴- تحفه اثنا عشریه : ۳۳۱ .

أقول: شاه‌صاحب با وصف این همه امامت و جلالت، و محدثیت و مفسریت و نبالت، و جامعیت معقول و منقول، و حیازت قصب السبق در مضممار فروع و أصول، برای تخدیع عوام و ره زنی معتقدین و هوا خواهان خود تفسیر صحیح کلام الهی را تغلیط و ابطال می کنند، نمی دانم که چسان حضرات سنیه چنین بزرگی را که هرگز از انکار و رد و ابطال احادیث و دخل بی اصل در تفسیر کلام الهی و ارشاد نبوی باکی ندارد، امام و مقتدای خود می دانند، و هرگز بر طرائف افادات جناب او نظر بصیرت نمی اندازند، و حق را از باطل، و کذب را از صدق تمیز نمی سازند؟! لله انصاف باید داد که تفسیر صحیح را، که بتصریحات علمای محققین ثابت باشد، محض بی ربط و نامودن و باطل محض پنداشتن در چه مرتبه مستبعد است از طریقه علمای فخام و فضلالی اعلام؟ لیکن چون شاه صاحب کاری به مراجعت کتب حدیث و تفسیر نداشتند، و خرافات کابلی می نگاشتند، و جایی که در انبان او چیزی نمی یافتند، هواجس نفسانیه خود را علق نفیس می انگاشتند، و تحریر می ساختند، از ایشان صدور چنین افادات و اختراعات هیچ عجبی نمی آرد.

و لله الحمد و المنه که در ما سبق واضح شد که بتصریحات اکابر ائمه مفسرین سنیه مثل واحدی، و بغوی، و زمخشری، و بیضاوی، و نسفی، و خویی، و نيسابوری، و شربینی مراد از آیه: النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ اولویت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله بمؤمنین اولویت آن حضرت در جمیع امور است، و وجوب طاعت و نفوذ حکم و لزوم انقیاد و اتباع آن جناب از آن ثابت.

و چنانچه شاهصاحب در این مقام از تفاسیر مشاهیر و تحقیقات مفسرین نحاریر خبری برداشتند، همچنان از کتب شائعه حدیث و افادات جهابذه محققین سنیه مثل عراقی، و عینی، و قسطلانی، و مناوی، و عزیزی که شرح حدیثند، با وصف حصول ادعای ملکه معتد بها در فهم معانی احادیث و ادراک دقائق آسانید (کما فی رسالته الصغیره الفارسیه فی أصول الحدیث) بهره نیافتند، و الا بچنین حرف یاوه و مهمل تفوه نمی ساختند.

پس جای آن است که گریبانها دستخوش چاک شود که شاهصاحب چنین معنای صحیح را انکار و ابطال فرمودند، و ارشاد نمودند که ابن معنی أصلا در اینجا مناسبت ندارد، و أصلا در این مقصود دخلی ندارد، و در حقیقت باین افاده غریبه بصراحت تمام تسفیه علمای اعلام، بلکه ایراد و اعتراض بر سرور انام صلی الله علیه و آله الکرام نمودند، فأعوذ بالله من شرور النفس و غفلاتها و حصائد اللسان و هفواتها.

قوله: [پس سوق این کلام برای نفی نسبت متبنی به متبنی است، و بیان آنست که زید بن حارثه را زید بن محمد نباید گفت، زیرا که نسبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجمیع مسلمان نسبت پدر شفیق، بلکه زیاده بر آنست، و زنان پیغمبر همه مادران أهل اسلام اند، و أهل قرابت در نسبت أحق و اولی می باشند از غیر ایشان، اگر چه شفقت و تعظیم دیگران زیاده تر باشد.

پس مدار نسبت بر قرابت است که در متبنی و متبنی مفقود است، نه بر شفقت، و تعظیم همین است. کتاب الله یعنی حکم خدا، و معنی اولی بتصرف در این مقصود اصلا دخلی ندارد. پس در اینجا هم مراد همان

معنی است که در حدیث اراده کرده باشد (۱).

أقول: سوق این کلام برای تخدیع عوام و مخالفت سرور انام علیه و آله آلاف التحیه و الاکرام است، که از قبیل تفسیر بالرأی است که وعید شدید بر آن وارد شده، و اعجاب که شاهصاحب با این همه جلالت و امامت از دخل مدخول در کلام خدا و رسول هم خود را معذور نمی دارد، و آنچه می خواهند جریا علی هوس الخاطر می نگارند! .

سابقا دانستی که این آیه حسب روایتی که بغوی، و بیضاوی وارد کرده اند در شأن کسانی که از امثال امر نبوی در جهاد سر تافتند و آن را معلق باستیذان از آبا و امهات ساختند نازل شد. پس سوق این کلام برای نفی نسبت متبنی بمتبنی نیست، و بالفرض اگر سوق این کلام رب منعم متعلق بسابق باشد، باز هم معنایی که شاهصاحب اختراع کرده اند مراد نیست بلکه بنا بر این برای دفع دخل مقدر است، و محمول است بر معنایی که مراد اهل حق و سداد است، چنانچه از تقریر علامه نیل و محقق جلیل احمد بن خلیل، و نظام الدین نيسابوری دانستی.

قوله: [و اگر بالفرض صدر حدیث را بمعنی اولی بتصرف گردانیم نیز حمل «مولی» بر اولی بتصرف مناسب ندارد (۲)].

أقول: این افاده غیر سدیده مخدوش است بوجه عدیده:

اول: آنکه نفی مناسب حمل اولی بر «مولی بتصرف» بفرض اینکه صدر حدیث بمعنی اولی بتصرف باشد، از غرائب تقولات و عجائب تمحلات است، و کاش بر محض ادعای احتمال دیگر اکتفاء می کرد.

اما نفی مناسب پس غایت معاندت و نهایت مکابرت است، چه ثبوت

ص: ۵۳۲

۱- تحفه اثنا عشریه : ۳۳۱

۲- تحفه اثنا عشریه : ۳۳۱

مناسبت بالبداهه است، و هیچ عاقلی نفی مناسبت نتوان کرد، زیرا که اولاً اثبات اولویت خود بتصرف در مؤمنین نمودن، و بعد از آن بیان فرمودن که هر کسی که من مولای او، یعنی اولی بتصرف در او هستم، علی مولای او، یعنی اولی بتصرف در او هست، در کمال مناسبت و ارتباط و غایت اتساق و انتظام است، و این کلام بلا تشبیه مثل آنست که سلطان نافذ الامر أولاً بخطاب رعایا اثبات متصرف بودن خود در امورشان بیان نماید، و بعد از آن بگوید که کسی که من متصرف در امور او بودم، این پسر من متصرف در امور او است.

پس نفی ارتباط و مناسبت در این کلام نمودن کمال وقاحت و مصادمت بداهت است، و اگر مناسبت در این کلام نیست، پس در هیچ کلام مناسبت نیست.

فاضل مخاطب بلا- رویه و فکر، و بلا تدبر و تأمل الفاظ مبالغه و اغراق در ابطال مقالات اهل حق بر زبان می آرد، و با تحقق معانی آن اصلاً کاری ندارد، و نمی داند که گو عوام کالانعام باین ارعاد و ابراق و مبالغه و اهتمام نهایت خوش دل می شوند، و می پندارند که دعاوی اهل حق خیلی باطل و بی ربط است، و بیك لفظ بدیع شاهصاحب بی اصل می گردد، لیکن در حقیقت بعد اندک امعان این همه مجازفت و عدوان نزد علمای اعیان مورث غایت خسران و هوان می گردد.

دوم: آنکه مولوی حسام الدین سهارنبوری در «مرافض الروافض» که شاهصاحب در مطاعن ابو بکر بعض خرافات او را هم انتحال کرده اند بجواب حدیث غدیر گفته:

[و نیز چنانچه صدر حدیث قرینه ای است که تقاضای اراده معنی اولی

می کند، همچنین آخر آن قرینه ای است که اقتضای معنی ناصر و محبوب می نماید، پس هر دو قرینه با هم متعارض شدند، و إذا تعارضتا تساقطا، پس مشترک گویا بی قرینه ماند، و تعیین احد المعانی مشترک، خصوصا معنی که محل نزاع بود بدون قرینه تحکم است، نیز عند التعارض اقوی از متعارضین معتبر است، در اینجا قرینه ناصر و محبوب اقوی است [الخ].

از این عبارت بصراحت تمام اعتراف به اینکه صدر حدیث أعنی

«أ لست أولى بالمؤمنین من أنفسهم» قرینه ای است که تقاضای اراده معنی اولی می کند واضحست، پس نفی مناسبت غایت مجازفت است، شاه صاحب را کثرت تعصب و تصلب چندان از تأمل و تدبیر دورتر افکنده که جابجا بر افادات علمای خویش، که قلابه تقلید ایشان در گردن انداخته، و همت بانتحال خرافاتشان گماشته اند، هم نظری نمی اندازند، و پا را فراتر از ایشان گذاشته، بانکار اموری که ایشان بآن معترفند نیز می پردازند.

اما جواب شبهه تعارض و تساقط و ادعای اقوی بودن قرینه ناصر و محبوب پس بطلان آن از بیان سابق بنهایت ظهور واضح گردیده.

سوم: آنکه سابقا دانستی که علامه یوسف بن قزاعلی سبط ابن الجوزی که از اکابر ائمه محققین و اساطین دین سنی است، و خود مخاطب هم بافاده او احتجاج می کند، استدلال بفقره

«أ لست أولى بالمؤمنین من أنفسهم» بر حمل «مولی» بر معنی اولی بالتصرف نموده است (۱).

چهارم: آنکه سابقا دانستی که علامه شهاب الدین احمد در «توضیح الدلائل» تأیید اراده معنی سید از «مولی» که از بعض اهل علم نقل کرده بفقره

«أ لستم تعلمون انی أولى بالمؤمنین؟» نموده که بتصریح

ص: ۵۳۴

تمام گفته که تصدیق این قول بقول آن حضرت صلی الله علیه و آله:

«ألستم تعلمون انی أولى بالمؤمنین» تأیید این قول می کند.

پس بحمد الله ثابت شد که عدم حمل «مولى» بر معنایی که از فقره سابقه مستفاد شده، مخالف تبادل و صراحت است، و فقره سابقه تأیید می کند این معنی را که آنچه از این فقره مستفاد است بهمان معنی لفظ «مولى» در فقره

«من كنت مولاه، فعلى مولاه» مستعمل شده، پس این همه کد و کاوش و کوشش در ابطال استدلال اهل حق لا طائل محض و بیکار و منشأ آن عین تعصب ناهنجار است، که هر گاه امری بمشابه در ظهور باشد، که اکابر علمای شما بآن اعتراف کرده باشند، باز برد آن مشغول شدن علاوه بر مصادمت صراحت، معاندت هم مذهبان خود است.

پنجم: آنکه شاهصاحب بتقلید اسلاف متعصبین و اتباع وساوس جاحدین گرفتار شده، از تتبع آثار و تفحص اخبار و لحاظ قرائن و تأمل شواهد اعراض فرموده، بر تمسک صحیح و استدلال متین اهل حق خنده می زنند، و مبانی انصاف بمعاول اعتساف می کنند.

و لله الحمد که حقیر سابقاً بالخصوص لزوم حمل «مولى» در فقره:

«من كنت مولاه، فعلى مولاه» بر معنایی که مراد است از فقره:

«ألست أولى بالمؤمنین من أنفسهم» بنص حدیث صحیح که حاکم در «مستدرک» روایت کرده، ثابت کرده ام.

ششم: آنکه در بعض طرق حدیث غدیر، «من كنت أولى به من نفسه» بجای «من كنت مولاه» وارد است، چنانچه در «مفتاح النجا» مذکور است:

[و للطبرانی بروایه اخرى عن أبی الطفیل، عن زید بن أرقم بلفظ «من

كنت أولى به من نفسه، فعلى وليه» [۱].

و ثناء الله در «سیف مسلول» گفته:

[و در بعضی روایات آمده:

«من كنت أولى به من نفسه، فعلى وليه»].

و سبط ابن جوزی، و سید شهاب الدین از ابو الفرج (۲) یحیی بن سعد الثقفی الاصبهانی روایت کرده که او در کتاب «مرج البحرين» این حدیث را باین طور آورده:

«من كنت وليه و أولى به من نفسه، فعلى وليه» .

پس بوضوح تمام ظاهر شد که مراد از این قول همان است که مراد است از فقره سابقه أعنی:

«أ لست أولى بالمؤمنين من أنفسهم» ، فلا يرتكب الفصل و التفریق الا من يستنكف عن الايمان و التصديق، و الله ولی التوفیق.

نهایت عجیب و غریب است که مخاطب اریب غفلت از چنین روایات ورزیده، بتقلید اسلاف مسولین پابند ایثار عار تأویل بدیع و ارتکاب صنعت تحریف شنیع گردیده.

قوله: [زیرا که در آن صورت این عبارت برای تنبیه مخاطبین است تا بکمال توجه و اصغا تلقی کلام آینده نمایند و اطاعت این امر ارشادی را واجب دانند، مانند آنکه پدر در مقام وعظ و نصیحت به پسر خود بگوید که آیا من پدر تو نیستم؟ و چون پسر اقرار کند، او را

ص: ۵۳۶

۱- نقله أيضا الحافظ الهیثمی فی مجمع الزوائد عن الطبرانی ج ۹ / ۱۰۴ و ۱۶۳ .

۲- ابو الفرج یحیی بن محمود بن سعد الثقفی الاصبهانی المتوفی سنه (۵۸۴) ه .

بآنچه منظور دارد بفرماید، تا بحکم پدری و پسری قبول نماید، و بر طبق آن عمل کند. پس

«أ لست أولى بالمؤمنين» در این مقام مثل «أ لست رسول الله إليكم» یا «أ لست نبيكم» واقع شده [۱].

أقول: روایت طبرانی بسند صحیح که مرزا محمد بدخشانی در «مفتاح النجا» نقل کرده، و در ما سبق (۲) منقول شده، و غیر آن دلالت واضحه دارد بر آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله اقرار بوحدانیت و رسالت، بلکه اقرار ببعث و معاد و جنت و نار بتصریح تمام قبل ذکر اولویت خود گرفته که آن حضرت بتصریح تمام به ایشان گفته:

«أ لیس تشهدون أن لا اله الا الله و أن محمدا عبده و رسوله-الخ» .

و بعد اخذ اقرار بوحدانیت و رسالت و غیر آن ارشاد فرمود:

«يا أيها الناس، ان الله مولاي و أنا مولى المؤمنين و أنا أولى بهم من أنفسهم، فمن كنت مولاه، فهذا مولاه، یعنی علیا» .

پس هر گاه حسب دلالت این حدیث اقرار و اعتراف مردم بر رسالت خود از مردم گرفته، و بعد آن تقریر اولویت خود بمؤمنین از نفسهایشان فرموده، بصراحت تمام از آن معلوم شد که اولویت خود بهمین غرض ارشاد فرموده که قرینه باشد بر حمل «مولی» بر معنی اولی بالتصرف، نه برای غرضی که شاهصاحب ذکر کرده اند که برای این غرض فقره

«أ لستم تشهدون أن لا اله الا الله و أن محمدا عبده و رسوله؟ کافی و وافی است.

قوله: [مناسبت یک لفظ از کلام آینده برای این عبارت جستن

ص: ۵۳۷

۱- تحفهء اثنا عشریه : ۳۳۱ .

۲- العباة ج ۷ / ۲۷۲ من هذه الطبعه عن نزل الابرار للبدخشانی .

و در خواستن کمال سفاهت است، تمام کلام را باین عبارت ربطی که هست کافی است [۱].

أقول: مخاطب نبیه در این تسفیه بأكابر علمای اعلام و اساطین محققین فخام مذهب خود کمال اساءت ادب نموده. چه دانستی که مناسبت

«من کنت مولاه، فعلی مولاه» با

«أ لست أولى بالمؤمنین من أنفسهم» سبط ابن الجوزی و سید شهاب الدین درخواستی اند، و علم احقاق حق و ازهاق باطل افراشته.

پس قول مخاطب که این نهایت سفاهت است، نهایت کیاست و فطانت و کمال امانت و دیانت، و غایت طلاقت و ذلاقت است.

و نیز دانستی که صاحب «مرافض» هم اعتراف بودن صدر حدیث، یعنی:

«أ لست أولى بالمؤمنین من أنفسهم» قرینه که تقاضای اراده معنای اولی می کند نموده، گو بتساقط آن بقرینه دیگر قائل شده.

پس صاحب «مرافض» هم در این اقرار بزعم مخاطب عالی تبار نهایت سفیه ناهنجار خواهد بود.

و از همه بالاتر آن است که علامه نحریر حسن بن محمد طیبی (۲) که از مشاهیر کبرا و أجله نبها است، نیز اثبات مناسبات در هر دو کلام نموده، در «کاشف شرح مشکاه» بشرح حدیث غدیر گفته:

[قوله: «انی أولى بالمؤمنین من أنفسهم» یعنی به قوله تعالی:

ص: ۵۳۸

۱- تحفهء اثنا عشریه : ۳۳۱ .

۲- الطیبی : الحسین بن محمد بن عبد الله شرف الدین المتوفی سنه (۷۴۳) هـ - و فی الشذرات و بغیه الوعاه : الحسن بن محمد .

النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ (۱) اطاق فلم يعرف بأى شىء هو أولى بهم من أنفسهم، ثم قيد بقوله: وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ لِيُؤْذَنَ بِأَنَّهُ بِمَنْزِلَةِ الْأُمَّهَاتِ، و يؤيده قراءه ابن مسعود رضى الله عنه: النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ و هو أب لهم.

و قال مجاهد (۲): كل نبى فهو أبو امته، و لذلك صار المؤمنون اخوه، فأذن وقع التشبيه فى

قوله: «من كنت مولاه، فعلى مولاه» فى كونه كالأب، فيجب على الامه احترامه و توقيره و بره و عليه رضى الله عنه أن يشفق عليهم و يراف بهم رافه الوالد على الاولاد، و لذا هنا عمر بقوله: يا ابن أبى طالب أصبحت و أمسيت مولى كل مؤمن و مؤمنه].

از اين عبارت بكمال وضوح ظاهر است كه طبيى

«من كنت مولاه، فعلى مولاه» را بر همان معنى حمل کرده كه استفادة آن از

«انى أولى بالمؤمنين من أنفسهم» نموده.

پس نمى دانم كه معتقدین شاهصاحب در حق حضرت طبيى هم همین كلمه طيبه، أعنى اثبات كمال سفاهت بر زبان مى رانند، يا سر بدامن خجلت و ندامت مى افكنند، و ترويح روح شاهصاحب بقلب اين منقبت در حقشان مى نمايند، و علاوه بر اين اهل حق مناسبت صرف يك لفظ از كلام آینده أعنى:

«من كنت مولاه، فعلى مولاه» برای اين عبارت، يعنى:

«أ لست أولى بالمؤمنين من أنفسهم» نمى خواهند و نمى جويند، بلکه مناسبت تمام كلام آینده را با اين عبارت ملحوظ مى دارند، چه پر

ص: ۵۳۹

۱- الاحزاب : ۶ .

۲- مجاهد : بن جبر ابو الحجاج التابعى المفسر المكى المتوفى سنه (۱۰۰) / ۱۰۴ .

ظاهر است که بر تقدیر حمل «مولی» بر اولی مناسبت تمام کلام لاحق با کلام سابق حاصل می شود، نه مناسبت صرف یک لفظ.

و بس کمال حیرت است که شاهصاحب، با این همه جلالت و امامت، در اذهان معتقدین خود چنان راسخ می سازند که اهل حق مناسبت صرف یک لفظ از کلام آینده برای این عبارت می جویند و می خواهند، یعنی ارتباط تمام کلام را ملحوظ ندارند! فوا ویلاه که از چنین تخدیع شنیع پیش کی شکایت توان برد؟ قوله: [و از این طرفه تر آنکه بعضی از مدققین ایشان بر نفی محبت و دوستی دلیل آورده اند که افاده دوستی حضرت امیر امری است که در ضمن آیه: وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ (۱) ثابت شده پس این حدیث نیز اگر افاده همین معنی نماید، لغو باشد] (۲).

أقول: غرض مدققین اهل حق آنست که چون وجوب مودت جناب امیر علیه السلام بالخصوص و العموم در احادیث کثیره و آیات عدیده ثابت گشته، و در خواص و عوام مشهور گشته، و معهدا وجوب مودت اختصاص هم برای آن حضرت نداشته، بلکه برای تمام صحابه این معنی نزد سنیه ثابت، باز برای ذکر آن چنین اهتمام معقول نمی شود، و بنابر مزعوم سنیه که قائل به افضلیت شیخین بلکه ثلاثه بر آن حضرتند، محبت ثلاثه لا سیما شیخین اکد و الزم و مهم تر و عظیم تر از محبت آن جناب است.

پس ترک اهم و ایثار غیر اهم با وصف ارتکاب چنین اهتمام تمام چگونه از سرور انام علیه آلاف التحیه و السلام معقول شود؟

ص: ۵۴۰

۱- التوبه : ۷۱

۲- تحفه اثنا عشریه : ۳۳۱

پس لابد از این اهتمام تمام ثابت گشت که امری را که آن جناب در این حال بیان فرموده امری است بس عظیم و جلیل، که اختصاص بذات کرامت سمات جناب امیر المؤمنین علیه السلام داشت، و ایصال آن امر در قرب رحلت خود می باید فرمود، و آن نیست جز خلافت و امامت.

و ظاهر است که اگر پادشاهی در سفری بوده باشد و دفعه در میان راه بدون انتظار وصول بدار المملکه در عین شدت حرارت و قیظ که وقوف در آن وقت موجب زحمت شدید باشد، همه مصاحبین و اتباع خویش را که نوبتشان بالوف رسیده باشد جمع کند، و برای خطبه منبری از کجاوه ها سازد، و بعد آن با وصف ایذان بقرب رحلت خود و بیان اولویت خود بتصرف، اگر امری سهل را برای بعض اقارب خود ثابت کند، که همه حاضرین آن را بکرات و مرات شنیده باشند، و مثل آن برای کل حاضرین یا جل ایشان حاصل باشد، بلکه برای جمعی از ایشان بهتر از آن ثابت و متحقق بود، بلا شبهه این معنی موجب استعجاب و استغراب اولی الالباب خواهد بود، علی الخصوص بنظر ترک اهتمام در بیان افضل و اختیار اهتمام در بیان مفضول.

قوله: [و نفهمیده اند که افاده دوستی شخصی در ضمن عموم چیزی دیگر است، و ایجاب دوستی همان شخص بالخصوص امری دیگر] (۱) أقول: همه حیرتم که شاه صاحب نفهمیده اند که ایجاب دوستی جناب امیر المؤمنین علیه السلام بالخصوص بنا بر مذهب سنی که آن جناب را مثل شیخین هم نمی دانند، بلکه العیاذ باللّه از عثمان هم پست تر گردانند، کی این قدر لائق اهتمام و اعتنا بوده باشد، که در این حالت شدت حر

ص: ۵۴۱

و قیظ جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله مجمع عظیم صحابه را متوقف ساخته، منبری از کجاوه ها ساخته، بالای آن رفته و جناب امیر المؤمنین علیه السلام را طلب فرموده، بدست مبارک معمم ساخته و آن جناب را بالا برداشته، بیان محبت و مودت آن جناب با وصف بیان قرب وفات خود فرماید، که در آن عبث صریح لازم می آید، بنابر ترک امر بمودت و محبت خلفاء ثلاثه، که محبت و مودت ایشان (العیاذ بالله) نزد سنیه اولی و الزم و آکد از مودت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بوده، و خلافتشان بعد خود بنابر خرافات جمعی از متعصبین سنیه دریافته.

پس مودت متقدمین را خصوصاً ابی بکر را که بی فاصله قائم مقام آن جناب شدنی است ترک کرد، و جناب امیر المؤمنین علیه السلام را با خود برداشته، و ثلاثه را بحضیض عدم التفات انداخته ایجاب مودت آن حضرت باین اهتمام کردن در عقل هیچ عاقلی نمی آید، خصوصاً بلحاظ این معنی که ثلاثه افاضل هم در این حکم عام داخل و زیر منبر حاضر.

پس برداشتن جناب امیر المؤمنین علیه السلام با خود، و بیان ایجاب مودت آن جناب بر ثلاثه و دیگران باین اهتمام، دلیل صریح بر افضلیت جناب امیر المؤمنین بر ایشان خواهد شد، و مکابره و عناد را علاجی نیست، گاهی کسی از آحاد ناس عقلاً چنین معامله با کسی که ادنی مفضولیت داشته باشد به نسبت افاضل نمی کند، چه جا سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات چنین معامله تفضیل و ترجیح با کسی که به سه مرتبه مفضول باشد، بغایت مفضولیت بفرماید.

قوله: [اگر شخصی بجمیع انبیاء الله و رسل ایمان آورد و بالخصوص نام محمد رسول الله نگیرد اسلام او معتبر نیست. اینجا دوستی حضرت

امیر رضی الله عنه بشخصه منظور افتاد، و در آیت دوستی بوصف ایمان که عام است مفاد شده بود.]

أقول: از این کلام ثابت می شود که مودت و محبت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام مثل ایمان بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله بوده، و عظمت و جلالمت و اهتمام آن بمرتبه ای بود که اگر کسی جناب امیر المؤمنین علیه السّلام را بوصف عام ایمان دوست دارد، دوستی او معتبر نمی شود، و مثل او مثل کسی ایمان به نبوت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله در جمله دیگر انبیاء آرد، و نام آن حضرت بالخصوص نگیرد که این ایمان معتبر نمی شود.

پس محبت و مودت آن جناب بالخصوص مثل ایمان بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بالخصوص لازم و واجب است، و ظاهر است که هر گاه محبت و مودت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بمثابه ایمان بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله باشد، و عظمت این مودت بمرتبه رسد که اتیان بآن بلحاظ وصف عام معتبر نباشد، افضلیت آن حضرت بالبداهه ثابت خواهد شد، که خلفای ثلاثه را این مرتبه حاصل نبود، و افضل متعین است برای خلافت حسب دلائل قاطعه، حتی که والد ماجد مخاطب هم اعتراف بآن دارد، و در کتاب «ازاله الخفا» که خود مخاطب کثیر الحیاء باغراق مدح و ثنا و تبجیل و اطراء آن نموده، بشرح و بسط بیان کرده. و کابلی سؤال هدایت را بحب کسی، دلیل قطعی مفضولیت سائل، و برهان افضلیت محبوب دانسته، چنانچه در «صواقع» در مکاید گفته:

[الرابع و الخمسون اشاعه ما یروون من الموضوعات ان الله تعالی أمر نبيه سيد الرسل أن يسأله ان يهديه الى حب علي كما يجيء ان شاء الله تعالی. فينخدع الخدوع و يوقن ان من أمر الله سيد رسله ان يسأله ان يهديه الى حبه، فهو أفضل

الناس و انه حقيق بالزعامة الكبرى و ان الخلفاء غضبوا حقه، فيضل عن سواء السبيل ضلالا بعيدا. و لا يدري انه من كذباتهم و مفترياتهم الواضحه، كيف و هو ناص على ان عليا افضل من خاتم النبيين صلى الله عليه و آله أجمعين و هو باطل (1) -انتهى.

هر گاه امر خدای تعالی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله را به اینکه سؤال کند آن جناب حق تعالی را که هدایت کند او را بسوی حب علی بن ابی طالب نص افضلیت علی علیه السّلام باشد (معاذ الله من ذلك)، پس ایجاب مودت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام باین اهتمام تمام بر خلفای ثلاثه و غیر ایشان، تا که خلیفه ثانی آن حضرت را تهنیت کرده و گفت: اصبحت مولای و مولی کل مؤمن، و ابو بکر هم مثل این کلام گفته، كما فی «الصواعق» و غیره پس این معنی دلیل صریح بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام خواهد بود قوله: [و بر تقدیر اتحاد مضمون آیه و حدیث باز چه قباحت شد؟ کار پیغمبر خود همین است که تأکید مضامین قرآن و تذکیر آنها می کرده باشد].

أقول: مخاطب در «مکاید» تأکید را دلیل قطعی و برهان یقینی وقوع تغافل و اهمال و تساهل گردانیده، باین دلیل وضع بعض اخبار که نسبت روایت آن بأهل حق نموده، و از کمال فراخ حوصلگی و انهماک در تقلید کابلی، حواله آن را بکتابی و لو بالاجمال فضلا عن نقل العبارة اهمال نموده ثابت کرده، چنانچه گفته:

[کید چهل و ششم: آنکه در کتب احادیث خود موضوعات چند روایت کنند باین مضمون که باری تعالی همیشه وحی می فرستاد بسوی

ص: ۵۴۴

پیغمبر علیه السلام که سؤال کن از من تا ترا هدایت کنم به حب علی بن ابی طالب، و متأخرین ایشان این اخبار را ترویج و تشهیر کنند، و نمی فهمند که در این وضع و افتراء قصوری عظیم بجناب پیغمبر لاحق می شود بچند وجه:

اول آنکه محبت علی که فرض ایمان و رکن دین است او را حاصل نبود.

دوم آنکه در تحصیل این امر ضروری قصور و تغافل و اهمال داشت، که بار بار تأکید این معنی از حضور اقدس می رسید.

سوم آنکه باری تعالی او را در این امر ضروری محتاج بسؤال داشت، و خود بخود بی طلب او نداد، حال آنکه جمیع انبیاء را ضروریات ایمانی از ابتداء خلقت حاصل می باشد^[۱]-انتهی.

این کید که شاهصاحب بحب ترعرع و تحذلق از کابلی هم در آن پا را فراتر نهاده، در اصل حاصل مضمون لفظ همیشه زیاده کرده، و کابلی آن را ذکر نکرده، و نیز از دلیل کابلی بجهت کدامین مصلحت سانحه اعراض فرموده، سه دلیل متین بر تکذیب مضمون منحوت خود ذکر نموده اند، صریح است در آنکه کسی را برای امری تأکید کردن دلیل است بر آنکه این امر برای او حاصل نیست، و او در آن قصور و اهمال و تغافل دارد.

پس بنا بر این ثابت می گردد که این همه صحابه که در حجه الوداع حاضر بودند، و بحديث غدیر مخاطب، و از جمله ایشانند حضرات ثلاثه، محبت جناب امیر المؤمنین علیه السلام که فرض ایمان و رکن دین است، تا

ص: ۵۴۵

این زمان آخر نداشتند، و در آن قصور و اهمال و اغفال و تساهل و تغافل داشتند، و بالتزام آن نمی پرداختند، العیاذ باللّٰه من ذلك.

پس کاش شاهصاحب در این اعضاء فخیم، که بنابر افاده خودشان لازم آمده، بنظر بصیرت تأمل می کردند، و از مقابله اهل حق دست کشیده بفکر کار خود مشغول می شدند.

قوله: [خصوصاً هر گاه وهنی و سستی از مکلفین در عمل بموجب قرآن دریابند، قوله تعالی: وَ ذَكَرْ فَإِنَّ الذُّكْرَی تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ (۱)] (۲).

أقول: از این کلام مستفاد می شود که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وهن و سستی از صحابه در عمل بحکم وجوب و محبت و مودت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام دریافته بود، و الا ذکر این کلام در این مقام عبث خواهد شد، و هر گاه وهن و سستی صحابه در التزام مودت و محبت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از کلام مخاطب قمعام ثابت گردید، تقریرات سخیفه او که در صدر این باب در تبرئه اصحاب از مخالفت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در باب صرف خلافت از مستحق آن وارد کرده.

و همچنین تزویقات رکیکه او که در باب مطاعن در رفع شأن صحابه از ارتکاب فضائح و قبائح بکار برده، سراسر باطل و مضمحل گردید، که هر گاه این حضرات در محبت و مودت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام وهن و سستی می کردند، اگر در امثال اوامر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله در خلافت و امامت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام که بلا شبهه گران تر از مجرد مودت

ص: ۵۴۶

۱- الذاریات : ۵۵

۲- تحفه اثنا عشریه : ۳۳۲

و محبت است، تهاون و تساهل کرده باشند، کدام مقام استغراب و استعجاب است؟ قوله: [و هیچ مضمون در قرآن نیامده، الا همان مضمون را در چند آیت تأکید فرموده اند، باز از زبان پیغمبر تأکید و تقریر آن کنانیده اند تا الزام حجت و اتمام نعمت کرده باشند] (۱).

أقول: اولاً این کلیه که هیچ مضمون در قرآن نیامده و الا همان مضمون را در چند آیت تأکید فرموده اند، ممنوع است، و المنع ظاهر علی من قرأ القرآن.

و ثانیاً عجب است که مخاطب در این مقام باهتمام عظیم و تأکید شدید حسن تأکید و تکریر ثابت می فرمایند، و تأکید مؤکدات قرآنی را بزبان جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله باعث الزام حجت و اتمام نعمت می دانند، حال آنکه در باب مطاعن سراسر خلاف این افاده می فرمایند، و غفلت کلی از این تحقیق می نمایند، که باهتمام تمام بی فائده بودن وصیت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله که در مرض موت می خواست آن را تحریر فرمایند ثابت کرده، و تأکید آن جناب را بی فائده و محض زحمت لا طائل انگاشته چنانچه بجواب طعن اول از مطاعن عمر گفته:

[وجه اول از طعن مبنی بر آن است که عمر رد وحی کرد، و جمیع اقوال پیغمبر وحی است لقوله تعالی: وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ (۲) و در هر دو مقدمه خلل بین است.

اما اول: پس از آن جهت که عمر رد قول آن حضرت صلی الله علیه

ص: ۵۴۷

۱- تحفه اثنا عشریه : ۳۳۲

۲- النجم : ۳

و سلم ننموده، بلکه ترفیه و آرام و راحت دادن پیغمبر صلی الله علیه و سلم و رنج نکشیدن آن جناب در حالت شدت بیماری منظور داشت، و این معامله را بالعکس رد حکم پیغمبر فهمیدن کمال تعصب است.

هر کسی بیمار عزیز خود را از محنت کشیدن و رنج بردن حمایت می کند، و اگر حیانا آن بیمار در حالت شدت درد و مرض بنابر مصلحت حاضرین و فائده آنها می خواهد که خود مشقتی نماید، آن را بتعلل و مدافعت مانع می آیند، و استغناء از آن مشقت و عدم احتیاج بآن و ضرور نبودن آن بیان می کنند، و این معامله نسبت به بزرگان و عزیزان زیاد تر مروج و معمول است.

پس چون عمر دید که آن حضرت، برای فائده اصحاب و امت می خواهند که در این وقت تنگ که شدت مرض باین مرتبه است خود املاء کتاب فرمایند یا بدست خود نویسند، و این حرکت قولی و فعلی در این حالت موجب کمال حرج و مشقت خواهد بود، تجویز این معنی گوارا نکرد و بآن حضرت خطاب ننموده از راه کمال ادب، بلکه بمردم دیگر از آیه کریمه ثابت کرد که استغناء از این حرج دادن حاصل است، تا بگوش آن حضرت برسد، و آن حضرت صلی الله علیه و سلم بداند که این مشقت بر خود کشیدن در این حالت چندان ضرور نیست، و فی الواقع در این مقدمه نزد عقلاء صد آفرین و هزار تحسین بر دقت نظر عمر است، زیرا که قبل از این واقعه به سه ماه آیه کریمه: **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا (۱)** نازل شده بود، و أبواب نسخ و تبدیل و زیادت و نقصان را در دین مطلقا مسدود ساخته،

ص: ۵۴۸

مهر ختم بر آن نموده گذاشته، و بهمین آیه اشاره کرد عمر در این عبارت که حسنا کتاب الله.

پس اگر آن حضرت در این حالت چیزی جدید که سابق در کتاب و شریعت نیامده بنویسند موجب تکذیب این آیه خواهد بود، و آن محال است، پس مقصد آن حضرت در این وقت نیست مگر تأکید احکامی که سابق قرار یافته، و تأکید آن حضرت ما را بیشتر و چسبان تر از تأکید حق تعالی در وحی منزل خود نخواهد بود پس در این وقت چه ضرور است که آن حضرت این مشقت زائد که چندان در کار نیست، بر ذات پاک خود گوارا نماید، بهتر که در آرام و راحت بگذارد، و این لفظ که:

«ان رسول الله قد غلبه الوجد و عندنا كتاب الله حسنا» صریح بر این قصد گواه است.

پس معلوم شد که رد حکم پیغمبر را در این ماجرا نسبت بعمر کردن کمال غلط فهمی و نادانی، یا کمال عداوت و بغض و عناد است [۱].

انتهی.

عقل المعی را باید که باندک امعان در این کلام غرابت نظام تأمل کند، و دریابد که چگونه شاهصاحب بهوای مذهب، و مزید جسارت، و قلت مبالات، و فقد اعتناء و کثرت جزاف، شریک خلیفه ثانی در دو استخفاف گردیده، بکمال اهتمام و تأکید و تکریر عبث و بی فائده بودن وصیت و تأکید آن حضرت را ثابت کرده، و بر رأی عمر، که مانع از وصیت و تأکید گردیده، صد آفرین و هزار تحسین فرستاده، و بقول خود تأکید آن حضرت بیشتر و چسبان تر از تأکید حق تعالی در وحی منزل نخواهد

ص: ۵۴۹

بود، بی فائده بودن تأکید آن حضرت ظاهر کرده، و نیز تأکید حکم سابق را مشقت زائد که چندان در کار نیست، نام نهاده.

و نیز گفته: که استغنا از آن حاصل است، و نیز از قول او استغنا از آن مشقت و عدم احتیاج بآن و ضرور نبودن آن بیان می کنند ظاهر است که این تأکید مستغنی عنه بود، و احتیاج بآن نبود و ضرور نبود، و محض مشقت لا حاصل بود.

پس الحال معتقدین شاهصاحب را باید، که بعد ملاحظه کلامی که در اثبات حسن تأکید و تکریر، و ذم نفی آن در اینجا افاده فرموده اند، نعره واویلا برکشند، و دیوانه وار بر بصحرا نهند، که چسان حضرتشان باین افادات سدیده کمال شناعت و فطاعت افادات خود که در مبحث مطاعن سراییده اند، ثابت کردند، و دقت رأی حضرت مانع را بخفت عقل و رقت دین، و صد آفرین را بهزار نفرین، و هزار تحسین را بلک تهجین مبدل ساختند، که از این کلام و کلام سابق و کلام لاحق ایشان، شنائع عدیده و قبائح عظیمه انکار حسن تأکید و تکریر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر است.

پس اتجاه و انسیاق این شنائع و فطائع بأفحش وجوه بساحت علیای خلیفه ثانی که مانع از وصیت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله گردیده، و حسب افادات مخاطب عالی درجات تأکید آن حضرت را عبث دانسته، ظاهر و واضح است.

اما تعداد شنائع انکار حسن تأکید که از کلمات مخاطب ظاهر است:

پس اول آنکه از قول سابق او: «کار پیغمبر خود همین است». الخ.

ظاهر است که منکر، حسن تأکید کار جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله را از

آن حضرت سلب می کند، پس خلافت مآب در منع وصیت تأکیدی «معاذ الله» آن حضرت را از کارشان بازداشتند، و شاهصاحب در تصویب آن و تحسین آن شریک خلافت مآب در صرف کار پیغمبر از آن حضرت شدند، فوا سواتاه و اثوراه.

دوم: آنکه از قول او: «تا الزام حجت و اتمام نعمت کرده باشند» واضح است که تأکید سبب الزام حجت و اتمام نعمت است، پس مانع از وصیت نبویه مانع از الزام حجت و اتمام نعمت باشد، و شاهصاحب در تصویب و تحسین آن مصوب و مستحسن منع الزام حجت و اتمام نعمت، و هرگز مسلمی اعتقاد امامت چنین خلیفه، که مانع از الزام حجت و اتمام نعمت باشد، نخواهد کرد.

لله انصاف باید کرد که احق و اولی بخلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام است، که مولائیت آن جناب سبب اکمال دین و اتمام نعمت گردید، و یا خلیفه ثانی، که حسب افاده خود شاهصاحب، مانع از الزام حجت و اتمام نعمت گردیده؟ سوم: آنکه از قول آتی او [و هر که قرآن و حدیث را دیده مثل این کلام پوچ نخواهد گفت] ظاهر است که انکار حسن تأکید کلام پوچ و مخالف قرآن و حدیث است.

پس شاهصاحب بزبان بلاغت ترجمان خود مخالفت خود و مقتدای خود با قرآن و حدیث ثابت فرمودند و ظاهر فرمودند که کلمات غرابت آیاتشان در تصویب منع وصیت نبویه سراسر پوچ است.

چهارم: آنکه از قول او: [و الا- تأکیدات و تقریرات پیغمبر]. الخ، ظاهر است که بنابر لغو دانستن تأکید لازم می آید که تأکیدات و تقریرات

جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله در باب روزه و نماز و زکاه و تلاوت قرآن معاذ الله همه لغو باشد.

پس ثابت شد که خلافت مآب بسبب منع وصیت نبویه و بی فائده دانستن آن، حسب اعتراف خود شاهصاحب، تأکیدات و تقریرات پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله، را در باب روزه و نماز و زکاه و تلاوت قرآن همه لغو می دانست، معاذ الله من ذلك الكفر الصراح و الضلال البواح.

و چون شاهصاحب خود هم وصیت نبویه و تأکید آن حضرت را لا حاصل و بی فائده وانموده اند، اعتقاد خود ایشان هم در باب تأکیدات و تقریرات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله در باب روزه و نماز و زکاه و تلاوت قرآن مثل اعتقاد مقتدای والا نزدشان باشد.

قوله: [و هر که قرآن و حدیث را دیده باشد، مثل این کلام پوچ نخواهد گفت، و الا تأکیدات و تقریرات پیغمبر در باب روزه و نماز و زکاه و تلاوت قرآن همه لغو خواهد شد] (۱).

أقول: هر که قرآن و حدیث را دیده باشد، مثل این کلام پوچ نخواهد گفت، که با وصف نزول آیه: يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ (۲) و آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا (۳) در واقعه غدیر خم، و ارشادات صریحه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله که دال است بر خلافت و امامت آن حضرت، و تصریح حسان بن ثابت بامامت آن حضرت

ص: ۵۵۲

۱- تحفه اثنا عشریه : ۳۳۲

۲- المائدة : ۶۷

۳- المائدة : ۳

در اشعار درر بار خود نقلا عن لسان النبی صلی الله علیه و آله و تصریح خود جناب امیر المؤمنین علیه السلام بثبوت امامت آن حضرت در روز غدیر، مراد از حدیث غدیر امامت و خلافت آن حضرت نیست.

و از اینجا است که جمعی از متفطنین ایشان بر حقیقت حال متنبه شدند، و انکار دلالت این حدیث شریف بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام باطل محض دانستند، ناچار با وصف قبول امر حق تأویلی دیگر در غایت فساد و بطلان تراشیدند، یعنی گفتند که مراد خلافت و امامت آن جناب بعد عثمان است.

قوله: [و نزد خود شیعه نص امامت حضرت امیر را بار بار گفتن و تأکید کردن همه لغو و بیهوده خواهد بود، معاذ الله من ذلک].

أقول: این توهم مخدوش است بچند وجه:

اول: آنکه هر چند امر امامت مکرراً مبین شده، لیکن آنچه در واقعه غدیر واقع شده بلا- شبهه امری جدید بود، که آن استخلاف بود در جمع عظیم بقرب وفات با اخذ بیعت از مردم.

دوم: آنکه هر گاه حسب مزعوم حضرات سنی سه کس دیگر در لزوم مودت و محبت (معاذ الله) بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام فائق و سابق بودند و مودت و محبت آن حضرت متأخر و مفضول بود به سه مرتبه، و نیز ظاهر است که مرتبه عمر از ابو بکر بمدارج کثیره کمتر بود، که عمر دوست می داشت که موی در صدر ابی بکر باشد، و نیز دوست می داشت که در جنت بجایی باشد که ابو بکر را ببیند، و نیز عمر بقسم شرعی گفته:

که یک شب از ابی بکر بهتر است از آل عمر، و یک روز ابی بکر بهتر است از آل عمر.

در «کنز العمال» مذکور است:

[عن عمر قال: وددت انى شعره فى صدر أبى بكر، مسدد(١) عن عمر(٢)] و نیز در «کنز العمال» مذکور است:

[عن الحسن(٣) قال: قال عمر: وددت انى من الجنه حيث أرى ابا بكر-(٤) ش].

و نیز در «کنز العمال» مسطور است:

[عن ضبه(٥) بن محصن العنزى قال: قلت لعمر بن الخطاب: أنت خير من أبى بكر، فبكى وقال: والله ليليه من أبى بكر و يوم خير من عمر عمر، هل لك ان احدثك بليته و يومه؟ قلت: نعم يا امير المؤمنين، قال:

أما ليلته، فلما خرج رسول الله صلى الله عليه و سلم هاربا من أهل مكة خرج ليلا، فتبعه ابو بكر، فجعل يمشى مره امامه، و مره خلفه، و مره عن يمينه، و مره عن يساره، فقال له رسول الله صلى الله عليه و سلم: «ما هذا يا ابا بكر؟ ما أعرف هذا من فعلك؟» فقال: يا رسول الله اذكر الرصد، فأكون امامك، و اذكر الطلب، فأكون خلفك، و مره عن يمينك، و مره عن يسارك، لا آمن عليك، فمشى رسول الله صلى الله عليه و سلم ليله على اطراف أصابعه حتى حفيت رجلاه، فلما رآه ابو بكر قد حفيت رجلاه حمله على كاهله يشدد به حتى أتى به فم الغار،

ص: ٥٥٤

١- مسدد : بن مسرهد الحافظ البصرى المتوفى سنه (٢٢٨) ه .

٢- كنز العمال ج ١٤ / ١٣٨

٣- الحسن : بن يسار البصرى التابعى المتوفى سنه (١١٠) ه .

٤- كنز العمال ج ١٤ / ١٣٧

٥- ضبه بن محصن العنزى : التعابى له ترجمه فى الجرح و التعديل ج ٤ / ٤٦٩ .

فأنزله، ثم قال: و الذي بعثك بالحق لا تدخله حتى ادخله، فان كان فيه شيء نزل بي قبلك، فدخل فلم ير شيئا، فحملة، فادخله و كان في الغار حرق فيه حيات و افاعى، فخشى ابو بكر ان يخرج منهن شيء يؤذى رسول الله صلى الله عليه و سلم فألقمه قدمه، فجعلن يضربنه و يلسعنه الحيات و الافاعي، و جعلت دموعه تنحدر و رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول له: «يا ابا بكر لا تحزن ان الله معنا» ، فانزل الله سكينته طمأنينته لابي بكر، فهذه ليلته.

أما يومه، فلما توفى رسول الله صلى الله عليه و سلم و ارتدت العرب، فقال بعضهم: لا- نصلى و لا نركى فأنيته و لا آلوه(1) نصحا، فقلت: يا خليفه رسول الله تألف الناس و ارفق بهم، فقال: جبار فى الجاهليه، خوار فى الاسلام، فيما ذا أتألفهم؟ أ بشعر مفتعل، أو سحر مفتري؟ قبض النبي صلى الله عليه و سلم و ارتفع الوحي، فو الله لو منعوني عقالا- مما كانوا يعطون رسول الله صلى الله عليه و سلم لقاتلتهم عليه، فقاتلنا معه و كان و الله رشيد الامر، فهذا يومه.

الدينورى(2) فى «المجالسه» . و ابو الحسن بن بشران فى «فوائد» ه. ق فى «الدلائل» اللالكائى(3) فى «السنه»، ك[ر](4).

و نیز در «كنز العمال» مسطور است:

ص: ۵۵۵

۱- ألا يألو : قصر ، يقصر

۲- الدينورى : احمد بن مروان القاضى المالكى المتوفى بالقاهره سنه (۳۳۳) ه .

۳- اللالكائى : هبه الله بن الحسن بن منصور الطبرى الرازى الحافظ المتوفى سنه (۴۱۸) ه .

۴- كنز العمال ج ۱۴ / ۱۳۵

عن محمد بن (۱) سيرين قال: ذكر رجال على عهد عمر، فكانهم فضلوا عمر على أبي بكر، فبلغ ذلك عمر، فقال: و الله ليليه من أبي بكر خير من آل عمر و ليوم من أبي بكر خير من آل عمر- لقد خرج رسول الله صلى الله عليه و سلم لينطلق الى الغار و مع ابو بكر، فجعل يمشى ساعه بين يديه و ساعه خلفه، حتى فطن له رسول الله صلى الله عليه و سلم، فقال: يا ابا بكر ما لك تمشى ساعه خلفى فقال: يا رسول الله اذكر الطلب، فأمشى خلفك، و اذكر الرصد، فأمشى بين يديك، فقال: يا ابا بكر لو كان شىء احببت أن يكون بك دونى؟ قال: نعم و الذى بعثك بالحق ما كانت لتكون مثله الا أن تكون بى دونك، فلما انتهى الى الغار، قال ابو بكر: مكانك يا رسول الله، حتى أستبرئ لك الغار، فدخل و استبرأه حتى إذا كان فى اعلاه ذكر انه لم يستبرء الحجر، فدخل و استبرأ، ثم قال: يا رسول الله فتزل، قال عمر: و الذى نفسى بيده لتلك الليله خير من آل عمر. ك-ق فى «الدلائل» (۲).

و نیز ظاهر است که مرتبه عثمان پست تر بود بمدارج كثيره از مرتبه عمر، پس در صورت مفضوليت جناب امير المؤمنين عليه السلام از عثمان (معاذ الله من ذلك) مرتبه آن حضرت بمراتب بى انتها کمتر از ابو بكر خواهد بود، پس محبت آن حضرت بمراتب بى انتها کمتر از محبت أبى بكر خواهد بود، پس بلا ريب در اين صورت صرف اهتمام عظيم در بيان وجوب مودت مفضوله باين مفضوليت، و ترك اهتمام بمودت فاضله نهايت مستبعد و مستغرب است، و اين استغراب در صورت تكرير

ص: ۵۵۶

۱- محمد بن سيرين: ابو بكر بن ابى عمره البصرى المعبر المتوفى سنه (۱۱۰) ه .

۲- كنز العمال ج ۱۴ / ۱۳۴

نص هرگز لازم نمی آید.

و از غرائب آنست که مخاطب بجواب «آیه تطهیر» اراده حق تعالی اذهاب رجس و تطهیر اهل بیت علیهم السّلام را دلیل عدم عصمت این حضرات گردانیده، و دعای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم را باذهاب رجس و تطهیر در حق أم سلمه، تحصیل حاصل انگاشته، و از سوره فاتحه که اهل اسلام در نماز یومیه آن را لا اقل ده مرتبه می خوانند، غفلت نموده و ندانسته که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله با وصف حصول هدایت بلکه هدایت هزارها بصراط مستقیم چگونه هر روز لا اقل پنج مرتبه طلب هدایت خود بصراط مستقیم می فرمود، آیا (معاذ الله) هدایت با این همه دعای مکرر شبانه روزی حاصل نمی شد، یا هر روز پنج مرتبه (نعوذ بالله) فعل عبث و تحصیل حاصل واقع می شد.

پس عجب است که با وصف جسارت بر این اعتراض رکیک چگونه ایقاع این اهتمام عظیم برای صرف بیان وجوب محبت جناب امیر المؤمنین علیه السلام که (معاذ الله) مفضول از محبت ثلاثه بوده، و بارها بارشادات نبویه ثابت شده، روا داشته، و از لزوم عبث و تحصیل حاصل حسب افاده خود ناندیشیده.

و نیز مخاطب در باب مکاید سؤال حضرت ابراهیم را در شب معراج که او را از شیعه علی گرداند با وصف تشیع از ابتدای نبوت تحصیل حاصل دانسته، تکذیب این سؤال باین دلیل صریح الاختلال خواسته، پس بنا بر این حمل حدیث غدیر بر ایجاب محبت ممتنع گردد که بسبب ثبوت ایجاب محبت در مقامات عدیده این حمل، حسب افاده اش، مستلزم تحصیل حاصل است، در مکاید بعد ذکر این عبارت که باز حلیمه

ص: ۵۵۷

گفت: که من شنیدم از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که روزی نشسته بود و گرداگرد او جماعت مؤمنین و منافقین بودند، پس فرمود که: «ای گروه مؤمنان شب معراج برای من منبری را نصب کردند، پس بر وی نشستم و پدر من ابراهیم آمد و بالای منبر برآمد، و فروتر من بیک پایه منبر نشست، و جوق جوق پیغمبران می آمدند، و بر من سلام می کردند، تا آنکه ابن عم مرا که علی بن ابی طالب است آوردند، بر ماده شتران جنت سوار بود، و بدست او لوای «الحمد»، و گرداگرد او قومی بودند که چهره های نورانی ایشان مثل ماه شب چهاردهم می درخشیدند، پس ابراهیم پرسید که این جوان کدام پیغمبر است؟ گفتم: پیغمبر نیست، ابن عم من علی بن ابی طالب است. پس گفت: این قوم گرداگرد کیستند؟ گفتم:

اینها شیعه محبین اویند. ابراهیم گفت: بار خدایا مرا هم از زمره شیعیان علی بگردان» .

فلذلك قوله تعالى من سورة الصافات: وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ (۱). (۲) - انتهى.

در وجوه رد آن گفته: [هشتم آنکه سابق در حدیث جارود عبدی (۳) مذکور شد که همه انبیا بولایت علی مبعوث شده اند، و معنی تشیع در اثر قول

ص: ۵۵۸

۱- الصافات : ۸۳

۲- تحفهء اثنا عشریه : ۱۱۳

۳- الجارود العبدی : بن حنش بن یعلی من الوافدین علی أمير المؤمنین علیه السلام . قاله الشيخ فی الصحابه ، سكن البصره و قتل بنهاوند ، او ساحل فارس سنه (۲۱) هـ

بولایت علی امری دیگر نیست، چنانچه قاضی (۱) نور الله شوشتری بآن تصریح نموده، پس حضرت ابراهیم را این معنی از ابتداء نبوت حاصل بود. پس در شب معراج تحصیل لا حاصل نمودن، و درخواست آنچه نزد خود موجود است از جناب باری تعالی معنی ندارد].

سوم: آنکه از احادیث عدیده که سابقاً مذکور شد، و احادیث دیگر که انشاء الله تعالی در ما بعد مذکور خواهد شد، ظاهر است که حسب روایت اکابر اساطین سنیہ جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله نص امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مکرر ارشاد فرموده، پس تکریر و تأکید نص امامت آن حضرت اختصاصی بشیعه ندارد که بسبب مزید ثبوت و وضوح و اشتہار و اعتبار آن اعظام محدثین افاحم منقدین و اکابر اعلام دین سنیہ روایت آن در کتب دینیہ خود می نمایند.

قوله: [و سبب فرمودن این خطبه، چنانچه مورخین و اهل سیر آورده اند، صریح دلالت می کند که منظور افادۀ محبت و دوستی حضرت امیر بود، زیرا که جماعۀ از صحابه که در مهم ملک یمن با آن جناب متعین شده بودند، مثل بریدۀ اسلمی، و خالد ابن الولید، و دیگر نامداران هنگام مراجعت از آن سفر شکایت‌های بیجا از حضرت امیر بحضور صلی الله علیه و آله عرض نمودند، چون جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله دید که این قسم حرفها مردم را بر زبان رسیده است، و اگر من یک دو کس را از این شکایتها منع خواهم نمود، محمول بر پاس علاقہ نازکی که حضرت امیر را با جناب او بود خواهند داشت، و ممتنع نخواهد شد، لهذا خطبۀ عام فرمود، و این نصیحت را مصدر ساخت بکلمۀ که منصوص است در قرآن،

«ألست

ص: ۵۵۹

اولی بالمؤمنین من أنفسهم» یعنی هر چه می گویم از راه شفقت و خیر خواهی می گویم، محمول بر پاسداری کسی ننمایند، و علاقه کسی را با من در نظر نیارند.

محمد(۱) بن اسحاق و دیگر اهل سیر بتفصیل این قصه را آورده اند[۲].

اقول: این افاده که خاتمه افادات و آخر تسویلات مخاطب عالی درجات است مدفوع است بوجوه عدیده:

اول: آنکه استدلال بروایت محمد بن اسحاق بمقابله اهل حق از غرائب آفاق است، زیرا که ابن اسحاق از اهل خلاف و شقاق است نه از اهل حق و وفاق، پس احتجاج بروایت او بوجوه عدیده موجب تحیر مناظرین حذاق، و بطلان این استدلال از افاده والد ماجد مخاطب و افادات مکرره خود مخاطب، که در رد روایت موضوعه بر حسن مثنی که مخاطب سابقا نقل کرده اند مذکور شد، ظاهر و واضح است، و علاوه بر این سابقا در جزء(۳) اول این جلد دانستی که ابن اسحاق نزد جمعی اساطین سنیه مقدوح و مجروح است.

دوم: آنکه سابقا دانستی که فخر رازی در «نهایه العقول» دعوی عدم نقل ابن اسحاق حدیث غدیر را بر زبان دارد، و بادعای عدم نقل او، و ذکر عدم نقل واقدی، و بخاری، و مسلم قدح در ثبوت آن بسبب مزید دانشمندی و نهایت تبحر و مهارت در فن حدیث می گرداند.

ص: ۵۶۰

۱- محمد بن اسحاق بن یسار المدنی صاحب «السیره» المتوفی ببغداد سنه (۱۵۱) ه

۲- تحفه اثنا عشریه : ۳۳۲

۳- عبقات الانوار ج ۳ / ۴۹ - ۶۸ من ط قم

پس هر گاه حسب دعوی رازی ابن اسحاق حدیث غدیر را ذکر نکرده باشد، دعوی این معنی که ابن اسحاق نقل کرده که سبب حدیث غدیر شکایت بریده و غیره بود نیز نامقبول و غیر مسموع، بلکه مردود و مدفوع خواهد بود.

و أبو محمد عبد الملك بن (۱) هشام در «تلخیص سیرت ابن اسحاق» گفته:

[موافاه علی رضی الله عنه فی قفوله من الیمن رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الحج.

قال ابن اسحاق و حدثنی عبد الله (۲) بن أبي نجیح: ان رسول الله صلی الله علیه و سلم كان بعث علیا رضی الله عنه الی نجران، فلقیه بمکه و قد أحرم، فدخل علی فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم، فوجدها قد حلت و تهيأت، فقال:

ما لك يا بنت رسول الله؟ ، قالت: أمرنا رسول الله صلی الله علیه و سلم ان نحل بعمره، فحللنا، قال: ثم أتى رسول الله صلی الله علیه و سلم، فلما فرغ من الخبر عن سفره، قال له رسول الله صلی الله علیه و سلم: «انطلق فطف بالبيت، و حل كما حل أصحابك»، قال: يا رسول الله انی اهلكت كما أهلت، فقال: «ارجع فاحلل كما حل أصحابك»، قال: يا رسول الله، انی قلت حين احرمت، اللهم انی اهل بما اهل به نبيك و عبدك و رسولك محمد صلی الله علیه و آله، قال: فهل معك من هدی، قال:

لا- فأشركه رسول الله صلی الله علیه و سلم فی هديه، و ثبت علی احرامه مع رسول الله صلی الله علیه و سلم، حتی فرغ من الحج، و نحر رسول الله صلی الله علیه

ص: ۵۶۱

۱- عبد الملك بن هشام بن أيوب أبو محمد البصرى المورخ المتوفى سنة (۲۱۳) ه .

۲- عبد الله بن أبي نجیح يسار الثقفى أبو يسار المكى المتوفى سنة (۱۳۱) ه .

قال ابن اسحاق: و حدثني يحيى بن عبد الله بن عبد الرحمن بن أبي عمره، عن يزيد بن طلحة بن يزيد بن ركانه، قال: لما أقبل على رضى الله عنه من اليمن ليلقى رسول الله صلى الله عليه و سلم بمكة تعجل الى رسول الله صلى الله عليه و سلم و استخلف على جنده الذين معه رجلا من أصحابه، فعمد ذلك الرجل، فكسى كل رجل من القوم حله من البز الذى كان مع على رضى الله عنه، فلما دنا جيشه خرج ليلقاهم، فاذا عليهم الحلل، قال: ويلك ما هذا؟ قال: كسوت القوم ليتجملوا به إذا قدموا فى الناس، قال: ويلك انزع قبل ان تنتهى به الى رسول الله صلى الله عليه و سلم قال: فانترع الحلل من الناس، فردها فى البز، قال: و أظهر الجيش شكواه لما صنع بهم.

قال ابن اسحاق: فحدثني عبد الله بن عبد الرحمن بن معمر بن حزم، عن سليمان بن محمد بن كعب بن عجرة، عن عمته زينب بنت كعب، و كانت عند أبي سعيد الخدرى، عن أبي سعيد الخدرى، قال: اشتكى الناس عليا رضى الله عنه، فقام رسول الله صلى الله عليه و سلم فينا خطيبا، فسمعتة يقول: «لا تشكوا عليا، فوالله انه لا خشن فى ذات الله أو فى سبيل الله» [١].

از ملاحظه این عبارت ظاهر است که ابن اسحاق سبب بودن شکایت مردم جناب امیر المؤمنین علیه السلام را برای خطبه جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله، که مشتمل است بر نهی از شکایت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و اخشن بودن آن حضرت در ذات خدا یا در سبیل خدا روایت کرده، و روایت ابن اسحاق این معنی را که سبب حدیث غدیر هم شکایت مردم بود، از این عبارت أصلا ظاهر نمی شود.

سوم: آنکه مدلول قول او: [و اگر من یک دو کس را از این شکایتها منع خواهم نمود]، محمول بر پاس علاقه نازکی که حضرت امیر را با جناب او بود، خواهند داشت و ممتنع نخواهند شد. از روایت ابن اسحاق و دیگر روایات مشتمله بر ذکر قصه شکایت ظاهر نمی شود.

پس جز آنکه این افاده محمول شود بر پاس علاقه اختراع و ایجاد که دیدن قدیم مخاطب والا نژاد است، چاره نیست.

چهارم: آنکه از این قول ظاهر است که صحابه احکام جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و ارشادات آن جناب را عیاذا بالله بر غرض نفسانی حمل می نمودند، و حق و صدق و مطابق واقع و واجب الاتباع و الانقیاد نمی انگاشتند، و هر گاه صحابه مودت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را که سینه هم و جوب آن را منکر نیستند، و بأحادیث متکثره و ارشادات مؤکده نبوی ثابت است، و بقول خود مخاطب ایمان بآن مثل ایمان بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله فرض و متحتم است، بسمع اصغاء قبول نشوند، و امر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله را بآن بر غرض باطل نفسانی حمل کنند، و عیاذا بالله آن جناب را در این باره صادق نپندارند، و دست از اتباع و انقیاد آن جناب بردارند.

نمی دانم که حضرات اهل سنت بکدام رو و کدام زبان بمقابله اهل حق ادعای فضائل و مناقب صحابه، و استحاله وقوع شنائع از ایشان، و امتناع صدور مخالفت نص نبوی از ایشان می کنند.

و فرق بر آوردن در نصی که بخطاب یک دو کس واقع شود و نصی که بخطاب جمع کثیر باشد، وجهی ندارد، که هرگز در اقوال و افعال آن حضرت فرقی نیست، خواه در ملا واقع شود، خواه در خلا، خواه

بخطاب یک دو کس واقع شود، و خواه بخطاب جمع کثیر، و همه آن واجب الاتباع و الانقیاد است، و منکر آن کافر و ملحد و بی ایمان.

پس مزعوم مخاطب عالی شأن کما یدل علیه کلامه المنهدم البیان که:

[ارشاد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله که بخطاب یک دو کس واقع شود، محمول بر علاقه قرابت می شد، و هر گاه در مجمع واقع می شد محمول بر واقع می کردند، و آن را خلاف حق نمی دانستند] باطل است، و أصلاً سمتی از واقعیت ندارد، چه در نفس الامر من حیث الشرع ارشادات آن جناب در همه حالات مساوی است، خواه بخطاب یک دو کس واقع شود خواه بخطاب جمع عام.

اما حمل کردن صحابه ارشاد آن حضرت را در صورت اولی بر غرض و در صورت ثانی بر واقع: پس مدفوع است به اینکه صحابه مؤمنین و ابرار موقنین در هر دو صورت قول و ارشاد آن جناب را بدل و جان می خریدند، و آن را عین حق و صواب می پنداشتند، بلکه هر گاه مخصوص به یک دو کس باشد، باید که اهتمام سامع زیاده تر بآن باشد.

اما صحابه بی یقین و اشرار منافقین، پس ایشان ارشادات نبویه را خواه در خلا باشد، خواه در ملا تصدیق نمی کردند، و همه آن را محمول بر غرض نفسانی (پناه خدا) می کردند.

پنجم: آنکه از کلام مخاطب ظاهر است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله منع یک دو کس از این شکایت نکرده، و آن را بیفائده دانسته، حال آنکه از احادیث سنیه ظاهر است که آن حضرت منع بریده بالخصوص از این شکایت فرموده، یعنی بخطاب بریده ارشاد کرده:

«لا تقع فی علی، فانه

ص: ۵۶۴

منی و أنا منه و هو ولیکم بعدی» كما فی «مسند أحمد بن حنبل» (۱) و فی «انسان العیون» (۲):

«یا بریده لا تقع فی علی، فان علیا منی و أنا منه» - الخ.

و ابن حجر مکی در کتاب «صواعق محرقة» بجواب حدیث غدیر گفته:

[و أيضا فسبب ذلك كما

نقله الحافظ شمس الدين الجزري، عن أبي اسحاق:

ان علیا تکلم فیہ بعض من کان معه فی الیمن، فلما قضی صلی اللہ علیہ و سلم حجه خطبها تنبیها علی قدره و ردا علی من تکلم فیہ کبریده لما فی «البخاری» انه کان یبغضه و سبب ذلك ما صححه الذهبی انه خرج معه الی الیمن، فرأى منه جفوه،

فنقصه للنبی صلی اللہ علیہ و سلم، فجعل یتغیر وجهه و یقول: «یا بریده! أ لست أولى بالمؤمنین من أنفسهم؟»، قال: بلی یا رسول اللہ، قال: «من كنت مولاه، فعلى مولاه» [۳].

از این عبارت ظاهر است که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم

حدیث «من كنت مولاه، فعلى مولاه» بعد تصدیق آن بکلمه منصوص در قرآن بخطاب خاص بریده ارشاد فرموده.

ششم: آنکه از افادات اکابر ائمه حذاق و اساطین مهرة سباق سنیه، مثل ابن ابی حاتم، و احمد شیرازی، و ابن مردویه، و ثعلبی، و ابو نعیم، و واحدی، و مسعود سجستانی، و عبد اللہ حسکانی، و ابن عساکر، و فخر رازی، و فرید الدین عطار، و محمد بن طلحه شافعی، و عبد الرزاق

ص: ۵۶۵

۱- مسند ابن حنبل ج ۵ / ۳۵۶.

۲- انسان العیون ج ۳ / ۳۳۸

۳- الصواعق المحرقة : ۲۵

رسعنی، و نظام الدین نيسابوری، و علی همدانی، و حسین میبذی، و ابن الصباغ مالکی، و محمود عینی شارح «بخاری»، و جلال الدین سیوطی، و محبوب عالم، و حاجی عبد الوهاب، و جمال الدین محدث سید شهاب الدین احمد، و مرزا محمد بن معتمد خان، که مؤید است بروایات کثیره اهل حق، ظاهر است که سبب ارشاد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم حدیث غدیر را وحی آسمانی و حکم یزدانی بود نه شکایت انسانی، که تأکید شدید در این حکم سدید از جانب رب مجید نازل شده، و آن دلالت صریحه دارد بر آنکه مراد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم از این حدیث شریف نص بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود، پس شکایت بعض اهل کشاحت دلیل سلب دلالت بر امامت و خلافت گردانیدن، کمال تیقظ و کیاست، و نهایت تدبیر و فطانت را بغایت قصوی رسانیدن است.

هفتم: آنکه از روایات اهل سنت ثابت است که ماجرای شکایت بریده، و ارشاد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بخطاب او مقدم بوده، و واقعه غدیر متأخر از آن، و هر دو واقعه علیحده علیحده بودند.

علی بن ابراهیم حلبی در «انسان العیون» در وجوه رد استدلال بحدیث غدیر گفته:

[ثانیها ان اسم المولی یطلق علی عشرين معنی: منها السید الذی ینبغی محبته و یجتنب بغضه، و یؤید إرادته ذلك أن سبب ایراد ذلك ان علیا تکلم فيه بعض من كان معه باليمن من الصحابه و هو بریده، و لما قدم هو و أتاه صلی الله علیه و سلم فی تلك الحجه التي هی حجه الوداع جعل یشکو له صلی الله علیه و سلم

منه لانه حصل له منه جفوه.

فجعل يتغير وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال: «يا بريده، لا تقع في علي، فان عليا مني و أنا منه، أ لست أولى بالمؤمنين من أنفسهم؟» قال: نعم يا رسول الله، فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم:

«من كنت مولاه، فعلى مولاه»، فقال ذلك لبريده خاصه، ثم لما وصل الى غدیر خم أحب أن يقول ذلك للصحابه عموما، أى فكما عليهم أن يحبونى، فكذلك ينبغى أن يحبوا عليا[١].

از این عبارت صراحه واضح است که حدیث غدیر متأخر بود، و ماجرای شکایت بریده و ارشاد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله:

«من كنت مولاه، فعلى مولاه» را بجواب او متقدم بر آن بوده.

پس ادعای این معنی که سبب ارشاد حدیث غدیر نیز همین شکایت است، محض ادعای بی دلیل و تخرص و تخمین غیر قابل التعمیل است.

هشتم: آنکه اگر بفرض غیر واقع سبب ارشاد حدیث غدیر شکایت بعض صحابه باشد، باز هم دلالت آن بر عدم اراده امامت و خلافت مسلم نیست، و مخاطب بر محض دعوی صراحت دلالت این سبب بر اراده معنی و محبت دوستی اکتفا کرده، و اصلا وجه دلالت فضلا عن صراحه الدلاله بیان نکرده، و محض دعوی هرگز کفایت نمی کند، و بجواب آن محض منع کافی است.

نهم: آنکه بطلان دلالت صدور این حدیث بجواب شکایت بعض صحابه بر نفی اراده معنی امامت بحدی ظاهر و واضح است که قاضی

ص: ۵۶۷

القضاء عبد الجبار(۱)، که اساطین سنیه کاسه لیس افادات او بجواب اهل حق می باشند هم رد آن نموده، چنانچه در کتاب «مغنی» بجواب حدیث غدیر گفته:

[وقد قال شيخنا ابو الهذيل(۲) في هذا الخبر انه لو صح لكان المراد به الموالاه في الدين، و ذكر ان بعض أهل العلم حمله على ان قوما نقموا على علي بعض اموره، فظهرت مقالاتهم له و قولهم فيه، فاخبر صلى الله عليه و آله بما يدل على منزلته و ولايته دفعا لهم عما خاف فيه الفتنه.

و قال بعضهم في سبب ذلك: انه وقع بين امير المؤمنين و بين أسامه(۳) بن زيد كلام، فقال له أمير المؤمنين: أ تقول هذا لمولاك؟ فقال: لست مولاي، و انما مولاي رسول الله صلى الله عليه و سلم، فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم: «من كنت مولاه، فعلى مولاه» و يريد بذلك قطع ما كان من أسامه و بيان انه بمنزلته في كونه مولى له.

و قال بعضهم مثل ذلك في زيد بن حارثه و انكروا ان خبر الغدير بعد موته، و المعتمد في معنى الخبر على ما قدمناه، لان كل ذلك لو صح و كان الخبر خارجا عليه، فلم يمنع من التعلق بظاهره و ما يقتضيه لفظه، فيجب أن يكون الكلام في ذلك دون بيان السبب الذي وجوده كعدمه في ان وجود الاستدلال بالخبر لا يتغير].

از این عبارت ظاهر است که قاضی عبد الجبار صدور این خبر را

ص: ۵۶۸

-
- ۱- القاضی عبد الجبار بن احمد بن عبد الجبار الهمدانی الأسدآبادی ابو الحسين المتوفی سنه (۴۱۵) ه .
 - ۲- ابو الهذيل العلاف : محمد بن الهذيل بن عبد الله بن مكحول المعتزلى المتوفى بسامراء سنه (۲۳۵) .
 - ۳- أسامه بن زيد بن حارثه ابو محمد الصحابى المتوفى سنه (۵۴) ه .

بجواب کسانی که نغم کرده بودند بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعض امور آن حضرت را، و همچنین صدور آن را بسبب نزاع أسامه بن زید یا زید بن حارثه مانع نمی دانند از تعلق بظاهر آن و مقتضای لفظ آن، و کلام را در بیان سبب لا حاصل و بی فائده و می نماید.

و نیز از این عبارت تشکیک در این اسباب که حضرات ذوی الاذنب برای رد دلالت حدیث غدیر بر امامت بآن آویخته اند ظاهر است، و لله الحمد علی ذلك.

و جلالت شأن و عظمت مرتبه قاضی عبد الجبار از افادات محققین کبار و منقدین عالی فخار هویدا و آشکار است.

ابو بکر اسدی در «طبقات شافعیه» گفته:

[عبد الجبار بن احمد بن عبد الجبار ابن احمد بن الخلیل القاضی أبو الحسن الهمدانی قاضی الری و أعمالها و کان شافعی المذهب، و هو مع ذلك شیخ الاعتزال.

و له المصنفات الكثيره فی طریقهم، و فی اصول الفقه.

قال ابن کثیر فی «طبقاته»: و من أجل مصنفاته و اعظمها «دلائل النبوه» فی مجلدین، أبان فیہ عن علم و بصیره حمیده و قد طال عمره، و رحل الناس إليه من الاقطار، و استفادوا به.

مات فی ذی القعدة سنه خمس عشره و اربعمائه [۱].

و عبد الغفار بن ابراهیم العلوی العکی العدثانی الشافعی در «عجاله الراكب» گفته:

[عبد الجبار بن أحمد القاضی أبو الحسن الهمدانی قاضی الری و أعمالها، کان شافعی المذهب، و هو مع ذلك شیخ الاعتزال. له المصنفات الكثيره فی

ص: ۵۶۹

طریقهم، و فی اصول الفقه، و من أجل مصنفاته کتاب «دلائل النبوه» أبان فیہ عن علم و بصیره حمیده.]

و عبد الرحیم اسنوی در «طبقات شافعیه» گفته:

[القاضی أبو الحسن عبد الجبار بن أحمد بن عبد الجبار الأسترآبادی امام المعتزله، كان مقلدا للشافعی فی الفروع، و علی رأی المعتزله فی الاصول، و له فی ذلك التصانیف المشهوره، تولى قضاء القضاء بالری، ورد بغداد حاجا و حدث بها عن جماعه كثيرین.]

توفی فی ذی القعدة سنه خمس عشره و اربعمائه. ذكره ابن الصلاح[[\(۱\)](#)].

و یافعی در «مرآه الجنان» در سنه خمس عشره [\(۲\)](#) و اربعمائه گفته:

[و فیها القاضی عبد الجبار بن أحمد بن عبد الجبار من رؤس ائمه المعتزله و شیوخهم، صاحب التصانیف و الخلاف العنیف][[\(۳\)](#)].

دهم: آنکه ارشاد نمودن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله مولائیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بجواب شکایت بریده دلالت بر اراده معنای امامت می کند، زیرا که بریده که بسوی یمن همراه جناب امیر المؤمنین علیه السلام رفته بود، بجهت تصرف آن جناب بر کنیزی از سبایا شکایت آن حضرت بخدمت نبوی عرض نموده بود، پس بجواب شکایت ذکر مولائیت دلالت واضحه دارد بر آنکه غرض از آن اثبات اولویت آن حضرت بتصرف در امور است، که کسی که اولی باشد بتصرف در امور امت احدی را مقام اعتراض و ایراد و جای شکایت از او و منازعت و مخالفت

ص: ۵۷۰

۱- طبقات الشافعیه للأسنوی ج ۱ / ۳۵۴ .

۲- فی مرآه الجنان المطبوع فی حیدرآباد : فی سنه أربع عشره و أربعمائه .

۳- مرآه الجنان ج ۳ / ۲۹ .

با او نیست، بلکه اطاعت او لازم و انقیاد او متحتم.

و در «کنز العمال» مذکور است:

[«یا بریده، ان علیا ولیکم بعدی، فاحب علیا، فانه یفعل ما یؤمر» الدیلمی عن علی].

این روایت دلالت صریحه دارد بر آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام می کرد آنچه حکم کرده می شد، یعنی خلاف امر خدا و رسول از آن حضرت سر نمی زد، پس عصمت آن حضرت صراحه ظاهر گردید.

و قال فی «الحجج الباهره»: [و قول ابن اسحاق که مالک امام اهل سنت در حق او «دجال من الدجاله» گفته، و دیگران یکسر تضعیف و تکذیب او نموده اند، بجهت الزام شیعه آوردن کمال دانشمندی است، و بالفرض که سبب ارشاد آن در غدیر خم نیز همین باشد، کی دال بر اراده محبت از لفظ «مولی» می تواند شد! بلکه علتش آنست که چون بعضی از اصحاب در اختیار وظیفه از خمس برای خود رأی آن جناب را بر صواب نپنداشتند که خبر آن را بحضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله رسانیدند، آن حضرت بجهت تشبیه بر اینکه او معصوم است و اولی بتصرف چون من است، و هیچکس را بر قول و فعل او اعتراضی نمی رسد، چنانکه بر اقوال و افعال من این حدیث فرموده باشد]-انتهی.

و نیز بریده اُحیبت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام از ارشاد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله مستفاد دانسته.

شیخ عبد الحق در «مدارج النبوه» گفته: [و از بریده اسلمی مروی است و بصحت پیوسته است که حضرت خالد بن ولید را به یمن فرستاده بود،

ص: ۵۷۱

بعد از آن علی بجای او فرستاد، و بروایتی علی را برای آن فرستاد تا خمس غنائمی که خالد تحصیل کرده باشد بستاند.

و هم از بریده مروی است که من در آن لشکر بودم، چون خمس جدا شد، سبایا در آن میان بود، علی کنیزکی را که از بهترین کنیزکان سبی بود، اختیار نمود و با وی صحبت داشت، و مرا با وی کدورتی و انکاری پیدا شد، با خالد گفتم: می بینی این مرد را، یعنی علی را که چه می کند؟! و گفتم که: یا أبا الحسن این چیست؟ گفت: نمی بینی این جاریه از سبی که در خمس واقع شده بود از آن در قسم آل محمد واقع شد، بعد از آن نصیب آل علی شد، باو نزدیکی کردم.

گویا از حضرت صلی الله علیه و سلم اذن یافت به قسمت خمس و ذوی القربی را در آن نصیبی است، پس وی رضی الله عنه قسمت کرد و این جاریه در نصیب وی برآمد.

بریده گوید، چون بنزد آن حضرت صلی الله علیه و سلم آمدم، این قصه را بر وی عرض کردم، فرمود: «ای بریده مگر علی را دشمن داشتی؟»، گفتم: آری، فرمود: «ویرا دشمن مدار و اگر با وی دوستی داری، در دوستی وی بیفزای، ای بریده نصیب او در خمس بیش از کنیزک بود».

و در روایتی از بریده آمد که گفت: رنگ رخسار حضرت از این گفتار افروخت و فرمود: «در شأن علی گمان بد مبر که او از من و من از اویم و او مولای شما است، هر کس که من مولای اویم، علی مولای او است».

و بعضی از شرح حدیث گفته که: شکایت بریده از علی آن بود که

وی وطی کرده است جاریه را بی استبراء، و این محل انکار نیست، و مسئله استبراء مسئله فقهی اجتهادی است، شاید که باجتهاد وی رضی الله عنه بجایی رفته باشد، و بهر تقدیر آنچه در خم غدیر از اعلای شأن علی و ترغیب بر موالات وی واقع شده، باعث بر آن همین شکایت بریده از وی بود، چنانچه در قصه غدیر خم بیاید انشاء الله تعالی.

بریده گوید: بعد از آن در میان یاران هیچکس نبود که دوست تر باشد نزد من از علی بن ابی طالب]-انتهی.

و در «مسند احمد بن حنبل» از بریده منقول است: [فما كان من الناس من أحد بعد قول النبي صلى الله عليه وسلم أحب الي من علي].

و ابن کثیر هم آن را در «تاریخ»^(۱) خود از احمد بن حنبل نقل کرده و سید شهاب الدین در «توضیح الدلائل» نقل کرده که بریده گفته:

[فما كان أحد الناس بعد قول رسول الله صلى الله عليه وسلم أحب الي من علي].

و برزنجی در «نوافض» از بریده نقل کرده که او گفته:

[فما كان من الناس أحد أحب الي من علي بعد قول رسول الله صلى الله عليه وسلم].

و نفی اُحِبَّتِ غیر از جناب امیر المؤمنین علیه السّلام دلالت بر اُحِبَّتِ جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نزد بریده دارد، چه این ترکیب مفید افضلیت است.

ملا یعقوب لاهوری در «شرح تهذیب تفتازانی» در ذکر افضلیت ابی بکر گفته:

]

و لقوله صلى الله عليه وسلم: «و الله ما طلعت الشمس و لا غربت بعد النبیین

ص: ۵۷۳

و المرسلین علی أحد أفضل من أبی بکر، و مثل هذا الكلام لیبان الافضلیه، إذ الغالب من حال کل اثین هو التفاضل دون التساوی، فاذا نفی افضلیه أحدهما ثبت افضلیه الآخر].

و ثبوت أحبیت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام، مثبت افضلیت آن حضرت است كما سبق، و سیجیء بیانہ انشاء اللّٰه تعالیٰ فی حدیث الطیر، و افضلیت آن حضرت مثبت امامت آن حضرت و مبطل خلافت متقدمین بر آن حضرت است.

یازدهم: آنکه کمال اختلاف و اضطراب حضرات سنیة عالی نصاب در اختراع و ایجاد اسباب برای ارشاد جناب رسالت مآب صلی اللّٰه علیه و آله الاطیاب از اقوای اسباب انتباه و تیقظ اولی الالباب و منبئ از غایت انصاف و تدین و تورع و صدق و نهایت حیا و خوف و خداترسی این حضرات عالی صفات است، که گاهی سبب ارشاد این حدیث غدیر شکایت بریده می گردانند، و گاهی آن را بنزع زید بن حارثه که قبل واقعه غدیر بسالهای دراز وفات یافته معلل می سازند، و گاهی بشرم از مؤاخذه و ملامه بنزع پسر زید یعنی اسامه مسبب می سازند.

اما تعلیل این حدیث شریف بشکایت بریده: پس ابن حجر در «صواعق» ذکر نموده، و برزنجی، و شیخ عبد الحق، و صاحب «مراقص» و امثالشان بتقلید حجری آن را پسندیدند، و غایت مناص و حیلۀ خلاص آن را گردانیدند، و مخاطب هم آن را اختیار نموده، و شکایت خالد و دیگر نامداران بر آن افزوده.

اما تعلیل حدیث بمنازعت زید که صاحب «مغنی» نقل آن از بعض نموده، پس فخر رازی بسبب کمال مهارت در فن حدیث و غایت تورع

و تدین و تخرج از قول بغیر علم در «اربعین» اختیار آن فرموده، چنانچه گفته:

[سلمنا انه محمول علی الاولی، لکن لا نسلم أنه یجب أن یکون أولى بهم فی کل شیء، بل یجوز أن یکون أولى بهم فی بعض الاشیاء، و هو وجوب محبته و تعظیمه و القطع علی سلامه باطنه، فانه

روی انه علیه السّلام انما قال هذا الکلام عند منازعه جرت بین زید و علی، فقال علی لزید: أنت مولای، فقال علی لزید: أنت مولای، فقال زید:

لست مولی لک، انما أنا مولی رسول الله علیه السّلام، فقال علیه السّلام هذا الکلام عند هذه الواقعه، فینصرف الاولویه الی حکم هذه الواقعه و هو ان من کنت أولى به فی المحبه و التعظیم و القطع علی سلامه الباطن، فعلی أولى به فی هذه الاحکام] (۱) اما تعلیل این حدیث بنزاع اسامه بن زید که در «مغنی» از بعض نقل کرده، پس یوسف (۲) اعور واسطی بسبب غایت حیا و عدم مبالات بتبعات اکاذیب و افتراءات بر ذکر آن جسارت نموده، چنانچه در رساله خود که در رد اهل حق نوشته می گوید:

[الرابع:

قول النبی صلی الله علیه و سلم: «من کنت مولاه» قلنا: لا دلالة فی هذا الحدیث علی امامه علی، لانه جاء لسبب

نزاع زید بن حارثه عند النبی صلی الله علیه و سلم مع علی حین قال: أ تنازعنی و أنا مولاک، فشکی ذلک الی رسول الله صلی الله علیه و سلم، فقال النبی صلی الله علیه و سلم: «من کنت مولاه فعلی مولاه». و لا شک ان أقارب الانسان موالی عتیقه]-الخ.

و ابن روزبهان چون در این اسباب مخترعه وهنی صریح یافته، و بر

ص: ۵۷۵

۱- الاربعین للرازی : ۴۶۳

۲- یوسف الاعور الواسطی الشافعی نزیل مکه کان فی القرن التاسع کما فی الضوء اللامع ج ۱۰ / ۳۳۸

تقدیر تسلیم، عدم منافات آن با مطلوب اهل حق معلوم ساخته، رو از ذکر آن تافته، بایجاد سببی دیگر مغایر این اسباب پرداخته.

و خلاصه اش این است که چون جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله از حجه الوداع رجوع کرد، و بغدیر خم که محل افتراق قبائل بود رسید، و آن حضرت می دانست که این زمان آخر عمر آن حضرت است، و مجتمع نخواهند شد عرب بعد این زمان نزد آن حضرت مثل این اجتماع، لهذا آن جناب خواست که وصیت نماید عرب را بحفظ اهلیت و قبیلۀ خود.

و هذه عبارته فی جواب «نهج الحق»: [و اما ما

روی من ان رسول الله صلی الله علیه و سلم ذكره يوم غدیر خم حين أخذ بيد علی و قال: «أ لست أولى؟» فقد ثبت هذا فی الصحاح، و قد ذكرنا سر هذا فی ترجمه کتاب «كشف الغمه فی معرفه الأئمه» و مجمله: ان واقعه غدیر خم كان فی مرجع رسول الله صلی الله علیه و سلم عام حجه الوداع، و غدیر خم محل افتراق قبائل العرب، و كان النبی صلی الله علیه و سلم يعلم انه آخر عمره، و انه لا یجتمع العرب بعد هذا عنده مثل هذا الاجتماع، فأراد أن یوصی العرب بحفظ محبه أهل بيته و قبيلته، و لا شك ان علیا كرم الله وجهه كان بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم سيد بنی هاشم و اكبر أهل البيت، فذكر فضائله و ساواه بنفسه فی وجوب الولایه و النصره و المحبه، لیأخذه العرب سیدا و يعرفوا فضله و كماله].

و ظاهر است که این وجه روزبهانی نافی و منافی وجوه ثلاثه متقدمه است، و مع هذا از آن اعتراف مساوی ساختن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بنفس مبارک خود در وجوب ولایت و نصرت و محبت ثابت است، و آن برای اثبات افضلیت آن حضرت کافی و وافی است، و نیز از کلام او دلالت حدیث غدیر بر سیادت

جناب امیر المؤمنین علیہ السلام ظاهر و واضح است، فیکون علی علیہ السلام سید الثلاثة و لا متبوعهم، كما هو مزعوم هؤلاء، و الله الموفق للاهتداء.

دوازدهم: آنکه بطلان این استدلال صریح الاختلال که مخاطب با کمال بتقلید صاحب «مرافض» مقلد ابن حجر مکی آغاز نهاده، از افادات بسیاری از ائمه سنیه که اثبات دلالت حدیث غدیر بر امامت جناب امیر المؤمنین علیہ السلام کرده اند، مثل ابن زولاق، و ابو حامد غزالی، و حکیم سنائی، و فرید الدین عطار، و محمد بن طلحه شافعی، و شیخ شمس الدین ابو المظفر سبط ابن الجوزی، و محمد بن یوسف کنجی شافعی، و سعید الدین فرغانی، و ملک العلماء شهاب الدین دولت آبادی، و محمد بن اسماعیل الامیر الیمانی، و مولوی محمد اسماعیل دهلوی ظاهر و واضح می شود.

و برای مزید تخجیل اولیای مخاطب نبیل در اینجا بعض افادات دیگر از افاحم سنیه که مبطل این استدلال و دیگر تلمیحات صریحه الافتعال است نقل کنم.

پس باید دانست که شیخ علاء الدوله (۱) ابو المکارم أحمد بن محمد السمنانی در کتاب «عروه و ثقی» گفته:

]

و قال لعلی علیہ السلام و سلام الملائکه الکرام: «أنت منی بمنزله هارون من موسی، و لکن لا نبی بعدی» .

و قال فی غدیر خم بعد حجه الوداع علی ملا من المهاجرین و الانصار آخذاً بکنفه: «من کنت مولاه، فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»

ص: ۵۷۷

۱- علاء الدوله أحمد بن محمد بن أحمد السمنانی أبو المکارم المتوفی سنه (۷۳۶) ه .

و هذا حديث متفق على صحته، فصار سيد الاولياء، و كان قلبه على قلب محمد عليه التحيه و السلام، و الى هذا السر أشار سيد الصديقين، صاحب غار النبي صلى الله عليه و سلم أبو بكر حين بعث أبا عبيده (1) بن الجراح الى على لاستحضاره يا أبا عبيده أنت أمين هذه الامه، ابعثك الى من هو في مرتبه من فقدناه بالامس ينبغي أن تتكلم عنده بحسن الادب الى آخر مقالته بطولها].

از اين عبارت ظاهر است که حديث غدیر و حديث منزلت دليل است بر آنکه جناب امير المؤمنين عليه السلام سيد اوليا است، و قلب آن حضرت بر قلب جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله است.

و نیز از آن واضح است که أبو بكر هم بهمین سر در کلام خود اشاره کرده که بحق جناب امير المؤمنين عليه السلام گفته که آن حضرت در مرتبه جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله است، و أبو عبيده را بهمین سبب تأکید کرده که با آن حضرت بحسن ادب کلام نماید.

پس هر گاه حديث غدیر دليل باشد بر آنکه جناب امير المؤمنين عليه السلام سيد اوليا است، و قلب آن حضرت بر قلب جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله است و آن حضرت در مرتبه جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله است، افضليت حضرت امير المؤمنين، از کل، و تقدم آن حضرت بر جميع، و تعين آن حضرت برای امامت و خلافت بالبداهه ثابت شد.

و أساس تأویلات و تلمیعات و تزویقات و تلفیقات مخاطب و اسلاف او که بصیانت عرض متغلبین و متقمصین قمیص خلافت اتعاب نفوس نازنین خود در اختراع و ابتداع آن بغایت قصوی رسانیده اند، بآب رسید و کرماد اشتدت به الريح گردید، و لله الحمد على ذلك.

ص: ۵۷۸

۱- أبو عبيده بن الجراح : عامر بن عبد الله الصحابي المتوفى سنه (۱۸) ه .

و شیخ علاء الدوله از اکابر علماء و عرفای بارعین عالی درجات و آفاخم أساطین و أئمة جامعین أصحاب کرامات است.

أبو بکر أسدی در «طبقات شافعیه» گفته:

[أحمد بن محمد بن أحمد الملقب بعلاء الدوله و علاء الدین أبو المکارم السمنانی ذکره الاسنوی فی طبقاته (۱) و قال: کان عالماً مرشداً له کرامات و تصانیف کثیره فی التفسیر و التصوف و غیرهما. توفی قبل الاربعین و سبعمائه بقلیل] (۲).

و ابن حجر عسقلانی در «درر کامنه» می گوید:

[أحمد بن محمد بن أحمد بن محمد السمنانی البیابانکی یلقب بعلاء الدین و رکن الدین.

ولد فی ذی الحجه سنه (۵۹)، و تفقه و طلب الحدیث و سمع من الرشید (۳) ابن أبی القاسم و غیره و شارک فی الفضائل، و برع فی العلم، و اتصل بأرغون بن البغاث ثم تاب و أناب، و لازم الخلو، و صحب بیغداد الشیخ عبد الرحمن، و خرج عن بعض ماله و حج مراراً، و له «مدارج المعارج».

قال الذهبی: کان اماماً جامعاً، کثیر التلاوه، و له وقع فی النفوس، و کان یحط علی ابن العربی و یکفره، و کان ملیح الشکل، حسن الخلق، عزیز الفتوه، کثیر البر، یحصل له من املاکه فی العام نحو تسعین ألفاً، فینفقها فی القرب.

ص: ۵۷۹

۱- طبقات الاسنوی : ۲۵۸

۲- طبقات الاسدی ج ۲ / ۲۴۸

۳- رشید الدین محمد بن أبی القاسم المقرئ الحنبلی البغدادی المتوفی سنه (۷۰۷) ه .

أخذ عنه صدر الدين بن حمويه (١)، و سراج الدين القزويني (٢)، و امام الدين علي (٣) بن مبارك البكري، و ذكر ان مصنفاته تزيد على ثلاثمائة، و كان مليح الشكل، كثير التلاوه، كثير البر و الايثار، و كان أولا قد داخل النار، ثم رجع و سكن تبريز و بغداد.

و مات في رجب ليله الجمعه من سنه (٧٣٦) [٤].

و محمود بن سليمان كفوي در «كثائب أعلام الاخيار» گفته:

[الشيخ العارف الرباني و المرشد الكامل الصمداني ركن الدين أبو المكارم علاء الدوله أحمد بن محمد البيبانكي السمناني.

و في «النفحات»: «وي در اصل از ملوك سمنان است، بعد از پانزده سالگی بخدمت سلطان وقت شغل گرفت، در یکی از حروب که سلطان را با اعدا بود وی را جذبہ رسید، بعد از آن در شهور سنه تسع و ثمانين و ستمائه در بغداد بصحبت شيخ نور الدين عبد الرحمن کسرنی رسید، در وقت مراجعت از حجاز و در سنه تسع و ثمانين و ستمائه اذن ارشاد یافت.

و بعد از سنه عشرين و سبعمائه در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده سال

ص: ٥٨٠

-
- ١- ابن حمويه : صدر الدين ابراهيم بن محمد بن المؤيد بن حمويه الجويني الشافعي المتوفى سنه (٧٢٢) / ٧٣٠ .
 - ٢- سراج الدين القزويني : عمر بن عبد الرحمن الفارسي أبو حفص المفسر المتوفى سنه (٧٤٥) هـ .
 - ٣- امام الدين علي بن مبارك شاه الشيرازي المولود سنه (٧٠٩) - الدرر الكامنه ج ٣ / ٩٧ - .
 - ٤- الدرر الكامنه ج ١ / ٢٥٠ - ٢٥١ .

صد و چهل اربعین برآورده، گویند که در سائر اوقات صد و سی اربعین دیگر برآورده است، و چون عمر وی بهفتاد و هفت سال رسید، شب جمعه بیست و دوم رجب سنه ست و ثلاثین و سبعمائه در برج احرار صوفیا باد بجوار حق پیوست، و در حظیره قطب زمان عماد الدین عبد الوهاب مدفون گشت» الی هنا من «النفحات» .

و رأیت فی آخر الفاتحه السادسة فی «الفواتح» شرح الديوان المنتسب الی علی بن أبی طالب رضی الله عنه للمولی معین الدین المیبیدی نقلًا عن «عروه» الشيخ علاء الدوله انه قال:

«قطب زمان ما عماد الدین نارسینی است، و نارسین دهی است از قزوین» -الخ[.

و امیر دولت (۱) شاه بن علاء الدوله بختیشاه در «تذکره الشعرا» گفته:

[أما شیخ عارف رکن المله و الدین علاء الدوله السمنانی و هو أحمد ابن محمد بن أحمد البیابانکی: کمال او از شرح مستغنی است، و رسوم صوفیه را او احیا داده، و بعد از شیخ جنید (۲) بغدادی قدس الله سره العزیز هیچکس چون او در این طریق قدم ننهاد، و در رساله ای که موسوم است ب «فلاح» می گوید که هزار طبق کاغذ در راه رسم

ص: ۵۸۱

۱- الامیر دولت شاه بن علاء الدوله بختیشاه المتوفی سنه (۹۱۳) فرغ من التذکره سنه (۸۹۲) .

۲- الجنید البغدادی: بن محمد بن الجنید أبو القاسم الخزاز الصوفی المتوفی سنه (۲۹۷) / (۲۹۸) .

تصوف سیاه کردم، و صد هزار دینار ملک پدری و میراث صرف و وقف صوفیان نمودم، و شصت سال بدعاگویی و نیکویی مسلمانان بسر بردم، و اکنون مرد عاجز و ترک همه گفتم و بگوشه نشستم و در بر روی خلق بستم].

الی أن قال: [و سن مبارک شیخ هفتاد و هفت سال و دو ماه بوده، و در تاریخ وفات آن حضرت عزیزی می فرماید:

تاریخ وفات شیخ اعظم سلطان محققان عالم

رکن حق و دین علاء الدوله بر مسند خود نشسته خرم

بست و سوم مه رجب بود اندر شب جمعه مکرم

از هجرت خاتم النبیین هفصد بگذشت و سی و شش هم]

و دلالت حدیث غدیر بر امامت و خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمرتبه ای واضح و ظاهر است که ابو شکور (۱) محمد بن عبد السید بن محمد الکشی السالمی الحنفی که تعصبش بمرتبه ای رسیده که عیاذا بالله کفر اعدای جناب امیر المؤمنین علیه السلام در اول امر ثابت می سازد، نیز ثابت نموده و تاب و مجال قدح و جرح در آن مثل دیگر اهل ممارات نیافته، آری بتقیید آن بزمان ما بعد عثمان دل خوش کرده، بصراحت بطلان این تقیید غیر سدید اعتنای نکرده، در «تمهید فی بیان التوحید» اولاً گفته:

[و قالت الروافض: الامامه منصوبه لعلی بن ابی طالب رضی الله عنه بدلیل ان النبی صلی الله علیه و سلم جعله وصیا لنفسه و جعله خلیفه من بعده، حیث

قال: «أ ما ترضی أن تكون منی بمنزله هارون من موسی الا

ص: ۵۸۲

۱- ابو شکور: محمد بن عبد السید بن شعیب الکشی السالمی الحنفی، و کتابه «التمهید» مختصر فی اصول المعرفه و التوحید

- کشف الظنون ج ۱ / ۴۸۴

انه لا نبى بعدى»، ثم هارون عليه السلام كان خليفه موسى عليه السلام، فكذلك على رضى الله عنه.

و الثانى: و هو ان النبى عليه السلام جعله وليا للناس لما رجع من مكه و نزل فى غدير خم، فأمر النبى أن يجمع رجال الابل، فجعلها كالمنبر و صعد عليها،

فقال:

«أ لست بأولى المؤمنين من أنفسهم؟» فقالوا: نعم، فقال عليه السلام: «من كنت مولاه فعلى مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله» .

و الله جل جلاله يقول: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ (١) - الآيه -** نزلت فى شأن على رضى الله عنه، دال انه كان أولى الناس بعد رسول الله صلى الله عليه و سلم].

و بمقام جواب اين عبارت گفته:

[و أما قوله: بان النبى عليه السلام جعله وليا: قلنا: أراد به فى وقته، يعنى بعد عثمان رضى الله عنه، و فى زمن معاويه رضى الله عنه، و نحن كذا نقول، و كذا الجواب عن قوله تعالى: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الآيه**، فنقول: ان عليا رضى الله عنه كان وليا و أميرا بهذا الدليل فى أيامه و وقته و هو بعد عثمان رضى الله عنه و أما قبل ذلك فلا].

از اين عبارت بصراحت تمام ظاهر است كه ابو شكور اثبات دلالت حديث غدير بر ولى بودن جناب امير المؤمنين عليه السلام براى مردم مى كند، و ظاهر است كه مراد از ولايت آن حضرت در قول مستدل ولايت امامت است، فكذا فى الجواب، و مع ذلك تقييد آن بزمان ما بعد عثمان دلالت صريحه بر آن دارد كه مراد از ولايت، ولايت امامت است.

ص: ٥٨٣

و نیز از این عبارت ظاهر است که آیه **إِنَّمَا وَرِثَكُمُ اللَّهُ** هم دلیل ولایت و امارت جناب امیر المؤمنین علیه السلام است.

پس کمال شناعت و فطانت قدح و جرح مخاطب و دیگر اسلاف عالی نصاب او در این باب، حسب افاده ابو شکور بکمال وضوح و ظهور رسید و قد بینا ذلك مفصلا فی «المنهج الاول» .

اما تقييد مدلول حديث غدیر و مدلول آیه **إِنَّمَا وَرِثَكُمُ اللَّهُ** بزمان ما بعد عثمان: پس بطلان آن از افاده خود خلیفه ثانی واضح و ظاهر است که اثبات مولايت آن حضرت برای خود و برای هر مؤمن و هر مؤمنه نموده استیصال این احتمال کثیر الاختلال فرموده، و این تأویل علیل سنیه چقدر مشابه و مانا است بتأویل سخیف جمعی غفیر از اهل کتاب که با وصف اعتراف و اقرار به نبوت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله مآول می سازند آن را به اینکه نبوت آن حضرت مختص بود برای عرب، که آن حضرت مبعوث بود بسوی عرب خاصه، و معاذ الله آن حضرت نبی عیسائیان و امثالشان نبوده.

پس همچنین حضرات سنیه بتقلید اهل کتاب می گویند که امامت و خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از حدیث و کلام الهی ثابت است، لکن امامت آن حضرت مخصوص بود بزمان ما بعد عثمان، و معاذ الله آن حضرت امام ثلاثه و اتباعشان نبوده، فهذا التأویل مثل تأویل اهل الكتاب حذو النعل بالنعل و حذو القذه بالقذه.

أما حمل اهل کتاب نبوت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله را بر نبوت خاصه برای عرب: پس خواجه نصر الله کابلی در «صواقع» گفته:

[و قد اعترف اليهود و العیسویه و جم غفیر من الفادریین من النصارى و من تبعهم من نصارى افرنج بثبوته الا انهم یزعمون انهم مبعوث الى العرب خاصه

و قد سألت فادريا عنه عليه السّلام، فقال: هو نبی، و اسمه فی کتبنا، فقلت: لم لا تؤمنون؟ فقال: رسولنا فوق رؤوسنا الی السماء].

سیزدهم: آنکه دلایل عدیده و براهین سدیده که مثبت دلالت حدیث غدیر بر امامت و خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام هست، و سابقا مذکور شد، مبطل این استدلال و دفع این مقال است، و علی الخصوص اشعار جناب امیر المؤمنین علیه السّلام، و اشعار حسان، و اشعار قیس بن سعد، که نصوص صریحه است بر اینکه مراد از حدیث غدیر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام است این استدلال و دیگر تلمیحات و تسویلات را هباء منثورا می سازد.

و می پندارم که حضرات سنیّه بسبب ابتلاء بمزید عجز و حیرانی، و غایت وحشت و پریشانی چاره کار در اعراض از کتاب و سنت و افادات علمای اخیار خواهند دید، و دست از تصویب فهم صحابه اعیان کشیده، بلا-مخافت از دار و گیر محققین نحاریر خواهند سرایید که مراد از امامت که حدیث غدیر بر آن دلالت دارد، خلافت نیست، بلکه مراد از آن امامت تصوف است.

و همچنین مراد از امام در اشعار جناب امیر المؤمنین علیه السّلام، حسان، و قیس امام تصوف است، چنانچه مولوی سلامت علی در «تبصره» گفته:

[نزد اهل سنت در امامت امیر المؤمنین شکی نیست، و آن عین ایمان است، و سزاوار است که مفاد احادیث غدیر امامت معنوی باشد، نه خلافت، و آن مستفاد می گردد از کلام اهل سنت و علمای صوفیه، از اینجا است که بیعت همه سلسله بامیر المؤمنین علی بن ابی طالب می رسد، و بوسیله آن حضرت بر رسول الثقلین]-الخ.

و هر چند این کلام هم مبطل تأویلات و افادات شاهصاحب که کمال جد و جهد و کوشش و کشش در تلفیق آن بکار برده اند، و هم مبطل تسویلات دیگر اسلاف سنی است، که در صورت ثبوت امامت معنوی هم اساس این همه تمحلات و تعسفات بآب می رسد، لکن لله الحمد و المنة که فقیر بسان سفیده صیح بطلان این تأویل علیل و تحریف صریح بوجه عدیده ثابت می سازم:

اول: آنکه این تأویل علیل بمدارج بسیار اوهن و اسخف و اشنع و اقبح از تأویلات منکرین نبوت است. برای بشارات داله بر نبوت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله که اهل اسلام بمساعی جمیله استخراج و استنباط آن از کتب سابقه کرده اند، و جاحدین و منکرین بمزید اعتساف و انحراف از انصاف بانواع تأویلات رکیکه و توجیهات سخیفه منع دلالت آن بر نبوت آن حضرت می کنند، که بعد موازنه این تأویل با آن تأویلات قطعا و یقینا ظاهر می شود که این تأویل اضعف و اشنع و افظع از آنست.

پس اگر این تأویل رکیک لائق اصغا باشد، جمیع دلائل الزامیه نبوت آن حضرت مخدوش، و کل بشارات مستخرجه از کتب مغشوش گردد و بسیاری از حجج اهل اسلام ساقط و موهون و بوصمت اختلال مقرون گردد.

و ظاهر است که اهل کتاب هم اولاً منع دلالت ثبوت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم از کتب سابقه می نمایند، و بر تقدیر تسلیم نبوت را از نبوت مصطلحه برمیگردانند، و بر محض ارتفاع و بلندی مرتبه حسب دنیا حمل می کنند، پس حمل امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر امامت تصوف، مثل حمل منکرین اسلام نبوت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله

بر معنای لغوی است.

دوم: آنکه حمل امامت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام بر امامت تصوف مبنی بر آنست که آن حضرت و دیگر صحابه از صوفیه باشند، حال آنکه علامه ابن الجوزی، ابو نعیم را بجهت اینکه جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و دیگر صحابه را در صوفیه ذکر کرده، هدف سهام تشنیع نموده، حیث قال فی کتاب «تلبیس ابلیس»:

[و جاء ابو نعیم الاصفهانی، فصنف لهم، أی للصوفیه کتاب «الحلیه» و ذکر فی حدود التصوف أشياء قبیحه و لم یتحی أن یدکر فی الصوفیه أبا بکر، و عمر و عثمان، و علی بن ابی طالب، و سادات الصحابه رض(۱)].

و هر گاه بمفاد این عبارت ذکر جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و دیگر صحابه در صوفیه مستلزم فقدان حیا باشد، پس اثبات امامت تصوف برای آن حضرت و حمل کلام جناب امیر المؤمنین علیه السّلام و دیگر صحابه بر اراده امامت تصوف نیز دلیل فقدان حیا و برهان انهماک در کذب و افترا خواهد بود.

سوم: آنکه شاه ولی الله والد ماجد مخاطب، که حسب تصریح خودش در صدر این باب امامت، آیتی از آیات الهی و معجزه ای از معجزات نبوی است، در استیصال مطالب صوفیه و نهایت تهجین و توهین آن و بیان عدم ثبوت آن از شرع، مبالغه تمام فرموده است، چنانچه در «قره العینین» گفته:

[بعد ذکر سؤالی که اولش این است: اگر گویی که فضل کلی که بنیابت انبیا علیهم السّلام اتباع ایشان را حاصل می شود، فنا و بقا است، و معارف

ص: ۵۸۷

وحدت وجود، و رؤیت اضمحلال کثرت در وحدت، و معرفت تنزلات و دوام شهود، و تصفیة باطن که منتج خواری عادات بانواعها می شود و مانند آنست.

اما علم طهارت و صلاه و زکاه و حج، پس رسوم ظاهر شریعت است که عوام را بآن الزام می کنند تا «ما لا یدرک کله، لا یترک کله» بکار داشته باشند، و علم نکاح، و طلاق، و عتاق، و بیع، و تجارت، و مانند آن تدبیر منزل است که برای اصلاح منازل بآن امر کرده اند، و زیاده از رسوم کدخدائی نیست، و جهاد، و قضا، و جراحات رسم سلطنت عادلانه است، و نحو عربیت زباندانی است، و تجوید تشبه است بعرب در تلفظ.

پس اگر حظ در زمان نبوت همین علوم باشد، از علماء قشر ممتاز نشوند] -الخ، می فرماید:

[جواب: استفسار می کنم که غرض صاحب شبهه چیست؟ اگر غرض او آنست که اعمال جوارح مانند نماز و روزه و جهاد و حج سبب قرب و رضا نزدیک خدای تعالی نمی باشد، بلکه امر باین اشیاء محض بر اقامت مصلحت عوام و تدبیر مدینه و منزل است.

پس این عقیده زندقة صرف است، و خروج است از ربه اسلام، زیرا که انکار ضروریات دین می شود، و صاحب این عقیده نه تنها جنگ دارد با ملت اسلامیة، بلکه وی با جمیع ملل در جنگ است، و اعتماد ملت یهود بر اعمال جوارح و طلب قرب و رضا بأعمال اکثر است از اعتماد ملت اسلامیة بر آن، و حینئذ جواب قطع این زندیق ضربه سیف است واجب است بر ولی امر که این شخص را گردن زند، و زمین را از لوٹ

و اگر غرض او آنست که اینها همه قرباتند، که رضای الهی و ثواب اخروی و فضیلت و افضلیت بر آن دائر باشد، و عقوبت اخروی و سخط الهی بر اضداد آن متفرع است، لیکن اشیای نامبرده احق و اولی و اقرب است در معنی قربت.

پس لازم است که از وی اولاً تصور حقائق این اشیاء باز دلیل اصل ثبوت این اشیاء از جهت شرع، باز دلیل افضلیت او بر اعمال دیگر طلب کنیم، فنا و بقا بمعنی تبدل اوصاف رذیله باوصاف حمیده داخل است در شریعت، و تحقیق آنها در شریعت و تحقق آنها در شیخین بیان کردیم، لیکن بمعنی غلبه کون الحق علی کون الخلق با رؤیت اضمحلال در کثرت، و سقوط احکام کثرت در نظر عارف باز عود آنها در نظر او در شریعت کجا اثبات کرده اند؟ و همچنین توحید بمعنی ترک عبادت غیر و استعانت بغیر از اصل شریعت است، و توحید بمعنی تفرد خدای تعالی بخلق خیر و شر از جواهر و اعراض و افعال عباد و غیر آن مسئله کلامیه است، و لیکن توحید بمعنی که در کتب وحدت وجود ذکر کرده اند، در شریعت کجا است؟ و همچنین معرفت تنزلات از وحدت، واحدیت، و اعیان ثابته، و مرتبه ارواح و مثال، و غیر آن، در شریعت کجا از آن خبر داده اند، و کجا بمعرفت آن امر فرموده اند؟ و تصفیة باطن بمعنی شغل بأذکار و مراقبات امر حق است، و وجود خوارق نیز واقع است و داخل در اصل شریعت لیکن امور زائده بر آن که در کتب این قوم مذکور است، در شریعت کجا است؟ و چون اصل حقائق این اشیاء در شریعت معلوم نباشد، طلب آنها و دوران افضلیت بعرف اهل شرع بر آن محال بود.

و اینکه گفتیم که این امور در شریعت مذکور نیستند بدو وجه:

اول استقرا: پس دلیل شرع یا کتاب است یا سنت یا آثار صحابه و تابعین که اجماع و اختلاف علی قولین از آن دانسته شود، یا قیاس، و ما منطوق جمیع کتاب الله را تتبع کردیم، زیاده از پنج علم نیافتیم: علم تذکر بآلاء الله، و علم تذکر بایام الله، و علم تذکر بوقائع حشریه، و علم مخاصمه با فرق ضاله که مشرکین و منافقین و یهود و نصاری باشند.

و مفهومی که در لغت عرب اعتداد توان نمود، نیز تتبع کردیم جای اشاره باین معانی نیافتیم، و همچنین از «سته» احادیث صحاح و حسان و ضعاف بضعفی که متحمل است، و استدلال فی الجمله بآن توان نمود، و این همه تقریبا ده هزار متن است، بغیر تکرار، و بغیر اعتبار تعدد بسبب تعدد روایات از صحابه و تابعین.

و اگر ما ملاحظه این تعدد برشمردیم، زیاده از الوف الوف باشد، تتبع کردیم، منطوق آن منحصر است در پانزده فن: فن اعتصام بکتاب و سنت، و فن ایمان که عبارت از طهارت و نماز و روزه و زکاه و حج و اذکار و احسان و مانند آنست، و فن ابتغای معیشت مانند احکام خوردن و نوشیدن و پوشیدن و سخن گفتن، و فن اخلاق، و فن رقائق، و فن فضائل اعمال و مناقب صحابه، و فن قصص انبیا و غیر ایشان از گذشتگان، و فن فتن یعنی وقائع که آن حضرت صلی الله علیه و سلم بآن خبر داده اند از زمان وفات خود تا وجود قیامت، و فن بیان کیفیت حشر و صفت جنت و دوزخ، و فن سیرت آن حضرت صلی الله علیه و سلم، و فن تفسیر قرآن، و فن علوم شتی از بدو عالم و صفت ملائکه و شیاطین و طب و نسب و غیر آن.

و مفهوم معتد به نزدیک اهل لسان نیز تتبع کردیم از این معانی چیزی نیافتیم، و همچنین شیء کثیر از آثار صحابه و تابعین منطوقاً و مفهوماً تتبع کردیم چیزی از این باب نیافتیم، و محمل قیاس احکام فرعیه است از وجوب و حرمت و مانند آن، نه این معانی.

پس به تتبع بلیغ دانستم که این معانی در شریعت نیست، و دلیلی بر آن از ادله شرع نتوان اقامت کرد، و دو باب است که باین معانی مشتبه می شوند و بحقیقت از آن نیست: یکی آنکه صوفیه بعلم اعتبارات و اشارات متکلم می شوند، و آن فی الحقیقه متولد است از حال سالک و استماع این کلام، و از قبیل انتقالات خطرات است، و کشیدن بعضی بعض را بسبب علاقه‌های خفیه، نه از قبیل دلالت لفظ، آن فن را از جمله دلائل هر مسئله ذکر کردن بی انصافی محض است.

دیگر آنکه در شریعت ما احسان که عبارت از استفاده اخلاق اربعه از مظنات مضروبه در شرع برای آنها است مثلاً از نماز و ذکر بحضور پی بردن، و از زکاه بسماحت نفس، و از صوم بانوار کسر بهیمیه رسیدن و رقائق و زهد و یقین و خرق عوائد همه از فروع این فن است، و جمیع اهل سنت بآن قائل، و بتفصیل تمام مذکور است، آن را بر توحید وجودی و تنزلات و غیر آن فرود آوردن، و یکی را بجای دیگری شمردن سخت بیمزه است.

وجه دوم آنست که در هر ملت چیزی است که فی الحقیقه از آن ملت است و چیزی است که ثابت است در ملت، و فی الحقیقه از آن نیست، مثل گیاهی که در زراعت بروید تا او را از زراعت دفع نکنند زراعت بکمال خود نرسد، و هر دو نوع را علامتی است که بآن شناخته می شود

علامت آنچه از ملت است در حقیقت آن است که اوائل حمله علم که صحابه و تابعین باشند، آن را اعتقادا و عملا اثبات کنند، اگر چه آهسته آهسته کم شود و بآخر متلاشی گردد.

و علامت آن نوع دیگر آن است که اوائل حمله علم باصل آن آشنا نباشد و از ایشان منقول نباشد، بعد از آن شیئا فشیئا حادث شود، اگر چه رفته رفته استحکام پذیرد، و اشاره بهمین معنی واقع است در

حدیث «ما أنا علیه و أصحابی» و اثر معاذ بن جبل و غیر آن.

و در مسائلی که صاحب شبهه تقریر می کند علامت ثابت موجود است زیرا که اوائل حمله دین باین معانی آشنا نبودند، و از هیچکس از این جماعت این مسائل منقول نشده، و در آن معانی مناظره و مباحثه در میان نیامده، بعد از آن در سردابها و خلوتها از آن پیدا شد، و رفته رفته بر سر مجالس و محافل مذکور کردند، و در رسائل و کتب تدوین کردند و بهمین علامت بعینها شناختیم که معتزله و امامیه و زیدیه و اسماعیلیه نوابتند و از اصل ملت نیستند.

بلکه ما را می رسد سخن فراخ تر گوئیم که این مسائل را فرق غیر ناجیه مانند معتزله و غیر آن نیز نمی شناسند.

پس اگر حضرت مرتضی و ذریت او این معانی منقول می بود، لا اقل امامیه و زیدیه می شناختند، و بآن قائل می بودند و لیس فلیس.

بلکه ما را می رسد که از این نیز فراختر گوئیم که این عقیده است که یهود و نصاری بآن قائل نیستند، و اگر صاحب شبهه عود کند و گوید که این علم مکنون است که سینه بسینه انتقال می کند، اگر در شریعت بر آن دلیلی قائم نیست، چه زیان گوئیم؟ قال الله تعالی: وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ

لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا (۱).

اگر در شریعت دلیلی بر آن قائم است مسلم، و اگر دلیلی بر آن قائم نیست حجت بآن متحقق نمی شود، از کجا دانسته شد که این علوم بعینها از سینه فلان بسینه فلان رسید، اگر سبیل معرفت آن نقل است تصحیح نقل می باید کرد، و اگر وجدان و کشف است آن کشف و وجدان بر ما حجت نیست، و بنسبت صاحب کشف نیز لازم نیست الا بشرطی که تحقق آن غیر معلوم است.

و علی تقدیر التسلیم فرود آوردن امری که اصطلاح جمهور مسلمین از صحابه و تابعین است بر امری که خود متفرد است بوجدان آن، چقدر بیمزگیها دارد؟ و اگر مجرد تخمین می کند سفسطه صرف و باطل محض است، یا این ست که می گویند که هیچ روایتی نیامده است و هیچ شخصی نقل نکرده است، و هیچ قرینه بآن دلالت ننموده، معهذا ما می دانیم که این علوم در سلف بود.

پس در این صورت خرق متسع شد، و سفسطه در نقول علمیه لازم آمد و در هر مسئله می توان مثل این تشویش داد، پس یکی بیاید و بگوید که فلان ولی شما او را مرشد خلق و کذا و کذا می دانید، ساحر بود یا مشعبذ؟ یا گاهی با علوم فلاسفه ورزیده بود، و طلسمات نیک می دانست، و این کرامات و خرق عوائد همه از همین باب بودند، اگر چه هیچ ناقلی این را نقل نکرد، و همچنین دیگری گوید که ابن هبنقه عاقلی بود، و صاحب ذهن ثاقب، و عالم بود بعلوم دین و رسیده بمرتبه اجتهاد، و لیکن علم خود را مستور می داشت، و هیچ قرینه بر علم خود نصب نکرد، و مردمان

ص:

از وی غافل ماندند، و هیچ چیز از او نقل نکردند، و همچنین هر یکی احتمالات عقلیه نقل کند و خواهد که کارخانه نقل را خراب سازد، البته عقلا آن را نخواهند پسندید، فهكذا الحال ههنا[انتهی ما اردنا نقله.

و بعد سماع این افادات متینه و تحقیقات رزینة حضرت شاه ولی الله گمان ندارم که هیچ محصلی که ادنی بهره از شرم و حیا، و مجانبت از کذب و افترا داشته باشد، جسارت کند بر حمل احادیث غدیر بر امامت تصوف، که والد شاه صاحب موصوف داد حسن بیان در قلع و قمع مطالب صوفیه داده، پایه سخن بمرتبه عالی نهاده اند، و در کمال تعبیر و تحقیر و استیصال آن بالنقیر و القمطیر، و اظهار غایب بی اصل و احتقار و ارسال آن بدار البوار سعی جمیل بتقدیم رسانیده، اهل حق را از توجه به بسیاری از کلمات بی اصل و تأویلات صریحه الهزل وارهانیده، فلله دره و علیه أجرة! چهارم: آنکه مولوی اسماعیل در «رساله امامت» گفته: [نکته اول:

امامت ظل رسالت است.

بنای آن بر اظهار است، نه بر اخفا، بخلاف سائر ارباب ولایت.

پس چنانکه ادعای منازل و جاهت، و ادعای مقامات ولایت، و بیان معاملات ربانی، و کشف اسرار روحانی در حق ارباب ولایت مظنه سلب و زوال است، همچنین در حق ایشان باعث ترقی و کمال، و آنچه از قسم کلمات فخریه ائمه هدی سر برمیزند، مثل آنچه از حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی منقول است:

«أنا الصديق الاكبر، لا يقولها بعدى الا كذاب، و أنا القرآن الناطق» و آنچه از سید الشهداء در معركة کربلا از اشعار

مفاخرت مروی است، و همچنین از سائر ائمه اهل بیت، و سیدی عبد القادر (۱) جیلانی، و دیگر ائمه هدی این کلمات را از قبیل تحدیث بنعمه الله، و تشبث بر حمة الله باید شمرد، نه از جنس هرزه سرائی و خودستائی.

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گر چه ماند در نوشتن شیر شیر

از این عبارت ظاهر است که ادعای منازل و جاهت، و ادعای مقامات ولایت، و امثال آن در حق ارباب ولایت که فائز بمرتبه امامت نیستند، مظنه سلب و زوال است، و بنای امامت بر اظهار است، و ادعای مقامات در حق ائمه باعث ترقی و کمال.

و ظاهر است که جناب امیر المؤمنین علیه السلام در اشعار خود امامت خود را باظهار و افتخار ذکر فرموده، پس اگر مراد از آن امامت باطنه می بود، اظهار و ادعای آن نمی فرمود.

پنجم: آنکه فاضل مخاطب در باب اول این کتاب تصریح فرموده است به اینکه مذهب اهل سنت آنست که کلمات طیبات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام محمول بر ظاهر است، چنانچه گفته:

[و مذهب این فرقه، یعنی اهل سنت و جماعت آن است که کلمات طیبات مرتضی را محمول بر ظواهر آن باید داشت، نه بر تقیه و خلاف نمائی، چنانچه کلام الرسول را نیز بر ظاهر آن حمل باید کرد، چه امام بحق نائب پیغمبر است، و نصوص پیغمبر همه محمول بر ظاهر است] (۲) - الخ.

و هر گاه حمل کلمات طیبات و ارشادات نیرات جناب امیر المؤمنین

ص: ۵۹۵

۱- الجیلانی عبد الله بن موسی المتصرف البغدادی المتوفی (۵۶۱)

۲- تحفهء اثنا عشریه : ۷۱

علیه السلام بر ظاهر واجب باشد، و صرف کلام امام که نایب نبی است از ظاهر، مستلزم مخالفت نایب با منوب عنه گردد. پس بالبداهه ثابت شد که حمل لفظ امام در اشعار جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر ظاهر واجب و لازم است و ظاهر است که ظاهر از لفظ «امام» امامت مصطلح است نه امامت تصوف پس صرف لفظ امام از معنای متبادر حسب افاده خود شاهصاحب ناجائز و ناروا خواهد بود، و اثبات اراده معنای دیگر از لفظ امام حسب این افاده مستلزم اثبات مخالفت جناب امیر المؤمنین علیه السلام با جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم، و قدح در خلافت و امامت آن حضرت خواهد بود، و لا یجتری علیه الا ناصب عنود، أو مبغض حقود.

ششم: آنکه مخاطب در باب نبوت گفته:

[عقیده دوازدهم: آنکه نصوص قرآن و احادیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم همه محمول بر معانی ظاهره اند. سبیه از اسماعیلیه، و خطاییه و منصوریه، و معمریه، و باطنیه، و قرامطه، و زرامیه از فرق شیعه بآن رفته اند که آنچه در کتاب و سنت از وضوء و تیمم و صلاه و صوم و زکاه و حج و جنت و نار و قیامت و حشر وارد شده بر ظاهر آن محمول نیست، بلکه اشاره است بچیزهای دیگر که آنها را جز امام معصوم ندانند. پس نزد این فرق اعظم ثقلین که کتاب الله است قابل تمسک نماند، چنانچه سبیه گفته اند که «وضو» موالات امام است، و «تیمم» اخذ از مأذون در غیبت است، و «صلاه» عبارت از ناطق بحق که رسول الله صلی الله علیه و سلم بدلیل **إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ (۱)** و «زکاه» عبارت از ترکیه نفس بمعارف حقه، و «کعبه» نبی است، و «باب» علی، و «صفا و مروه» حسنین، و «میقات» مردمند، و «تلبیه»

ص: ۵۹۶

اجابت دعوت امام، و «طواف هفتگانه بکعبه» عبارت است از موالات ائمهٔ سبعه که فیما بین نطقاء بالشرائع می باشند، و شریعت سابق را تا آمدن لاحق برپا می دارند، و «احتلام» عبارت از افشاء اسرار ائمه بسوی ناهلان، اگر بغیر قصد واقع شود، و «غسل» عبارت از تجدید عهد بامام، و «جنت» راحت بدن است از تکلیفات شرعیه، و «نار» مشقت تکالیف برداشتن و عمل بطواهر نمودن.

و قرامطه و باطنیه نیز از این قسم خرافات و هذیانات بسیار دارند، و عمل بطواهر را دشمنند، و لهذا قتل حجاج در حرم و نهب اموالشان نمودند، و حجر الاسود را کنده بردند، و او را بر خاک ریزی از خاک ریزه های کوفه انداختند، و همهٔ اینها به اباحت محارم و محرّمات قائلند، و برقعیه اکثر انبیا را انکار کنند و لعن نمایند. و باطنیه گویند که صوم و صلاه و حج و زکاه همه پیدا کرده و ساختهٔ خلفاء ثلاثه است، و روزهٔ ماه رمضان بدعت عمر رضی الله عنه است.

و خطاییه و منصوریه و معمریه و جنابیه گویند که فرائض مذکوره در شریعت نام مردانی است که ما را بدوستیشان فرموده اند، و «محرّمات» نام مردانی که ما را بدشمنیشان فرموده اند.

و منصوریه و رزامیه «جنت» را تأویل کنند بامام، و «نار» را بدشمنان او مثل حضرت ابو بکر و عمر (رض).

و معمریه گویند که «جنت» نعیم دنیا، و «نار» آلام دنیا است و دنیا را فنا نخواهد بود، و در زمان مطیع باللّه این فرق را با وصف این شعوری که دارند، غلبه و تسلط کلی حاصل گشت، و عالمی را گمراه کردند، تا عبرت عاقلان باشد، و آخر بدست ترکان چنگیزی علف تیغ انتقام

پروردگار گشتند، و همراهشان خشک و تر بسیار سوخت، قوله تعالی:

وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً [١١]. (٢) - انتهی.

از این عبارت ظاهر است که صرف نصوص قرآن و احادیث از ظاهر کار ملاحظه و زنادقه است، و بارتکاب این شنیعه بسیاری از شنائع و فضائح لازم می آید، و دعائم دین العیاذ باللّٰه منهدم می گردد.

پس اگر مراد از امامت در حدیث غدیر و اشعار جناب امیر المؤمنین علیه السلام، و حسان بن ثابت، و قیس بن سعد، و دیگر احادیث داله بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام که بعضی آن سابقا مذکور شد، و جمله ای از آن انشاء اللّٰه تعالی در ما بعد مذکور خواهد شد، معنای ظاهری آن نباشد و محمول کرده شود بر امامت باطنه، تأیید و تصویب این زنادقه و ملاحظه بآبلغ و جوه متحقق گردد، العیاذ باللّٰه من ذلک! هفتم: آنکه امامت را از خلافت صرف ساختن، و بر معنای دیگر انداختن بحقیقت علم معاندت و مشاقت خلیفه اول افراختن، و رایت هتک ناموس او، و علم قدح در دلیل خلافت او برداشتن است، چه حضرت او

بحدیث «الائمة من قریش» استدلال بر خلافت خود فرموده، چنانچه از تصریحات ائمه سنیّه ثابت و محقق است.

پس اگر امامت بر خلافت دلالت ندارد، چسان خلیفه اول

بحدیث «الائمة من قریش» بر خلافت خود استدلال نموده، و امامت را بمعنی خلافت گرفته؟ شاه ولی اللّٰه در «ازاله الخفا» در شروط خلافت گفته:

ص: ۵۹۸

۱- الانفال : ۲۵

۲- تحفه اثنا عشریه : ۲۶۹ - ۲۷۰ .

[از آن جمله آنست که قرشی باشد باعتبار آبای خود، زیرا که حضرت أبو بکر صدیق دفع کردند انصار را از خلافت باین حدیث که آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود:

«الائمة من قریش»].

و نیز در «ازاله الخفا» مسطور است:

[اما آنکه قرشیت شرط خلافت اختیاریه است و لیس الکلام فی الخلافه الضروریه: پس باحدیث بسیار ثابت است، از آن جمله

حدیث صدیق اکبر رضی الله عنه مرفوعاً «الائمة من قریش»].

و عضد الدین (۱) ایجی در «شرح مختصر الاصول» گفته: [و عمل الصحابه بخبر ابی بکر «الائمة من قریش، و الانبیاء یدفنون حین یموتون و نحن معاشر الانبیاء لا نورث» الی غیر ذلک].

و مولوی عبد العلی (۲) در «شرح مسلم» در بیان وقوع تعبد بخبر واحد گفته:

[فمن ذلک انه عمل الكل من الصحابه رضوان الله تعالى عليهم بخبر خليفه رسول الله أبي بکر الصديق الاکبر رضی الله عنه:

«الائمة من قریش و نحن معاشر الانبیاء لا نورث»].

هر گاه حضرت ابی بکر امامت را در خلافت نص دانند، و بحدیث

«الائمة من قریش» احتجاج و استدلال بر خلافت فرمایند، باز صرف امامت از خلافت و اراده قطیبت و پیشوائی تصوف عین تعصب و تعسف است.

هشتم: آنکه شاه ولی الله در «ازاله الخفا» در مقصد اول که حاصل

ص: ۵۹۹

۱- هو عبد الرحمن بن أحمد الشیرازی الشافعی المتوفی (۷۵۶) ه .

۲- محمد بن نظام الدین الهندی الحنفی المتوفی سنه (۱۲۲۵) ه .

آن تنقیح خلافت خاصه قرار داده، از فصل هفتم در اقامت دلیل عقلی بر خلافت خلفا گفته:

[اینجا نکته باید فهمید که گفتگوی امامیه در این مبحث نزاع لفظی است، بلکه شغب محض است، نزاع لفظی هم نیست، زیرا که خلافت غیر امامت است عند الامامیه، و مرادف او است أهل سنت] - الخ.

از این عبارت واضح است که امامت مرادف خلافت است نزد أهل سنت، پس بنا بر این مراد از امام در اشعار جناب امیر علیه السلام، و حسان، و قیس بن سعد خلیفه خواهد بود، نه پیشوای صوفیه.

پس در بطلان این تأویل علیل ریوی نماند، و ثابت شد که آن خلاف أهل سنت است، چه هر گاه امامت نزد أهل سنت مرادف خلافت است، باز چگونه ممکن است که بر خلاف آن از «امام» غیر خلیفه مراد گرفته شود؟ نهم: آنکه مراد از امامت مصطلح که مرادف خلافت است، ریاست در جمیع امور دین و دنیا است، چنانچه ملاحظه تعریف آن باین معنی شاهد است.

فخر رازی در «نهایه العقول» گفته:

[الامامه ریاسه فی الدین و الدنيا عامه لشخص من الاشخاص، و انما قلنا:

عامه احترازا عن رئیس و القاضی و غیرهما، و انما قلنا: لشخص من الاشخاص احترازا عن کل الامه إذا عزلوا الامام عند فسقه، فان کل امه لیس شخصا واحدا].

و تفتازانی در «شرح مقاصد» گفته:

ص: ۶۰۰

[و الامامه ریاسه عامه فی أمر الدین و الدنیا خلافه عن النبی صلی الله علیه و سلم و بهذا القید خرجت النبوه، و بقید العموم مثل القضاء و الریاسه فی بعض النواحی و کذا ریاسه من جعله الامام نائبا عنه علی الاطلاق، فانها لا تعم الامام]-انتهی.

و کذا فی «شرح التجرید» للقوشجی و غیره.

و خود مخاطب در صدر این باب فرموده: [و چون پیشوا در دین در جمیع امور باشد ظاهرا و باطنا، پس همین است خلافت حقه که منحصر در پنج شخص مذکور است]-انتهی.

پس بنا بر این لازم است که خلیفه و امام رئیس در جمیع امور دین و دنیا باشد و تمام خلق در جمیع امور دین و دنیا مأموم او خواهند بود، و جائز نیست که کسی از خلق از امامت این امام در امری از امور دین یا دنیا خارج تواند شد، چه جا که در امری از امور کسی بر این امام و خلیفه امام گردد و پیشوای او شود، و هر گاه امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در روز غدیر بنص اشعار آن حضرت و نص اشعار حسان و قیس بن سعد ثابت شد و این هم یقینی است که این امامت آن حضرت برای شیخین هم ثابت بود، کما یدل علیه قول عمر: هنیئا لک یا ابن ابی طالب، اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه.

پس الحال در ثبوت امامت عامه آن حضرت ریبی نماند، زیرا که مراد از امامت آن حضرت یا امامت عامه است، فذاک المطلوب، و یا آنکه امامت در بعض امور است دون بعض، و آن بعض از امور دین است یا دنیا، و علی التقادیر کلها ثبوت امامت آن حضرت و لو فی أمر من الامور و لو کان واحدا مستلزم بطلان خلافت ثلاثه و مثبت امامت عامه آن حضرت است، چه هر گاه امامت آن حضرت و لو فی أمر من الامور ثابت شد،

ص: ۶۰۱

واضح گردید که خلفای ثلاثه در این امر امام نبودند، پس عموم امامت ثلاثه بر هم خورد، و هر گاه عموم امامتشان باطل شد، جور ایشان و بطلان خلافت و امامتشان محقق گردید، زیرا که خلیفه و امام بر حق کسی است که در جمیع امور دنیا و دین امام باشد. و هر گاه ثابت شد که کسی در بعض امور امام نیست، او امام مصطلح نخواهد بود، زیرا که امام مصطلح رئیس عام است در جمیع امور دین و دنیا.

و از این بیان یقیناً و حتماً کالشمس فی رابعه النهار واضح و روشن گردید که تأویل امامت ثابتۀ از احادیث غدیر، و تأویل لفظ امام در اشعار جناب امیر المؤمنین علیه السّلام، و حسان، و قیس اصلاً نفعی بمجادلین و مسولین نمی رساند، و گلوی ایشان را از ضیق اشکال نمی رهند، چه ثبوت امامت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام در هر امری که باشد، مثبت خلافت امامت عامه و مبطل خلافت ثلاثه است و لله الحمد علی ذلك حمداً جمیلاً.

دهم: آنکه هر گاه بتصریح اشعار جناب امیر المؤمنین علیه السّلام، و اشعار قیس بن سعد بن عبادۀ ثابت شد که آن حضرت امام بود، عصمت آن حضرت از جمیع ذنوب ثابت شد، و هر گاه عصمت آن حضرت ثابت شد، خلافت دیگران باطل خواهد گردید، که با وصف وجود معصوم امامت غیر معصوم، و تقدم او بر معصوم از اقبیح قبائح است، و هیچ عاقلی و متدینی آن را گاهی تجویز نخواهد کرد.

اما دلالت لفظ «امام» بر عصمت از جمیع ذنوب: پس بعنایت ربانی ثابت است باعتراف فخر رازی، چنانچه در «تفسیر کبیر» گفته:

[قوله تعالى: إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا (۱) يدل علی انه علیه الصلوه

ص: ۶۰۲

و السلام كان معصوما عن جميع الذنوب لان الامام هو الذى يؤتم به و يقتدى، فلو صدرت المعصيه منه لم يجب علينا الاقتداء به فى ذلك و الا- فيلزم أن يجب علينا فعل المعصيه و ذلك محال، لان كونه معصيه عباره عن كونه ممنوعا عن فعله، و وجوبه عباره عن كونه ممنوعا من تركه، و الجمع بينهما محال[[\(۱\)](#)].

و محتجب نماند كه اين وجوه عشره كه مصداق «تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ» مى باشد، براى ابطال تأويل سائر احاديث و نصوص داله بر امامت جناب امير المؤمنين عليه السلام كافي و وافى است.

و الحمد لله حمد الشاكرين.

انتهى كلام المصنف قدس سره فى حديث الغدير قال العبد الفقير غلام رضا بن على اكبر مولانا البروجردى: الحمد لله رب العالمين و له الشكر على أن أنعم على و وفقنى بتحقيق هذا الكتاب القيم، و أرجو أن يجعله ذخرا ليوم فاقتى بحق اكرم رسله محمد و آله المعصومين مصابيح الظلم و عصم الامم.

ص: ۶۰۳

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

